بنیادها

مجموعه سخنرانی‌های دکتر چارلز اسپرول

برگردان:

ج. معافی‌پور

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم

امّا در حمام نبودم که این گلِ خوشبو به دستم رسید، بلکه در یک محفل دوستانه بودم. دوست من کتابی تحت عنوان «و اینک سؤالات نیکو» نوشته پرفسور چارلز اسپرول به من داد و گفت «فلانی نظری به این کتاب بیانداز و ببین تا چه اندازه مفید به حال مسیحیان ایران است.»...

و من نگاهی به کتاب افکندم... نگاه افکندن همان شد و غرق شدن در آن همان! نثر شیوا و قلم جادوئی دکتر اسپرول و پاسخ‌های متین او به انبوه سؤالات مطرح شده توسط حق‌جویان آن سوی آبها، مرا برآن داشت که این کتاب را برای حق‌جویان این سو نیز ترجمه کنم، باشد که ما فارسی‌زبانان نیز از این گنج شایگان بهره‌ای بجوئیم.

دکتر اسپرول در این کتاب در ضمن پاسخ به سؤالات پرسندگان بارها اشاره به یک سری سخنرانی‌ها به نام «بنیادها» نموده بود، این برای من که شیفته قلم او شده بودم مژده‌ای بود که گنجینه گرانبهائی از سخنرانی‌های او موجود است و بدین ترتیب برآن شدم تا به این گنجینه گرانبها دست‌رسی یابم و به ترجمه آنها بپردازم.

سرانجام آن را یافتم و حاصل آن کتابی است که اینک در اختیار حق‌جویان عزیز قرار گرفته است.

آنطور که از نام این سلسله سخنرانی‌ها پیداست، مراد از این سلسله گفتارها بیان ارکان و ستون‌هائی است که ایمان مسیحی برآن استوار گردیده است.

در این کتاب دکتر چارلز اسپرول به همان سبک و سیاق زیبا و شیوای خود و همان روش به کار رفته در «اینک سؤالات نیکو» و «تقدس خدا» و سایر تألیفات گرانقدرش به تشریح مبانی ایمان مسیحیت پرداخته است.

من مطالعه این کتاب را به حق‌جویان عزیز توصیه می‌کنم، باشد که «خداوند مسیح را در دل خود تقدیس نمائید و پیوسته مستعد باشید تا هر که سبب امیدی را که دارید از شما بپرسد، او را جواب دهید، لیکن با حلم و ترس»[1]

1ـ رساله اول پطرس 5:3.

بخش اول

گفتار اوّل

الهیات چیست؟

وقتی شخصی را بار اول ملاقات می‌کنم و او از من می‌پرسد به‌چه کاری مشغولم، به‌او می‌گویم مشغول تدریس در کالج علوم دینی هستم. سپس از من می‌پرسد: «بسیار خوب، ولی چه چیزهایی در جلسات دینی تعلیم می‌دهی؟» و من در پاسخش می‌گویم: «من به‌تدریس الهیات سیستماتیک مشغولم.» وقتی که شخصی می‌گوید مشغول تدریس علوم فضائی است، همه کس می‌دانند که منظور او چیست، یا اینکه کسی می‌گوید فیزیک تدریس می‌کند، دیگران منظور او را می‌فهمند. ولی وقتی من می‌گویم به‌تدریس الهیات سیستماتیک مشغولم، اکثر مردم به‌من خیره می‌شوند و قطعاً می‌پرسند: «یعنی چه؟»

مردم چیزهایی در مورد الهیات می‌دانند، ولی ایده الهیات سیستماتیک برای آنها یک دانش مرموز و نا آشنا است. اینک می‌خواهم دراین سری از گفتارها، به‌تشریح کلی آنچه را که آن را الهیات سیستماتیک می‌نامیم، بپردازم. نخست به‌معرفی الهیات سیستماتیک می‌پردازم، و اینکه الهیات سیستماتیک چیست، و آن آموزش سیستماتیک اصول عقاید ایمان مسیحی است. و آنچه که من می‌خواهم امروز و به‌عنوان اولین گفتار بگویم، یک معرفی اجمالی از دانش الهیات سیستماتیک است و برای این کار با پاره‌ای از تعریف‌های اساسی شروع می‌کنم.

اجازه بدهید با واژه «الهیات» سخن خود را شروع کنم. ما همگی این واژه را شنیده‌ایم و عبارتی آشنا برای ما می‌باشد و آن شامل پاره‌ای از دانش‌ها و

قوانین بنیادی است. یک پسوند در زبان ما وجود دارد و آن پسوندOlogy می‌باشد. شما با عبارات Biology (زیست شناسی)، Physiology (علوم طبیعی) و Anthropology (انسان شناسی)، و بسیاری دیگر از علومی که به‌این پسوند ختم می‌شوند، آشنا می‌باشید. چون این پسوند مشتق از واژه Logos می‌باشد که ما آن را در فصل اول انجیل یوحنا آنجائیکه می‌خوانیم: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود»، دیده‌ایم. در این آیه برای واژه یونانی «Logos» از عبارت «Word» (کلمه) در زبان انگلیسی استفاده شده است. منظور من اینست که این یک واژه یونانی است که به«کلمه» در انگلیسی ترجمه شده است. تعجب نکنید لکنت زبان ندارم (منظور گوینده از این یاد آوری بکار گیری متعدد عبارت «کلمه» است که اگر آن را به‌زبان فارسی بخواهیم بگوییم، می‌توانیم بگوئیم: این واژه از زبان یونانی در محاوره انگلیسی به‌واژه «واژه» ترجمه شده است ـ ولی نبود مترادفی دیگر با Word سخن گفتن را برای گوینده شبیه لکنت زبان کرده است ـ م).

بنابراین وقتی ما بخواهیم زیست‌شناسی را تعلیم دهیم، می‌بایست به‌کلمه و ایده و سیما و یا منطق زندگی بپردایم. «Anthropology» یا مردم‌شناسی اصطلاحی است که در رابطه با استدلال نمودن درباره انسان و Unthropos هم واژه یونانی معادل واژه «Man» در زبان انگلیسی است. بسیار خوب، پس در عبارت theology (الهیات)، بخش اصلی عبارت یعنی theos به‌معنی خدا است، بنابراین آموزش الهیات، یعنی آموزش کلمه یا ایده یا مفهوم یا منطق شناخت خدا.

اکنون، وقتی ما از عبارت «الهیات» استفاده می‌کنیم، در حوزه دین‌شناسی این عبارت تنها اشاره به‌خدا نیست، بلکه اشاره به‌تمام آن چیزهائی است که خدا در کتاب مقدس بر ما آشکار کرده است. بنابر این بخش دیگری از

آمـوزش الهیـات آمـوختن شـخص عیسـی مسـیح اسـت کـه مـا ایـن ایـده را مسیح‌شناسی[1] می‌گوییم. بخش دیگر دانش الهیات آموختن روح‌القدس است که ان را هم دانش روح‌القدس‌شناسی می‌نامیم، بخش دیگر دانش الهیـات آمـوختن گناه (آسیب) است، که آن را آسیب‌شناسی[2] مـی‌گـوئیم. شـعبه دیگـری از علـم الهیات مطالعه در امور آینـده اسـت کـه آن را مبحـث آخرتـی[3] مـی‌نـامیم. ایـن مباحث زیرمجموعه‌ای از مفهوم کلی دانشـی اسـت کـه مـا آنـرا الهیـات (دیـن شناسی)می نامیم؛و بعضی اوقات هم ما از الهیات ناب صحبت می‌کنـیم. وقتـی می‌گوئیم الهیات ناب، منظور ما این نیست کـه الهیـات پـالوده هـم وجـود دارد، بلکه اشاره ما به‌مبحث خداشناسی است. اینـک مـی‌خـواهم داسـتانی بگـویم از چندین سال پیش، وقتی که به‌یک کالج مسیحی مشهور در «میدوست[4] » دعوت شده بودم. در آن زمان آن دانشگاه رئیس نداشت. رئیس آنجا بازنشسته شده بود و هیئت امنای دانشگاه برای تصدی آنجا دنبال یک رئیس جدید بودنـد. در آن فاصله آنها در مورد دوره‌های تحصیلی، اسـاتید دانشـگاه و اهـداف آینـده دانشگاه بحث و مشاوره می‌نمودند و از من نیز دعوت نمودند تا به‌آنجا بـروم و نقطه نظر خود را در مورد اینکه «کالج یا دانشکده الهیات مسیحی چیسـت؟» بگویم. در واقع می‌شود گفت که مبحث ما ایـن بـود کـه: «چـه عـواملی موجـب می‌شوند که به‌یک کالج یا دانشکده عنوان مسیحی اطلاق کنیم؟»

من دعوت آن دانشگاه را پذیرفتم. وقتی به‌آن‌جا وارد شـدم، سراسـتاد آن دانشکده مرا با خود به‌بازدید محوطه دانشکده برد و کتابخانه و سایر بخش‌ها را به‌من نشان داد، و سپس به‌بازدید مختصر ساختمان اداری کالج پرداختیم و در آنجا من متوجه دپارتمان زیست شناسی، اقتصادی و سایر «شناسی»هـای

---

1. Christology
2- Harmatiology
3- Eschatology
4- Wheaton Christian University of Midwest

دیگر شدم. د رحین این بازدید متوجه بخشی شدم که تابلوئی با این عنوان بـر آن قرار داشت: «دپارتمان مذهبی.» من چیزی نگفتم.

عصر آن روز، وقتی نوبت صـحبت کـردن بـه‌مـن رسـید، از هیئت امنـای دانشگاه یک سؤال کردم: «آقایان اساتید گرامی ـ امروز وقتی بـه‌بازدیـد کـالج شما پرداختم متوجه شدم که بخشی در این کالج هست به‌نام دپارتمان مذهبی، آیا آن بخش همیشه به‌این نام بوده است؟» و آنگاه منتظر پاسخ ماندم، تا اینکه پیرمرد سفید موئی که آن عقب‌ها نشسته بود دستش را بلند کرد و گفت که او در آن کالج مدت چند سال استاد بوده است، و ادامه داد: «خیـر، خیـر آقـا ـ مـا آن را حدود سی سال پیش عوض کردیم.» من پرسیدم: «قبلاً چه نام داشـت؟» و او گفت: «قبلاً نام آن بخش دپارتمان الهیات بود.» مـن گفـتم: «بسـیار خـوب، پس شما سی سال پیش نام آن را از دپارتمان الهیات به‌دپارتمان مذهبی، تغییر دادید. چرا این کا را کردید؟» و پاسخ او این بود که: «من نمی‌دانم!»

دوباره اعضای هیئت امناء به‌من نگاه کردند و با خود فکر کردند: «این بابـا چه می‌گوید؟ موضوع چه فرقی می‌کند؟» من که حدس می‌زدم چه فکری کـرده اند، گفتم: «اجازه بدهید تفاوت موضوع را برای شـما بگـویم: از قـدیم «مـذهب شناسی» درگفتمان فرهنگی بهانه‌ای بوده‌است برای مفهومی گسترده‌تر، خـواه اجتماعی یـا مردم‌شناسی زیرا مطالعه ادیـان یعنـی آمـوزش رفتـار و مراسـم دینی انسان در یک حوزه مشخص ـ یعنی اینکه انسان چگونه عبـادت مـی‌کنـد، چگونه دعا می‌کند و همچنین بررسی زندگی مذهبی در تمام نقاط جهان ـ یعنی به‌طور کلی بررسی عملکرد انسان، ولی آنجا کـه صـحبت از الهیـات مـی‌شـود بحث بر سر بررسی وجود خدا پیش می‌آید و بنابراین فرق بزرگی هست بـین شناخت انسان از مذهب و آموزش ذات و شخصیت خدا. بحث دین‌شناسی یک بحث کاملاً طبیعی است. اما الهیات یک مبحث کاملاً مافوق طبیعـی اسـت، و در رابطه با اموری است که خیلی بالا و در ماورای ذهن بشر می‌باشند.»

سپس اضافه کردم: «شـما از مـن تقاضـا کردیـد تـا در مـورد اینکـه کـالج

مسیحی چیست، صحبت کنم. یک کالج یا دانشکده مسیحی، جایگاهی است که متعهد به‌آموزش حقیقت نهائی است که آن هم حقیقت خدا است و اوست که اساس تمام حقایق دیگر است، و هر آموزه دیگری اعم ازعلوم اقتصادی، فلسفه، زیست‌شناسی و ریاضیات تنها در نور حقیقت فراگیر ذات خدا، امکان‌پذیر است.»

بدین سبب در قرون وسطی الهیات را «ملکه علوم» و فلسفه را «ندیمه ملکه علوم» می‌نامیدند.

البته امروز دیگر این ملکه تاج ندارد و در بسیاری از موارد حتی تبعید هم شده است و تبعید کننده‌اش به‌جایش حکمرانی می‌کند و ما جایگاه الهیات را با مطالعه ادیان عوض کرده‌ایم و شما هم در تمام دانشگاه‌های سکولار ولی ظاهراً متقی خود، دارای بخشی به‌نام «دین شناسی» دارید. من شک دارم نکند این اقدام و این تعویض نام از الهیات به‌دین شناسی، ناشی از حرکت و جنبش خزشی اخیر در جهان فرهنگی و در حوزه سکولار، باشد و شاید هم به‌سادگی اقدامی در جهت یکسان سازی شاگردان مدارس مسیحی با شاگردان مدارس غیر مسیحی است. ولی در این مرحله آموزش دینی نگرانی ما نیست، بلکه نگرانی اصلی ما آموزش الهیات است، یعنی آموزش امور مربوط به‌خدا و آنچه که خدا از بالا بر ما مکشوف کرده است.

من راجع به‌الهیات سیستماتیک صحبت می‌کردم ـ و اینک می‌خواهم به‌تشریح کلمه سیستماتیک بپردازم.

من می‌دانم که کلمه «الهیات» د رذهن بسیاری از مردم جا افتاده است و به‌راحتی با آن کنار آمده اند، ولی هر گاه واژه ارزشمند «سیستماتیک» را می‌شنوند، چهره درهم می‌کشند. ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که نسبت به‌کلمه «سیستم» یک نوع بیزاری و حساسیت خاصی وجود دارد، و البته نه هر سیستمی!

هنوز هم سیستم‌های کامپیوتری، هشدار دهنده، الکتریکی و قضائی برای

ما مهم و قابل احترام می‌باشند.

ما چنین سیستم‌های مهمی را می‌شناسیم، ولی هر گاه صحبت از سیستم فکری یا سیستم فراگیری کلیت زندگی و جهانی از دیدگاه منطقی می‌شود، مردم ترجیح می‌دهند از واژه «سیستم» یا «سیستماتیک» سخنی به‌میان نیاید.

علت این نگرش بدبینانه چیست؟ ما در این صد ساله اخیر شاهد تحوّلات شگرفی در دنیای فلسفه در زمینه سیستم‌های فکری بوده‌ایم. یکی از نافذترین فلسفه‌ای که تا کنون در سیستم فکری دنیای غرب رسوخ کرده است، فلسفه‌ای است به‌نام «اگزیستانسیالیسم» یا وجود گرائی و چرا این فلسفه را چنین نامیده اند، موضوعی است که همیشه از من می‌پرسند. وقتی مردم کلمه «اگزیستانسیالیسم» را می‌شنوند می‌گویند: «یعنی چه؟» و من می‌گویم: «اگزیستانسیالیسم یعنی فلسفه وجودی» و آنها می‌گویند: «بسیار خوب ... ولی منظورت چیست؟» بسیار خوب ـ در واقع این فلسفه یعنی بررسی تجربه‌های انسانی با این پیش فرض که هیچ حقیقت اساسی وجود ندارد و تنها در یک خرد محض می‌تواند وجود را تمیز داد ـ نه حیات را. در تعریف، اگزیستانسیالیسم نوعی گریز از پاره‌ای از سیستم‌های کلی واقعیت است. اگزیستانسیالیسم خود نوعی سیستم و یا بهتر بگویم «ضد سیستم» است که حقایق را باور دارد و نه حقیقت را، اهداف را باور دارد و نه هدف را، زیرا بر این باور است که واقعیت در سبک‌های فرمایشی و تنظیم شده، قابل درک نیست، چون از دیدگاه اگزیستانسیالیسم، انسان به‌جائی می‌رود که در نهایت منتهی به‌هرج و مرج و بی نظمی و غالباً نا مفهوم و بدون معنی و هدف است.

برخورد شما با زندگی ناشی از خردک تجربه‌های روزانه شما می‌باشد، و این نوع نگرش نمی‌تواند یک نگرش فراگیرنده باشد که مفهومی برای تمامیت حیات بیافریند، چونکه زندگی درنهایت بی معنی است !

این فلسفه با ایده نسبیت‌گرائی و تکثر گرائی اش، تأثیر شگرفی بر فرهنگ ما نهاده است و شما بارها ازاین مکتب فکری چیزها شنیده اید، آنجائی که

نسبیت‌گرایان می‌گویند : «هیچ حقیقت مطلقی وجود ندارد بجز این حقیقت مطلق که مطلقاً هیچ حقیقت مطلقی وجود ندارد. همه چیز نسبی است و وابسته به‌شخصی است که چگونه با آن برخورد کند و آنچه که ممکن است برای شما واقعیت باشد، ممکن است برای من دروغ باشد» و بنابراین هر گونه کوششی برای هماهنگ نمودن این دو دیدگاه و سیستماتیک نمودن آن بیهوده است زیرا بر اساس ایده نسبیت گرائی داشتن یک شناخت سیستماتیک از حقیقت غیر ممکن است.

این سیستم فکری هم اکنون اثری قوی بر الهیات نهاده است و الهیات همیشه وهمه جاوحتی در گردهم آئی‌های الهیاتی، درتقابل با اگزیستانسیالیسم می‌باشد.

اینک در یک اقدام از پیش تعیین شده، هنر الهیات سیستماتیک به‌سرعت میرود تا بدست فراموشی سپرده شود و حتی عده‌ای هستند که در سمینارها با الهیات سیستماتیک خداحافظی کرده اند! اینک الهیات سیستماتیک نوائی خوش آیند نیست، نه به‌خاطر تأثیرپذیری‌اش از فلسفه اگزیستانسیالیسم و نسبیت‌گرائی و تکثر گرائی، بلکه بدین جهت که عده‌ای الهیات سیستماتیک را چنین فهمیده اندکه: عده‌ای یک سیستم فکری را ابداع کرده‌اند.

آنچنان که واقعیت گرائی رنه دکارت و تجربه گرائی جان لاک، حاکی ازاین طرز تلقی می‌باشد وآن را به‌عنوان یک شبکه و سیستم فلسفه طبیعی شناخته‌اند و آنها با این طرز تلقی به‌سوی ایمان مسیحی و کتاب مقدس می‌آیند و می‌کوشند کتاب مقدس را در یک سیستم فلسفی از پیش تعیین شده تعریف کنند و این سیستم از پیش تعریف شده، نحوه آموزه‌های کتاب مقدس را به‌شما دیکته می‌کند. و بدین ترتیب شما بر اساس این سیستم از قبل تعیین شده به‌مطالعه و آموزش کلام خدا می‌پردازید، نه بر اساس سیستم کلام خدا و واقعیت‌های نهفته در آن و این سرانجام منجر به‌داستان آن مردی می‌شود که برای اینکه تخت خوابش به‌اندازه او نبود، به‌جای اینکه تختش را بزرگ کند،

ساق‌های خود را برید تا در تخت خوابش جا بگیرد.

بنابراین مـا نـاظر نـوعی دیـدگاه گریزنـده نسـبت بـه‌الهیـات سیسـتماتیک می‌باشیم، و چنین می‌پنداریم که هر گاه کسی بـا ایـن سیسـتم فکـری از پـیش تعیین شده به‌سوی کتاب مقدس بیاید، ناخود آگاه می‌کوشد هر بخشی از کتاب مقدس را در سیستم فکری از پیش تعیین شده خود مچاله کند و بگنجاند.

از بعـد تـاریخی، الهیـات سیسـتماتیک کلاسـیک ماننـد ایـن روزگـار بـا مخالفت‌های زیادی مواجه بوده است. ایده الهیات سیستماتیک در اصـل متکـی بریک سری حدسیات قطعی است و این حدسیات قطعی عبارتنـد از: اول اینکـه خدا خود را نه تنها در طبیعت بلکه از طریق نوشته‌های انبیاء و رسولان آشکار کرده است و دیگر اینکه کتاب مقـدس کـلام خـدا اسـت. اینسـت الهیـات برتـر. اینست کل مفهوم کلمه خدا «Logos of the Theos». اینست الوهیت کلام خدا.

حدس دوم اینست که وقتی خدا خود را آشکار مـی‌کنـد، خـود را براسـاس ذات و طبیعت خود، آشکار مـی‌کنـد و کتـاب مقـدس بـه‌مـا مـی‌گویـد کـه خـدا اغتشاش آفرین نیست. خدا، خدائی است که کائنات را با این انتظام مقرر نموده است: خدا هرج و مرج آفرین نیست. خدا خالق اغتشاش و بی نظمی نیست زیرا خودش منظم است و هیچ گاه از نظم خود خارج نمی‌شود. خدا به‌روشـنی فکـر می‌کند و به‌طریقی صحبت می‌کند که سخنانش کاملاً مفهوم است.

بنابراین حدس غالب اینست که مکاشفه‌ای که خدا در کتاب مقـدس بـه‌مـا داده است، مکاشفه‌ای است که این ارزش‌ها را فاش می‌سازند مبنی بر اینکـه کلام خدا یکدست است و کلام خدا بسیار واضح و متنوع است. کلام خـدا در طی چندین قرن، بـه‌وسـیله نویسـندگان مختلـف و در موضـوعات فراوانـی، نگاشته شده است، ولی در خلال این داده‌های متنوع و محتویات کتاب مقدس ـ در جائی که صحبت درباره امور آینـده اسـت، صـحبت از آمـرزش اسـت، صحبت از تجسّد است و صحبت از داوری خدا است و صـحبت از رحمـت و

خشم خداوند است ـ تمام این مباحث مختلف هرگز آن یکدستی و اتحاد خود را در خدا و در تفکر خدا ازدست نمی‌دهند، بنابراین وقتی خدا سخن می‌گوید و خود را آشکار می‌سازد، در سخنان او این یکدستی و ارتباط مشهود می‌باشد. روح‌القدس ناموزون نیست. اموری که خدا بر ما آشکار کرده است، ناموزون نیستند.

آنها متحد، هماهنگ و یکدست می‌باشند و سر انجام اینکه پایدار و استوار می‌باشند. با این دیدگاه مکاشفه‌های خدا، عقلانی می‌باشند نه بر اساس تعمق عقلانی، بلکه با این حس که حقیقت خدا در یک کلیّت پر شکوه کاملاًعقلانی و منطقی است. مکاشفه خدا این حس را در انسان می‌آفریند. این مکاشفه‌ها استوار و هماهنگ و یکدست می‌باشند. شاید شما هم این عبارت را شنیده‌اید که می‌گویند ثبات فکری حاصل مغزهای کوچک است. اگر این چنین باشد پس من باید بگویم کوچکترین مغز از آن خدا است، زیرا یکی از مواردی که می‌توانیم با اطمینان در مورد خدا بگوئیم اینست که وجود او و ذات او در ثبات و پایداری او تعریف می‌شود. خدا در خودش ثابت و پایدار است. او همان است که دیروز و امروز و برای همیشه بوده است.

اینک که می‌خواهیم به‌الهیات سیستماتیک بپردازیم، باید به‌سیمای کلی کتاب مقدس بپردازیم و می‌کوشیم به‌هر بخش از کتابی که خدا به‌ما داده است پرداخته و بپرسیم: «چطور تمام این موارد در هم می‌گنجند؟» تا بدین ترتیب به‌این نتیجه برسیم که روشی که می‌جوئیم آن روشی نیست که بکوشد کتاب مقدس را با روشی غیر از عینیت کلام خدا، مطابقت دهد، بلکه روشی است ناشی از فراگیری مستقیم کلام. پس ما باید به‌چگونگی تناسب بخش‌های مختلف کتاب مقدس با یکدیگر بپردازیم.

بنابراین، اگر در کنفرانس‌ها و جلسات خود بخشی به‌نام الهیات سیستماتیک دارید که به‌بررسی عهد جدید و عهد عتیق می‌پردازد، نشانه اینست که کوشش شما بیهوده نبوده است و از تحقیقات استادانه و

پرفسورهای عهد عتیق و عهد جدید، غافل نشده‌اید. در واقع طبقه بندی و یا سیستماتیکی نمودن مطالب همیشه متکی بر اطلاعاتی است که به‌وسیله اساتید کتاب مقدس، تعیین گردیده است و این بر عهده دسته بندی کنندگان است که تمام موارد را با هم گرد آورند و تناسب آنها را در یک سیمای کلی و قابل فهم نشان دهند.

این یک اقدام سخت است، مطمئناً یک وظیفه دشوار و شاق است و من به‌این نتیجه رسیده‌ام که هیچ کس تا کنون این وظیفه را به‌درستی انجام نداده است. بهر حال یکی از شادی‌های بزرگ زندگی من در تعلیم الهیات سیستماتیک و یکی از مواردی که همیشه موجب شگفتی من می‌شود و همیشه غرق در آن هستم، موردی جزئی، ویژه و همانند سیمای کلی مکاشفه خدا بغرنج است. و یکی از مواردی که مرا به‌عنوان یک معلم می‌آزارد اینست که در سمینارها تصویر نارسائی از الهیات نشان داده باشم. مثلاً دارم درباره صلیب صحبت می‌کنم که ناگهان یکی دستش را بلند می‌کند و سؤالی در مورد زاده شدن از باکره سؤال می‌کند و می‌خواهد بداند صلیب و باکره چه تناسبی با هم دارند؟ من هم وسوسه می‌شوم پاسخش را چنین بدهم: «ما در آن مورد در جلسه بعد صحبت می‌کنیم»، ولی به‌نظر می‌رسد شاگردان همیشه جلوتر از اساتید هستند و پرسش‌ها یی دارند که مربوط به‌کلاس‌های آینده می‌شود زیرا می‌دانند که یک نکته در الهیات، هر نکته دیگری از الهیات را نشانه رفته است. از آنجا که صحبت خدا موزون و منطقی است، هر بخشی از کلامش بر سایر بخش‌ها اثر گذار می‌شود، بنابراین برای ما معلمین، این یک وظیفه مستمر است تا چگونگی تناسب این بخش‌ها را در یک ارتباط بنیانی، مفهوم و پایه دار، تحقیق نمائیم. این شغلی است که ما برگزیده‌ایم و بدین جهت است که می‌خواهیم در این سری از گفتارها این حقایق را به‌شما معرفی کنیم.

گفتار دوّم

سیما و هدف الهیات

در بخش اول این سری از بررسی از الهیات سیستماتیک، گفتیم که الهیات موضوعی است یکدست، وعقلانی و صحبت از این شد که سیستم‌های فکری از پیش تعیین شده و تحمیل آن به‌کتاب مقدس خطری است که زیربنای عقیدتی ما را به‌ویرانی تهدید می‌کند.

بعد از پایان اولین سخنرانی‌ام یکی از همکارانم که تکنیسین ضبط صدا در استودیو صدابرداری است نزد من آمد و گفت: «شما می‌دانید که در مدرسه دینی جنوا[1]، (که من زمانی مدیر آن بودم) چنین عقاید جدیدی رسوخ کرده است و شعاری که باعث ترقی و پیشرفت کنونی آن مدرسه شده است، اینست که می‌گویند: "الهیات اصلاحی را به‌خدمت کتاب مقدس در آورید."» من از این خبر واقعاً دچار وحشت شدم. عده‌ای در اثر هیجان زیاد برای درک حقیقت می‌گویند که کتاب مقدس حاوی خطاهای زیادی است که در آخرین سخنرانی‌ام در آن باره صحبت کردم که چنانچه الهیات اصلاحی را جدا از کتاب مقدس اجراء کنیم ناخواسته سیستم فکری جدید را به‌کتاب مقدس افزوده‌ایم و این آخرین اقداماتی است که طراحان مدرسه علوم دینی جنوا می‌خواهند انجام دهند.

البته امروزه راهنمای مطالعه کتاب مقدس جنوا در بسیاری از کتاب

---

1. Geneva Study Bible

فروشی‌ها وجود دارد و شما هم ممکن است یکی از آن را داشته باشید. این کتابچه حاوی یک بنیان عقیدتی سیستماتیک است که آن را الهیات اصلاحی می‌نامیم. راهنمای مطالعه کتاب مقدس مدرسه علوم دینی رایری[1]، مرجع کتاب مقدس اسکافیلد[2] هم در کتابفروشی‌ها می‌باشند که حاوی نمونه‌ها یی از الهیاتی هستند که ما آن را الهیات واضع دینی می‌نامیم. در دنیای مسیحیت سیستم‌های الهیاتی فراوانی وجود دارند که با هم در رقابت می‌باشند، بعضی‌ها مدعی می‌باشند که بر اساس کتاب مقدس هستند، بعضی دیگر از اینکه منطبق با کتاب مقدس باشند وسواس به‌خرج می‌دهند، ولی مسئله اینست که سیستم‌های الهیاتی متفاوتی وجود دارند که مدعی هستند که بر اساس ایمان کتاب مقدس می‌باشند. بنابراین اگر این سیستم‌های الهیاتی با هم برخورد کنند و در یک مورد خاص عدم توافق داشته باشند، بدیهی است که اشتباه ناشی از عملکرد سیستم‌های الهیاتی است، و این موردی است که ما همیشه با آن درگیر هستیم.

ازاین دیدگاه آموزش الهیات، یک دانش است. هم اکنون بسیاری از کسانی در خارج از اینجا با سرو صدا مشغول بحث و جدل هستند که در بین دانش و الهیات شکاف عمیقی وجود دارد. دانش چیزی است که از طریق جستارهای تجربه‌ای فرا می‌گیریم، و الهیات چیزی است که بازتاب دلهای بر افروخته ناشی از احساسات مذهبی مردم رویائی است ... و چیزهائی شبیه این .... ولی با توجه به‌این که کلمه «Science» (علم = دانش) از کلمه‌ای لاتینی مشتق شده است که معنی‌اش «Knowledge» (شناخت)، می‌باشد می‌توانیم بگوییم که هم از بعد کلاسیکی و هم از بعد تاریخی، الهیات سیستماتیک هم یک نوع «دانش» است، و قطعاً در ابتدای ایمان مسیحی، ما این را می‌پذیریم و باور می‌کنیم که

---

1. The Ryrie study Bible
2. Scofield Refrence Bible

از طریق مکاشفات خدائی، شناخت واقعی را از خدا بدست می‌آوریم. اگر الهیات بتواند نشان دهد که شناخت خدا غیر ممکن است، آنگاه می‌شود گفت که الهیات، دانش نیست، ولی تقاضا برای شناخت هر عامل ناشناخته موردی است که دانش به‌دنبال آن است. دانش زیست‌شناسی تقاضائی است برای فراگیری یا مطالعه از شناخت موجودات زنده، و دانش فیزیک اقدامی است در جهت کسب آگاهی از مواد فیزیکی و به‌همین ترتیب سایر رشته‌های علوم هر کدام در صدد شناخت یک موضوع خاص، طراحی شده‌اند. بنابراین دانش الهیات گامی است در جهت کسب یک شناخت عقلانی و پایدار از خدا.

الهیات نقاط مشترک دیگری با سایر علوم دارد. در علوم به‌طور کلی یک نقطهٔ اوج وجود دارد که احتمالاً شما هم آن را شنیده‌اید و آن نقطه را «Paradigm Shift» می‌نامند. حالا بیائید ببینیم که این‌تحول بهشتی چیست؟

این اصطلاح موقعی به‌کار می‌رود که یک تحوّل مهم در یک تئوری و نظم استقرار یافته، صورت می‌پذیرد. وقتی من در دبیرستان تحصیل می‌کردم، مانند همه شاگردان مجبور بودم فیزیک را بیاموزم و برای آموزش فیزیک کتاب مخصوصی داشتیم. اگر هم اکنون آن کتاب را برای شما بخوانم، شما خواهید خندید، زیرا بعضی از تئوری‌هائی که در کتاب درسی فیزیک آن زمان ارائه شده است، مربوط به‌پنجاه سال پیش و زمانی است که من به‌مدرسه می‌رفتم و اینک منسوخ شده اند، و دیگر هیچکس به‌آنها توجهی نمی‌کند، زیرا در طی چند سال گذشته تحوّل عظیمی در تئوریهای فیزیکی روی داده است. ما این تحوّل را اصطلاحاً «نمونه بهشتی» می‌نامیم، یعنی وقتی یک نظریه تازه جایگزین یک نظریه قدیمی می‌شود، مانند رواج فیزیک نیوتونی بجای فیزیک کلاسیک و سپس فیزیک انیشتینی که موجب انقلاب عظیمی در دانش فیزیک شدند و اینک ما باید دانسته‌های خود را از فیزیک با نظریه‌های جدید منطبق کنیم.

حالا این «نمونه بهشتی» چه نقشی در الهیات دارد؟ بسیار خوب، قبل از

اینکه پاسخ این سؤال را بدهم، اجازه دهید بپرسم، انگیزه این تحوّل بهشتی چیست؟ آنچه که معمولاً تحوّلات بهشتی را در علوم طبیعی موجب می‌شوند، وجود عوامل ناشناخته است. یک عامل غیر متعارف چیزی است ـ خواه جزئی یا کلی که در یک تئوری نمی‌گنجد و آن تئوری نمی‌تواند روی آن حساب باز کند. شاید شما ده هزارمورد جزئی داشته‌باشید که بکوشید آن را در یک تصویر و سیمای منطقی و عقلانی بگنجانید، درست مانند ده هزار قطعه یک پازل بزرگ و در نهایت به‌یک تئوری علمی می‌رسید که می‌توانید مثلاًبرای 9999 آن جزئیات، روی آن حساب کنید. اگر چنین باشد و فقط یک قطعه سرگردان وجود داشته باشد که به‌نظر مناسب پازل نباشد، بیشتر دانشمندان خواهند گفت که ما اینک یک طرح بهشتی عالی را در اختیار داریم، یک مدل کاملاً خوب را در اختیار داریم! این ساختار، راهی که اکنون از آن استفاده می‌کنیم، روشی است که تقریباً تمام ریز داده‌های تجربی که تا کنون کشف کرده ایم، از آن طریق بوده است.

حالا تصور کنید شما دارای یک نظریه علمی هستید که دارای ده هزار ریز داده است که شما می‌توانید روی نه هزار از آن ریز داده‌ها بر اساس تئوری علمی حساب کنید و هزار مورد دیگر در آن تئوری نمی‌گنجد. موارد غیر طبیعی و غیر متعارف فراوانی وجود دارند، قطعات زیادی هستند که در این پازل نمی‌گنجند، مهم نیست که شما چقدر کوشیده‌اید جای آنها را پیدا کنید. شما پازل غلطی را انتخاب کرده‌اید.

وقتی که عوامل غیر طبیعی خیلی زیاد و مهم و فشرده باشند، آنگاه ایجاب می‌کند که دانشمندان به‌عقب برگردند و به‌بررسی فرضیه‌های نسل‌های پیشین بپردازند و اینست که می‌بینیم روش جدیدی ایجاد می‌شود که کشفیات جدید یا اطلاعات جدیدی را تشکیل می‌دهند. این یکی از دلایلی است که شما ناظر تحوّلات و دگرگونی‌های زیادی در زمینه علمی هستید که اکثراً بسیار مهم می‌باشند و پیشرفت‌های شایان توجهی در سایر رشته‌های علمی به وجود

می‌آورند.

حالا وقتی که از این ابزار برای درک کتاب مقدس استفاده کنیم، مسئله قدری متفاوت است. ما هنوز هم با همان داده‌هائی که اساتید کتاب مقدس مدت دو هزار سال است روی آن کار کرده اند، قانع می‌باشیم. شاید کاملاً ناخوشایند به‌نظر برسد که در پایان قرن بیستم هنوز از آنها استفاده می‌شود. این موضوع واقعیت دارد که اینک ما دانش‌هائی در اختیار داریم که می‌توانیم تفاوت‌های جزئی بین یک کلمه یونانی و یا عربی را دقیقاً پیدا کنیم، در حالیکه ممکن است اساتید نسل پیشین این ابزارها را در اختیار نداشته‌اند. اما بیشتر دگرگونیهائی را که امروز در الهیات می‌بینید ناشی ازکشف‌های جدید باستان‌شناسی و یا زبان‌های باستانی نمی‌باشند، بلکه ناشی از فلسفه‌ها و گام‌های جدیدی است که در دنیای سکولار به‌جهت پیوند زدن بین فلسفه مدرن و دین باستانی مذکور در کتاب مقدس، به وجود آمده‌اند. بدین جهت است که من به‌عنوان یک الهیات دان می‌کوشم محافظه کار باشم و بگویم شک دارم از اینکه بتوانم در طول زندگی‌ام هرگز با دیدگاه‌های جدید کنار بیایم، یعنی دیدگاه‌های جدیدی که به‌جز من مورد تحقیق و تعمق دقیق متفکران بزرگ قرار نگرفته باشند را، نمی‌توانم بپذیرم. من علاقه مند به‌نوآوری در حوزه الهیات نیستم. اگر من یک فیزیک دان بودم قطعاً به‌طور مستمر کوشش می‌کردم با مطالعه و آموختن تئوری‌های جدید موارد غیر متعارفی راکه مرا آزار می‌دهند برای خودم حل کنم.

یکی از مشکلات در حوزه فرهنگی ما در بیشتر سازمان‌ها نوشتن رساله دکترا است. نویسنده رساله باید با امور تازه و خلاق در رشته خود آشنائی داشته باشد تا رساله قابل قبولی ارائه دهد. کسی را می‌شناسم که چندین سال قبل در منچستر انگلستان درجه دکترای خود را گرفته بود.او برای تز دکترای

خود رساله‌ای ارائه داد مبنی بر اینکه عیسی ناصری بانی فرقه آلت پرستی بوده است[1].او با ارائه این تز با نمره بالائی موفق به‌اخذ درجه دکترای خود از دانشگاه شد ـ بله ... یک مدرک دکترا بنا شده بر بنیان کفر !! بسیار خوب بله ! این رساله بسیار مدرن بود زیرا که بسیار مزخرف بود، ولی به‌هر حال پرداختن به‌ایده‌های جدید و متفاوت این جذبه را نیز می‌طلبد، آن نوع جذبه‌ای که پطرس رسول در میان فیلسوفان تپهٔ مارس آتن[2]، با آن روبرو شده و نمی‌خواست با ایده‌های جدید کنار بیاید. ما دوست داریم در آگاهی خود پیشرفت کنیم و در دانسته‌های خود رشد کنیم، ولی باید بسیار مواظب باشیم که فریب وسوسه‌ها را نخوریم و به‌خاطر نو گرائی به‌دام نو اندیشی نیفتیم. و اینست که من مصراً از شما می‌خواهم از آنچه که می‌گویم دیدگاه تازه‌ای برای خود ایجاد نکنید، زیرا تفکرات من شدیداً ریشه در نوشته‌های متفکران بزرگی دارد که قرن‌ها برای حفظ اصالت مسیحیت کوشیده‌اند.

حالا ببینیم که منبع الهیات سیستماتیک چیست؟ به‌خاطر دارید وقتی من در مورد منابع الهیات سیستماتیک صحبت کردم، گفتم که منبع اصلی و اساسی الهیات سیستماتیک، کتاب مقدس است. و همچنین حتی در مدارس علوم دینی تفاوتی قائل هستیم بین آنچه که آن را سه محیط تعلیماتی تعریف می‌کنیم. یکی از آن سه محیط الهیات کتاب مقدس، دیگری الهیات تاریخی و سومی الهیات سیستماتیک نامیده می‌شوند. حالا بیائید ببینیم چه تفاوتی بین این سه حوزه تعلیماتی وجود دارد؟

در الهیات کتاب مقدسی ما کلماتی می‌گوئیم و می‌بینیم مانند «نجات» و «آمرزش» و... و... اساتید کتاب مقدس معمولاً در تعلیمات خود از این دست واژه‌ها استفاده می‌کنند، مثل «نجات» و «رستگاری» و مشاهده می‌کنیم که

---

1. Phallic Mush Room Cult
2. Mar's Hill in Athens

چگونه سیمای نجات هم در عهد جدید و هم در عهد عتیق نشان داده شده است. بنابراین اساتید عهد عتیق بدون توجه به‌آنچه که شوراهای کلیسائی در گذشته گفته‌اند و صرفاً بر اساس داده‌های بنیادی کتاب مقدس، توجه خود را معطوف به‌موارد مشخصی نظیر «نجات» نموده‌اند. حتی در اینجا باید بگویم که کتاب مقدس نیز بر این طرز نگرش صحّه نهاده است. این نقش اصلی الهیات کتاب مقدسی است و چنانچه در اولین گفتارم گفتم، اسلوب‌گرایان برای کسب اطلاعات، وابسته به‌اساتید کتاب مقدس می‌باشند.

امروز یکی از مشکلات موجود در مدارس علوم دینی، نحوه بر خورد با الهیات کتاب مقدسی است که این طرز برخورد نه تنها خطرناک شده است، بلکه موجب ویران شدن ایمان مسیحی شده است، و آن یورشی است که بر بنیاد کتاب مقدس صورت گرفته است که آن را «اتومیسم» می‌نامیم. «اتومیسم» یعنی تمرکز روی بخش بخصوصی در کتاب مقدس. مثلاً معلمی می‌گوید: «آنچه را که من می‌خواهم تعلیم بدهم فرضیه پولس رسول از "نجات" در رساله به‌افسسیان است و این تنها بخشی است که می‌خواهم روی آن کار کنم.» استاد دیگری که متخصص رساله پولس رسول به‌غلاطیان می‌باشد، می‌گوید: «من فقط فرضیه پولس رسول از "نجات" را در رساله‌اش به‌غلاطیان، تعلیم می‌دهم.» و اینجاست که ما می‌بینیم این دو استاد، دارای دو دیدگاه متفاوت درباره «نجات» می‌باشند، یکی «نجات» را از منظر رساله به‌افسسیان تعلیم می‌دهد و دیگری از منظر رساله به‌غلاطیان. اشکالی ندارد، نیازی نیست که ما درک یکنواختی از این دو منظر داشته باشیم زیرا جوهره و ذات هر بخش از کتاب مقدس منحصر به‌فرد است.

چه پیش فرضی بر این شیوه برخورد با کتاب مقدس قابل تصور است؟ پیش فرض اول اینست که پولس در نوشتن یک رساله از خدا الهام گرفته است ولی در نوشتن رساله دیگر از خدا ملهم نشده است و پیش فرض دوم اینست که یک پارچگی لازم و عقلانی در کلام خدا وجود ندارد. آنچه که می‌شود گفت

در این سالها رواج یافته است نه تنها وجود یک الهیات متفاوت بین پولس قدیمی و پولس جدید است ! بلکه وجود تعدد الهیات در کتاب مقدس است، چونکه کتاب مقدس توسط چندین نفر نوشته شده است ـ مثلاً الهیات پطرس، الهیات یوحنا، الهیات پولس، الهیات لوقا، که هیچ کدام هم با هم همخوانی ندارند. این یک نگرش کاملاً منفی به‌عقلانیت کتاب مقدس است و تمرکز روی یک بخش از کتاب مقدس بدون در نظر گرفتن هم زمان بدنه کلی کتاب مقدس، کار خطرناکی است.

بنابراین یکی از منابع ما برای الهیات سیستماتیک، عاملی است که آن را الهیات کتاب مقدس می‌نامیم، و عامل دیگر هم الهیات تاریخی است، زیرا که کلیسا نیز برای خود تاریخی دارد. یکی از گرفتاریهای الهیات دانان در امروز که من هم در زمره آنان هستم اینست که شاهد بروز تضاد در بین کلیساها و مدارس علوم دینی و دانشگاه‌های علوم دینی هستیم که به‌نظر می‌رسد این تضاد موجب ستیزه‌های تازه الهیاتی می‌شود ـ معضلی که کلیسا بارها و بارها در گذشته با آن درگیر بوده است. کلیسا برای فرو نشاندن این اختلافات شوراهای مختلفی در طول تاریخ تشکیل داده است. به‌عنوان مثال تمام دنیای مسیحیت در یک نشست و شورا بر روی مسئله تثلیث به‌توافق رسیده‌اند و ما در این راستا شاهد شوراهائی نظیر Nicea و Chalcedon می‌باشیم. بنابر این نگاه الهیات تاریخی به‌نحوه پیشرفت عقیدتی در زندگی کلیسا از دیدگاه تاریخی است و همچنین توجه به‌مواقع بحرانی در تاریخ کلیسا، رسوخ کفر در کلیسا و واکنش کلیسا نسبت به‌ارتداد. بنابراین، این رسالت مورخین است که به‌پیشرفت‌های کلیسا از منظر تاریخ بپردازند.

و اما نکته سوم: ما دارای نوع دیگری از الهیات به‌نام الهیات سیستماتیک می‌باشیم. و گفتم که وظیفه اسلوب گرایان (Systematician)، توجه به‌منبع داده‌های کتاب مقدس و همچنین توجه به‌منبع پیشرفت تاریخی در مباحث و شوراهای کلیسائی و در عقیده وکیش و اقرار نامه و همچنین آزمودن

دیدگاه‌های متفکرین بزرگ می‌باشد که کلیسا را قرن‌ها برکت داده‌اند. به‌خاطر داشته باشید که عهد جدید به‌ما می‌گوید که خدا در فیض عظیم خود معلمان را به‌کلیسا داده است و بدون شک هیچ یک از ما داناتر از آگوستین یا لوتر یا کالوین یا ادواردز[1] نیستیم. این غولان تاریخ کلیسا که به‌هیچ وجه در راه خود لغزش نخوردند اقتداری چون رسولان مسیح نداشتند، ولی با این وجود، عظمت تحقیقاتشان و ژرفای دانسته‌ها یشان کلیسا را در هر عصری بهره مند کرده است. کلیسای کاتولیک رُم توماس آگوستین قدیس را «doctor angelicas» یا «دکتر انجیل» نامیده است، با این وجود الهیات کلیسای کاتولیک رُم دنباله‌رو الهیات آگوستین نیست، چرا که به‌لغزش‌ناپذیری او معتقد نیست. اما هیچ یک از اسلوب گرایان و مورخین آگاه کلیسای کاتولیک رُم از توماس آگوستین قدیس غافل نشده‌اند. بنابراین کار یک اسلوب گرا بررسی الهیات دانان بزرگ گذشته کلیسا می‌باشد، نه فقط بررسی آئین و اقرارنامه کلیسا، بلکه بررسی دیدگاهای معلمان بزرگی که خدا در طول تاریخ به‌کلیسایش داده است. همچنین نقش الهیات سیستماتیک توجه به‌داده‌های کتاب مقدس، تاریخ، اسلوب و نظایر آن و گردآوری آنها با یکدیگر است.

حالا می‌خواهم به‌سؤالی که امروز مطرح شد بپردازم و آن سؤال اینست که ارزش و اهمیت این الهیات چیست؟ منظورم اینست که بسیاری از اوقات می‌شنوم که مردم به‌من می‌گویند ـ و هر بار هم واقعاً از شنیدن این سؤال شوکه می‌شوم: «من احتیاج به‌الهیات ندارم، آنچه بیشتر به‌آن نیاز دارم عیسی مسیح است.» و من به‌آنها می‌گویم: «باشد، مهم نیست، ولی به‌محض اینکه از شما بپرسم عیسی کیست و شما فقط یک کلمه در مورد عیسی به‌من بگوئید، وارد الهیات شده‌اید.» وجود الهیات برای هر شخص مسیحی غیر قابل اجتناب است. الهیات نیّت ما است جهت دانستن حقیقتی که خدا برای ما آشکار کرده

1. Augustine – Luther – Calvin - Edwards

است. سؤال این نیست که آیا وجود الهیات لازم است یا نه، بلکه سؤال اینست که الهیات ما درست و کتاب مقدسی است یـا غلـط؟ بنـابراین لازم اسـت ایـن چیزها را بدانیم. خدا به‌ما کتـابی داد و آن کتـاب را بـه‌مـا نـداد تـا آن را روی طاقچه بگذاریم و لابلایش را با گلبرگ‌های خوش بـوی گـل پـر کنـیم! خـدا آن کتاب را به‌ما داد تا بخـوانیم، تـا آن را بکـاویم، تـا ان را هضـم کنـیم تـا آن را بیاموزیم و سر انجام اینکه آن را بفهمیم.

اجازه بدهید برای لحظه‌ای به‌یک بخش بسیار مهم از عهد جدید، بـه‌یکـی از نوشته‌های پولس رسول مراجعه کنیم: رساله دوم پولس رسول به‌تیموتـاوس باب سوم آیه شانزدهم. همه ما یوحنا 3: 16 را از بـر کـرده ایـم، و بایـد دوم تیموتاوس 3: 16 را نیز از بر کنیم، چونکه آیه بسیارمهمی است و دانسـتن آن برای پی بردن به‌ماهیّت کتاب مقدس بسـیار ضـروری اسـت: «تمـامی کتـب از الهام خدا است.» و ما باز هم در هنگام بررسی ایـده کلـی الهـامی بـودن کتـاب مقدس، به‌این آیه نگاهی خواهیم انداخت، ولـی اکثـراً وقتـی کـه مـا ایـن آیـه را می‌خوانیم، هر چه عمیق‌تر به‌آن بپردازیم بیشتر متوجه این حقیقـت مـی‌شـویم که کتاب مقدس الهام خدا است. حالا من می‌خواهم به‌اتفاق هم نگاهی به‌بقیه آیه فـوق بینـدازیم: «و جهـت تعلـیم و اصـلاح و ... و ... مفیـد اسـت.» بـا ایـن آیـه می‌خواهیم نقطه پایانی بر سخنان کسانی بگـذاریم کـه مـی‌گوینـد «مـن نیـازی به‌تعلیم ندارم» و یا به‌عبارتی تعلیم دادن ارزشی ندارد و یا اینکه تعلـیم گـرفتن بی فایده است. در تعلیم دقیق کتاب مقدس منابع زیادی نهفته است و این بـدین جهت است که کتـاب مقـدس توسـط خداونـد قـادر مطلـق الهـام شـده اسـت و به‌عنوان یک عطیه گران بها به‌دست ما رسیده است و این عطیه گرانبها، الهیاتی است که در کتاب مقدس قرار دارد.

کتاب مقدس برای تعلیم و تربیت سود مند است، ولی متأسـفانه امـروز در دنیای فرهنگی ما، مورد اسـتفاده دیگـری پیـدا کـرده اسـت، و آن اینکـه بهانـه جویان لولـه اسلحه انتقاد خود را متوجه تک تک کلمات کتاب مقـدس نمـوده و به‌جای استفاده از آن، وقت زیادی را صرف انتقاد از آن می‌نمایند.

نقد واقعی و کتاب مقدسی، کتاب مقدس وقتی سالم است که منتقد خود قابل انتقاد نباشد، ولی ما همگی قابل انتقاد هستیم. این کتاب مقدس است که به‌نقد من می‌پردازد. وقتی من کلام خدا را می‌خوانم، این کلام است که گناه مرا بر من می‌نمایاند و دیدگاه کتاب مقدس راجع به‌انسان شامل من هم می‌شود، همچنین دیدگاه کتاب مقدس از مسئله گناه، شامل من هم می‌شود و این منم که هنگام مطالعه کتاب مقدس به‌خاطر گناهانم سرزنش می‌شوم. مورد سرزنش خدا واقع شدن بسیار سودمند است زیرا ممکن است ما به‌نکوهش و انتقاد همنوع خود توجه نکنیم، ولی شایسته‌تر اینست که به‌سرزنش و انتقاد خدا از خودمان توجه کنیم، چونکه از طریق کلام خدا، به‌ما اعلام می‌شود.

فایده دیگر کتاب مقدس اینست که برای اصلاح مفید است. اصلاح یک زندگی دروغین و دروغگوئی ـ من هم دروغ می‌گویم ـ من چند روز است که کتابی را می‌خوانم که یکی از پرفروش ترین کتابهای منتشر شده توسط نیویورک تایمز است و آن را از یک دوست بعنوان امانت گرفته ام. دوست من وقتی این کتاب را به‌من داد گفت: «خواهش می‌کنم این کتاب را بخوان و نظر خود را راجع به‌آن به‌من بگو.»

این کتاب توسط یک مدیوم (واسطهٔ احضار ارواح) نوشته شده و در آن آمده است که چگونه می‌توان یک مدیوم بود و با ارواح تماس بر قرار نمود. من اکنون به‌نیمه‌های کتاب رسیده‌ام و چنین حسی به‌من دست داده است که مشغول مطالعه یک کتاب پورنوگرافی[1] هستم. کتابی است حاوی مطالب مستهجن و دروغ‌های فراوان، و هر کس درک ساده‌ای از شریعت خدا در عهد عتیق داشته باشد به‌دام این دروغها نمی‌افتد. کسانی که کتاب مقدس را می‌خوانند از اصلاح آن بهره مند می‌شوند و از این تعلیمات دروغین و زندگی دروغین فاصله می‌گیرند.

---

۱. کتابی حاوی مطالب و تصویرات مستهجن

و سر انجام اینکه می‌خوانیم کتاب مقدس «... در تربیت در عدالت مفید است، تا مرد خدا کامل و به‌جهت هر عمل نیکو آراسته شود.» هدف الهیات اینست که وجدان ما را قلقلک بدهد، اما لازمه این قلقلک وجدان هدایت شدن از سوی خدا است که ما می‌توانیم رشد کنیم و در اطاعت از خدا کامل شویم. اینست علت وجودی مبحثی به‌نام الهیات و آموزش آن.

این همان عذر و بهانه‌ای است که هر کسی خدا را انکار می‌کند، بدان متوسل می‌شود: «من زندیقم، نمی‌دانم که خدائی هست یا نه. مطمئن نیستم، خدا خودش را برای ما روشن نکرده است ـ دلیل روشنی برای اثبات وجود خدا، وجود ندارد ... و ... » و این گناهکاران در روز داوری خواهند گفت: «خدایا اگر می‌دانستم تو واقعاً وجود داری سر سپرده و پیرو تو می‌شدم ... حیف که ندانستم !» این همان عذری است که خدا نمی‌پذیرد و همان عذری است که پولس از آن صحبت می‌کند. خدا به‌روشنی خود را از طریق خلقت و طبیعتش آشکار کرده است و این مکاشفه بسیار روشن است به‌حدی که جای هیچ عذری برای انسان باقی نمانده است.

به آیه 21 رجوع کنیم: «زیرا هر چند خدا را شناختند، ولی او را چون خدا تمجید و شکر نکردند بلکه درخیالات خود باطل گردیده، دل بی‌فهم ایشان تاریک گشت.» ملاحظه می‌فرمائید که پولس در اینجا از چه چیزی سخن می‌گوید؟ او از وجه وصفی فعل شناختن صحبت می‌کند و می‌گوید: «هر چند» او را شناختند. بنابراین در باب اول رساله به‌رومیان، ما خدا را با یک مفهوم می‌شناسیم، ولی در اول قرنتیان ما خدا را با مفاهیم مختلف نمی‌شناسیم، اما بیشتر از هر چیز می‌دانیم که: «قدرت لایزال و الوهیت او بر جهان آشکار شده است» و بنابراین نه تنها مکاشفه عام یا طبیعی وجود دارد بلکه همچنین الهیات طبیعی هم وجود دارد. این الهیات طبیعی موجب جلوگیری از کج روی‌ها و کاستی‌ها می‌گردد، ولی آن شناختی را که خدا از طریق طبیعت به‌ما داده است، زایل نمی‌کند.

گفتار سوّم

مکاشفه عام و الهیات طبیعی

اینک که می‌خواهیم به‌آموزش عملی سیمای کلی الهیات سیستماتیک بپردازیم. پس از معارفه‌ای که در دو گفتار پیش از این مقوله داشتیم، امروز می‌خواهیم سخن خود را با موضوعی به‌نام مکاشفه شروع کنیم، زیرا همان طور که گفتم مسیحیت بر اساس تفکرات فیلسوفانه قرار نگرفته است، بلکه مبتنی بر ایمان است.

تائید بنیادی ایمان مسیحی اینست که حقیقتی را که به‌عنوان مسیحی پذیرفته‌ایم، حقیقتی است که مستقیماً از جانب خدا آمده است ـ خدائی که از دید ما پنهان است. ما با چشمان خود نمی‌توانیم خدا را ببینیم، بنابراین او حجابی را که او را از ما پنهان کرده است از طریق مکاشفه، برداشته است. مکاشفه یعنی آشکار سازی یا روشن سازی یا پرده برداری از آنچه که نهان است.

اینک در آموزش الهیات، می‌خواهیم دربارۀ انواع متفاوت مکاشفه صحبت کنیم و یکی از مهم ترین دسته بندی‌های مکاشفه، مکاشفه‌ای است که ما آن را مکاشفه عام و مکاشفه‌ای است که آن را مکاشفه خاص می‌نامیم. اینک می‌خواهیم توجه خود را بر مکاشفه عام متمرکز کنیم. کتاب مقدس به‌ما می‌گوید که خدا سر چشمه و منشاء تمام حقایق است. خدا در عبارت قیاس و استعاره مانند سرچشمه‌ای است که تمام رودهای خروشان از آنجا جاری می‌شوند. اینک با این دیدگاه که هستی خدا در منبع، چشمه، یا هر عنوان

دیگری که با هر زبان دیگری توجیه می‌شود، مراد اینست کـه خـدا سرچشـمهٔ تمام حقایق است. ایده‌ای که از این دیدگاه ناشی می‌شود، اینسـت کـه نـه تنهـا حقایق دینی ناشی از مکاشفه خدا است، بلکه تمام حقایق ناشی از مکاشفه الهی است.

ایدهٔ سر منشاء حقایق بودن خدا، ایـده‌ای اسـت کـه شـدیداً روی آن تأکیـد شده است. آگوستین قدیس و سپس توماس اکویناس قدیس روی این ایده تکیه کرده‌اند و گفته‌اند که ما به‌عنوان مخلوقات خدا نمی‌توانیم همـه چیـز را بـدانیم، مگر اینکه خدا خـودش فهـم و شـناخت لازم را در مـا ایجـاد کنـد. تمثیلـی کـه آگوستین قدیس برای بیان این مهم به‌کار برده اینست که: ما با چشم و مغـز و اعصاب بینائی و تمام اندام‌های فیزیکی لازم برای دیدن، مجهز شده‌ایم. ما نزد چشم پزشک می‌رویم تا ما را معاینه کنـد و دکتـر پـس از معاینـه چشـمان مـا می‌گوید: «تبریک می‌گویم، شما نابینا نیستید، بلکه دید شما ده دهم است.» ولی وقتی در اطاقی قرار بگیرید که مملو از اشیاء زیبـا باشـد و دارای یـک دیـد ده دهم هم باشید، ولی کسی بیاید و سویچ برق را خاموش کند و اطاق در تاریکی غرق شود، چه اندازه از این زیبائی‌ها قابل رویت است؟ شما دیگر نمی‌توانیـد چیزی را ببینید، زیرا گرچه ابزار لازم را برای دیدن در خود دارید، اما در ایـن تاریکی نمی‌توانید چیزی را ببینید، مگر آن که آن چیزها در معرض نـور قـرار بگیرند. در غیر این صورت حتی تیز بین ترین چشمان قادر به‌تشخیص اشـیاء نمی‌باشند.

این است که آگوستین قدیس گفته اسـت در ایـن دنیـا بـرای اینکـه بتوانیـد اشیاء را ببینید، نیاز به‌نور فیزیکی دارید، به‌همین ترتیب برای درک هر حقیقتی روحانی ما نیازمند نور مکاشفهٔ الهی هستیم.

بدین ترتیـب آگوسـتین و سـپس اکوینـاس روی ایـن مسـئله دقیقـاً تأکیـد کرده‌اند و گفته‌اند که همه حقایق و تمام شناخت‌ها در نهایت از خدا سر چشمه می‌گیرند، خدائی که منبع حقایق و کسی است که این امکان را بـرای مـا فـراهم

کرده است که همه چیز را بدانیم. بنابراین از این دیدگاه وقتی می‌گوئیم که وابسته به‌مکاشفه‌ای هستیم که در کانون ایمان ما قرار دارد، کسی که پرورده مکتب دانش فیزیکی صرف است، با نیشخندی تمسخر آمیز می‌گوید: «شما در جستجوی نوعی مکاشفهٔ ما فوق الطبیعه می‌باشید که ما نیازی به‌آن نداریم، ما فقط به‌آزمایشگاه می‌رویم و حقایق را از طریق تجربه می‌آموزیم.» پاسخ ما به‌آنها اینست که شما نمی‌توانید همه چیز را از طریق آزمودن در لولهٔ آزمایش یاد بگیرید، مگر اینکه خالق جهان ظرفیت لازم را برای فراگیری و مطالعه در طبیعت، از طریق مکاشفه خود، به‌شما داده باشد.

و اینجاست که می‌توانیم به‌دو منبع یا دو نوع مکاشفه پی ببریم. وقتی ما در مورد مکاشفه عام صحبت می‌کنیم، اشاره ما به‌پرده برداری خدا از خودش است. این مکاشفه عام است. کلمه «عام» در اینجا حاوی دو اشاره است: نخست اینکه این نوع مکاشفه عام نامیده می‌شود، زیرا شناختی است که به‌همه کس داده شده است. هر کسی در این جهان به‌مکاشفه عام الهی دسترسی دارد. خدا تنها خود را به‌افرادی خاص، یا عارفان و صوفیان گوشه نشین و روحانی آشکار نمی‌کند، بلکه شناسانیدن خودش را از طریق مکاشفه عام به‌جهانیان، انجام می‌دهد. سراسر جهان مکاشفه عام او را می‌شنوند و می‌بینند. به‌عنوان مثال کتاب مقدس می‌گوید: «آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دست‌هایش خبر می‌دهد.[۱]» بنابراین هر کسی که چشم بصیرت دارد می‌تواند در این تماشاگه بنشیند و ناظر جلال خدا باشد که از طریق خورشید و ماه و ستارگان و طبیعت، به‌او نشان داده می‌شود.

شاید بگوئید تکلیف افراد نابینا چه می‌شود؟ بسیار خوب، کتاب مقدس از معرفتی صحبت می‌کند که خدا در جان‌های شما نهاده است ـ خدا به‌شما

۱ـ مزامیر 1:19

وجدان داده است و طبیعتاً از درون خود را به‌شما می‌نمایاند. او به‌شما شعور داده است که نیکی و شرارت را تشخیص دهید. بنابراین حتی اگر شما نابینا باشید و نتوانید دنیای مادی را ببینید، باز هم دارای شناخت درونی از خدا هستید، یعنی از طریق همان وجدانی که خدا در شما نهاده است و ما بعداً به‌این موضوع خواهیم رسید و در این مورد صحبت خواهیم کرد. ولی اینک بگذارید بگوییم که واژه «عام» یعنی هر کسی در این جهان جلال خدا را ناظر است، هر انسانی در این جهان ناظر مکاشفه خدا است.

ما در اینجا از کتاب مقدس سخن نمی‌گوئیم زیرا میلیونها نفر در این جهان هستند که نه کتاب مقدس را دیده‌اند و نه خوانده‌اند و نه شنیده‌اند و نه هیچ کس کتاب مقدس را به‌آنها موعظه کرده است، ولی انها در تماشاگه طبیعت زندگی می‌کنند، جائی که خدا خود را به‌آنها از طریق مکاشفه عام، آشکار کرده است.

دلیل دومی مبنی بر اطلاق کلمه «عام» به‌مکاشفه خدا، اینست که به‌آمرزش و فدیه مسیح و یا رستاخیز او از مردگان نپرداخته است. شما نمی‌توانید طرح خدا را مبنی بر نجات انسان در آسمانها ببینید، برای درک و فهمیدن نقشه خدا برای انسان باید به‌کتاب مقدس رجوع کنید. طرح خدا برای انسان اطلاعات خاصی است که شما نمی‌توانید آن را از کانال طبیعت بدست آورید. این بدین مفهوم نیست که طبیعت چیزی در مورد خدا نمی‌گوید، زیرا که نظم طبیعت گویای حضور و قدرت لایزال خدا و افشاء کننده خدا از طریق خلقت است.

حال ما می‌دانیم که بین مکاشفه عام و مکاشفه خاص تفاوتی وجود دارد. مکاشفه عام آن مکاشفه‌ای است که خدا به‌هر کسی می‌دهد. این مکاشفه شناخت عمومی از خدا را به‌انسان می‌دهد. این مکاشفه با کتاب مقدس متفاوت است. کتاب مقدس مکاشفه خاص است و تنها کسانی که آن را در اختیار دارند، می‌توانند به‌مکاشفه خاص خدا دست یابند. این نوع مکاشفه شامل اطلاعات بیشتری در مورد کار و نقشه خدا می‌باشد که شما از طریق مکاشفه

عام نمی‌توانید بدان دست یابید.

گاهی اوقات مکاشفه عام را، «مکاشفه طبیعی» هم می‌نامند، و در اینجاست که اندکی اغتشاش فکری پیش می‌آید و من خواهش می‌کنم مراقب باشید. اگر ما از عبارت «مکاشفه طبیعی» استفاده می‌کنیم، در حقیقت با زبان خاص الهیاتی صحبت می‌کنیم و در واقع «مکاشفه طبیعی» مترادف با مکاشفه عام است زیرا مکاشفه عام، مکاشفه‌ای است که خدا در طبیعت و از طریق طبیعت به‌ما داده است و بنابراین می‌توانیم آن را مکاشفه عام یا مکاشفه طبیعی بنامیم. آیا مطلب را واضح بیان کردم؟

بسیار خوب، ببینیم کجای مسئله موجب اغتشاش فکری می‌شود. این بحث دیگری است که ما می‌خواهیم تحت عنوان مکاشفه طبیعی به‌آن بپردازیم. بعضی اوقات مردم عبارت «مکاشفه طبیعی» را با عبارت «الهیات طبیعی» با هم اشتباه می‌گیرند.

وقتی که ما از مکاشفه عام صحبت می‌کنیم، به‌همین سادگی نمی‌گوئیم که خدا سیاره‌ای به‌نام زمین به‌ما داده است و سپس گفته است: «بسیار خوب، حالا بروید و با تمام قوه استدلال خود و بر اساس این کلیدی که به‌شما داده ام، یعنی همین کره خاکی معمای مرا حل کنید که کیستم!»

قطعاً شما می‌توانید حالت فوق را به‌تصویر بکشید، یک کره خاکی و یک آدم بر روی آن. در بالای آن کره خاکی حرف «خ» را به‌نشانه خدا، بنویسید. ولی اگر بخواهبد تابلو زیبائی بکشید لازم است که نخست هنر نقاشی را به‌دقت بیاموزید، نحوه گرفتن قلم مو و حرکت آن را بر روی بوم یاد بگیرید و انواع رنگ‌ها را و نحوهٔ ترکیب آنها و ایجاد رنگ‌های جدید را بیاموزید. انواع استیل‌های نقاشی را بدانید و آنگاه می‌توانید یک تابلو گویا بسازید و آنگاه قدری دورتر رفته و به تابلو خود نگاه کنید: «به ... به! این تابلو را من کشیده‌ام یا رامبراند؟» و این بدین جهت است که احتمالاً شما چیزهائی از پیش راجع به‌رامبراند و یا هر نقاش دیگری شنیده‌اید. این طور نیست که خدا تابلوئی

بکشد و آن را نیمه کاره رها کند و شـما را آزاد بگـذارد کـه آن را گویـا کنیـد. فرضیه مکاشفه چیزی فراتر از این تابلوی نقاشی است، موضوع این نیست که کانالی هست و خدا از آن خود را به‌انسان آشکارمی کند ـ یعنی طبیعت چیـزی جدا از خدا نیست، اما خدا خود را از طریق این پل یا واسطه که دنیا یا طبیعـت نامیده می‌شود به‌جهانیان مـی‌نمایانـد. خـدا خـود را از طریـق جـلال و شـکوه آسمانها و ستارگان و کهکشان‌ها، نشان می‌دهد.

این مکاشـفه را کـه از طریـق طبیعـت صـورت مـی‌گیـرد، مکاشـفه طبیعـی می‌نامیم. مکاشفه کاری است که خدا انجام می‌دهد. و سؤال اینجاست آیـا ایـن مکاشفهٔ خدا همه چیز را بر من آشـکار مـی‌کنـد؟ وقتـی مـا صـحبت از الهیـات طبیعی می‌کنیم، فرق بین الهیات طبیعی و مکاشفه طبیعـی اینسـت کـه مکاشـفه طبیعی کاری است که خدا انجام می‌دهد و الهیات طبیعی نتیجه کاری اسـت کـه خدا انجام داده است. الهیات یعنـی شـناخت خـدا. و سـؤال دیگـری کـه مطـرح می‌شود اینست کـه: وقتـی خـدا از طریـق مکاشـه عـام خـود را بـه‌مـا آشـکار می‌سازد، آیا می‌توانیم همه چیز را در مورد خدا از طبیعت بیاموزیم؟

اینک و مانند روزگاران گذشته رقابت بزرگی در حوزه الهیاتی وجود دارد.

ضدیت‌های فراوانی در مقابل این ایده که انسان دارای توانائی شناخت هـر چیزی جز مسئله «نجات» مـی‌باشـد، وجـود دارنـد. پـولس رسـول در رسـاله به‌قرنتیان می‌گوید که انسان خدا را نمی‌شناسد و چنین به‌نظر می‌رسـد امکـان شناخت خدا از طریق طبیعت، توسـط انسـان را نفـی کـرده اسـت، مگـر اینکـه روح‌القدس او را منوّر سازد و چشمانش را بگشـاید. بـه‌هـر حـال در بـاب اول رساله به‌رومیان که مرجعی قدیمی برای ایده مکاشفهٔ عام و الهیات عام اسـت، پولس رسول چیز دیگری می‌گوید. او در اینجا می‌گوید کـه مـا نسـبت بـه‌خـدا شناخت داریم.

به قول پولس رسول در باب اول رساله به‌رومیان خدا را از طریق طبیعت می‌شناسیم، ولی در باب دوم رساله به‌رومیان و رساله اول به‌قرنتیـان پـولس

می‌گوید ما خدا را نمی‌شناسیم! اینجاست کـه Atomism وارد عمـل مـی‌شـود و می‌گوید: «بسیار خوب، پولس رسول هنگام نگـارش رسـاله بـه‌رومیـان چنـین عقیده‌ای داشته است ولی بعداً فکرش را عوض کرده است.» کس دیگری ممکـن است مشکل را ببیند و بگوید، «بسیار خوب، این نمونه روشنی اسـت از وجـود تناقض در کتاب مقدس: آنجائی که پولس رسول در رساله به‌رومیان بـاب اول معتقد است که مردم از طریـق طبیعـت خـدا را مـی‌شناسـند و در اول قرنتیـان می‌گوید مردم خدا را نمی‌شناسند.» بسیار خوب؛ عجله نکنید!

از فعل « دانستن» در زبان یونانی و عبری به‌جهت بیان موارد زیر استفاده شده است. یکی شناختی است که مـا آن را شـناخت مرحلـه‌ای مـی‌نـامیم و از طریق تفکر و تجربه حاصل می‌شود. این شناخت عقلانی و شخصی است و بـا شناخت به‌طور عام تفـاوت دارد. بـرای مثـال عهـد عتیـق از پـدر بـودن آدم و ابراهیم و نظایر آن سخن می‌گوید و وقتی در مورد بچه‌دار شدن آنها صـحبت می‌کند، می‌گوید: «آدم زن خود را شناخت و او حامله شد.» شما چـه برداشـتی از این آیه می‌کنید؟ مثل اینست که آدم و حوا در بـاغ عـدن یکـدیگر را ملاقـات می‌کنند و آدم به‌حوا می‌گوید: «خانم ... اسم من آدم است» و بلافاصـله بـا هـم آشنا می‌شوندو او از این زن یک شـناخت عقلانـی پیـدا مـی‌کنـد و آن زن هـم ناگهان حامله می‌شود. نه ... این طور نیست. وقتی که کتاب مقـدس در اینجـا از فعل «شناختن» استفاده می‌کند، از این فعل برای تشریح عمیق ترین و محرمانه ترین ارتباط ممکن در بین مردو زن استفاده می‌کند. و وقتی پولس بـا اعضـای کلیسای قرنتس صحبت می‌کند، او در مورد درک روحانی امور مربوط به‌خـدا صحبت می‌کند و می‌گوید در این حالت ساقط شده‌ای که ما داریم فاقد آن نـوع شناخت روحـانی از خـدا هسـتیم. ایـن شـناخت در مـاورای آگـاهی صـرف و شناخت عقلانی قرار دارد.

و اگر به‌باب اول رساله به‌رومیان مراجعه کنیم پولس در آیه 18 می‌گویـد: «زیرا غضـب خـدا از آسـمان مکشـوف مـی‌شـود بـر هـر بیـدینی و ناراسـتی

مردمانی که راستی را در ناراستی باز می‌دارند.» پولس رسول در اینجا اشاره به‌لزوم نجات برای ما می‌کند و تمامی دنیا را به‌پای مسند داوری خدا می‌کشاند و می‌کوشد نشان دهد که همه کس به‌انجیل نیازمند است، زیرا همه کس در این مسند مجرم شناخته می‌شود، نه به‌خاطر اینکه عیسی را انکار کرده اند،چرا که هرگز در طول زندگیشان نامی از عیسی نشنیده اند، بلکه انکار جهانی خدای پدر ـ همو که خود را به‌روشنی و وضوح به‌هر انسانی آشکار کرد و ما در قالب انسانی که گناه را از اجداد خود به‌میراث برده‌ایم چه کردیم؟ حقیقت را در بی‌عدالتی صیانت نکردیم، پشت سر انداختیم، باز داشتیم، خفه کردیم. و بنابراین پولس رسول می‌گوید که خدا از آنچه که انسان با مکاشفه‌اش انجام داده است، عصبانی است.

بگذریم. پولس رسول ادامه می‌دهد: «چونکه آنچه از خدا می‌توان شناخت، در ایشان ظاهر است.» او در اینجا از کلمه‌ای استفاده می‌کند که در لاتین Manifestum و در یونانی Phaneros، می‌باشد، و این ایده را می‌رساند که خدا قصد نداشته است کلید رمز را در زیر صخره‌ها و در داخل غارها و روی قله هیمالیا و در نهایت دور از دسترس شما بگذارد و نهایتاً باید برای این شناخت متوسل به‌معلمی مذهبی شوید که وجود خدا را برای شما تشریح کند، بلکه این مکاشفه که خدا از خود داده است، همان Manifestum ـ یعنی آشکار کردن است ـ و خدا این مرحله را بقدری آشکار کرده است که شما دیگر نمی‌توانید بگوئید: «اگر شاگردان یاد نگیرند، معلم نمی‌آموزد.» زیرا خدا در مورد شخصیت خودش تعلیمات لازم را به‌روشنی به‌ما داده است.

تا چه شود؟ به‌آیه بیستم مراجعه کنیم: « ... که چیزهای نادیده او، یعنی قوّت سرمدی والوهیتش از حین آفرینش عالم به‌وسیله کارهای او فهمیده و دیده می‌شود، تا ایشان را عذری نباشد.» ... آیه اندکی به‌نظر در متن خود متناقض است ـ چگونه کسی می‌تواند چیزهای نادیده را ببیند؟ کلمه «نادیدنی» یعنی «نمی‌شود آنها را دید.» با این وجود پولس در اینجا می‌گوید که چیزهای

نادیده خدا، دیده می‌شوند، و نه تنها دیده می‌شوند بلکه فهمیده هم می‌شوند ـ درست است، ولی نه مستقیماً. ما خدای نادیده را نمی‌بینیم پس چه چیزی را می‌بینیم؟ دنیای قابل دیدن که حامل مکاشفه خدا برای ما است، زیرا خدا خودش‌آن را آشکارکرده‌است ـ ذات‌نادیده خدا در چیزهایی که قابل دیدن است.

بیائید باز هم به‌گفته پولس گوش کنید: «زیرا که چیزهای نادیده او یعنی قوّت سرمدی و الوهیتش از حین آفرینش عالم به‌وسیله کارهای او فهمیده، و دیده می‌شود تا ایشان را عذری نباشد.» حدس می‌زنید پولس رسول از چه عذر و بهانه‌ای صحبت می‌کند؟

گفتار چهارم

مکاشفۀ خاص

در گفتار پیش و در بررسی‌ای که در رابطه با مفهوم کلی الهیات داشتیم، نگاهی داشتیم به‌مفهوم مکاشفه و تمایز بین مکاشفۀ عام و مکاشفۀ خاص. همچنین اگر به‌خاطر داشته باشید نگاهی داشتیم به‌تفاوت بین مکاشفه عام و الهیات عام. حالا قبل از اینکه به‌مکاشفه خاص بپردازیم، می‌خواهم با توجه به‌درک ما از مکاشفه خاص به‌یک ویژگی بسیار مهم بپردازم که همانا تفاوت بین مکاشفه خاص مستقیم و مکاشفه خاص غیر مستقیم، می‌باشد.

عبارات مستقیم و یا غیر مستقیم اشاره به‌ارتباط یا کاربرد عاملی است که در بین دو نقطه وجود دارد. وقتی ما در اینجا صحبت از مستقیم می‌کنم، اشارۀ ما به‌کلمه «فوری» و در رابطه با زمان نیست؛ وقتی من می‌خواهم کاری را همین لحظه انجام دهم، می‌گویم این کار را «فوری» انجام می‌دهم. بدین ترتیب ما کلمه «Immediate» را به‌معنی عام یعنی «فوری» بکار نمی‌بریم. اگر ما به‌برتری خدا نسبت به‌خودمان، و به‌بودن خودمان در روی زمین و خود مکاشفه سازی خدا به‌خودمان فکر کنیم، با توجه به‌آنچه که قبلاً گفتیم می‌بینیم که خدا خود را از طریق طبیعت آشکار کرده است و بنابراین این آشکار سازی از طریق دیگری غیر از خدا می‌باشد، که ما آن را واسطه می‌نامیم. ما امروز می‌خواهیم از واسطه یا ابزاری که از طریق آن اخبار را دریافت می‌کنیم، صحبت کنیم. روزنامه یک رسانه (واسطه) است که از طریق آن اخبار و اطلاعات را می‌خوانیم. تلویزیون یک رسانه است که از طریق آن حوادث و

اخبار را می‌شنویم و می‌بینیم. رادیو یک رسانه است .... و نظـایر آن. بنـابراین در اینجا منظور از واسطه، میانجی یا وسیله‌ای است که از طریق آن دو نقطه با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، و از این دیدگاه می‌خواهیم از واسـطه‌ای بـه‌نـام مکاشفه خاص صحبت کنیم. ما مثلاً در مورد مکاشفه خدا صـحبت کـردیم کـه خود را از طریق واسطه اعلام می‌دارد، نه مستقیماً توسط خودش. منظـور مـن از واسطه در اینجـا همـان «medium» مرمـوزی کـه در جلسـات اظهـار روح و نظایر آن فعالیت می‌کنـد نیسـت، بلکـه مـی‌خـواهم از مـدیوم اصـلی و شـرعی مکاشفه عام در طبیعت، صحبت کنم.

اینک علاوه بر مکاشفه عام واسطه ای، کتاب مقدس از راه دیگری صـحبت می‌کند که بدان وسیله خود را به‌ما آشـکار مـی‌سـازد. بـرای مثـال مـا نگـاهی داشتیم به‌باب اول رساله به‌رومیان، آنجائی که پولس رسول می‌گوید خدا خود را از طریق خلقت خود، آشکار کرده است. این همـان مکاشـفه عـام واسـطه‌ای است. ولی در باب دوم رساله به‌رومیان، از شریعت خدا صحبت مـی‌شـود کـه در دل‌های ما نوشته شده است. جان کـالوین از Sensus divinitatis یـا «شـعور خدائی» صحبت کرده است که درابتدای تولد در ما نهاده شده است، یعنـی کـه خدا در جان‌های ما یک آگاهی از خودش قرار داده است.

و این شعور خدائی در وجـدان مـا و در میـزان درک مـا از شـریعت خـدا، متمرکز می‌باشد. اینگونه آگاهی و شناخت وجدانی چیزی نیست که ما آن را از طریق واسطه بدست آوریم، بلکه مکاشفه‌ای اسـت کـه مسـتقیماً از سـوی خـدا به‌ما رسیده است. بنابراین ما آن را مکاشفه عام آنی می‌نامیم.

اگر مورد برای شما روشن شده اسـت، اجـازه بدهیـد بـه‌تشـریح مکاشـفه خاص بپردازیم. بخاطر دارید وقتی که مکاشفه عام را تعریف کردیم، گفتیم کـه عبارت «عام» را بـه‌دودلیـل بکـار بـردیم: یعنـی مکاشـفه عـام اشـاره‌ای اسـت به‌مکاشفه‌ای که خدا از خودش به‌همه انسانها در همه جـای دنیـا داده اسـت و همچنین حاوی شناخت خدا به‌طور عمومی اسـت. مکاشـفه خـاص مکاشـفه‌ای

است که هنوز همه کس در جهان فرصت پیدا نکرده است آن را از خدا دریافت کند و آن مجموعه اطلاعاتی است که خدا آن را اصولاً از طریق کتاب مقدس به‌ما می‌دهد، و آنچنانکه بعداً خواهیم دید، این نوع مکاشفه منحصر به‌کتاب مقدس نیست و در ضمن شامل اطلاعاتی است که نمی‌توانیم آنها را از طریق طبیعت بدست آوریم.

مکاشفهٔ خاص از طرح‌های خدا نظیر آمرزش، قیامت، صلیب، رستاخیز و امور دیگری صحبت می‌کند که نمی‌توانیم آنها را از طریق آموزش فیزیک و زیست شناسی، و هر حوزه طبیعی دیگر، بیاموزیم.

در کتاب مقدس از طرق مختلف گواهی داده شده است که خدا در گذشته خود را به‌طریق مخصوصی نشان داده است. اینک می‌خواهم توجه شما را به‌باب اول رساله به‌عبرانیان جلب کنم، آنجائی که می‌خوانیم: «خدا که در زمان سلف و به‌اقسام متعدد و طریق‌های مختلف و به‌وساطت انبیاء به‌پدران ما تکلم نمود، در این ایام آخر به‌ما به‌وساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و به‌وسیله او عالمها را آفرید، که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به‌کلمهٔ قوّت خود، حامل همه موجودات بوده ...»

اینک با توجه به‌موضوع مکاشفه و مخصوصاً مکاشفه خاص، متوجه می‌شویم که ما یک مکاشفه از خودِ خدا گرفته‌ایم. حیرت‌آور است! یک ادعای حیرت‌انگیز! که مستقیماً ریشه در درک مسیحی از «شناخت» دارد. در حوزه فلسفه، رشته‌ای هست به‌نام «معرفت شناسی» و «معرفت شناسی» دانش شناخت است، و به‌تحلیل راه‌هائی می‌پردازد که انسان را قادر به‌درک و تحصیل معرفت می‌کند.

بحث و جدل فراوانی در جریان است مبنی بر اینکه آموختن از طریق تفکر و نتیجه گیری عقلانی بهتر است یا آموختن از طریق احساس ـ احساس پنج گانه دیدن، شنیدن، چشیدن، لمس کردن، بوئیدن و نظایر آن ـ که آن را برخورد تجربی با دنیای خارجی می‌نامیم.

بنابراین فیلسوفان با هم مشغول مباحثه‌اند که کدامیک از آن دو نوع آموزش اهمیت بیشتری دارد. این بحث و جدل مختص حوزه‌های فلسفی نیست. در دنیای مسیحیت نیز بحث بر سر اینست که منطق چه نقشی و احساس چه نقشی را بازی می‌کنند، ولی یک مسئله که ما باید به‌عنوان یک نفر مسیحی موافق باشیم، اینست که مسیحیت در نهایت بر اساس شناختی است که از خود خدا به‌ما رسیده است واین شناخت نقش بسیار مهمی در تعبیر ما ازحقیقت به‌عهده دارد، زیرا اگر ما اطلاعات خود را در مورد خدا و در مورد دنیائی که در آن زندگی می‌کنیم و در مورد خودمان، از خالق جهان گرفته باشیم، آن شناختی که از سوی او به‌ما رسیده است، فراتر از هر استنباطی است که در نتیجه تجزیه و تحلیل خودمان از شرایط موجود و از درون گرائی و مشاهدات خودمان از دنیای پیرامون، بدست آورده‌ایم. چونکه اطلاعات و معرفتی را که به‌این طریق بدست آورده‌ایم، نهایتاً از طریق عقل مطلق خدا می‌باشد.

در اینجا می‌خوانیم که نویسنده رساله به‌عبرانیان می‌گوید که خدا در زمان‌های گذشته خود را از راه‌های مختلف و به‌دفعات آشکار کرده است. بسیار خوب، حالا بیائید به«راه‌های مختلف» بیندیشیم. مثلاً خدا خود را در عهد عتیق آشکار کرد. فرصت‌هائی بوده‌اند که خدا مستقیماً واز درون با انسان صحبت کرده است. فرصت‌هائی بوده‌اند که خدا خود را از طریق روياء (خواب دیدن) به‌مردم نشان داده است. فرصت‌هائی بوده‌اند که خدا خود را از طریق نشانه‌های مخصوصی، نشان داده است. آنچنانکه خود را به‌جدعون نشان داد (داوران 6: 12). فرصت‌هائی بوده‌اند که خدا خود را توسط قرار دادن اوریم و تمیم در سینه بند عدالت کاهنان (خروج 28: 30) آشکار کرده است و فرصت‌هائی بوده‌اند از راهی بنام تجلی یا ظهور، خدا خود را نشان داده است.

ما با واژهٔ تجلی قطعاً آشنا هستیم زیرا اشاره به‌نوع بسیار مهمی از مکاشفه است که بدان وسیله خدا خود را به‌قوم بنی اسرائیل در عهد عتیق

نشان داد. Theo phany (تجلی یا ظهور) در تعریف تشکیل شده است از Theos که درزبان یونانی به‌معنی خدا است و ریشه Phan که از واژهٔ Paneros که معنی آن آشکار سازی است آمده است. بنابراین Theophany (تجلی= ظهور) یعنی آشکار شدن خدا که یک درک ظاهری از یک خدای نادیدنی است.

بسیار خوب، نمونه‌های این تجلی و ظهور که بدفعات در عهد عتیق با آن روبرو می‌شویم، کدامند؟ شاید مشهورترین نمونه این تجلی در داستان موسی و بوتهٔ فروزان باشد که موسی در بیابان مدیان وقتی که بوته فروزان را دید که نمی‌سوزد، بدان اشاره کرده است و او به‌نزدیک بوته مشتعل رفت و خدا باصدای رسا در میان بوته با موسی صحبت کرد و گفت: «من آنم که هستم» و بنابراین بوته شناخت خارجی و مرئی از خدای نادیده بود. ستون آتش و ابر که بنی اسرائیل را در دورهٔ سرگردانیشان در بیابان بعد از خروج از مصر راهنمائی می‌کرد. نیز یک شناخت ظاهری و مرئی از خدای نادیده بودند.

این‌ها مواردی از ظهور و تجلی می‌باشند. آن گونه تجلی خدا که ابراهیم هنگام بستن عهد با خدا در «تنوری پر دود» و «چراغی مشتعل» (پیدایش 15: 17) که از بین قطعات گوشت قربانی که ابراهیم گذرانیده بود، به‌وقوع پیوست.

بنابراین موارد فوق راه‌هائی هستند که خدا در عهد جدید بدان وسیله خود را شناسانیده است، ولی روش اصلی که خدا برای بر قراری ارتباط خود با بنی اسرائیل در عهد عتیق از آن استفاده نمود، روشی بود که ما آن را «عاملان مکاشفه» می‌نامیم. و این عاملان در عهد عتیق، انبیاء می‌باشند. انبیاء نیز انسانهائی چون ما بوده‌اند و مانند ما به‌زبان انسانی سخن می‌گفته اند، ولی وقتی صحبت می‌کردند، اطلاعات خود را از خدا می‌گرفتند و به‌صورت کانال و پل ارتباطی مکاشفهٔ الهی را اعلام می‌نمودند، بنابراین وقتی آنها پیغام خود را می‌دادند، در مقدمهٔ پیام خود می‌گفتند: «خداوند می‌گوید.»

اخبار و عقاید و نوشته‌های این انبیاء قانونی، بعداً جمع آوری و در مجموعه‌ای به‌نام کتاب مقدس یا کلام خدا تدوین گردید. بنابر این کتاب مقدس حاصل کار کسانی نظیر من و شما است با این تفاوت که از طرف خدا مأمور شدند که سخنگوی او باشند و خدا از طریق آنها مکاشفه خود را به‌قوم خود داد. بنابراین مجموعه عهد عتیق شامل نقش مهم این انبیاء در بیان مکاشفه خداوند می‌باشد.

البته هر کسی که در آن دوران ادعای نبوّت می‌کرد، نبی واقعی نبود، بنابراین در میان بنی اسرائیل کهن همیشه کشاکش زیادی بوده است مبنی بر اینکه چه کسی نبی راستین و چه کسی نبی کاذب است. در واقع بزرگترین کشمکش تاریخی بنی اسرائیل نه قبایل جنگجو که با آنها می‌جنگیدند و غالباً آنها را شکست می‌دادند، بلکه آنچنانکه در عهد عتیق ضبط گردیده است مسئله انبیاء دروغین بوده است که در چادرها و دروازه شهرها فراوان بودند که موعظه می‌کردند و مردم هم بیشتر از آنکه به‌مکاشفات خدا از طریق انبیاء راستین گوش بسپارند، مجذوب سخنان آنها می‌شدند. نمونه آن ارمیا نبی می‌باشد که در طول رسالتش در گیر با این انبیاء دروغین بود که در شهر رخنه کرده بودند و ارمیا همیشه به‌مردم اعلام می‌کرد نگران نباشند، دوران جلال و شکوه آنها احیاء خواهد شد و در صهیون آسوده خواهند شد. انبیاء دروغین تمام سعی خود را به‌کار می‌بردند تا پیام انبیاء واقعی را بی‌اثر نمایند.

انبیاء در عهد عتیق افراد گمنامی بودند و بنابراین تشخیص نبی کاذب امری بسیار مهم بود. این تشخیص و تمیز با سه آزمایش بدست می‌آمد. اولین آزمایش نبی واقعی، دعوت یا خوانده شدن بود، بدین جهت است که ما در عهد عتیق می‌خوانیم که چندین تن از این انبیاء به‌خوانندگان خود از شرایطی خبر داده‌اند که بدان وسیله نامیده می‌شدند و مسح می‌شدند تا مأموریت خطیر رسالت را به‌عهده بگیرند ـ اشخاصی نظیر عاموس و ارمیا. اشعیا نبی از تجربه خود در معبد صحبت می‌کند. حزقیال از طوماری صحبت می‌کند که خدا به‌او داد. انبیاء در نشان دادن نشانه‌های دعوت شدن مستقیم و آنی خود

به‌وسیله خدا و اجرای رسالت خود، بسیار غیرت‌مند و غیور بودند.

در عهد جدید شاگردان (رسولان) همتای انبیاء در عهد عتیق بودند و معیار اصلی یک رسول در عهد جدید این بود که رسول مستقیماً و آناً توسط عیسی مسیح خوانده می‌شد، زیرا که یک رسول بودن یعنی کسی که فرستاده شده و با قدرتی که فرستنده‌اش به‌او داده است، رسالت می‌کند. عیسی مسیح راجع به‌شاگردانش (رسولان) گفت: «آنکه شما را بشنود، مرا شنیده است و کسی که شما را حقیر شمارد، مرا حقیر شمرده است.[۱]» یکی از بزرگترین تناقضی که ما در عهد جدید می‌بینیم اینست که یکی از مهم‌ترین رسولان در عهد جدید، شاگرد اصلی مسیح نبوده است و احتمالاً حتی عیسی مسیح را در طول زندگی زمینی‌اش نمی‌شناخته است و مانند بقیه رسولان یا شاگردان شاهد عینی رستاخیز عیسی از مردگان نبوده است، بنابراین چنین به‌نظر می‌رسد که او فاقد صلاحیت لازم برای رسول بودن است، بدین دلیل است که پولس رسول در عهد جدید چه با گواهی شخصی خودش و چه از طریق لوقا بارها نحوهٔ دعوت شدن خود به‌رسالت را در راه دمشق توسط عیسی مسیح، یاد آوری کرده است. البته بعداً سایر رسولان، رسالت پولس را تأئید نموده‌اند. کتاب مقدس می‌گوید که انبیاء و رسولان باتفاق هم اساس کلیسا را تشکیل داده اند، زیرا که کلیسا بر اساس مکاشفه حقیقت خدا از طریق انبیاء و رسولان، بنیان نهاده شده است.

آزمایش دیگر یک نبی درعهد عتیق اعمال معجزه بوده است. با این وجود وقتی که شما عهد عتیق را می‌خوانید، مشاهده می‌کنید که همه انبیاء عهد عتیق اعجازی نکرده اند، ولی آغاز رسالت موسی توأم با معجزات عجیب بوده است و بعد از او ایلیا نیز اعجاز نموده است، و براساس خط رسالت این دو نبی بود که یکی از نمونه‌های نبی بودن اعجاز نمودن تعیین گردید. رسولان عهد جدید

۱ـ لوقا 10: 16

هم به‌مناسبت اعمال معجزات خود به‌عنوان عاملان مکاشفه تأئید گردیده‌اند. اینست علت وجودی این‌موضوع درکتاب‌مقدس مبنی براینکه چه‌معجزه‌ای به‌حق می‌باشد، زیرا جادوگران نیز دربارگاه فرعون کارهای عجیبی انجام می‌دادند، در حالیکه نبی نبودند. زیرا کارهائی که انجام می‌دادند معجزه واقعی نبود.

نشانه مهم دیگر از یک نبی واقعی، تحقق وعده‌ها بود ـ آیا آنچه که انبیاء اعلام نمودند، به‌حقیقت پیوست؟ انبیاء دروغین می‌گفتند چنین و چنان خواهد شد، ولی آنچه که می‌گفتند، انجام نمی‌شد، بنابراین پیام آنها به‌دلیل عدم وقوع مواعید شان، منسوخ و باطل بود.

بدین ترتیب از طریق انبیاء در عهد عتیق و رسولان در عهد جدید، مکاشفات خاص خداوند داده شده است. همچنین عهد جدید شامل یک گزارش مکتوب درباره مکاشفه خاصی است که توسط رسولان مسیح، که عاملان مجاز او از مکاشفه بودند، به‌ما رسیده است. توجه دارید که عیسی مسیح نوشته‌ای از خود و با امضای خود به‌جا نگذاشت، او هیچ کتابی تألیف نکرد. آنچه را که ما در مورد او می‌دانیم با کمال صداقت در گزارشات عهد جدید که نتیجه کار شاگردان او بود، ضبط گردیده است، و آنها فرستادگان و رسولان او بودند که به‌آنها قدرت بخشیده بود تا به‌جای خودش سخن گویند.

اینک علاوه بر این نوع از مکاشفه خاص که بدان اشاره کردم، کاتب رساله به‌عبرانیان به‌بعد دیگری از مکاشفه خاص اشاره می‌کند، و آن تجسم کلمه است که مکاشفهٔ افضل خدا است.

ما کلام مکتوبی در اختیار داریم که کتاب مقدس است، که شامل مکاشفهٔ خاص خدا است، ولی در عین حال که کلمهٔ خدا را در دست داریم، ودرکلام مکتوب می‌خوانیم آن کلمه جسم پوشیده است، بنابراین نباید کلام خدا و کلمه خدا را از یکدیگر جدا بیانگاریم. کسی که در کلمه خدا مجسم شد شخص عیسی مسیح است و آنچنانکه کاتب رساله به‌عبرانیان می‌گوید: «خدا که در زمان سلف به‌اقسام متعدد و طریق‌های مختلف به‌وساطت انبیاء با پدران ما

تکلم نمود، در این ایام آخر به‌وساطت پسر خود متکلم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد وبه‌وسیله او عالم‌ها را آفرید، که فروغ جلالش وخاتم جوهرش بود...»

به یاد دارید که وقتی عیسی و حواریونش در اطاق « طبقه بالا» جمع شده بودند، حواریون به‌عیسی گفتند: «ای آقا پدر را به‌ما نشان ده که ما را کافیست»، و عیسی در پاسخ آنها گفت: «در این مدت با شما بوده ام، آیا مرا نشناخته‌اید؟ کسی که مرا دید پدر را دیده است»[۱]، فرستادۀ اصلی و نماینده‌ای که خدا او را بر گزیده بود تا از طریق او خود را فاش سازد، عیسی مسیح بود. ما تکامل مکاشفه خدای پدر را در عیسی مسیح می‌بینیم.

۱ـ (یوحنا 14: 8 ـ9)

گفتار پنجم

کتاب مقدس: الهام شده و قدرتمند

در گرما گرم جنبش اصلاحات قرن شانزدهم، نگاه مورخین به‌مبحثی عمده و موضوعی اساسی بود که موجب کشمکش بین رهبران کلیسا شده بود و آن موضوع که نکتهٔ کانونی اصلاحات بود، ایدهٔ عادل شدن به‌وسیلهٔ ایمان بود. اما در ورای این فرضیه دیدگاه دیگری کمین کرده بود که رفته رفته ابـراز گردیـد و آن مبحث بسیار مهم «قدرت» بود. وقتی که لوتر با رهبران کلیسـا در مـورد نظریه عادل شدن به‌وسیله ایمان با Cageton و Eck[۱] مشغول بحـث و مجادلــه بود در موقعیتی قرار گرفت که آشکارا اعتراف نمود که با بیانیـه‌هـای پیشـین کلیسا در شوراهای کلیسائی و همچنین با بخشی از اظهـارات رهبـران پیشـین کلیسا، موافق نیست.

چنین اظهاراتی لوتر را در معرض انتقـاد شـدید قـرار داد، مبنـی بـر اینکـه چگونه جسارت کرده و قدرت کلیسا و نفوذ رهبران کلیسا را زیر سـؤال بـرده است؟ سر انجام لوتر رویه‌ای ملایم‌تر در پیش گرفـت و گفـت: «مـادام کـه از طریق کلام خدا و مدرکی مستدل متقاعد نشوم، حرف خود را پـس نمـی‌گیـرم، چونکه وجدان من در گرو کلام خدا اسـت.» نتیجـه‌ای کـه از ایـن کشـمکش‌هـا بدست آمد، شعاری بود که در آن زمـان «Sola scrip tura» نامیـده مـی‌شـد. در ماورای این شعار کوتاه که معنی آن «فقط کتـاب مقـدس» بـود، لـوتر و سـایر

---

۱. دو تن از متفکرین و نویسندگان آلمانی قرن شانزدهم

اصلاح گران اعلام نمودند که تنها یک قدرت مطلق وجود دارد که می‌تواند وجدان ما را ملزم کند. اصلاح گران با این بیانیه قدرت‌های کوچکتر یعنی کلیسا و اهمیت شوراهای تاریخی کلیسا نظیر شورای Nicea و Chalcedon را نفی نکردند، بلکه گفتند که کلیسا و شوراهای کلیسائی دارای قدرتی یکسان با کتاب مقدس نیستند. این دیدگاه موجب شد که نگاه‌ها متوجه بنیاد و ماهیّت قدرت کتاب مقدس گردد. اساس برتری و نفوذ کتاب مقدس از دیدگاه اصلاح گران، نحوه نگارش کتاب مقدس بود. توجه داشته باشید به‌ارتباط بین دو کلمهٔ «Authority» (اختیار = قدرت) و «Authorship» (تألیف و تصنیف). هر دو کلمه ریشه در واژه «Author» (نویسنده) دارند و بدین جهت اصلاح گران می‌گفتند گرچه از دیدگاه تاریخ پیشرفت و حرکت انسانی، کتاب مقدس یک کتاب و یا یک رساله صرف است که به‌وسیله انسانهائی مثل من و شما نوشته شده است، اما با این وجود نویسنده اصلی و نهائی آن نه پولس، نه لوقا نه ارمیا و نه موسی و امثالهم می‌باشند، بلکه در نهایت نویسنده اصلی کتاب مقدس، خدا می‌باشد و این ایده‌ای است که خدا اختیار خود را به‌نویسندگان انسانی تفویض کرده است که سخنگوی او باشند و او را به‌جهانیان بشناسانند.

سؤالی که قطعاً در اینجا مطرح می‌شود اینست که چگونه ممکن است نویسندگان انسانی، با اختیار خدا منصوب شوند که بجای او سخن بگویند؟ در گفتار پیش دیدیم که انبیاء اکثراً پیش از آنکه سخنی به‌زبان بیاورند، می‌گفتند: «خداوند می‌گوید» ـ و به‌عنوان مثال وقتی ارمیا نبی چیزی می‌نوشت، نمی‌گفت: «ارمیاء می‌گوید» ـ یعنی اینکه انبیاء اعلام می‌نمودند که پیام را از خدا گرفته‌اند و خودشان صرفاً واسطه‌ای هستند بین شنوندگان و خدا. بدین جهت است که از دیدگاه تاریخی معمولاً با دو واژه لاتینی Verbum Dei و Vox Dei به‌ماهیّت کتاب مقدس اشاره شده است.

«Verbum Dei» یعنی «کلام خدا» و «Vox Dei» یعنی «صدای خدا.»

اصلاح گرانی نظیر لوتر و کالوین معتقد بودند که گرچه خدا شخصاً کلام خود را بر کاغذ یا پوست یا طومار ننوشته و مستقیماً از آسمان برای ما نفرستاده است و یا اینکه خدا مستقیماً از میان ابرها صحبت نکرده و آن را به‌نویسندگان انسانی دیکته نکرده است، با این وجود کتاب مقدس چیزی کمتر از کلام خود خدا نیست.

در اینجا بازهم این سؤال مطرح می‌شود که وحی و الهام شدن کتاب مقدس یعنی چه؟

اجازه دهید توجه شما را مجدداً به‌رساله دوم تیموتاوس 3: 16 جلب کنم که اخیراً بدان اشاره‌ای داشتیم و بدان وسیله ارزش و اهمیت الهیات را بیان کردیم. اینک همان طوری که وعده دادم می‌خواهیم ببینیم که این آیه در مورد کتاب مقدس چه می‌خواهد بگوید. پولس رسول نامه‌ای به‌تیموتاوس جوان نوشته است و در آیه 16 از باب سوم نامهٔ دومش گفته است: «تمامی کتب از الهام خدا است ...» وقتی که پولس رسول این کلمات را می‌نویسد برای بیان کلمهٔ «کتاب»، از کلمه Graphe که معادل یونانی «Scripture » (کتاب مقدس) است، استفاده کرده است.

اکنون به‌طور کلی و دراصطلاح عام عبارت «Graphe» به‌معنی «Writings» (نوشته‌ها)، اطلاق می‌شود. عبارت «نوشته شده» یا «مکتوب است» در نزد یهودیان یک عبارت فنی بود و همه یهودیان می‌دانستند که ارجاعی مختص به‌نوشته‌های کتاب مقدس است، بنابراین در میان یهودیان عبارت Graphe نیز اشاره مستقیم به‌عهد عتیق، محسوب می‌شد. مورد قابل توجه در اینجاست که پولس می‌نویسد که گرچه او نقشی در نوشته‌های خود ندارد و گر چه پطرس هم بعداً در مورد نوشته‌های خود چنین می‌گوید، ولی رسالات پطرس را در زمره کتب آسمانی محسوب می‌دارد. ولی عبارت «Scripture» یا کتاب مقدس، اشاره مخصوصی به‌عهد عتیق (تورات، زبور، صحف انبیاء) می‌باشد که بعداً این عنوان به‌رسالات رسولان در عهد جدید اطلاق گردید.

ولی موردی که دراین جا هست، ادعای اعجاب بر انگیز پولس است، آنجائی که می‌گوید همه این نوشته (Graphe = Writings) از ناحیه الهام خدا است. سؤال اینست که منظور او چیست؟

شاید اندکی گیج کننده به‌نظر بیاید، بنابراین ما می‌خواهیم با اندکی احتیاط و دقت به‌آن بپردازیم. ما در کلیسا یک نظریه داریم به‌نام «الهام» و در ترجمه انگلیسی رساله دوم تیموتاوس 3: 16 که آن را برای برای شما خواندم برای بیان الهام از کلمه «Inspiration» استفاده شده است، ولی من فکر می‌کنم ما باید در این‌جا تفاوتی قائل شویم بین طریق استفاده از کلمه Inspiration و کاربرد آن در الهیات و تاریخ کلیسا، زیرا آنچنانکه دکتر بی.بی. وارفیلد[1] به شیوائی بیان نمود، معنی واقعی این آیه در رساله دوم تیمو تاوس، با روشی که خدا برای انتقال اطلاعاتش به‌ما از طریق نوشته‌های انسانی، برگزیده بود، همخوانی ندارد، بلکه تأکید این آیه بر روی منبع آن اطلاعات است.

پولس در هنگام نوشتن این آیه از کلمه یونانی Theopneust استفاده نموده است که درانگلیسی به«Inspiration» ترجمه شده است. کلمه فوق در زبان یونانی لفظاً به‌معنی «خدا نفس کشید» می‌باشد و بدین مفهوم است که «خدا دمید» ـ تنفس شامل دو مرحله است، دم و بازدم و در اینجا معنی «بازدم» را می‌رساند. (دریغم آمد در اینجا اشاره به‌این کلام نغز و شیوای سعدی نکنم. آنجا که می‌گوید: هر نفسی که فرو می‌رود، ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات پس درهر نفس دو نعمت موجود است و بر هر نعمت، شکری واجب ـ م)

من می‌خواستم بلافاصله بعد از پایان جمله اولم، جمله دوم را شروع کنم که متوجه شدم و یا در حقیقت مجبور شدم که بین جمله اول و جمله بعدی مکث کوتاهی بکنم و نفسی بکشم، زیرا اگر همین طور صحبت کنم، هوائی وارد

---

1. Dr .B. B. Warfild

ریه‌هایم نمی‌شود. اگر بخواهم همین طور یک نفس صحبت کنم و در بین سخنانم نفس نکشم خیلی زود مانند موش شروع به‌ویزویز می‌کنم و از نفس می‌افتم. من هنگام سخنرانی باید نفس خود را تجدید کنم و چون هوا را به‌درون ریه‌ها یم می‌کشم، لاجرم باید هوا را از ریه‌ها یم بیرون کنم این پروسه‌ای است که به‌آن دم و بازدم می‌گویند.

اینک در اینجا می‌بینیم که ثقل کلام و لب مطلب آنچه که پولس می‌گوید اینست که تمامی کتب نتیجه بازدم خدا است. وقتی ما نفس را بیرون می‌دهیم داریم عمل بازدم را انجام می‌دهیم.

بازدم (Expiration) مستلزم اینست که نخست استنشاق (Inspiration) صورت گرفته باشد. بنابراین اگر ما بخواهیم اصول فنی ترجمه را رعایت کنیم باید بگوئیم که تمامی کتب به‌وسیله بازدم (دمیدن) خدا داده شده است.

حالا فرق بین بازدم (Expiration) و استنشاق (Inspirtion = دم) چیست؟ نکته‌ای که در اینجا می‌خواهم بدان اشاره کنم و روی آن هم تعصب خاصی دارم اینست که وقتی پولس اصرار دارد که آنچه که می‌گوید به‌وسیله خدا دمیده شده است، می‌خواهد اعلام کند که در نهایت خاستگاه کلام خود خدا است و این کلام او و سخن اوست. خدا کسی است که منبع و سرچشمه این رساله است.

بله، درمسیحیت ما ایده‌ای به‌نام «الهام» داریم، و وقتی ما از الهام به‌عنوان یک ذهنیت صحبت می‌کنیم، درحقیقت در مورد روح‌القدس خدا صحبت می‌کنیم که در مورد آن در جای جای کتاب مقدس می‌خوانیم که بر انسان آمده است (دمیده شده است) و انسان‌ها را با قدرت خودمجهز کرده است و آنها را ملهم نموده است که بنویسند و آنها هم نوشته‌اند، و این خودشان نبوده‌اند که نوشته اند، بلکه با قدرت روح‌القدس ملهم شده و کلام حقیقی خدا را نوشته‌اند. حال، چگونه خدا این کار را انجام می‌دهد، در هیچ کجای کتاب مقدس تشریح نشده است، ولی اینکه کتاب مقدس ابتکار و نوشته انسان نیست، کاملاً در

کتاب مقدس تأئید گردیده است. بنابراین وقتی ما در مورد نظریه الهام صحبت می‌کنیم، از راهی صحبت می‌کنیم که بدان وسیله خدا بر نوشتن کتاب مقدس نظارت می‌کند، یعنی اینکه خدا به‌سادگی اجازه نمی‌دهد که انسان‌ها نکته نظرها و حدسیات خود را به‌عنوان آنچه خدا می‌گوید، جا بزنند، و در اینجاست که خدا به‌وسیله روح‌القدس برآن نوشته‌ها نظارت می‌کند تا مطمئن شود آنچه که نوشته شده است، کلام اوست.

در رابطه با ایده ملهم شدن، کشمکش‌های فراوانی از ابتدا وجود داشته است و برخی مسیحیت اصیل را با انواع تعلیمات زمخت نظیر الهام مکانیکی یا نظریه القاء شده یا دیکته شده اشباع کرده‌اند و این نظریه‌ای است مبنی بر اینکه نویسندگان را در حد یک آدم ماشینی تنزل می‌دهد که در هنگام نوشتن کتاب مقدس هیچ اختیاری از خود نداشته اند، بلکه به‌منزله تخته سیاهی در دست خداوند بوده‌اند و نویسندهٔ ماشینی خدا بوده‌اند و خدا دست‌های آنها را در دست خود نگه داشته و بدین ترتیب شروع به‌نوشتن نموده اند، و یا اینکه الهام یک موضوع شفاهی است، یک نوع دیکته مخصوص که خدا گفته است: «این را بنویس!» همان طوری که من به‌منشی‌ام دستور می‌دهم: «این نامه را بنویس» و سپس نامه را به‌او دیکته می‌کنم و گر چه کلماتی که من می‌گویم توسط او بر روی کاغذ می‌آیند، با این وجود هنوز پیام مخصوص من است زیرا آن را به‌منشی‌ام دیکته کرده‌ام و آنچه که او انجام داده است، صرفاً نوشتن آنچه بوده است که من به‌او دیکته کرده‌ام.

کلیسا هم همیشه از چنین دیدگاه پیچیده و مشکلی از ایده ملهم شدن، فاصله گرفته است، گرچه در تاریخ کلیسا اوقاتی نیز بوده‌اند که عبارات به‌کار رفته در کلیسا انتقاد منتقدین را بر انگیخته است مبنی بر اینکه تصور کرده‌اند کلیسا نیز چنین تعلیماتی را اشاعه می‌دهد: برای مثال جان کالوین با اطمینان تمام گفت که انبیاء و رسولان به‌منزله «میرزا بنویس خدا» بوده‌اند که بیان طنزآمیزی از سکرتر یا منشی خدا است. به‌هر حال مادام که آنها عاملان

ارتباط کلامی خدا با انسان بوده اند، در حقیقت «میرزا بنویس» خدا بوده اند، ولی تشریح آن حالت در نظریه القائی نمی‌گنجد: همچنین در شورای کلیسائی ترنت[1]، کلیسای کاتولیک رُم اظهار داشت که کلام خدا از طریق کار روح‌القدس به‌ما رسیده است و آنها از کلمه لاتینی «dictate» استفاده کردند و گفتند روح‌القدس دیکته کرد. ولی حتی اگر اطلاق کلمه دیکته شدن به الهام خدا در کلیسا و در شورای کلیسائی اندکی نا خوشایند است، اما تنها کلمه‌ای است که می‌توان از آن طریق مفهوم کلی الهام یا وحی را تشریح نمود.

اساساً ما نمی‌دانیم خدا چگونه نوشتن کتاب مقدس را نظارت کرده است، ولی نکته برجسته برای کلیسای امروز اینست که محتویات کتاب مقدس چیست. گرچه کتاب مقدس حاوی مطالب شخصی، مجموعه لغات، دغدغه‌های نویسندگان ـ همان نویسندگانی که تحت نظارت خدا می‌نوشتند و خود در نوشتن اختیاری نداشتند، می‌باشد، ولی چنانچه آنها کتاب مقدس را با قدرت و اختیار خود می‌نوشتند، انتظار ما این بود که انواع خطاها را از آنها مشاهده کنیم. من می‌خواهم در گفتار بعد به‌مسئله لغزش‌ناپذیری و بدون خطا بودن کتاب مقدس بپردازم، موضوعی که در اکثر اوقات بحث‌های تندی را برانگیخته است.

کلیسا از دیدگاه تاریخی معتقد است که الهام کتاب مقدس به‌طریقه شفاهی بوده است. این نظریه ناشی از گستردگی اطلاعاتی که نویسندگان زمینی به‌ما انتقال داده‌اند نمی‌باشد، بلکه بدین معنی است که در اثر نظارت روح‌القدس کلمه به‌کلمهٔ کتاب مقدس به‌نویسندگان آن اعمال شده است.

مباحثه عیسی را با شیطان در زمان آزمایش شدنش در بیابان به‌خاطر دارید که چگونه بحث آن دو سر انجام به‌مندرجات عهد عتیق منتهی می‌شد و بعضی از اوقات عیسی این دو روش را در مقابل شریران و همچنین نه تنها با

---

1. Trent

اتکاء به‌یک آیه بلکه با تکیه به‌یک کلمه، از خدا، به‌کار می‌برد و همچنین عیسی گفت که «نقطه یا همزه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع گردد.[۱]» از این دیدگاه، برداشت مسیح از الهام مفصل‌تر از آنست که کلام خدا را شفاهی بیانگارد.

این موارد در حالیکه حاکی از نگاه خداوند ما به‌مسئله وحی می‌باشد، با این بیانیه که نقطه و یا همزه‌ای در شریعت خدا نیست که زاید باشد و به‌سادگی بشود از آن چشم پوشید، تکمیل می‌شود. کتاب مقدس حامل پیام غیر قابل فسخ بودن قدرت نویسنده آن است.

اینک در عصر و روزگار ما، بهمنی از نقد ادبی بر کتاب مقدس هجوم آورده است و همیشه این وسوسه وجود داشته است که از مفهوم الهام خدا عدول کنیم. ما می‌دانیم که در مکتب نیولیبرال بالت مانیان[۲] انواع نظریه‌ها از اصالت خدائی کتاب مقدس به‌طور کلی مردود شناخته شده است. الهیات نوین ارتدکسی که بیش از هر چیز نگران موعظه کتاب مقدس به‌کلیسا و ارائه نگاه والاتری به‌کتاب مقدس بود، در لیبرالیسم قرن نوزدهم، به‌چه سرنوشتی دچار شده است؟ الهام شفاهی و مکاشفه پیشنهادی را مردود دانست. برای نمونه کارل بارت[۳] می‌گوید، خدا از طریق وقایع خود را نشان می‌دهد ـ از طریق موقعیت‌ها، که این موردی بسیار جدی است زیرا که کتاب مقدس صرفاً یک گزارش داستانی از وقایع داستانی نیست که در آنجا داستان آنچه که واقع شده است برای ما بازگو شده باشد و سپس ما را به‌خود واگذاشته باشد تا آن وقایع را تفسیر کنیم. کتاب مقدس نه تنها آنچه را که اتفاق افتاده است برای ما گزارش داده است، بلکه مقتدرانه و بر مبنای رسالت رسولان و انبیاء

۱ـ (متی 5: 18)

2. Bult mannian school
3. Carl Barth

به‌تشریح و مفهوم وقایع پرداخته است. جریان صلیب یک واقعه عادی تاریخی نیست که خدا آن را انجام داده باشد و گفته باشد: «حالا من این کـار را انجـام دادم و شما مفهومش را پیدا کنید.»

ما می‌دانیم که مردم چقدر متفاوت با یکدیگر به‌جریان صلیب نگـاه کردنـد. برای بسیاری از شاگردان مصلوب شدن به‌منزلهٔ بیدار شـدن از خـواب غفلـت بود و برای پنطیوس پیلاطس و قیافا رئیس کاهنان به‌منزلـهٔ یـک اقـدام بـزرگ سیاسی و رهائی از یک آشوب سیاسی بود، و برای پولس وقتی که به‌تشـریح مفهوم صلیب می‌پردازد از آن به‌عنوان یک حرکت جهانی یاد می‌کند و می‌گوید خون عیسی مسیح بر صلیب کفاره‌ای بود کـه عـدالت خـدا را ارضـاء کـرد تـا گناهان جهانیان آمرزیده شود. پس نمی‌باید آن را یک تحـوّل زود گـذر از بعـد تاریخی تلقی نمود.

هم چنین الهایت‌دانان نوارتدکسی می‌گویند که کتـاب مقـدس مکاشـفه خـدا نیست بلکه یک Zoignus یا شهادتی است بر مکاشفه و با این دیـدگاه ارزش و قدرت کتاب مقدس را کاهش می‌دهند. شاید شما هم بگوئید بسیار خوب، ما هم به‌تملق گوئی ازماجرای صلیب می‌پردازیم. واقعه صلیب از نظر تاریخی بسیار مهم است. منبع اولیه دانسـته‌هـای مـا از عیسـای تـاریخی اسـت و بـه‌حقیقـت شهادت می‌دهـد، ولـی خـود بـه‌خـود لازمـهٔ مکاشـفه خـدا نیسـت، در حالیکـه مسیحیت اصیل (Orthodox) معتقـد اسـت کـه واقعـه صـلیب نـه تنهـا گـواه بـر حقیقت، بلکه اصل حقیقت است. واقعهٔ صلیب در بر گیرنده عملی مکاشفهٔ الهـی است. واقعه صلیب تنها به‌ماجرائی گذشته اشاره نمی‌کنـد، بلکـه در بطـن خـود چیزی کمتر از کلام واقعی خدا به‌ما اراء نمی‌دهد.

گفتار ششم

کتاب مقدس: لغزش‌ناپذیر و بی‌خطا

هر گونه بحثی در مورد ماهیّت کلام خدا در رابطـه بـا الهـام شـدن آن، در روزگار ما حداقل موضوع لغزش‌ناپذیری و بدون خطا بودن کتاب مقدس، توأم با چالش است. ما می‌دانیم که در طول تاریخ کلیسا، نگاه کهن و سنتی بر کتاب مقدس حاکی از اصالت خدائی آنست. کتاب مقدس در تمام دوران به‌عنوان یک کتاب بدون خطا و لغزش، مورد نظر بوده است. ولی با ظهـور منتقـدین بـزرگ به‌خصوص در قرن نوزدهم و بیستم، نه تنها ملهم بـودن کتـاب مقـدس مـورد هجوم گسترده واقع شده است، بلکه مخصوصاً ایـده لغـزش‌ناپـذیری و بـدون خطابودن آن با انتقادهای شدیدی روبرو شده است.

یکی از ایرادات اینست که نظریه خطاناپذیری کتاب مقدس در قرن هفدهم و توسط اصول گرایان اصیل مسیحی ابداع شده است کـه بعضـی اوقـات آن را عصر مکتب اصول گرائی می‌نامند ـ چیزی شبیه پیدایش تـاریخ فلسـفی مـادی گرائی عصر خرد و بدین جهت ایده بی خطا بودن کتاب مقدس یـک زیـر بنـای سنتی است که نه تنها برای نویسندگان آن، بلکه حتی برای اصلاح گران بزرگ قرن شانزدهم نیز بیگانه بوده است. ناقدان ایدهٔ لغـزش‌ناپـذیری کتـاب مقـدس می‌گویند که لوتر هرگز عبارت «بی‌خطـائی» (Inerrancy) را بکـار نبـرده اسـت، واین واقعیت دارد، آنچه که لوتر گفته است اینست که کتاب مقدس هرگـز خطـا (Err) نکرده است.

حالا من‌واقعاً نمی‌دانم‌که چه تفاوتی بین مفهوم «Inerrancy» (خطاناپـذیری)

و هرگز خطا نکردن می‌تواند وجود داشته باشد، ولی مطمئناً این نظریه توسط اصلاح گران بزرگ معمول بوده است. این ایده برای آنان تنها یک نوآوری در قرن شانزدهم نبوده است، وقتی ما به‌عقب بر می‌گردیم وبه عصر ترتولیان، به‌دوره ایرنیوس و مخصوصاً به‌زمانه آگوستین قدیس[1] نگاه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که این مفهوم و نظریه دقیقاً توسط آنان اعلام شده است. ولی آنچه که بیشتر مد نظر می‌باشد اینست که، دیدگاه کتاب مقدس درباره خودش چگونه است؟ اینک ما می‌بینیم که کتاب‌هائی مانند «کتاب مورمون[2]» و «قرآن» و ادبیات مقدس سایر ادیان در جهان وجود دارند که مدعی هستند از ناحیه خدا الهام شده‌اند. کتاب مقدس نیز چنین ادعائی دارد. حالا می‌خواهم بگویم من صرفاً بدین دلیل که کتاب مقدس چنین ادعائی کرده است، آن را باور ندارم، زیرا اگر چیزی به‌صرف ادعا واقعیت داشته باشد، پس باید ادعای کتاب مورمون‌ها و سایر کتب مذهبی دنیا را مبنی بر حقانیت خودشان و مرجع الهی بودن آنان را بپذیریم و محترم بداریم. ولی بحث برسر اینست که از آنجا که کتاب مقدس واقعاً کلام خدا است و کلام خدا، ادعا کرده است که کلام خدا است، پس باید چنین ادعائی داشته باشد. من به‌شخصه ایمان دارم که کتاب مقدس کلام خدا است و ایمان دارم که خدا چنین ادعائی کرده است که کتاب مقدس کلام او است و من فکر نمی‌کنم که منبع موثق دیگری برتر از خود خدا، وجود داشته باشد. ولی بازهم می‌گویم یک سؤال در اینجا مطرح می‌شود. چگونه می‌توانیم صحت این ادعا را در میان ادعاهای مشابه تشخیص دهیم؟ و این خود موضوع دیگری است.

به هر حال از نظر کلیسا، کتاب مقدس مدعی است که از ناحیه خدا آمده و الهام شده است، زیرا اگر غیر از این بود، آن منبعی که او را به‌عنوان مهم‌ترین

---

1. Tertullian – Ireneus، St. Augustine

2. Book of Mormon

حقایق زندگی خود پذیرفته‌ایم، ادعای اغراق آمیزی از صحت و قدرت خود به‌ما داده است و این مسئله پی‌آمدها و نتایج بسیار وخیمی در پی خواهد داشت.

تکرار می‌کنم که دیدگاه کلیسا از نظر تاریخی به‌کتاب مقدس اینست که در بین تمام ادبیات دینی مکتوب تاریخ، منحصر به‌فرد و لغزش‌ناپذیر است. کلمه «لغزش‌ناپذیر» در تعریف یعنی چیزی که خطا نمی‌کند، بی عیب است، قادر به‌ارتکاب عمل اشتباه نیست و در اصطلاح علم زبان‌شناسی عبارت «لغزش‌ناپذیر» نسبت به عبارت «بدون خطا» از درجه بالاتری برخوردار است. به‌عنوان مثال من می‌توانم بدون اینکه ادعا کنم از خدا الهام گرفته‌ام لیست بدون خطائی فرضاً برای خرید مواد لازم از سوپر مارکت تهیه کنم.

وقتی من در مدرسه ابتدائی بودم از من آزمایش می‌گرفتند، امتحانی که شامل بیست سؤال بود و من همه بیست سؤال را درست می‌نوشتم و نمره بیست می‌گرفتم. امتحان من بدون خطا بود. من برای پاسخ دادن درست به‌سؤالات نیاز به‌الهام ارواح مقدس نداشتم و البته بدون خطا بودن دریک دوره کوتاه زمانی ودریک عرصه کاملاً محدود، مرا واجد احراز صفت «لغزش‌ناپذیر» نکرده بود، بدین دلیل بود که سایر موارد آزمایشی من کاملاً بررسی می‌شد، زیرا که من مستعد ارتکاب اشتباه بودم.

من این را بدین دلیل گفتم زیرا بسیاری از تنش‌ها و ضدیت‌ها در روزگار ما شامل خطای فکری در مورد این دو عبارت است. اجازه دهید به‌پاره‌ای از این اغتشاشات فکری، نگاه کنیم. یکی از مواد اعتقاد نامهٔ تاریخی مسیحیت مدعی است که کتاب مقدس تنها قانون لغزش‌ناپذیر برای ایمان و عمل مسیحی است. اکنون می‌بینیم کسانی را که این مفهوم را دگرگون کرده و عبارت مشابهی را جایگزین آن نموده‌اند که چیزی شبیه اینست که: کتاب مقدس تنها موقعی لغزش‌ناپذیر است که دربارهٔ ایمان و عمل صحبت می‌کند. ایندو اعتقادنامه شبیه هم هستند؟خیر! تفاوت بین آنها مثل تفاوت بین شب‌وروز است. حالا

بیائید با هم نگاهی به‌اعتقاد نامه تاریخی و باستانی مسیحیت اصیل بنمائیم. وقتی در اینجا می‌خوانیم که کتاب مقدس تنها قانون لغزش‌ناپذیر است، عبارت «تنها = فقط»، کتاب مقدس را از سایر قوانین احتمالی جدا می‌کند و می‌گوید لغزش‌ناپذیر است در بین تمام کتاب‌ها و تمام معیارها. فقط یک کتاب است که در قدرت هدایت، لغزش‌ناپذیر است و آن کتاب مقدس است. کتاب مقدس لغزش‌ناپذیر است، ولی در چه محدوده‌ای؟ در محدوده ایمان و عمل مسیحی با همان ظرفیت هدایت. اینک با توجه به‌استدلال فوق، کتاب مقدس مرامنامه ایمان و عمل ما مسیحیان است و با آنچه که بدان ایمان داریم سرو کار دارد و همچنین با آنچه که انجام می‌دهیم.

حالا توجه کنید چگونه این دو مفهوم جهت خود را گم کرده اند:

ما می‌گوئیم که کتاب مقدس تنها کتاب لغزش‌ناپذیر است، و در عین حال آن را از سایر قوانین و منابع مجزا نمی‌کنیم، اما با افزودن کلمهٔ «فقط» بخشی از آن را لغزش‌ناپذیر می‌دانیم و نمی‌خواهیم بپذیریم که کتاب مقدس در آنچه که می‌گوید لغزش‌ناپذیر است، نه تنها در حوزهٔ ایمان و عمل و با این اظهارنظرها کتاب مقدس را محدود کرده‌ایم. و این موردی است که آن را «بی‌خطائی محدود[1]» می‌نامیم و متأسفانه این فرضیه‌ای متداول در روزگار ما است و می‌گوئیم کتاب مقدس فقط وقتی لغزش‌ناپذیر است که در بارهٔ ایمان و عمل صحبت می‌کند.

آیا به‌این نتیجه رسیده‌اید که دو عبارت «ایمان» و «عمل» هسته اصلی زندگی مسیحائی را تشکیل می‌دهند؟ جز آنچه که بدان باور داریم و آنچه که انجام می‌دهیم چه موردی هست که باید بدان بپردازیم؟ ولی اینک در اینجا می‌بینیم که ایمان و عمل اشاره به‌بخشی از تعلیمات کتاب مقدس است که ممکن است با آنچه که کتاب مقدس در محدوده تاریخی و علوم جهانی و

1- Limited Inerrancy

موضوعات فرهنگی و نظایر آن می‌گوید متمایز باشد. یا به‌کلامی دیگر اینک کتاب مقدس تنها موقعی بدون لغزش است که در حوزه امور دینی و ایمانی سخن می‌گوید، ولی هر چیز دیگری که بگوید امکان لغزش در آن وجود دارد ـ مانند موارد تاریخی.ممکن است بیان کتاب مقدس از آنچه که در دنیای باستانی اتفاق افتاده است، درست نباشد، بنابراین هر گاه در اظهارات الهیاتی با چنین مواردی روبرو شدید مواظب باشید.

اینک در تجزیه و تحلیل نهائی، مسئله قدرت کتاب مقدس به‌شکلی جدید و آن هم مسئله قدرت مسیح، همچنان برای کلیسا باقی مانده است و روی آن بحث می‌شود. چندین قرن پیش، در واقع در اوایل قرن هفدهم، کنفرانسی درباره قدرت کتاب مقدس در پنسیلوانیا تشکیل شده بود. نتیجه این کنفرانس کتابی بود تحت عنوان «کلام بی خطای خدا» نوشته جان وارویک مونتگمری[1]، استاد مکتب لوتریسم.

ما نیز در روزگار خود، اساتیدی داشتیم که از اطراف و اکناف جهان با هم جمع شده و در یک سمپوزیوم به‌بحث در مورد بی خطا بودن کتاب مقدس می‌نشستند و بدون هیچ تبانی قبلی هر یک از اساتید که در آنجا بودند دربارۀ مسئله قدرت کتاب مقدس از دیدگاه مسیحیت‌شناسی (Chirstologically) به‌بحث می‌نشستند. این بدین مفهوم است که آنها با یک هدف مشترک در جلسات شرکت می‌کردند و این موضوع مد نظر آنان بوده است که: دیدگاه عیسی راجع به‌کتاب مقدس چه بوده است؟ زیرا که این اساتید مشتاق بودند دیدگاهی از کتاب مقدس داشته باشند که به‌هیچ وجه نه بیشتر و نه کمتر از نقطه نظر عیسی راجع به‌تعلیمات کتاب مقدس باشد.

اینک من واقعاً وخامت ماجرا را حس می‌کنم. زیرا که تنها راهی که می‌توانیم نظر عیسی را نسبت به‌کتاب مقدس پیدا کنیم، خواندن کتاب مقدس

1. God's Inerrant word – John warwick Montogomery

است. بنابراین خود را همچنان در یک سلسله بحث‌های تمام نشدنی و بیهوده محدود کرده و می‌گوئیم که عیسی در کتاب مقدس چنین تعلیم داد، و اینک تنها چیزی که ما در مورد کتاب مقدس می‌توانیم پیدا کنیم، فقط در سخنان خود عیسی می‌باشد و لاغیر ... در صورتی که اگر اندکی به‌عقب برگردیم می‌بینیم منتقدان نظریه لغزش‌ناپذیری کتاب مقدس و اساتید کتاب مقدس به‌بخش‌هائی از کتاب مقدس حمله می‌کنند و می‌گویند این بخش‌ها نوشته‌ها یی است که بعد از مرگ رسولان نوشته شده‌اند و ما را در جریان آموزش درست از تعلیمات عیسی مسیح و یا رسولان قرار نمی‌دهند. این گروه از شکاکین و ناقدین می‌گویند که حداقل آن قسمت از کتاب مقدس که به‌بحث در مورد قدرت تاریخی کتاب مقدس پرداخته اند، بخش‌ها یی می‌باشند که شامل اظهارات عیسی دربارۀ کتاب مقدس می‌باشند. در واقع در دنیای الهیات بحثی جدی در مورد دیدگاه عیسی نسبت به‌کتاب مقدس، در جریان نمی‌باشد. من از افرادی نظیر بارت، برانر، پاول آلتوس و حتی رودلف بالت من و جواشیم جرمیاء و سی. اچ دود[1] نام می‌برم ولی تعداد کمی از این اساتید قابل اطمینان و ناقدان بزرگ قرن بیستم با این ایده موافق بوده‌اند که یک انسان تاریخی به‌نام عیسی ناصری قدرت کتاب مقدس را باور داشت و تعلیم داد و دیدگاه معمول قرن اول یهودیت را نسبت به‌کلام خدا تعالی بخشید ـ یعنی اینکه کتاب مقدس چیزی کمتر از کلام ملهم شده خدا، محسوب نمی‌شودو عیسی آن را چنین تفسیر نمود: «گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و صحف انبیاء را باطل سازم. نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم. زیرا هر آینه به‌شما می‌گویم تا آسمان و زمین زایل نشود، همزه یا نقطه‌ای از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه

1. Barth - Brunner - Paul Althaus - Rudolf Bultmann - Joachim Jermias - c.h. Dodd.

واقع شود.[۱]» و در اینجا آنچنان که قبلاً گفتیم نحوه برخورد عیسی با عهد عتیق، آنگاه که توسط شیطان در بیابان آزمایش شد، این بود که موقعیت خود را بر اساس و با تکیه بر عهد عتیق مستحکم نمود و گفت: «مکتوب است که...»، تا هرگونه بحث الهیاتی را موقوف نماید.

بنابراین خیلی مختصر اشاره کنم اساتیدی هستند که معتقدند آنچه را که کلیسا در این دوهزار سال تعلیم داده است، از مسیح آموخته است، و برای اثبات عقیده خود بحث و جدل می‌کنند و در عین حال می‌گویند که نکته نظر عیسی نسبت به‌کتاب مقدس نادرست است!

حال وقتی شما چنین نظریه‌های گستاخانه و شرم آوری را در الهیات مسیحی می‌خوانید، متعجب می‌شوید.

درست مثل اینست که کسی بگوید: «بسیار خوب نظر من نسبت به‌کتاب مقدس درست است، ولی حالا می‌خواهم تعلیمات عیسی را به‌کلیسا در مورد ماهیّت کتاب مقدس اصلاح کنم!»

ولی این اساتید از این هم فراتر رفته و می‌گویند نه تنها دیدگاه عیسی نسبت به‌کتاب مقدس درست نبود، بلکه تحت تأثیر دانشمندان پیشین جامعه یهودی قرار گرفته بود که دیدگاه آنها نسبت به‌عهد عتیق در عصر خودشان بسیار متداول ولی نادرست بود.

دیگر اینکه می‌گویند اگر شما معتقد به‌عیسی در قالب انسانیش می‌باشید و اینکه همه چیز را می‌داند، این نظریه از دیدگاه دانش مسیحیت‌شناسی کفر تلقی می‌شود، زیرا که دانش مسیحیت‌شناسی از مقوله تعلیمات تاریخی کلیسا مبنی

---

۱. (متی 5: 17ـ 18)

بـر اینسـت کـه معصـومیت خـاص ذات الهـی اسـت و نـه انسـان و از سـوئی چیزهائی در مورد ذات او تعلیم داده اند، کـه روح خـودش از آن خبـر نداشـته است. مثلاً عیسی در رابطه با روز رجعتش به‌شاگردان گفت، که او نمی‌داند کی برمی گردد و فرشتگان هم نمی‌دانند بلکه فقط خـدای پـدر آن روز را مـی‌دانـد. بنابراین عیسی به‌زبان خود اقرار به‌محدودبودن آگاهی خود و علم خود نموده است و به‌همین ترتیب توجیه‌پذیر است که اطلاعت دروغی درباره کتاب مقدس به‌ما داده باشد.

در پاسخ به‌این نقطه نظرها، اساتید مسیحی اصیل گفته انـد: «عجلـه نکنیـد! برای اینکه عیسی نجات دهنده و آمرزنده باشد، نیازی نیست معصوم باشد. ما تعلیمات در مورد ذات انسانی او را می‌پذیریم، از این دیدگاه او بیگناه شـناخته نشده است.» بدیهی است که طبیعت انسانی گناه آلود است، ولی طبیعت خـدائی معصوم است، ولی موضوع مهم‌تر وعمیق‌تر در اینجـا بـی گنـاه بـودن مسـیح اسـت، زیـرا اگـر مسـیح حتـی مرتکب یـک گنـاه مـی‌شـد، شایسـته نبـود کـه نجات‌دهنده باشد. نمی‌توانست گناهان خود را کفاره کند، بلکه فقط مجـاز بـود، کفاره گناهان ما را بپردازد و بنابراین این سؤال مطرح می‌شـود کـه: «آیـا یـک معلم به‌صرف اینکه می‌گوید هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد به‌جز آنچـه کـه از خدا گرفته است، و با این وجود تعلیم خطا می‌دهـد، گناهکـار اسـت؟» آیـا اگـر به‌عنوان مثال شخصی، و یا یک نبی بیاید و بگوید: «کلامی که می‌شنوید از من نیست بلکه از پدری است که مرا فرسـتاده اسـت» و آنگـاه تعلیمـات نادرسـت بدهد، درباره او چه فکری می‌کنید؟ در مورد پروفسـوری کـه در کـلاس قـدم بزندو بگوید: «امروز، من نمی‌خواهم حقیقت را به‌شـما اعـلام کـنم، امـا خـودم حقیقت هستم» چه فکر می‌کنید؟ آیا با سرو صدای زیاد او را به‌خاطر تعلیمات غلطش از کلاس بیرون نمی‌کنید؟

کتاب مقدس در مورد آموختن و تعلیم دادن روشی دارد و آن اینکه ما نباید، بسیار معلم شویم، زیرا هر چه بیشتر تعلیم دهیم و معلم باشیم داوری ما سخت‌تر خواهد شد[۱].

اینک من به‌عنوان یک معلم مسئولیت اخلاقی دارم که دروغ نگویم و دروغ را به‌شاگردانم انتقال ندهم. اگر شاگرد من از من سؤالی بپرسد و من پاسخش را ندانم، مکلف هستم بگویم: «من جواب این سؤال را نمی‌دانم.» و اگر درباره آن سؤال شناختی تجربی دارم باید به‌او بگویم: «ببین... شاید اینطور باشد و شاید آن طور باشد ... من می‌روم و تحقیق می‌کنم.» زیرا معلم قدرت نفوذ زیادی بر طرز تفکر شاگردانی که در پیش پای او می‌نشینند و از او درس می‌آموزند دارد.

در تاریخ بشریت معلمی با عظمت و اقتدار عیسی ناصری وجود نداشته است، و هم اوست که به‌مردم می‌گوید، موسی درباره او نوشته است و ابراهیم از دیدن او شادی کرده است. هم اوست که می‌گوید همزه یا نقطه‌ای از کلام خدا باطل نخواهد شد، چونکه کلام خدا حقیقت است، و تا آنجا رفته است که هر حقیقت دیگر حتی خودش را در مقابل حقیقت کلام خدا، نفی می‌کند. او نمی‌تواند جز این باشد. او برای اینکه محدودیتی برای خود قائل شود، نیازی نیست که حتماً معصوم باشد تا مسئولیت محدود بودن خود را بپذیرد - محدودیتی که عملاً وجود ندارد.

بنابراین می‌خواهم بگویم که، اگر عیسی چنان تعلیم نادرستی درباره

---

۱. (رساله یعقوب 3: 1)

مسئله خطیر قدرت کتاب مقدس اراء داده است، من تصور می‌کنم، همه کس بتواند به‌سادگی آنچه را که تعلیم می‌دهد، جدی بگیرد.

اینک عیسی با این روش آموزشی، فریسیان را توبیخ می‌کند که پشه را صافی می‌کنند و شتر را می‌بلعند[1] و می‌گوید: «چون شما را از امور زمینی گفتم باور نکردید، پس هر گاه به‌امور آسمانی با شما سخن رانم چگونه تصدیق خواهید کرد؟»[2]. با این وجود هم اکنون الهیات دانان بسیاری را می‌شناسم که می‌گویند عیسی در مورد امور زمینی قضاوت درستی نداشته است، اما با این وجود چیزی از مقام والای او کاسته نمی‌شود و او همچنان با توجه به‌امور آسمانی قابل احترام است. ما الهیات دانان بسیاری داریم که با حمله به‌صحت و امانت مالک و خداوند کلیسا، پشه را صافی می‌کنند و شتر را می‌بلعند.

گفتیم که کتاب مقدس تنها قانون ایمان و عمل است، زیرا ایمان داریم که قانونی است که توسط تنها خداوند و مالک کلیسا به‌ما سپرده شده است و بر آن نظارت دارد، با این وجود وقتی من نسلی از مسیحیان را می‌بینم که می‌گویند: «من به‌قدرت عیسی ایمان دارم، ولی نه آن قدرتی که کتاب مقدس به‌او داده است»، دراین جاست که می‌خواهم میدان را خالی کنم! بنابراین من فکر می‌کنم از بحث قدرت مفروض کتاب مقدس خارج شده و از این نقطه شروع کنیم که اگر کتاب مقدس مثلاً تعلیم می‌دهد که عیسی مرد خوبی بود، اگر کتاب مقدس توانسته است اطلاعات تاریخیِ موثقی به ما بدهد تا آن اندازه

---

۱. (متی 23: 24)

۲. (یوحنا 3: 12)

موثق که به‌این نتیجه برسیم که عیسی یک نبی بود، آنگاه متوجه خواهیم شد که این جناب عیسی که از طریقِ اطلاعات موثق و تاریخی کتاب مقدس او را شناخته‌ایم به‌ما می‌گوید که منبع اطلاعات ما یعنی همین کتاب مقدس، بسیار مقتدر و موثق‌اند از آنچه که تاکنون می‌پنداشتیم، آنگاه از این چرخه بیهوده خلاص می‌شویم و از یک شروع بنیادی پیش می‌رویم و آن ضدیت‌های تاریخی، انتقادها، اعتبار تاریخی، آگاهی تاریخی از تعلیمات عیسی، تعلیمات عیسی که به‌ما می‌گوید منبع نه تنها از پایه معتبر است، بلکه مطلقاً معتبر است زیرا چیزی کمتر از کلام خدا نیست. و اگر کلام خدا نمی‌تواند ساقط شود و نمی‌تواند خطا باشد، کتاب مقدس نیز نمی‌تواند خطا باشد.

اکنون تشکیل شورا جهت بررسی بی خطا بودن کتاب مقدس، بیش از هر چیز ظرافت مفهوم «بی خطائی» را به‌ما می‌آموزد. من چندین سال پیش کتاب کوچکی نوشتم در آن به‌تشریح این مورد پرداخته ام. د راین کتابچه نظریه بی خطا بودن کتاب مقدس را توضیح داده ام. اما اینک می‌خواهم بسادگی بگویم که اصل «بی خطا» بودن ناشی از ایده «لغزش‌ناپذیری» است و در درجه دوم اهمیت قرار دارد، اگر چیزی نمی‌تواند غلط باشد، بدیهی است که از آن ناحیه در رابطه با حقیقت کار غلطی انجام نشده است. سراسر کتاب مقدس مطلقاً با هر ادعایی که دارد باید آزمایش‌ها و انتقادها را بگذراند، با هر چه که در آن است، از جمله ادعای عیسی و نقطه نظر عهد جدید از حقیقت. و اگر ما حقیقت را آنچه بدانیم که عهد جدید تعریف کرده است، آنگاه من فکر می‌کنم هیچ دلیلی وجود نداشته باشد که در مورد بی خطائی مطلق کتاب مقدس جروبحث کنیم.

گفتار هفتم

مرکزیت

اینک یک کتاب در دست من است. در روی جلد این کتاب عنوان آن نوشته شده است و آن عبارت است از «کتاب مقدس» (Bible) .

کلمه Bible مشتق از کلمه یونانی «biblos» است که به‌معنی «کتاب» می‌باشد. به‌هر حال اگر اندکی دقیق‌تر به‌ماهیّت کتاب مقدس نگاه کنیم، گرچه می‌بینیم کلیّت آن در یک مجلد قرار دارد، ولی در واقع کتاب مقدس یک کتاب نیست، بلکه کتابی است که از 66 کتاب جداگانه تشکیل شده است. کتاب مقدس به‌منزله کتابخانه‌ای است که 66 جلد کتاب در قفسه‌های آن قرار دارد و چونکه در اینجا می‌بینیم کتاب مقدس از چندین کتاب حاصل شده است، اولین سؤالی که با آن مواجه می‌شویم اینست که چگونه می‌توانیم بفهمیم کتاب‌هائی که این کتابخانه را که کتاب مقدسش می‌نامیم تشکیل داده اند، کتابهای معتبر و درستی می‌باشند؟ و این یک سؤال کانونی است.

وقتی ما از کانون کتاب مقدس صحبت می‌کنیم، لازم است بدانیم که واژه «Canon» مشتق از یک واژه دیگر یونانی یعنی «Kanon» می‌باشد، که در زبان یونانی برای بیان «Measuring Rod» یا «Norm» (مأخذ ـ معیار ـ مقیاس)، از آن استفاده می‌شود. بنابراین وقتی کتاب مقدس را کانون کلام خدا می‌نامیم، بدین مفهوم است که این کتابها با یکدیگر در یکجا گرد آمده و به‌عنوان یک معیار متعال یا نورم والا برای کلیسا، مورد استفاده قرار می‌گیرند. در علم الهیات برای هر موردی یک عبارت لاتینی وجود دارد. یک عبارت لاتینی قرنهاست

برای تشریح کتاب مقدس به‌کار می‌رود و چیزی شبیه اینست که: کتاب مقدس عبارت است از «NORMA NORMANS ET SINENORMATIVA» اینک شما شاهد شکلی از «NORM» (میزان ـ مقیاس ـ معیار) هستید که سه بار در آن بیانیه مختصر تکرار شده است: NORMA NORMANS ، یعنی « مقیاس، معیار و Etsinenormativa، یعنی میزان یا استاندارد همهٔ استانداردها که هیچ همتائی و هیچ استاندارد دیگری برتر از آن وجود ندارد که بتواند آن را به‌داوری بنشیند.

وقتی ما به‌این سؤال اساسی در رابطه با «کانون» می‌پردازیم، سؤال دیگری که با آن مواجه می‌شویم، با سؤالاتی که تاکنون مطرح شده است متفاوت است. ما در گفتار مربوط به‌ماهیّت کتاب مقدس به‌مباحث، ملهم بودن و لغزش‌ناپذیری و بی خطائی کتاب مقدس اشاره کردیم.

اینک قصد ندارم در مورد ماهیّت کتاب مقدس صحبت کنم، بلکه ترجیحاً از هدف و منظور آن صحبت می‌کنیم. و آن اینکه می‌بینیم هرگاه صحبت از Canon می‌شود برداشت‌های نادرستی از آن می‌شود. ناقدین کتاب مقدس می‌گویند که کتاب مقدس شامل 66 کتاب جداگانه است و این 66 کتاب از بین هزاران کتاب دیگر برگزیده شده‌اند که شامل کلام خدا باشند، و در اینجاست که وقتی شما به‌تعداد فراوان کتاب‌هائی که امکان شامل شدن در کتاب مقدس را داشته‌اند و انتخاب تنها 66 کتاب برای شمول در کتاب مقدس، فکر می‌کنید، مانند منتقدین کتاب مقدس از خود می‌پرسید: «آیا احتمال دارد، برخی از کتابهائی که احراز صلاحیت برای شمول در کتاب مقدس ر ا داشته‌اند حذف شده باشند و یا بالعکس بعضی از کتاب‌هائی که فاقد صلاحیت لازم برای شمول در کتاب مقدس نبوده‌اند، در آن آمده باشند؟» بهر حال من می‌خواهم بگویم این یک تصور اشتباه است، بدین دلیل که گرچه ما چیزهائی شنیده‌ایم مبنی بر اینکه دو هزار کتاب واجد شرایط گنجانیده شدن در کتاب مقدس بوده اند، ولی اکثریت این کتاب‌ها به‌خاطر محتویات کاملاً منافقانه شان توسط

کلیسای اولیه، حذف شده‌اند.

در قرن دوم میلادی، خطر ارتداد صوفی‌گرائی، مسیحیت را تهدید می‌کرد. صوفیان بدعت گذار هم از خود کتاب‌های کوچکی داشتند و مدعی قدرت رسالت بودند. این کتابها شامل آن کانون نشدند و گفتن اینکه بیشتر از دو هزار کتاب برای شمول در کانون کاندید شده اند، بحثی گمراه کننده است. اگر شما به‌مراحل تاریخی گزینش که کلیسا با احتیاط فراوان و بررسی دقیق، انجام داد توجه کنید، متوجه می‌شوید که تنها دو یا سه کتاب بوده‌اند که در مورد گنجانیدشان در کتاب عهد جدید، مردد بوده اند، ولی در بررسی نهائی آنها را شامل عهد جدید ننمودند که عبارتند از Didache و Shepherd of Hermas[1] و رساله اول کلمنت رم.

اما اگر شما به‌این کتابها رجوع کنید و آنها را بخوانید (نسخه‌ها یی از آنها هنوز در کلیسا و در دسترس می‌باشند)، یکی از مواردی که در صفحات این کتابهای نوشته شده در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم می‌بینید اینست که نویسندگان آنها به‌درستی دانسته‌اند که مادون رسولان و تابع قدرت رسولانی بوده‌اند که نوشته‌ها یشان نسل اول یا نسخه اول کتاب مقدس را تشکیل داده بود. بهر حال این کتابها موجودند و برای مطالعه تاریخ مسیحیت بسیار مهم و مفید می‌باشند و بر سرگزینش و یا عدم گزینش آنها بحث و جدل زیادی بوده است.

بیشتر بحث‌ها در کلیسای قرون اولیه نه بر سر کتاب‌هائی بوده‌اند که در کتاب مقدس نباید بگنجند ولی گنجیده اند، بلکه نگرانی از کتاب‌هائی بود که به‌تدریج در کانون پذیرفته شده بودند. بعضی از این کتابها موجب ایجاد بحث و جدل فراوانی در کلیسای قرون اول گردیدند و از آن جمله‌اند رساله اول

---

۱. هرماس شبان.

پطرس، رساله یهودا، رساله یوحنا، کتاب مکاشفه و مهم‌تر از همه رساله به‌عبرانیان.

حال به‌مورد دیگری از برداشت‌های نادرست اشاره می‌کنم که بسیار بحث برانگیز شده است. بعضی‌ها می‌گویند: «من نمی‌دانم چرا ما این چنین دیدگاه بالائی نسبت به‌کتاب مقدس داریم در حالیکه حداقل مدت پانصد سال بعد از عیسی مسیح نوشته شده است؟»

حالا ببینیم که این رقم پانصد سال از کجا آمده است؟ این مدت از سال 398 بعد از میلاد شروع شده است یعنی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم. آغاز قرن پنجم، به‌معنی پانصد سال بعد از مسیح نیست. آخرین شورای کلیسائی که یک بار و برای همیشه برگزار شد، مشخصات و سیمای کلی کانونی عهد جدید را در سال 398 تعیین نمود پیش از این تاریخ نیز بررسی‌های چندی در این باره انجام گرفته بود، بنابراین مراحلی برای تحقّق این مهم بوده است و این مراحل تا سال 398 تکمیل نشده‌اند.

این بدین معنا نیست که کلیسای مسیحی در سال 398 برای اولین بار دارای کتابی به‌نام عهد جدید بوده است. از همان ابتدا کتاب‌های بنیادی عهد جدید که امروز هم آنها را می‌خوانیم مورد استفاده کلیسا بوده است و با توجه به‌قدرت رسالتی‌شاگردان از همان ابتدا درزمرۀ عهد جدیدبوده‌اند. موردی‌که در شورای سال 398 و همچنین شوراهائی مانند نشست ماراتوریان[1] انجام شده، عبارت بود از رسمیت بخشیدن به‌کتاب‌هائی‌که باید شامل کتاب مقدس می‌شدند.

عاملی که برای اولین بار این مراحل را موجب شد، وجود بدعت گذارانی نظیر مارسیون[2]بودند که اولین کانون یا نشست را برای این مهم تشکیل دادند

---

1. Muratorian Meeting
2. Marcion

و پیروان آنها مارسیونی نامیده می‌شدند و این‌ها نـه مارتیـانی[1] بودنـد کـه از خارج آمده باشند، بلکه بدعت گذاران مارسیون کسانی بودنـد کـه تحـت نفـوذ صوفی گرائی قرار گرفته بودند و معتقد بودند خدائی کـه در عهـد عتیـق آمـده اسـت در نهایـت خـدای کائنـات نیسـت، بلکـه در مقـامی کمتـر قـرار دارد ـ جهان‌آفرینی خشمگین و عصبانی و به‌نوعی بدجنس و همین خدا است که ایـن همه مشکلات را برای ما آفریده اسـت و مسـیح آمـد تـا در عهـد جدیـد خـدای واقعی را به‌ما نشان دهد و ما را از دست آن خدای عصبانی و بـدجنس نجـات دهد. بنابراین هر چیزی که مسیحیت را به«یهـوّه» یـا همـان خـدای عهـد عتیـق متصل می‌کرد می‌باید توسط مارسیان تطهیر و پاک سازی مـی‌شـد. بنـابراین بسیاری از بخش‌های اناجیل را که در آنجا مسیح اشاره به‌خدا بـه‌عنـوان پـدر نموده است، از آن اناجیل حذف کردند. همچنین آنها بخـش‌هـا یـی از رسـالات پولس را حذف نمودند و یک متن کوچک و مختصر از آنچه که ما امروز آن را عهد جدید می‌نامیم، به‌ما ارائه دادند.

بنابراین ایجاب می‌نمود کلیسا پاسخی به‌این نوع بدعت گـذاری داده و یـک لیست رسمی و قانونی و مجاز از کتاب‌های واقعی کتاب مقدس ارائه دهد.

یکی از مواردی که گاه گاه ایجاد مشکل می‌نمـود، مسـئله مراحـل تـاریخی گزینش بود. این موردی است که نمی‌توانیم منکر آن شـویم و در طـول تـاریخ کلیسا برهه‌هائی بوده‌اند که کتاب‌هائی نظیر رساله به‌عبرانیان با توجه به‌منبـع و نویسنده آن از نظر صلاحیت زیر سؤال رفته‌اند. هنگـامی کـه کلیسـا درگیـر مراحل گزینش بود برای تشخیص صحت کانونی یک کتاب، یک آزمـایش سـه جانبه از آن لازم بوده است. اولین نشانه برای احراز صـلاحیت یـک کتـاب در کانون، اصل رسالتی آن بود. معیار اصل رسالتی نیز شامل دو بُعد بود. منشاء رسالتی داشتن هم به‌معنی این بود کـه اولاً توسـط یـک رسـول نوشـته شـده باشند. اجازه بدهید چند مثال بیاورم. رساله به‌رومیان جزو کتاب‌های برگزیده

---

1. Martian

بود و هیچ شکی در صحت آن نبود چونکه همه می‌دانستند کـه توسـط پـولس رسول نوشته شده است و دارای نفوذ و اعتبار رسالتی است. و همچنـین بـود انجیل متی و انجیل یوحنا، زیرا این اناجیل توسط کسانی نوشته شده بودند که خودشان شاگردان عیسی یا رسولان بودند.

اما برخورد آنها با انجیل‌های لوقاو مرقس چه بود؟ لوقا و مرقس شـاگرد یا رسول نبودند. لوقا کسی بود که همکار پولس بـود و در سـفرهای بشـارتی همراه پولس می‌رفت و شـفاهاً توسـط پـولس رسـول دارای نفـوذ شـده بـود. به‌همین ترتیب مرقس هم سخنگوی پطرس رسول بود. بنـابراین قـدرت انجیـل مرقس متکی به‌قدرت رسالتی پطرس و قدرت انجیل لوقا متکی به‌قدرت رسالتی پولس بود. بنابر این از همان ابتـدا در مـورد قـدرت و صـحت کـانونی چهـار انجیل و نوشته‌های پولس و سایر رسولان، شکی وجود نداشته است.

دومین معیار و نشانه عبارت بود از پذیرفته شدن آنها در کلیسـای اولیـه. به‌عنوان مثال به‌رساله غلاطیان در عهد جدید اشـاره مـی‌کنـیم. چنـین تصـور می‌شود که رساله پولس به‌غلاطیان صرفاً به‌جهت یک کلیسا در غلاطیه نوشته شده است، ولی این رساله شنوندگان فراوانی داشـته اسـت و بـه‌صـورت یـک بخش نامه در تمام کلیساهای غلاطیه توزیع شده است. اما ایـن مـورد تنهـا در رساله به‌غلاطیان مصداق پیدا نکـرده اسـت، بلکـه تمـام نوشـته‌هـای پـولس و اناجیل به‌صورت خیلی گسترده نوشته می‌شد و در میان جلسـات و کلیسـاها توزیع می‌گردید، بدین ترتیب از دیدگاه شناخت تاریخی و بـا توجـه بـه‌دیـدگاه کلیسا در قرون دوم و سوم و چهارم میلادی، گفتـه شـده کـه ایـن کتـاب‌هـای مخصوص حائز شرایط و قدرت گزیده شدن در کانون بوده‌اند.

به خاطر دارید که به‌چند کتاب دیگر مانند رساله کلمنت اشـاره کـردم. در رساله کلمنت به‌رسـاله پـولس بـه‌قرنتیـان اشـاره شـده و بـدین ترتیـب شـما می‌توانید آن را یک نقل قول معتبر از جوامع مسیحی اولیه به‌عنوان یک مـدرک معتبر محسوب نمائید. حتی در خود کتاب مقدس، پطرس از رسالات پولس نام برده است و آنها را به‌عنوان کتاب‌هـای معتبـر در ردیـف کـلام خـدا، پذیرفتـه

است.

و اما لازم است از معیار سوم که اتفاقاً موجب بحثهای زیادی شده است، تصویری بکشیم. هم اکنون شما هسته اصلی کتاب مقدس را که هم دارای منشاء رسالتی و هم دارای مجوز رسالتی بوده‌اند در اختیار دارید و همچنین آن را از طریق کلیسا بدست آورده‌اید و اینها هسته اصلی عهد جدید و بدون هیچ جرو بحثی مورد پذیرش و تصویب اعضای کانون قرار گرفته‌اند.

علت بروز ابهامات در باره رساله به‌عبرانیان اینست که مردم غالباً باب ششم رساله به‌عبرانیان را چنین تفسیر می‌کنند که مشعر بر اینست که شخصی که توسط مسیح آمرزیده شده است می‌تواند نجات خود را از دست بدهد و این موضوعی است که با تعلیمات سایر بخش‌های کتاب مقدس هماهنگ نیست. اگر چه ممکن است این بخش از رساله به‌عبرانیان چنین تفسیر شود با این وجود با تعلیمات سایر بخش‌های کتاب مقدس ناهماهنگ نیست. طنز مسئله در اینجاست که موردی که سر انجام بحث برسر رساله به‌عبرانیان را به‌زبان انداخت این بود که گفته می‌شد رساله به‌عبرانیان نوشته پولس است و عقیده کلیسای قرن اول این بود که پولس این رساله را نوشته است و بدین جهت هم جزء کتابهای کانون پذیرفته شد و این مسئله تا آنجا پیش‌رفت که امروز تعداد کمی از اساتید هنوز هم بر سر این مسئله بحث دارند که رساله به‌عبرانیان نوشته پولس است، ولی تعداد خیلی کمی از اساتید، مشمول شدن رساله به‌عبرانیان را در کتابهای کانونی رد می‌کنند.

پس چنین مراحلی وجود داشته‌اند، و در طی این مراحل خواه ناخواه بحث و مجادله‌هائی در قرن شانزدهم و در بین اصلاح گران کلیسای کاتولیک رُم و پروتستان‌ها در مورد مفهوم واندازه عهد عتیق و اپوکریفا[1] که گروهی از کتابهائی بودند که در طول زمانی نگارش عهد جدید نوشته شده بودند، به‌وجود آمده است. کلیسای کاتولیک رُم اپوکریفا را پذیرفته بود، اما کلیسای

---

1. Apocrypha

اصلاح شده در اکثر نقاط جهان اپوکریفا را رد کردند. بحث‌ها متمرکز شد روی کانون یهودیان و اینکه چه کتاب‌هائی بوده‌اند که توسط عیسی و هم بنی اسرائیل در قرن اول پذیرفته شده بودند؟ و این یک بحث تاریخی است: تمام مدارک از فلسطین حاکی از اینست که کانون یهودی ـ فلسطینی، اپوکریفا نداشته اند، و با در نظر گرفتن پاره‌ای از مدارک در کتابخانه اسکندریه متوجه می‌شویم که یک مرکز فرهنگی برای یهودیان یونانی تبار و یا یهودیانی که به‌زبان یونانی صحبت می‌کرده اند، وجود داشته است و بر اساس این مدارک آنها اپوکریفا را قبول داشته اند، گرچه ممکن است من اضافه کنم بیشتر تحقیقات فاضلانه اخیر مبنی بر اینست که حتی کانون اسکندریه اپوکریفا را به‌عنوان نوشته‌های درجه دوم پذیرفته بودند، ولی به‌هر صورت مجادله بر سر اپوکریفا حاکی از آن بود که، چه کسی درست می‌گوید؟ کلیسای کاتولیک یا پرتستان، و با چه مجوزی می‌توانیم آنها را ضمیمه کتاب‌های کانونی بدانیم؟

اینک دیدگاه پروتستان نسبت به‌کانون در این فرمول دیده می‌شود که بر طبق عقاید پروتستان‌ها هر کتابی که در کتاب مقدس است یک کتاب لغزش‌ناپذیر است، ولی مراحلی که در طول تاریخ کلیسا انجام شده است لغزش‌ناپذیر نیست. ما هم بر این عقیده‌ایم ـ کلیسا با همکاری و شفقت خدا هدایت شده بود، اما من با اطمینان کامل بر این عقیده‌ام که کلیسا در رابطه با هر نکته ای، بدرستی تصمیم گرفته است و هر کتابی را که لازم بوده است که در کتاب مقدس باشد، برگزیده است. ولی من باور نمی‌کنم که کلیسا این حقیقت لغزش‌ناپذیر کتاب مقدس را از ابتدا تا کنون به‌میراث برده باشد. منظورم اینست که کلیسا همیشه مستعدارتکاب اشتباه می‌باشد و بنابراین به‌عنوان یک پروتستان باید بگویم که در مراحل تاریخی گزینش، نهادهای لغزش‌پذیری وجود داشته‌اند. بدین ترتیب اصل مسئله گزینش می‌توانسته است یک مجموعه جایزالخطا از کتاب‌های بدون خطا باشد، از این رو فتوای کلیسای کاتولیک رُم می‌گوید از آنجا که کلیسا لغزش‌ناپذیر است و از آنجا که هر

کاری که کلیسا انجام می‌دهد بـر اسـاس یـک مشـاوره جهـانی اسـت، در یـک تصمیم بدون خطا مراحل گزینش تاریخی این کتـاب را انتخـاب کـرده اسـت و به‌کلیسای بدون خطا تحویل داده است. بنابر این از دیدگاه کاتولیـک رُم کتـاب مقدس یک مجموعه بدون خطا از کتاب‌های بدون خطا است.

حال در این‌جا تفاوتی وجود دارد. پروتستان‌ها می‌گوینـد: «بسـیار خـوب، این امکان وجود دارد که کلیسا اشتباه کرده باشـد.» مـن نمـی‌دانـم آیـا کسـان دیگری واقعاً چنین فکر می‌کنند. البته لوتر به‌نوعی حقانیت رساله یعقوب را زیر سؤال برده است و به‌خاطر این جریان مردم می‌گویند که او در واقع به‌بی خطا بودن کتاب مقدس معتقد نبـوده اسـت. آنهـا موضـوع ماهیّـت کتـاب مقـدس و مفهوم کتاب مقدس را با هم اشتباه می‌کنند، وقتی که لوتر می‌گوید: «مـن قبـول دارم که تمامی کتاب مقدس بدون خطـا اسـت، ولـی نمـی‌دانـم کـه فـلان کتـاب بخشی از کتاب مقدس است یا نه»، عده‌ای می‌گویند او در سال‌های آخر زندگی خود تغییر عقیده داد و متقاعد شد که رساله یعقوب هم بخشی از کتاب مقـدس و در زمره کتاب‌های کانونی اسـت، ولـی سـؤال او از حقانیّـت رسـاله یعقـوب بخشی از دیدگاه اصلاح گرایانه بود مبنی بر اینکه کلیسا در طول گزینش جایز الخطا بوده است، و در اینجاست که کلیسای رُم مـی‌گویـد، ایـن طـور نیسـت، کلیسا نمی‌توانسته اشتباه کند و بنابراین اشتباه نکرده است.

دوباره بگویم، من هر گونه مطالعه و تحقیقـات در مـورد سـؤال تاریخی مراحل پیشرفت کانون را ستایش می‌کنم. اجـازه بدهیـد در خاتمه بگویم گر چه همیشه تحقیقات و بررسی‌های تاریخی وجـود داشته است، من فکر می‌کنم آنچه را که خدا از کلیسـا مـی‌خواسـته است، کلیسا به‌بهترین وجه آن را انجام داده است و اینـک مـا هـیچ دلیلی در اختیار نداریم که نافی کار کلیسا باشـد و کـاملاً اطمینـان داریم که کتاب‌های شامل شده در کانون گزینش، کتاب‌هائی درست و بی خطا می‌باشند.

گفتار هشتم

کلام خدا و قدرت

چندین سال پیش در کنفرانسی در فیلادلفیا راجع به‌الهیات اصلاح شده صحبت می‌کردم و موضوع سخنرانی من عبارت بود از « قدرت کلام خدا.» در غروب اولین روزی که من درباره قدرت کتاب مقدس سخنرانی کرده بودم یکی از دوستان و همشاگردی‌ها یم را دیدم که سال‌ها، یعنی از زمانی که با هم در دانشگاه درس می‌خواندیم، او را ندیده بودم و از دیدن او بسیار خوشحال شدم. این شخص بعد از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه، به‌یک سازمان میسیونری رفته و کشیش شده بود. ما در قدیم همشاگرد بودیم و در دانشگاه درس می‌خواندیم و مرتباً یکدیگر را ملاقات می‌کردیم. ما هر شب با هم مدت نیم ساعت کتاب مقدس را مطالعه می‌کردیم و با هم دعا می‌کردیم. بالاخره تماس ما قطع شد و اینک بعد از آن همه سال که او را می‌دیدم بسیار هیجان زده شده بودم.

ما به اتفاق هم برای صرف چائی بیرون رفتیم و من از او درباره خانواده‌اش و وضعیت خودش پرسیدم. به‌نظرم می‌رسید که او اندکی احساس شرم دارد. او به‌من گفت: «ببین! می‌خواهم یه چیزی بهت بگم. من دیگر به‌این که کتاب مقدس الهام خدا است، اعتقاد ندارم.» و ادامه داد: «من در مدرسه دینی بوده ام، من کتاب مقدس را آموخته‌ام ولی ... حالا از تمام فرضیه‌های انتقادی اطلاع دارم، بنابراین نظریه لغزش‌ناپذیری و بی خطا بودن کلام خدا را نمی‌توانم بپذیرم.»

من به‌او گفتم: «بسیار خوب، حالا به‌چه چیزی ایمان داری چارلی؟» او لبخند زد و گفت: «هنوز هم ایمان دارم که عیسی نجات دهنده و خداوند من است.»

من گفتم: «بسیار خوشحالم که این را از زبانت می‌شنوم، اما سؤال دیگری دارم چارلی و آن اینکه چگونه عیسی فرماندهی خود را بر تو نشان داد؟»

او گفت: «منظورت چیه؟»

من گفتم: «خوب، فرمانده کسی است که قدرت دارد فرمان بدهد و به‌تو دستور بدهد رژه بروی و از تو بخواهد که چنین و چنان کنی، و حالا اگر نمی‌توانی به‌کتاب مقدس به‌عنوان منبع احکام خداوند اعتماد کنی، آن فرامین را از کجا می‌گیری؟»

او گفت: «اوه ... حالا فهمیدم منظورت چیه، بسیار خوب، من ایمان دارم که مسیح هم اینک از طریق کلیسا با ما صحبت می‌کند.»

من گفتم: «ببینم ... کدام کلیسا؟»

او گفت: «کلیسای پرزبیتریان.»

من گفتم: «کدام کلیسای پرزبیتری؟ اون که در شیکاگو است؟ یا آنکه در فیلادلفیا هست؟ یا اون که در پیتزبورگ هست؟ها ن ... کدامیک؟»

او گفت: «اوه ... این طور نیست. منظور من فلان کلیسای پرزبیتری نیست. اما وقتی این کلیساها در مجمع عمومی با هم جمع می‌شوند، آنجاست که ما صدای مسیح را می‌شنویم.»

من گفتم: «کدام مجمع عمومی؟ همان مجمعی که سال پیش در مورد یک موضوع رأی خود را صادر کرد و امسال رأی خود را پس گرفت؟ آیا مسیح رأی آن مجمع را عوض کرد؟»

رفته رفته چارلی سنگینی مسئله را حس می‌کرد و من به‌او گفتم: «ما راه زیادی پیموده‌ایم تا به‌این جا رسیده ایم، ما همین تازگی‌های دورهٔ اصلاحات را پشت سر گذاشته‌ایم. موردی که تو بدان اشاره کردی در تجزیه و تحلیل

نهائی بحث مورد نظر و مجادله قرن شانزدهم می‌باشد مبنی بر اینکه آیا قدرت مسیح به‌کلیسا و به‌تعلیمات رسولان در کتاب مقدس، محول شده است؟»

اینک همانطوری که اخیراً اشاره کردم، در قرن شانزدهم موضوع Sola Scripture بر سر زبان‌ها قرار گرفت و دیدیم که معنی این جمله «فقط کتاب مقدس» می‌باشد، و تنها کتاب مقدس است که قدرت و مکاشفه خاص خدا است و قدرت کلیسا هرگز به‌پای آن نمی‌رسد.

واکنش کلیسای کاتولیک رُم در مقابل این نظریه اصلاحگران در قرن شانزدهم و در کنفرانس جهانی ترنت اعلام گردید و در چهارمین جلسه مستقیماً به‌صحبت درباره ارتباط قدرت کلیسا و قدرت کتاب مقدس پرداخت.

آنچنانکه قبلاً گفتم، کلیسای کاتولیک رُم به‌کفایت و قدرت و ملهم بودن کتاب مقدس اعتراف نمود. کتاب مقدس از طریق روح‌القدس آمده است و روح‌القدس آن را به‌نویسندگان دیکته کرده است. علاوه بر آن کلیسای کاتولیک رُم در چهارمین نشست شورای ترنت به‌این مورد پرداخت که خدا خود را از طریق کلام خود و سنت کلیسا به‌مردم شناسانیده است.

حال چگونه می‌توانیم بفهمیم که خدا خود را از طریق کتاب مقدس و سنت کلیسا خود را بر ما آشکار کرده است؟ اگر کسی از من می‌پرسید: «آر. سی. در کجا حقیقت خدا را کشف کرده‌ای؟ » در پاسخش می‌گفتم: «شما می‌توانید حقیقت خدا را در کتاب مقدس و در اقرارنامه ایمانی وست مینستر، پیدا کنید.» زیرا من بر این باورم که اقرار نامه ایمانی وست مینستر، کاملاً مطابق با تعلیمات کتاب مقدس است. البته من معتقد نیستم که این اقرارنامه ملهم شده، خطاناپذیر و بدون اشتباه است، بلکه بدین جهت آنرا قبول دارم که حقیقت خدا را خارج از کتاب مقدس به‌ما نشان می‌دهد. شما می‌توانید کتاب‌های الهیاتی بی عیبی پیدا کنید که در عین حال که سالم و بی عیب می‌باشند ولی به‌هیچ وجه منبع اصلی مکاشفه خاص خدا نمی‌باشند.

بنابراین آنچه که در اینجا داریم اینست که شورای ترنت در چهارمین اجلاس خود اعلام نمود که حقیقت خدا شامل کلام خدا و سنت کلیسا است. نتیجه‌ای که می‌توانیم از این بیانیه ابداعی بگیریم اینست که به‌همان موردی می‌رسیم که من در رابطه با عقیده و اقرارنامه و سنت پروتستان بیان کردم. ولی در اینجا تفاوتی وجود دارد. قبلاً دیدیم که کلیسای کاتولیک رُم معتقد به‌چیزی بود که ما آن را منبع ثانویه مکاشفهٔ خاص می‌نامیم و از آنجا که کلیسا دارای دو منبع از مکاشفه خاص است که اولی کلام خدا و دومی سنت است، بدین نتیجه می‌رسیم که قدرت کلیسا را در مقامی مساوی با قدرت کلام قرار داده است.

اینک با توجه به‌بیانیه شورای ترنت، در عصر ما تحقیقات جذابی صورت گرفته است زیرا نشست چهارم شورای ترنت، با توجه به‌وقوع جنگ ناگهان متوقف شد و در نتیجه پاره‌ای از مستندات آن شورا مفقود گردید و بر سر آن شورا چه آمد و چه تصمیماتی گرفت، مسئله‌ای مبهم است. بر اساس تحقیقات یک استاد انگلیکان به‌نام پالمر، اینک آشکار شده است که صورت جلسه دست‌نویسی شده نشست چهارم شورای ترنت شامل عبارات «کلام خدا و سنت» نیست، ولی به‌جای آن دو واژه لاتینی بکار رفته است: «Partim ،Partim». اگر بخواهیم به‌درستی آن را ترجمه کنیم، حاکی ازاینست که حقیقت خدا شامل بخشی از کلام خدا و بخشی از سنت است، پس شکی در اینجا نیست و بدین ترتیب شما دارای دو منبع مکاشفه خدائی می‌باشید، یکی کلام و دیگری سنت.

به هر حال، وقتی که نسخه اصلی در شورا مطرح شد، دو تن از مقامات روحانی شرکت کننده در شورا اعتراضات خود را اعلام نمودند. نام یکی از آنها بینوزیو[1] و نام شخص دیگری ماچیانتی[2] بود. بینوزیو و ماچیانتی از جا

1. Benuzio
2. Machianti

بلند شدند و با صدای بلند اعتراض خود را اعلام نموده و گفتند که «زمان» کفایت و یک پارچگی کلام خدا را ویران خواهد کرد و این بدین معنا بود که آنها برای استقرار یک مقررات اصلاح شده از Sola Scriptura، تلاش می‌کردند.

در اینجا می‌بینیم که مستندات بجا مانده در اثر بحث و مجادله ناتمام می‌ماند. ما بقیه جریانات آن نشست را نمی‌دانیم و نمی‌دانیم در پاسخ این دو مرد چه بحث‌هائی شد، ولی می‌دانیم که در نسخه نهائی، فقط از عبارت «et» یعنی «و» استفاده شده است ـ کلام خدا **و** سنت.

اینک این سؤال مطرح می‌شود: آیا کلیسا وقعی به‌پیشنهاد آن دو نفر نهاد و فرضیه منبع ثانویه را رد کرد؟ آیا کلیسا صرفاً به‌دلایل ادبی و زبانی آن را تغییر داد و آنها را به‌عنوان تعلیمات مشکوک کنار نهاد تا از ابهامات گستردهٔ آینده جلوگیری کند؟ ما جواب قطعی این سؤالات از منابع بجامانده از قرن شانزدهم را نمی‌دانیم، ولی با توجه به‌فرامین صادر شدهٔ متعاقب کلیسا و همچنین فتوای پاپ پیوس[1] در نشست چهلم شورای کلیسائی، بدون هیچ شکی کلیسای کاتولیک دو منبع از مکاشفه خاص خدائی پذیرفته است.

بنابراین دکترین کلیسای رُم درباره مکاشفه هم متکی به‌سنت کلیسا و هم کتاب مقدس می‌باشد و این موردی است که رسیدن به‌توافق جهانی را دشوار کرده است، چونکه شما با یک‌دیدگاه متفاوت از دو دکترین مخصوص روبه‌رو می‌شوید و متوجه می‌شوید که پروتستان‌ها می‌خواهند دکترین خود را به‌قدرت کتاب مقدس بنا کنند و کاتولیک‌های رُم می‌گویند: «بسیار خوب، ما نمی‌خواهیم فقط به‌کتاب مقدس بچسبیم، ما می‌توانیم با بیانیه این شورای کلیسا و یا این بخشنامه پاپ و یا سنت کلیسا، دکترین مخصوصی را بنا نهیم» که از جمله اند،صعود جسمانی مریم به‌آسمان. و مواردی اینچنین که در هیچ جای کتاب مقدس پیدا نمی‌شوند ولی آنها را بر اساس سنت کلیسائی بر

1. Pop Pius

دکترین خـود افـزوده انـد، و در اینجاسـت کـه وقتـی وارد بحـث مـی‌شـوید و می‌گویید: «بسیار خوب، منهم چون شما معتقد بهSolaScripture (فقط کلام خدا) هستم و شما باید تنها از طریق کتاب مقدس برایم استدلال کنید و نـه از قـدرت کلیسا»،آنها بلافاصله می‌گویند: «مگر شما نمی‌دانیـد کتـاب مقدسـی را کـه هـم اکنون در دست دارید و به‌آن عمل می‌کنید و بـه‌عنـوان تنهـا قـدرت و مکاشـفه خاص خدا، بدان معتقد هستید، قدرت خـود را از کلیسـا گرفتـه اسـت، و بـدون قدرت کلیسا، شما قدرت کتاب مقدسی را نخواهید داشت؟» و سپس بلا فاصـله به‌طبقه‌بندی و گزینش تاریخی برای تشکیل شورا اشاره می‌کنند، که در گفتـار پیش بدان اشاره کردم. و این استدلال سرانجام منتهی می‌شـود بـه‌ایـن کـه: از آنجا که بر اساس تصمیم کلیسا کتاب‌ها برای شمول درکانون انتخاب شده‌اند، قدرت کتاب مقدس تابع قدرت کلیسا است و این واقعیت محض است که تـداوم قدرت کتاب مقدس ناشی از قدرت کلیسا است.

البته ما به‌دلایل کتاب مقدسی و دلایل الهیاتی و دلایل تاریخی، ادعای فـوق را رد می‌کنیم و به‌اصل و منشاء قدرت برمی گـردیم و مـی‌دانـیم وقتـی اصـل Sola scripture توسط اصلاح گران پیشنهاد شد، علـت اینکـه آنهـا قاطعانـه بـر قدرت مطلق کلام رأی دادند، این بود که آنها متقاعد شده بودند که کتاب مقدس کلام خدا است و تنها خدا است که می‌تواند وجدان ما را ملزم سازد و تنها خدا است که دارای قدرت مطلق است و اینست که آنها قـدرت را منحصـر بـه‌کتـاب مقدس نموده اند، چونکه می‌گویند کلام خدا در کتاب مقدس آمده است. طبیعـی است که کلیسای کاتولیک رُم هم این را می‌پذیرد و می‌گوید: «حرفی نیست، مـا نیز ایمان داریم که خـدا قـدرت نهـائی و مطلـق اسـت، ولـی او قـدرت خـود را به‌کلیسایش تفویض کرده است، زیرا از این حرفها گذشته مسیح کلیسای خـود را بر پطرس بنا کرد و گفت: "بر روی این صخره (پطرس)، من کلیسای خود را بنا می کنم." و پطرس هم قدرت خود را به‌نسل آینـده تفـویض کـرد، بنـابراین پطرس اینک در تخت پطرس قدیس و به‌عنوان پاپ اعظم قرار دارد که جانشین

مسیح بـر روی زمـین اسـت.» بنـابراین کلیسـا دائمـاً تجدیـد مـی‌شـود و ایـن مرحله‌ای است که آن را رسالت نیابتی می‌نامیم. قدرت رسالت نیـابتی از قـرن اول و با پطرس رسول و پولس رسول شروع شده و سپس در هـر نسـلی در کلیسا توسط شخص پاپ اعمال می‌شود.

البته جای بحث باقی است، خواه کتاب مقدس رسالت نیابتی را تأکید کـرده باشد یا نکرده باشد، این مسئله خود به‌خود ضدیت‌ها را فروکش نمی‌کنـد کـه منظور دقیق عیسی از گفتن این عبارت به‌قیصر فیلپی و اقرار به‌اینکه: «بـه ایـن صخره من کلیسای خـود را بنـا کـرده ام» چـه بـوده اسـت؟ ولـی چیـزی کـه می‌دانیم اینست که یک مرحله واگذاری بوده است و همانطور که قبلاً گفـتم آن مرحله زمانی بوده است که عیسی به‌شـاگردان یـا رسـولان قـدرتی برابـر بـا قدرت خود تفویض نمود و گفت: «من هیچ چیز از خودم نمی‌گویم، بلکـه آنچـه می‌گویم از جانب کسی است که مرا فرستاده است.» بنابراین مسیح اعلام نمود قدرت کلامش کمتر از قدرت کـلام خـدا نیسـت، و وقتـی کـه کلیسـا عیسـی را به‌عنوان خداوند پذیرفت، اعلام نمود: «ما قدرت مسیح را بـر کلیسـا تشـخیص داده‌ایم و نفوذ او به‌عنوان سر یا رئیس کلیسا مطمئناً بـر هـر بخـش از کلیسـا نافذ است و همچنین ما دانسته‌ایم که مسیح قدرت خود را به‌رسـولان تفـویض نمود و به‌آنها گفت: هر که شما را پذیرفت، مرا پذیرفته است و هر کـه شـما را رد کرد،مرا رد کرده است.» و این مبحثـی اسـت کـه ایرنیـوس بـرای دفـاع در مقابل ارتداد در روزگار خود از آن استفاده نمود.

اما وقتی که ما به‌این سؤال تاریخی نگاه می‌کنیم، مـن فکـر مـی‌کـنم پاسـخ آن با توجه به‌تهیه لیست رسمی کتاب‌های کـانونی توسـط کلیسـا، روشـن‌تـر می‌شود. در آن مرحله کلیسا از یـک جملـه لاتینـی اسـتفاده کـرد کـه مـن فکـر می‌کـنم در رابطـه بـا ایـن بحـث انـدکی انتقـاد بـر انگیـز اسـت. و آن عبـارت Recipemus می‌باشد که ترجمه شده است به«مـا در یـافتیم.» در زمـان تشـکیل کانون، چه به‌طور تشریفاتی و رسمی و اداری، کلیسا آنقدر مغرور نبوده است

که مدعی باشد که بانی کانون باشد و یا ادعا کند کـه قـدرت خـود را از خـود کلیسا کسب کرده است، بلکه صرفاً نظر داده است که: «ما تشخیص دادهایـم و پذیرفتهایم که این کتاب‌ها، کتاب‌هائـی مـی‌باشـند کـه قـدرت را بـه‌مـا تفـویض کرده‌اند.»

من دوست داشتم امروز خدا بر من ظاهر می‌شد و مـن از او مـی‌پرسـیدم: «چطوری بفهم که تو خدائی؟»و او قطعاً به‌من، همان طوری که به‌موسی گفـت، می‌گفت: «دستت را در جیبت بگذار.» و من دستم را در جیبم مـی‌گذاشـتم و آن را بیرون می‌کشیدم و می‌دیدم که متبلا به‌جذام شده است و می‌گفـت: «بسـیار خوب، حالا دوباره دستت را به‌جیبت بگذار» و همین کار را می‌کردم و مشاهده می‌کردم که جذام بر طرف شده است. و یا اینکه خدا می‌گفت: «این قطعه گـچ را بگیر و آن را روی زمین بینداز» و من این کار را می‌کـردم و قطعـه گـچ تبـدیل به‌مار می‌شد و سپس خدا به‌من می‌گفت: «راضی شدی؟» و من می‌گفـتم: «بلـه، راضی شدم، تو مرا قانع کردی که خدای قادر متعال هستی.» حـال کـه قـانع و راضی شده‌ام و در پیشگاه خالق خودم زانو زده ام، آیا اعلام تسلیم و رضـایت من به‌خدا قدرتی می‌دهد که قبلاً فاقد آن بوده است؟ مسلم است که خیر! آنچـه که من انجام داده‌ام تنها تشخیص یک قدرت مطلق بود که در پیشم بـود و مـن در مقابلش خم شدم، و این دقیقاً کاری است که کلیسا در طـی قـرون اخیـر، و در هنگـام اقـرار بـه‌قـدرت خـدا و تسـلیم شـدن بـه‌آن در طـول دوره تشـکیل محتویات کتاب مقدس، انجام داد.

بنابراین کلیسا همیشه تابع قدرت کتاب مقدس است. این بدین معنی نیسـت که کلیسا خودش قدرتی ندارد. فرماندار یک ایالت دارای قـدرت اسـت. والـدین دارای قدرت هستند ولی قدرت آنها، قدرتی است که خدا به‌آنهـا تفـویض کـرده است، و آن قدرتی نیست که همسان قـدرت کلامـش باشـد. بنـابراین هـر نـوع قدرتی که ما در کلیسا داریم، هر نوع قدرتی کـه بایـد در حـد مقـدور تـابع آن باشیم، قدرتی است که تابع قدرت کلام خدا است.

حال از این گفتار مربوط به‌الهیات سیستماتیک ـ به‌سرعت و با ایجاز می‌گذریم، تعلیماتی که می‌تواند در رابطه مستقیم با مکاشفه باشد، و در بخش‌های آخرین مفهوم کتاب مقدس بدان پرداختیم. ما در مورد، ماهیّت کتاب مقدس صحبت کردیم در مورد مبدأ و اصل کتاب مقدس صحبت کردیم و در مورد قدرت کتاب مقدس نیز سخن گفتیم، در مورد رابطه بین قدرت کتاب مقدس و قدرت اباء کلیسائی و تمام این موارد کانونی و چیزهای نظایر آن و موارد مربوطه صحبت کردیم، ولی اگر ما مفهوم درستی در مورد ماهیّت کتاب مقدس در فکر داریم و اگر ما واقعاً در اقرارنامه ایمانی خود از قدرت خدا و معنی کانون و تمام این موارد که در مورد آنها صحبت کردیم، کاملاً اصیل هستیم، اگر احاطه کامل به‌مفهوم کلام خدا نداشته باشیم، چه نتیجه‌ای در برخواهد داشت؟

دوباره بگویم، کتاب مقدس به‌عنوان جوهره عقیدتی به‌ما سپرده شده است، کتاب مقدس در قالب کلام خدا برای تطهیر و تقدیس و تبدیل ما طراحی شده است. کتاب مقدس برای تنبیه، اصلاح و هدایت ما طراحی شده است، باشد که ما کاملاً مجهز شویم تا مردان و زنان خدا باشیم. انتقاد این روزگار به‌تنهایی این نیست که آیا کتاب مقدس لغزش‌ناپذیر و بی‌عیب و یا ملهم شده است: انتقاد امروز ما اینست که کتاب مقدس چیست؟ وحتی در مراکز آموزش الهیات، ما وقت زیادی را صرف می‌کنیم که موضوعات فرهنگی، یعنی مواردی که ما آن را امور مقدماتی می‌دانیم. تاریخ، فرهنگ، زبان، و تمام این موارد، اموری هستند که ما در مدارس علوم دینی بدون هیچ درگیری با محتویات کلام خدا، به‌آن می‌پردازیم. به‌کلامی دیگر می‌خواهم به‌شما بگویم، آی مردم! آیا می‌دانید چه چیزی در کتاب مقدس هست؟ این سری از تعلیمات سیستماتیک که به‌آموزش آن پرداختیم به‌قدری فراگیر است که همه موارد را پوشش می‌دهد. تمام کوشش‌ها در خلال این بخش طولانی غبارروبی از جلال خدا و نشان دادن او، آنچنانکه هست، می‌باشد. اشتیاق من در آموزش الهیات

سیستماتیک اینست که مردم خدا در روزگار ما از مندرجات کتاب مقدس آگـاه شوند، و اینست که ما می‌کوشیم امکان مروری سراسری از کتاب مقدس را از سفر آفرینش تا آخرین کتاب عهد جدید، فراهم نمائیم.

قبل از اینکه گفتارهای مربوط بـه الهیـات سیسـتماتیک را تمـام کـنم، تنهـا چیزی که می‌خواهم بگویم اینست که حتی اگر مـا نظریـه‌ای درسـت از ماهیّـت کلام خدا داشته باشیم، هنوز هم درگیر یک سؤال دشـوار هسـتیم و آن اینکـه من چگونه می‌توانم یک مفسر مسئولیت‌پذیر کتاب مقدس باشم؟ خواه نا خـواه پیش خواهد آمد که نه تنها من و شما بلکه کلیسای رُم با مجموعـه کتـاب‌هـای لغزش‌ناپذیرشان و تعلیم بی خطایشان از کتاب مقدس بدون خطایشان، مرتکب اشتباه می‌شویم و ممکن است من کلام خدا را تحریف کنم. بنابراین لازم اسـت ما اصول اساسی تفسیر کتاب مقدس را یـاد بگیـریم. مـن نمـی‌خـواهم در ایـن گفتار به‌این مورد بپردازم. ما برای آموزش تفسیر کلام منابع زیادی در اختیار داریم. من کتابی نوشـته‌ام بـه‌نـام «شـناختن کـلام خـدا» و آن را بـرای افـراد غیرمتخصص و عامی نوشـته ام، و در آن کوشـیده‌ام اصـول بنیـادی تفسـیر کتاب مقدس را تعلیم دهم، تا در هنگام تفسیر کتاب مقـدس دچـار سـوء تعبیـر نشوید و کلام را تحریف نکنید. با همین کلام، اجازه دهید اولـین بخـش از ایـن سری تعلیمات در مورد مکاشفه و کتاب مقـدس کـه ذهـن مـا را آمـاده بـرای مطالعه گفتار بعد می‌نماید،به پایان ببرم. در گفتار بعد ما به‌الهیـات صـحیح یـا مطالعه ذات خدا خواهیم پرداخت.

بخش دوم

گفتار نهم

شناخت خدا

سالها پیش وقتی که در Ligonier Ministries[1] شروع به‌کار کردیم، با مردی ملاقات کردیم که حرفه او مشاوره در بارهٔ انواع مشاغل و خدمات کلیسائی بود و او ما را کمک کرد تا هدف و نقشه خود را تعریف کنیم و به‌من گفت: «آر. سی . تنها و مهم‌ترین طرحی که در این خدمت وجود دارد چیست؟» و من گفتم: «ساده است !»

گفت: «چیست؟»

گفتم: «تنها و مهم‌ترین هدف ما اینست که به‌مردم نشان دهیم خدا کیست، نه اینکه خدا هست یا نیست.»

دربررسی خودمان از مکاشفه عام دیدیم که خدا آشکارا وجود خود را به‌هر مخلوق ذیشعوری خود در روی این کرهٔ خاکی نشان داده است، و هر کسی خواه خدا را بشناسد خواه نشناسد، می‌داند که خدا وجود دارد. ولی ما برای شناخت ماهیّت این خدا به‌شناخت عمیق‌تری نیاز داریم ـ شخصیت خدا چیست، ذات خدا چیست ـ زیرا درالهیات چیزی‌مهم‌تر وجامع‌تر ازشناخت ما ازخدا وجود ندارد. درواقع می‌خواهیم تا آنجا پیش برویم که بگوئیم چنانچه شخصیت خدا را بفهمیم، خواهیم توانست هر گونه نظریه فکری دیگری را بفهمیم، چون این دو شناخت مربوط به‌یکدیگرند.

۱ـ نام یک سازمان بشارتی است

اینک در تاریخ فرهنگی الهیات سیستماتیک، معمولاً اولین چیزی که در رابطه با الهیات صحیح و یا فرضیه خدا می‌آموزند، اینست که فرضیه خدا فرضیه‌ای است که آن را غیر مفهوم بودن خدا می نامند.

شاید چنین به‌نظر برسد که در گام نخست، مطالعه خود را از خدا با گفتاری انکارگرانه شروع کرده‌ایم، «یعنی چه؟ ... ما داریم چیزی را می‌آموزیم، که هیچ چیز درباره‌اش نمی‌دانیم و نه تنها چیزی درباره‌اش نمی‌دانیم، بلکه حتی نمی‌توانیم چیزی درباره‌اش بدانیم.» چونکه هرگاه با به‌کارگیری عبارت «غیر قابل فهم» بودن در محاوره متداول صحبت می‌کنیم، منظورمان اینست که یک موردخاصی قابل درک نیست.

پس چه لزومی دارد به‌آموختن الهیات بپردازیم در حالیکه در قدم نخست گفته می‌شود که فرضیه خدا غیر قابل فهم است؟

این یکی از آن مواردی است که در اصطلاح الهیات بسیار موشکافانه‌تر و دقیق‌تر از محاوره روزانه به‌کار می‌رود. آنچه که در رابطه با خدا نامفهوم است، بدین معنی نیست که ما چیزی را در مورد خدا نخواهیم فهمید، بلکه بدین معنی است که شناخت ما از خدا همیشه محدود می‌باشد و ما همیشه می‌توانیم شناختی محدود از خدا داشته باشیم، ولی ما هرگز نخواهیم توانست شناختی تمام عیار و فراگیر از موجودیت خدا بدست آوریم. از این دیدگاه ما از شناخت خدا در محدوده شعور خود صحبت می‌کنیم، و بدین ترتیب می‌گوئیم در شعور هیچ یک از ما انسان‌ها، دست‌یابی به‌شناخت جامع و فراگیر خدا مقدور نیست.

حال‌یکی‌ازدلایل برای‌موردفوق،بیانات موقرانه جان کالوین درمتن مشهور لاتینی‌آن‌است‌که‌به‌کلیسا اعلام نمود. این‌بیانیه به‌دوطریق مختلف درحوزۀ الهیات مورد استفاده قرار گرفت و آن عبارتست از: « Finitumnon capax Infinitum.» اکنون این بیانیه هم به‌نوبه خود می تواند آب را بیشتر گل آلود کند و هم به‌دو طریق مختلف تفسیر شود. بیانیه می گوید محدود نمی‌تواند نا محدود شود و علت اینکه می‌تواند به‌دو طریق مختلف ترجمه شود اینست که

کلمه «Capax» را می توان به‌دو طریق ترجمه کرد و آن دو طریق عبارتند از: یک نامحدود نمی‌تواند در برگیرنده محدود ـ یا محدود نمی‌تواند در برگیرنده نامحدود باشد. تفسیر دوم ساده است، این‌طور نیست؟

اگر من یک فنجان هشت اونسی داشته باشم، این فنجان من نمی‌تواند یک میلیون گالن آب را در خود جای بدهد، زیرا که این فنجان محدود به‌گنجایش خودش است، بنابراین محدود نمی‌تواند در برگیرنده نامحدود باشد. اما معنی دیگر کلمه Capax به‌چنگ آوردن و دست یازیدن تمام عیار است. پس تفکر من محدود است و تفکر محدود من توانائی دست‌یابی به‌موجودیت کامل خدا را ندارد. در کتاب مقدس خوانده‌اید که راه‌های خدا راه‌های ما نیست. چه کسی می‌تواند به‌آسمان برود و خدا را پایین بیاورد تا او را بشناسیم؟

و همچنین خوانده‌اید که فکرهای خدا فکرهای ما نیست. او بر توانائی‌های ما دردرک تمامیّت خودش برتری جسته است.

حال اگر چنین است، و اگر محدود نمی‌تواند نامحدود را به‌چنگ آورد، چگونه ما انسانها که محدود هستیم می‌توانیم چیزی از خدا بیاموزیم و یا شناخت مفهوم و قابل توجهی در مورد خدا داشته باشیم؟ بازهم من به‌بیانیه کالوین برمی‌گردم که می‌گوید بخشی از فیض و رحمت خدا اینست که خدا با فروتنی برای بهره‌مندی ما، ما را با اصلاحات انسانی‌مان و زبان انسانی‌مان، نامیده است. درست مانند والدینی که با زبانی محدود و بچگانه با کودک خود صحبت می‌کنند، با همین زبان با ما یک ارتباط مفهوم و منطقی برقرار کرده است.

بنابراین اولین چیزی که من درباره شناخت خودمان ازخدا در رابطه با زبان بکار رفته در کتاب مقدس می‌فهمم اینست که این زبان، زبان انسانی نامیده می‌شود. شما عبارت آنتروپولوژی[1] را بارهاشنیده‌اید وآن دانش انسان‌شناسی است که از ریشه «Anthropos» که واژه یونانی برای کلمه انسان

---

1. Anthropology

است گرفته شده است و انسان‌شناسی یعنی مطالعه فرم و قیافه انسان. در واقع هر یک از ما شکل بدنی متفاوت از دیگری‌داریم، که‌شامل Mesomorpho و Endomorpho می‌باشد. همچنین معتقدیم که این دانش، شاخه‌ای از دانش انسان‌شناسی است. بنابراین کلمه Anthromorphic یعنی «به قیافه انسان.»

خدا در کتاب مقدس با ما صحبت می‌کند و می‌گوید که زمین جایگاه و تخت او است ـ منظورم اینست فلک جایگاه تخت او و زمین چهار پایه او است و شخص در فکر خود خدا را کسی می‌انگارد که در آسمان نشسته است و پاهای خود را بر زمین گسترده است و از زمین به‌عنوان یک چهارپایه استفاده می‌کند. ولی امیدوارم هیچ یک از ما چنین تصوری از خدا در ذهن خود نداشته باشیم. کتاب مقدس خدا را اکثراً با اندام‌های فیزیکی توصیف می‌کند. کتاب مقدس در مورد چشمان، سر، بازوی راست قوی، یا دهان و سایر اعضاء بدن خدا صحبت کرده است. کتاب مقدس می‌گوید خدا «شخص» نیست، می‌گوید که خدا «روح» است و می‌گوید که خدا «جسم» نیست. با این وجود می‌بینیم باز هم خدا را در عبارت‌های فیزیکی توصیف میکند و نه تنها برای توصیف خدا از زبان مادی استفاده می‌کند، بلکه حتی از زبان حسی مادی صحبت می‌کند. آمده است که خدا از بعضی امور برمی‌گردد یا به‌عبارتی پشیمان می‌شود ولی بعداً در کتاب مقدس می‌خوانیم که خدا کسی نیست که ازتصمیم خود عدول کند. به‌هر حال در کتاب مقدس برای توصیف خدا در برهه‌هائی خاص و تمثیلی از عبارات انسانی استفاده شده است زیرا که تنها راه ممکن برای توصیف خدا، همین زبان انسانی است. ما می‌توانیم بگوئیم خداوند دارای رمه‌هائی در هزاران چراگاه است، ولی آیا با این توصیف خدا را یک ملاک و گله دار بزرگی در آسمان تصور می‌کنیم که از آسمان به‌زمین آمده و اهریمنان را از آغل‌های خود بیرون رانده است؟ خیر، چنین نیست. با بیان عبارت فوق آنچه که به‌ذهن ما متبادر می‌شود، قدرت و عظمت خدا است، خدا غنی است و درست مانند یک گله‌دار بزرگ در روی زمین که رمه‌هایش در هزاران مرتع می‌چرند، بی‌نیاز است.

بنابراین ما دارای زبان انسانی هستیم. کتاب مقدس نیز برای بیان خدا از زبان انسانی استفاده کرده است و بر ما است که همچون کتاب مقدس دراین مورد بسیار دقت کنیم، چون ضمن اینکه کتاب مقدس برای بیان خدا از این زبان استفاده کرده است به‌ما اخطار می‌کند که خدا «انسان» نیست. حال بعضی اوقات وقتی به‌اسم معنی در روش زبان الهیاتی برخورد می‌کنیم، می‌کوشیم از بکاربردن زبان انسانی خودداری کنیم و به‌جای اینکه بگوئیم خدا مالک رمه‌های خود در هزاران مرتع است، ممکن است بگوییم خدا قادر مطلق است. من در اینجا از کلمه خیالی دیگری استفاده می‌کنم، یک اسم معنی که مفهومی «omni» (فراگیر) و قدرت فراگیر داشته باشد و من فکر می‌کنم شاید بدین دلیل باشد که فکر می‌کنم یک کلمه امروزی و مجمل در اختیار دارم که با بکارگیری آن می‌توانم به‌ماورای زبان انسانی برسم. ولی این‌طور نیست. هنوز هم تنها راهی که من می‌توانم معنی کلمهٔ omni یا «کل = فراگیر» را یاد بگیرم، درک انسانی من از معنی «All» (کل) می‌باشد. ناتوانی من از درک قدرت، ناشی از اینست که من دارای تفکر خدائی نیستم. من تصوری از قدرت آنچنانکه در ذهن خدا هست ندارم. خدا از قدرت درک نامحدودی دارد و من از قدرت درک محدودی دارم و خدا هم خوشبختانه با زبان خودش با ما صحبت نمی‌کند. او با زبان ما با ما صحبت می‌کند، و چون با تنها زبانی که قادر به‌فهمش هستیم (زبان انسانی) با ما صحبت می‌کند، ما می‌توانیم سخنانش را درک کنیم. به‌کلامی دیگر زبان بکار رفته در کتاب مقدس کلاً زبان انسانی است و هر سخنی در مورد خدا، از زبان انسانی است، چونکه تنها زبانی که ما در اختیار داریم، زبان انسانی است، چونکه ما Anthropoid = انسان هستیم.

و اینک چون این محدودیت به‌طرق مختلف بر ما تحمیل شده است، رابطهٔ بین خدای نا محدود و انسان محدود کلیسا است که باید به‌طرق مختلف بر توصیف ما از خدا دقت و نظارت کند و من اینک به‌شرح چند مورد از این توصیف‌ها می‌پردازم.

یکی از معمولی‌ترین طریق الهیاتی درباره بیان و یا تشریح خدا، روشی

است که آن را «Vianegationis» می‌نامیم. اگر شما تا حال به‌اروپا و یا به‌ایتالیا رفته باشید، معنی کلمه « Via » را می‌دانید. من درباره روش‌های مختلف سخن گفتن صحبت کردم: Viadelarosa اشاره به «طریقه غم» و یا «طریقه رنج کشیدن» می‌باشد. Via یعنی جاده یا راه و کلمه «Negationis» همان Negation خودمان (نفی کردن) می‌باشد. بنابراین «طریقه نفی کردن» یکی از راه‌های عمده صحبت کردن درباره خدا است.

حالا ببینیم موارد فوق چه معنی می‌دهند؟ بسیار خوب، کل مسئله اینست که بعضی اوقات خدا را با آنچه که نیست تشریح می‌کنیم و می‌گوئیم که خدا «محدود» نیست. این یعنی توصیف خدا در آنچه که نیست. و در واقع یعنی خدا نامحدود است. ما معنی محدودیت را می‌دانیم؛ محدودیت یعنی محصور بودن، یعنی دارای مرز بودن و نظایر آن، ووقتی که ما از خدا صحبت می‌کنیم، با توجه به‌مفهوم محدودیت، خدا مانند ما نیست. همهٔ ما محدود هستیم، ولی خدا محدود نیست، خدا نامحدود است. یکی از بزرگترین ویژگی هر مخلوقی در این جهان اینست که لحظه به‌لحظه عوض می‌شود. ما رشد می‌کنیم و بنابراین ناپایدار هستیم و این ناپایداری بدین جهت است که متناوباً در حال تغییر و دگرگونی هستیم. وقتی که ما از خدا سخن می‌گوئیم، در مورد او چه می‌گوئیم؟ می‌گوئیم خدا پایدار است و یا به‌عبارت دیگر می‌گوئیم، خدا ناپایدار نیست، بنابراین در اینجا می‌بینید از این دیدگاه خدا را با آنچه که نیست، تعریف کرده‌ایم.

اینک برخی از شکاکیون هستند که می‌گویند آنچه که در مورد خدا می‌توانید بگوئید، اینست که او چه نیست، ولی الهیات کتاب مقدس به‌ما می‌آموزد علاوه بر تشریح خدا از طریق منطق نفی، دو راه دیگر برای سخن گفتن از خدا وجود دارد: یکی از آن راه‌ها Viaeminentia یا طریق تعالی بخشیدن به‌او است، و آن بکارگیری مفاهیم و ارجاعاتی است در رابطه با مراحل تعالی، مانند همان کاربردی که ما از لغاتی داشتیم که قبلاً بدانها اشاره کردم ـ قادر مطلق، دانای مطلق و ... و ... و ...

اگر شما درک اندکی از دانش شناخت و اگاهی داشته باشید متوجه می‌شوید که در میزان دانش و شناخت شما محدودیت‌هائی وجود دارد، بنابراین ما نیمه آگاه هستیم و آگاه یا دانای مطلق نیستیم. ما در اینجا از عبارت «شناخت» یا «دانش» استفاده کردیم ـ در این حالت «دانش» را در حد اعلای درجه اعتلا داده و آن را به‌خدا اطلاق می‌کنیم ـ یعنی اینکه خدا دارای یک آگاهی و دانش متعال است. خدا دانای مطلق و متعال و حاضر مطلق و متعال است. من و شما حضور محلی داریم، ولی خدا در همه جا حاضر است، نه در یک نقطه ـ خدا قادر مطلق است ـ و مواردی نظیر آن ....

بنابراین در اینجا شما دیدگاهی را بنیان نهاده‌اید که در طی آن یک مفهوم درجه بندی شده، از آنچه که آن را بخشی از استعدادهای خود دانسته‌اید، با درجه‌ای بسی والاتر به‌خدا اطلاق می‌کنید.

دیدگاه‌سوم via affirmatos می‌باشد. روش ساده‌ای‌است:«طریقه تصدیق» که در اینجا یک نظریه خاص در مورد شخصیت خدا ابراز می‌کنیم، به‌عنوان مثال می‌گوئیم خدا واحد است ؛ یا خدا مقدس است، یا خدا مقتدر است و چیزهائی شبیه آن که در اینجا خصایص ویژه‌ای را به‌خدا نسبت می‌دهیم و تصدیق می‌کنیم که این صفات خاص او است و فقط در مورد او مصداق پیدا می‌کند.

حالا مورد دیگری را باید در رابطه با صحبت کردن از خدا و از دیدگاه غیر قابل فهم بودن او، مدنظر داشته باشیم، سه نوع متمایز بیان انسانی است ـ سه زبان، که کلیسا در طول تاریخ تعیین نموده است. نوع اول هم خوانی، نوع دوم دو پهلو و نوع سوم قیاسی است.

در بین این سه روش تفاوت های زیادی موجود است. زبان هم‌خوانی یعنی استفاده از عبارات تشریحی، که بر دو موجود متفاوت اطلاق می‌شود و دقیقاً یک معنی می‌دهد. برای مثال در درک من از محبت خدا و از عبارت عشق = محبت، تا آنجائی که می‌دانم یک محبت انسانی است و می‌گویم خدا محبت می‌کند و عشق می‌ورزد درست همانطور که من هم محبت می‌کنم و عشق

می‌ورزم، و در اینجا به‌روش همخوانی به‌تشریح محبت خدا پرداخته‌ام، یعنی اینکه مفهوم محبت یکسان است خواه به‌شما اطلاق شود خواه به‌خدا.

بگذارید از یک عبارت ساده‌تر استفاده کنم و آن «نیکی» است. اگر من می‌گویم «خدا نیکو است»، آیا با کاربرد این عبارت، همان موردی را درنظر دارم که می‌خواهم در رابطه با یک انسان بگویم که: «فلانی آدم خوبی است» و یا وقتی از خدا صحبت می‌کنم مفهوم والاتری برای نیکوئی خدا در نظر دارم؟ برای روشن شدن این موضوع شاید لازم باشد مثل زمختی بزنم: من چندین سگ در خانه دارم و اگر کسی از من بپرسد «آیا سگ‌های تو سگ‌های خوبی هستند؟» من می‌گویم: «بله سگ‌های خوبی هستند.» منظورم چیست؟ من این عبارت را با همان دیدگاهی که درباره خوبی همسایه‌ام صحبت می‌کنم، به‌کار نمی‌برم.

وقتی من می‌گویم سگ من خوب است، منظورم اینست که وقتی صدایش می‌زنم به‌طرفم می‌آید، ضرری به‌خانه نمی‌زند، گوشت نمی‌دزدد و پاچه پست‌چی را گاز نمی‌گیرد. ولی اگر نظریه مرا در مورد فلان و بهمان شخص بپرسید می‌گویم «فلانی شخص خوبی است» و منظورم از آن گفته این نیست که طرف دستبرد نمی‌زند، و وقتی صدایش می‌زنم به‌سویم می‌آید و پاچه پست‌چی را گاز نمی‌گیرد. عبارت «خوب»، هر گاه آن را به‌انسان اطلاق کنم ارتباط تازه‌ای را می‌رساند تا اینکه به‌سگ اطلاقش کنم. بنابراین در اینجا معنی عبارت در هنگام اطلاق آن به‌دو عامل مختلف، عوض می‌شود.

دیدگاه هم نوائی اجازه چنین تغییری را نمی‌دهد و نکته‌ای را که می‌خواهیم بدان اشاره کنیم آنچنانکه آگوستین قدیس گفت که هر چیزی که خدا را با روش هم‌نوائی تصدیق کند و هر گونه تشریح خدا درهم‌گونی با صفات انسانی باطل است و باید ملغی شود، چونکه خدا مطلقاً شبیه انسان نیست. و اما راجع به‌روش تشریح و دو پهلوگوئی و آن وقتی است که اطلاق یک صفت به‌دو موصوف مختلف تغییر ریشه‌ای می‌یابد. بگذارید با یک مثال موضوع را روشن کنم. فرض کنیم شما برای دیدن یک اثر نمایشی تلخیص شده از

درام‌نویسان بزرگی چون اچ. جی. ولز یا اورسن ولز یا چارلز لوتون و یا ریچارد برتون به‌تئاتر می‌روید و هنگام مراجعه به‌منزل بسیار دلخور بنظر می آئید و کسی از شما می‌پرسد : «چه خبر؟» و شما می‌گوئید «نمایشنامه بی‌سروتهی بود!» آیا منظور شما از بیان این عبارت اینست که: «نمایشنامه کچلی بود؟ » (واژه Bald در زبان انگلیسی هر دو معنی را می‌رساند.ــ م). مطمئناً منظور شما این نبوده است که آن نمایشنامه موئی بر سر نداشته است، بلکه منظور شما اینست که چیزی کم داشته است، نه مفهوم شادمانی را رسانیده و نه مفهوم اندوه را. درست مانند فقدان یک اندام به‌نام مو برسر انسان، در نمایشنامه هم یک چیزی کم بوده است، بنابراین واژه Bald دارای مفهوم گسترده‌ای است. و این یک کاربرد مجازی از واژه «طاس» می‌باشد، این طور نیست؟ و وقتی شما صفت فوق را به‌یک موصوف غیر از انسان اطلاق می‌کنید، معنی آن بسیار متفاوت می‌شود.

و اما مابین دو روش هم‌خوانی و دو پهلوگوئی روشی است به‌نام روش قیاسی و قیاس نوعی نمایه است بر اساس قرینه، که مفهوم آن نسبت به‌تنوع موارد تشریحی متفاوت است و نمونه آن مثلی است که درباره سگ خوب وآدم خوب و خدای خوب زدم و اینجا است که بار معنائی یک صفت تغییر می‌کند، یعنی وقتی ما می‌گوئیم خدا نیکوست منظورمان اینست که نیکوئی او مانند و یا شبیه نیکوئی ما است و نه یکسان با نیکوئی ما، ولی به‌آن اندازه شبیه نیکوئی ما است، که ما می‌توانیم درباره نیکوئی خدا صحبت کنیم و حرف یکدیگر را بفهمیم. بنابراین اصل اساسی در اینجا اینست که حتی با وجودی که ما خدا را به‌طور جامع و فراگیر نمی‌شناسیم، با این وجود یک روش کلامی مفهوم در رابطه با خدا داریم، زیرا خدا خود، ما را با عبارات انسانی‌مان دعوت کرده است و ما را به‌صورت و شبیه خود آفریده است تا امکان یک مقایسه بین خود و ما را فراهم سازد و طریقی برای برقراری ارتباط بین ما و خدا فراهم شود.

گفتار دهم

وجود یگانه

اگر نگاهی به‌گذشته‌های دور بیندازیم، متوجه می‌شویم یکی از موارد معمول در اکثر جوامع باستانی پای بندی آنها به‌یک سیستم پیشرفته فکری به‌نام «Polytheism» (چند خدائی) بوده است. به‌عنوان مثال به‌یونان باستان اشاره می‌کنیم که دارای معابدی برای خدایان متعدد خود بودند و همچنین رُم باستان که دارای رب‌النوع‌های واسطه‌ای بودند - خدائی برای این پدیده و خدائی برای آن پدیده که تمام نگرانی‌های و توجه آنها معطوف به‌عملکرد این خدایان بود.

با این وجود در کانون دنیای مدیترانه‌ای شاهد فرهنگی هستیم که دوام و بقایش ناشی از پایداری پیشرفته‌اش به‌سیستم «Monotheism» (یک خدائی) می‌باشد. اینک منتقدانی هستند که می‌گویند مذهب یهود که درعهد عتیق بدان اشاره شده در واقع یک ایده یکتا پرستی نیست، بلکه تلفیق ماهرانه‌ای از انواع چند خدائی است، و کتاب مقدسی که اینک در اختیار داریم به وسیله نویسندگان متأخر طوری تنظیم شده که بر اساس دوره‌های پدرشاهی کتاب مقدسی دارای دیدگاه تازه‌ای از یکتاپرستی است. ولی این نظریه‌های انتقادی منصفانه نیست، چونکه یکی از مواردی که از اولین صفحه کتاب مقدس به‌آن برخورد می‌کنیم یک بیانیه روشن است مبنی بر اینکه خدا صرفاً خدائی نیست که در محدوده اسرائیل اعمال قدرت و حاکمیت کند، بلکه خدائی متعال و حاکم بر آسمانها و زمین است، او خالق همه موجودات است و بر کائنات حکومت می‌کند.

اینک نتیجه عملی پیشرفت جوامع دینی اسرائیل در عهد عتیق کشش و تکیه شدید بر روی این فرضیه است که خدا واحد است و فقط یک خدا وجود دارد و غیر از او خدائی نیست و نمونهٔ بارز این فرضیه را می‌توانیم در اسفار تورات و در سفر تثنیه و در موضوع Shema (شیما) که بیانیه‌ای است که عمیقاً ریشه در آگاهی بنی‌اسرائیل از یکتا پرستی دارد، پیدا کنیم.

شیما یک نوع اقرار نامه بود که در آداب نماز و ستایش به‌صورت حفظی خوانده می‌شد و ما می‌توانیم آن را در باب ششم سفر تثنیه آیه چهارم پیدا کنیم ـ و من مطمئنم که شما بارها آن را شنیده‌اید و از آن آگاهید و با این کلمات شروع می‌شود: «ای اسرائیل بشنو، یهوّه، خدای ما، یهوّه واحد است. پس یهوّه خدای خود را به‌تمامی جان و تمامی قوّت خود محبت نما.»

این کلمات به‌نظر ما آشنا هستند، چونکه محتویات فرمان بزرگ (ده فرمان) می‌باشند. موضوع شیما در اینجا، خطاب به‌جماعت بنی‌اسرائیل اعلام می‌دارد: «ای بنی‌اسرائیل بشنو، یهوّه، خدای ما، یهوّه واحد است.» و سپس بلافاصله به‌ده فرمان اشاره می‌شود و ادامه می‌دهد: «و این سخنانی که من امروز تو را امر می‌فرمایم، بر دل تو باشد و آنها را به‌پسرانت به‌دقت تعلیم نما و حین نشستنت در خانه، و رفتنت به‌راه، و وقت خوابیدن و برخاستنت، از آنها گفتگو نما و آنها را بر دست خود برای علامت ببند و در میان چشمانت عصابه باشد و آنها را بربا هوهای در خانه‌ات و بر دروازه‌هایت بنویس.»

حالا، علت اینکه من به‌این بخش اشاره کردم اینست که نویسنده سفر تثنیه ذات خدا را اعلام می‌دارد و از وحدانیت، فردیت و یگانگی خدا صحبت می‌کند و اعلام می‌دارد که این شناخت به‌قدری برای زندگی مذهبی بنی‌اسرائیل مهم و کانونی است که باید در خلال زندگی روزمره به‌فرزندان آموخته شود، به‌نحوی که چون دستبندی همیشه بر دستانشان باشد و چون پیشانی بندی به‌پیشانی‌هایشان و چون توماری بر دروازه‌های خانه‌ها و شهرهایشان. توجه کنید که چه تأکید شدیدی شده است: «وقتی نشسته‌اید از آن صحبت کنید، وقتی از جا برخاسته‌اید از آن صحبت کنید»، به‌عبارت دیگر تمام هم و غم این

بخش، اجبار والدین اسرائیلی است، تا مطمئن شوند که کودکان اسرائیل هم زمان با مراحل رشد با تمامی وجود خود به‌وحدانیت خدا آگاه شوند، زیرا خطری که ذهن کودکان را تهدید می‌کرد و در انتظار آنان بود، فرضیه چند خدائی در دنیای مذاهب دروغین گرداگردشان بود. اگر ما تاریخ عهد عتیق را بخوانیم، متوجه می‌شویم که بزرگترین تهدید برای اسرائیل، حکومت‌های فاسدی بودند که پیروی خدایان دیگر را می‌کردند.

آن چنانکه دیدیم بر وحدانیت خدا دراولین فرمان ده فرمان تأکید شده است: «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.» و اما این عبارت «غیر از من» نه اشاره به«خدایان پیش از من» است و نه بدین مفهوم است که اگر مایل باشید می‌توانید پنج یا شش یا پنجاه خدا داشته باشید به‌شرطی که من را فقط جلال دهید و در رأس آنها باشم و خدای شماره یک شما باشم. «غیر از من» یعنی «در حضور من» و حضور یهوّه آنچنان گسترده است که تمام خلقت را شامل می‌شود، بنابراین وقتی خدا می‌گوید: «تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.» منظورش اینست که «شما نباید خدایان دیگری داشته باشید» زیرا که خدایان دیگر وجود ندارند، زیرا که خدا یکی است و بر کائنات حکمرانی می‌کند.

بدین ترتیب توانستیم نگاهی هر چند اجمالی به‌پاره‌ای از بیانات اساسی در عهد عتیق که شدیداً ریشه در یکتا پرستی مقرر شده در عهد عتیق دارند بیندازیم، با این وجود همزمان با مورد یکتاپرستی در عهد عتیق یکی از مهمترین نظریه‌ها که معرف ایمان مسیحی است، نظریه «تثلیث» است که بدان وسیله ما ایمان خود را به‌یک خدای «سه جانبه» اعلام می‌داریم ـ یعنی خدا سه ذات است در یک وجود. ما در گفتار آینده به کشف این مهم خواهیم پرداخت، ولی اینک می‌خواهیم به‌موضوع تثلیث بپردازیم، چونکه یکی از بزرگترین ابهام، راز و معما در ایمان مسیحی است و متناقض است با سیمای کلی ایمان مسیحی. منظورم اینست که این ابهامی است که دراین سالها در مورد ایمان مسیحی به وجود آمده است و آن اینکه، آیا مسیحیان می‌توانند به‌اصول دینی عهد عتیق که چنان تأکید شدیدی بر یکتاپرستی دارد معتقد باشند، و در عین

حال از تثلیث صحبت کنند؟

چونکه هرگاه صحبت از خدای سه جانبه می‌کنیم، چنین به‌ذهن شنونده و مردم دور و برمان متبادر می‌شود که ما معتقد به‌سه خدا هستیم: یک خدای پدر، یک خدای پسر و یک خدای روح القدس. ممکن است که ما مانند رُم و یونان باستان خدایان متعدد نداشته باشیم، ولی دو خدا بیشتر از آنچه که درعهد عتیق آمده است، داریم! یعنی اینکه دارای سه خدا هستیم و یا سه‌گانه پرست می‌باشیم که این خود نوعی چندگانه پرستی است. بنابراین بلافاصله این سؤال مطرح می‌شود که چرا کلیسای مسیحی که خود را فرزند مشروع و جدا نشدنی عهد جدید، برآمده از پیمان قدیم خدا با اسرائیل می‌نامد، مدعی است و تصدیق می‌کند که خدا عبارتست از ،پدر، پسر و روح القدوس؟

پاسخ این سؤال را نمی‌توان صرفاً در تجربه و تحلیل تاریخی ناشی از تحقیقات الهیات دانان کلیسای اولیه، پیدا نمود.

بنیادهائی که فرضیه تثلیث بر آن پا گرفته است (یا گرفته‌اند) ، خود عهد جدید می‌باشد و این واقعیت که هر گاه عهد جدید سخن از خدا می‌گوید، با عباراتی نظیر خدای پدر، خدای پسر و خدای روح‌القدس به‌خدا اشاره می‌کند. هیچ بخشی از عهد جدید با وضوح و روشنی آنچه در فصل اول انجیل یوحنا آمده است به‌بیان این مورد نپرداخته است. مقدمه باب اول انجیل یوحنا در واقع یک اقرار نامه است که به‌جهت ایمان مسیحی مبتنی بر تثلیث، تدوین شده است.

حال اجازه دهید نگاهی داشته باشیم به‌فصل اول انجیل یوحنا: «درابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز بواسطه او آفریده شد و به‌غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود و نور در تاریکی می درخشد و تاریکی آن را درنیافت.»

اکنون من فکر می‌کنم که بیشتر شماها می‌دانید که در ورای این متن انگلیسی، از واژهٔ مشهور یونانی «Logos» که به‌معنی «کلمه» می‌باشد، استفاده

شده است و متن یونانی آیه حاکی ازاینست که «درابتدا Logos بود و Logos نزد خدا بود و Logos خدا بود.»

اینک در اینجا بنوعی تداخلی ایجاد شده است، زیرا که مفهوم کلام خدا در باب اول انجیل یوحنا بهطریق دیگری بیان شده است. در جملهٔ اول تمایزی قائل شده است بین خدا و Logos و می‌گوید «در ابتدا Logos یا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود.» حال وقتی که من می‌گویم کسی نزد کس دیگری است، به‌روشنی بین آندو تمایزی قائل شده‌ام، هر چند که با توجه به‌پاره‌ای از ویژگی‌ها بسیار نزدیک به‌هم باشند، و این ویژگی‌ها آنقدر نزدیک باشند که بتوانیم بگوئیم درست مثل یکدیگر می‌باشند. ولی وقتی می‌گویم شخصی با شخصی دیگری است فوراً به‌ذهن شما متبادر می‌شود که از دو «هستی»، یا دو «شخص» مجزا صحبت می‌کنم. بنابراین اولین چیزی که دراینجا می‌خوانیم اینست که یوحنا تمایزی بین Logos یا کلمه و خدا قائل شده است، و این تمایز را با استفاده از کلمه «نزد» نشان داده است.

حال، می‌خواهیم با هم دراینجا اندکی به‌واژه «نزد» نگاه کرده و آن را بسط دهیم. وقتی که ما در مبحث «غبار روبی از جلال خدا» صحبت می‌کردیم، من از دیدگاه کتاب مقدس به‌این مورد پرداختم. زیرا ممکن است چنین به‌نظر برسد که این واژه کوچک معنی عمیقی در برنداشته باشد، ولی در زبان یونانی، حداقل سه کلمه وجود دارند که می‌توانند در انگلیسی به«With = نزد» ترجمه شوند و آنها عبارتند از Sun که به‌کلمات دیگر می‌پیوندد و ریشه‌ها اضافه می‌شوند، به‌عنوان مثال در زبان عبری ما عبارت Synagogue را داریم، Sunagoge که لفظ یونانی آن است به‌معنی جایگاهی است که مردم در آنجا جمع می‌شوند. بدین ترتیب پیشوند Syn در زبان یونانی در زبان انگلیسی به‌Sun تبدیل شده است، وقتی که ما ساعت‌هایمان را همزمان می‌کنیم به‌اصطلاح آنها را Synchronize می‌کنیم. و مثلاً می‌گوییم در فلان ساعت همه با هم یکجا باشید. بنابراین ساعت‌های خود را تنظیم می‌کنیم. پس هم زمانی یعنی «جمع شدن» بیش از یکنفر با یکدیگر و مفهوم آن اینست که ما عضو یک

گروه هستیم. بنابراین یک معنی With = نزد، در زبان یونانی، جمع شدن همزمان با یکدیگر است.

کلمه دیگر یونانی که می‌توان آن را With = نزد = پیش = با، ترجمه نمود، عبارت Meta می‌باشد که ما واژه Metaphysics را از آن گرفته‌ایم که همان With را می‌رساند، ولی این بار یعنی در کنار و همراه بودن.

هفته آینده کجا میروید؟ به‌انگلستان می‌روید تا ملکه را ببینید، بسیار خوب، چه کسی همراهتان هست؟ پدر، مادر یا پدربزرگ. من و راجر شانه به‌شانه کنار هم ایستاده‌ایم، ما در کنار هم هستیم او با («With») من است. یا اینکه شما دو نفر را می‌بینید که با یکدیگر در خیابان قدم می‌زنند، و شما ممکن است یک زوج را مشاهده کنید و بگوئید «آه ... اینها آقا و خانم فلان هستند که امشب برای قدم زدن بیرون آمده‌اند.» در اینجا ارتباط آنها شانه به‌شانه است و این وضعیتی است که ما داریم، این طور نیست راجر؟ بسیار خوب رفیق خیلی ممنونم. این هم نوع دیگری از «بودن» (Withness) است.

ولی هنوز یک نوع دیگر «بودن» وجود دارد. همان «بودن»ی که یونانی‌ها به‌کار می‌برند و آن با واژه یونانی Pros می‌باشد که ریشه یک واژه یونانی دیگر یعنی «Prosopon» می‌باشد. واژه یونانی Prosopon به معنی «صورت» (Face) است و عبارتی که در اینجا با کلمه Pros آمده است، تعریف دیگری از «بودن» است که یک «بودن» بسیار صمیمانه را می‌رساند. ارتباطی رو در رو و چهره به‌چهره که صمیمانه‌ترین ارتباطی است که دو نفر می‌توانند با هم برقرار کنند. و این همان کلمه‌ای است که یوحنا در مقدمه انجیل خود از آن استفاده کرده است، و می‌گوید: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد «Pros» خدا بود.» کلمه «Logos» با خدا دارای نزدیکترین ارتباط ممکن بود.

با تمام این تفاصیل مهم نیست که ما به‌خود فشار بیاوریم و با استفاده از عبارت «With» تفاوت‌های موجود را نشان دهیم و یا اینکه این واژه را تجزیه و تحلیل کنیم، اصل اینست که هنوز هم این کلمه نشانهٔ یک تمایز بین دو طرف یک ماجرا است، این طور نیست؟ قبل از هر چیز در اینجا آموختیم که Logos

= کلمه، ازابتدا با خدا بود، و آن هم در یک ارتباط بسیار صمیمانه، ولـی وقتـی ادامه آیه را می‌خوانیم ناگهان بهت زده می‌شویم: «و کلمه، خدا بـود» یـا Logos خود خدا بود. خواهید گفت: «تند نرو، تو از یک طرف به‌ما گفتی کـه کلمـه نـزد خدا بود، ولی حالا داری می‌گوئی، کلمه خود خدا بود.»

فعل استفاده شده در این عبارت شکل متداول فعل «بودن» در زبان یونانی است، و آن یک فعل معین است کـه گرچـه بیـان آن در اینجـا خـارج از نزاکـت است ولی بحکم ضرورت باید گفت که فعل فوق حالت «جفت شدن» و «لقاح» را مـی‌رسـاند و در یـک جملـۀ خبـری ارتبـاط غیـر قابـل تفکیـک دو شـخص را می‌رساند: کلمه خدا بود و خدا کلمه بـود. بنـابراین در اینجـا مـی‌بینـیم نسـبت خدائی به‌کلمه اطلاق شده است. پس از یک سو «کلمه» با «خدا» تفـاوت دارد، و از سوی دیگر «کلمه» با «خدا» یکی شده است.

بنابراین کلیسا نه تنها با تکیه بـه‌ایـن بخـش از عهـد جدیـد، بلکـه بـا تکیـه به‌بسیاری از بخش‌های مشابه، فرضیه تثلیث را تدوین نموده است. عهد جدیـد برای نامیدن عیسی از عبارات تشریحی بسـیاری اسـتفاده کـرده اسـت، ولـی عنوانی که کلیسا را برای مدت سیصد سال پیش از هر لقب دیگری تحت تـأثیر قرار داد و اندیشه معلمان دینی را تسخیر نمود، همین فرضیه Logos بود، زیرا نه تنها فرضیه مشکلی است، بلکه سیمای متعالی از ذات مسیح را بـه‌مـا نشـان می‌دهد.

ولی تنها این بخـش از انجیـل و ایـن انجیـل نـویس، بـه تشـریح ذات الهـی نپرداخته است، بلکه سایر انجیل نویسان در انجیل‌های خود بـه‌الوهیـت مسـیح اشاره کرده‌اند. یوحنا درانجیل خود گزارشی از واکنش تومـا در «اطـاق طبقـه فوقانی»، آنگاه که به‌خبرهای دریافتی از زنان و دوستانش دال بر زنـده شـدن مسیح شک نمود، ارائه داده است.

توما در گزارش یوحنا می‌گوید: «تا در دودستش جـای مـیخ‌هـا را نبیـنم و انگشت خود را در جای میخ‌ها نگذارم و دست خود را بر پهلویش ننهم، ایمـان

نخواهم آورد[1].»

آن لحظات پرشکوه را که عیسی بعد از قیام از مردگان خود را بر شاگردان آشکار نمود، به‌خاطر بیاورید. او دستان مجروح خود را به‌توما نشان می‌دهد و از او می‌خواهد دست خود را بر زخم دستانش ویا بر جراحت پهلوش بگذارد. چیزی که در اینجا برایم جالب توجه است، اینست که توما عیسای قیام کرده را پیش روی خود می‌بیند و عیسی از او می‌خواهد تا زخم‌هایش را لمس کند و جملهٔ بعدی را که در انجیل یوحنا می‌بینیم، حاکی از اینست که توما زانو می‌زند و با اشک شوق می‌گوید: «ای خداوند من و ای خدای من!»

نویسندگان یهودی عهد جدید نه تنها به‌فرمان اول ده فرمان احاطه و وقوف کامل داشته‌اند، بلکه نسبت به‌فرمان دوم مبنی بر منع صورت تراشی که شدیداً ریشه در رد کردن هر نوع بت‌پرستی در عهد عتیق دارد، کاملاً آگاه بوده‌اند. و بت‌پرستی وقتی صورت می‌پذیرد که هر نوع مخلوق دیگر را غیر از خدا پرستش کنیم. بنابراین برداشت نویسندگان عهد جدید این بود که پرستش عیسی فقط در صورتی می‌تواند موجه و شرعی باشد که او به‌نوعی الوهیت داشته باشد، و اگر غیر از این باشد در بهترین حالت ممکن فقط یک مخلوق است و پرستش مخلوق یعنی عصیان در برابر خدا و نمائی از بت‌پرستی است و از سوئی می‌بینیم که عیسی توما را می‌پذیرد و این مسئله بسیار مهمی است. در بخش دیگری از عهد جدید عیسی را می‌بینیم که در روز سَبَت و در معبد بیماران را شفا می‌دهد و گناهان را می‌آمرزد و فریسیان از کارهای عیسی ناراحت می‌شوند و او را سرزنش می‌کنند و می‌گویند: « فکر می‌کنی کی هستی؟ این مرد خودش را با خدا مساوی می‌داند.» فریسیان عالمان دینی بودند و بدرستی مفهوم گفته‌های مسیح را می‌فهمیدند، زیرا عیسی به‌آنها گفت:

---

۱. یوحنا 20: 25

«این کار را انجام می‌دهم تا بدانید من مالک روز سَبَت هستم.»

هر یهودی‌ای می‌دانست تنها کسی که مالک روز سَبَت است، خدا است. خدا است، که روز سَبَت را مقرر کرده است و اینک عیسی به‌عالمان دینی یهود می‌گوید: «این کار را انجام می‌دهم تا بدانید پسر انسان قدرت دارد تا گناهان را بر روی زمین بیامرزد.[1]» و این بار نیز یهودیان خشم خود را نسبت به‌او ابراز کردند و گفتند او حقوق و امتیاز و قدرتی را که خاص خدا است، خود بینانه به‌خود نسبت می‌دهد. اینک با توجه به‌مقدمه انجیل یوحنا و آنجا که می‌گوید: «و کلمه خدا بود و و همان درابتدا نزد خدا بود. همه چیز به‌واسطه او آفریده شد و به‌غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت»، در اینجا Logos (کلمه) با خالق یکی شده است. و سر انجام اینکه: « در او حیات بود.» سخنان پولس رسول را در کتاب اعمال رسولان به‌خاطر دارید؟ ـ «در خدا است که ما حیات داریم و حرکت می‌کنیم و زندگی می‌کنیم.» گفتن اینکه حیات در Logos (کلمه) است و اینکه کلمه سرچشمه زندگی است و قدرتی است برای شکل گرفتن حیات، به‌روشنی نشانه نسبت دادن خدائی به‌این کسی است که «کلمه» نامیده می‌شود، بنابراین می‌بینیم اگر بخواهیم بر داشتی مبتنی بر کتاب مقدس از مسیح و پدر و پسر داشته باشیم، لازمه‌اش اینست که از قاعده‌ای پیروی کنیم که از یکسو تمایز بین جنبه‌های خدائی را به‌وضوح نشان می‌دهد و از سوئی دیگر این تمایز لطمه‌ای به‌هر یک از جنبه‌های خدائی وارد نمی‌کند. در گفتار آینده خواهیم گفت که این کار چگونه انجام خواهد شد.

---

۱. مراجعه کنید به‌انجیل مرقس باب دوم

گفتار یازدهم

یک ذات و سه کس

چندی پیش در یکی از دانشگاه‌های امریکا با یک پروفسورفلسفه گفتگوئی داشتم و او به‌من گفت که شخصی دهری است و برایش باور اینکه چگونه یک نفر آدم آگاه مسیحیت را می‌پذیرد، مشکل است، چونکه در کانون فکری مسیحیت تناقضی وجود دارد. من از او پرسیدم: «خوب، این تناقض چیست؟»

او گفت: «نظریه تثلیث ! نظریه تثلیث یک تناقض آشکار است و یک شخص آگاه نمی‌تواند تناقض را قبول کند.»

من گفتم: «بسیار خوب، با بخشی از سخنان شما موافقم و تأئید می‌کنم که یک شخص آگاه نباید تناقض را بپذیرد، گرچه بسیاری هم پذیرفته‌اند، ولی آنچه که باعث تعجب من است، اینست که شما فرضیه مسیحی تثلیث را متناقض می‌دانید. نه تنها شما که گاه گاهی افراد عامی همچنین تصوری از تثلیث دارند و تعجب من اینست شما که در رشته فلسفه دارای درجه پروفسوری می‌باشید، مانند آنها فکر می‌کنید. فرضاً من می‌پذیرم که نظریه تثلیث یک نظریه پر از اشتباه است و شما هم به‌عنوان یک پروفسور فلسفه احاطه کامل به‌علم و منطق و استدلال دارید تا آن حد که بدانید قانون عدم تناقض یک قانون بنیادی است و همچنین تا آن درجه به‌دانش علم و منطق احاطه دارید تا فرق بین تناقض و قیاس ضدونقیض را بدانید. معهذا اجازه بدهید مرور مختصری بر این قانون بنمائیم.»

ـ من تأئید می‌کنم که فرمول تثلیث ضدونقیض است ولی متناقض نیست، حالا علتش را می‌گویم: فرمول تاریخی تثلیث مبنی بر اینست که: «خدا یک ذات

است در سه شخص[1].» سپس به‌دوست پروفسور فلسفه‌ام گفتم: «مطمئناً شما متوجه شده‌اید که این قاعده و نظم حاکی از اینست که خدا از یک جهت یکی است و از جهت متفاوت دیگر، سه است. حال اگر گفته می‌شد خدا یک ذات است که دارای سه ذات است و یا یک موجود است که همزمان دارای سه وجود است، در اینجا قانون تناقض مصداق پیدا می‌کرد، زیرا ساده‌ترین تعریف قانون عدم تناقض اینست که چیزی نمی‌تواند در آن واحد از یک جهت و در یک ارتباط، هم وجود داشته باشد و هم وجود نداشته باشد.

من می‌توانم همزمان هم پدر باشم و هم پسر ولی نه در یک ارتباط، من نمی‌توانم پدر خودم و یا پسر خودم باشم. این حالت غیر ممکن است. بنابراین وقتی ما به‌طبقه‌بندی رسمی تفکر منطقی نگاه کنیم، موردی می‌یابیم که قابل اعتراض است و فرمول تثلیث موضوعی بوده است که کلیسا مدت چهار قرن عمیقاً با آن درگیر بوده است تا در آموزه روح‌القدس که از یک سو می‌گوید خدا یکی است و از سوی دیگر می‌گوید مسیح و پدر و روح‌القدس الهی هستند، صداقت خود را حفظ کند. موضوع کوچکی نیست - حل نمودن این معما و این تناقض آشکار به‌منزله یک شاهکار است، زیرا در اولین نگاه چنین به‌نظر می‌رسید که جامعه مسیحی ایمان خود را به‌سه خدا اقرار نموده بود که این اقدام عصیانی بود در برابر اصل یکتاپرستی که به‌شدت در عهد عتیق منع شده بود.

اینک می‌خواهیم با هم مروری داشته باشیم بر واژه «Paradox.» واژه پارادوکس مشتق از یک عبارت یا پیشوند یونانی است. پیشوند «پارا» به‌معنی «حاشیه‌ای» می‌باشد. شما احتمالاً جملاتی نظیر خدمات حاشیه‌ای کلیسائی[2]،

---

1. One in essence and three in person

2. Para church ministries.

مسابقات حاشیه‌ای المپیک[1]، طب حاشیه‌ای[2]، قانون حاشیه‌ای[3]، را شنیده‌اید. چنین خدمات و اقدامات حاشیه‌ای، اقدامات و خدماتی هستند به‌موازات اقدامات و خدمات اصلی، بنابراین این یک توانائی و اقتدار حاشیه‌ای است در سایه توانائی و اقتدار اصلی، بدین دلیل عیسی برای توضیح یک مورد خاص آن را همراه با مثل‌ها «Parables» آموزش می‌دهد. Para یعنی «حاشیه‌ای.»

و اما بخش دوم آن عبارت یعنی «dox» از یک کلمه یونانی دیگر به‌نام dokei مشتق شده است و مکتب ارتدادی Doctism هم نام خود را از این ریشه یونانی اقتباس کرده است و آن به‌معنی «به نظر رسیدن» ، «فکر کردن» یا «ظاهر شدن» می‌باشد. بله! ما از عبارات فوق می‌توانیم درک کنیم که ایده پارادوکس چیزی است که وقتی در کنار چیز دیگری قرار می‌گیرد، چنین به‌نظر می‌رسد که متناقض می‌باشند، ولی وقتی با دقت بیشتر به‌آن نگاه کنید و آن را موشکافی کنید، مشاهده خواهید کرد که واقعاً تناقضی وجود ندارد.

این موردی بود که از آن دوست پروفسورم تقاضا کردم در رابطه با اصل و قاعده تثلیث در آئین مسیحیت، مد نظر داشته باشد. شاید مسئله تثلیث در نظر شما متناقض باشد زیرا می‌گوئیم خدا یک ذات است در سه کس، و ما عادت کرده‌ایم که با توجه به‌مزیت انسان بودن، یک جوهر و ذات (being) را، شخصی یا وجود بیانگاریم. ما نمی‌توانیم خود را قانع کنیم که چگونه یک جوهر یا ذات می‌تواند شامل سه وجود باشد. اینک با توجه به‌مورد فوق، نظریه تثلیث در این قاعده مرموز می‌باشد و فکر انسان به‌این اسرار قد نمی‌دهد که چگونه یک جوهره یا هستی که در ذات خودش مطلقاً یکی است، می‌تواند درعین فردیت ذاتی سه شخص یا وجود باشد.

حال می‌خواهیم به‌معنی این دو کلمه یعنی «ذات = جوهر» و «وجود =

---

1. Para Olympic.
2. Para medics.
3. Para Legals.

شخص» بپردازیم، زیرا علت اینکه این دو متناقض به‌نظر می‌رسند اینست که ما متمایل به‌این جهت هستیم تا این دو عبارت را به‌صورت یک مترادف معنوی تصور کنیم. ما می‌گوئیم چون این مرد «وجود دارد» پس «انسان» و یا «شخص» است و همانطور که گفتم دوست داریم بگوئیم «شخص» مساوی است با «وجود» . ولی نباید چنین تصور کنیم، مگر اینکه طرف دچار عارضه چند شخصیتی شده باشد و لازم باشد او را به‌روانپزشک نشان دهیم. ولی چه باید کرد، به‌هر حال انسانیم و تفکر انسانی ما مایل است «وجود» را «شخص» و «شخص» را «وجود» بپندارد.

کلمهٔ «Essence» هم از یک کلمه یونانی دیگر مشتق شده است و آن کلمهٔ Ousios می‌باشد که وجه وصفی بودن در زبان یونانی است. و معنی «موجود» یا «جسم» و یا به‌تعبیر دلخواه و بومی من، «چیز» را می‌رساند.

وقتی که من در هلند تحصیل می‌کردم، لازم بود که زبان هلندی را یاد بگیرم، ولی من بیشتر می‌خواستم اصطلاحات زبان الهیاتی را یاد بگیرم، اما همسرم‌ترجیح می‌داد کلماتی نظیر Keukentan و Tuin و huis را یاد بگیرد (کلماتی برای محاوره روزمره) تا وقتی به خرید می‌رود فرق بین شلغم و انگور را بداند. بدین ترتیب او خود را به‌آموختن این چنین کلماتی مشغول کرده بود. یکی از لوازم ضروری برای نظافت جاروبرقی است. در هلند به‌جاروبرقی می‌گویند «Stofzuiger» که معنی لفظی آن می‌شود «وسیلهٔ مکنده» (Stuffsucker) . مردم هلند در نام گذاری محصولات خود خیلی خیال پرداز هستند:

«اون چیه؟»

«این یک وسیله مکنده است، میدانی! فکر می‌کنی چه کار می‌کند؟ نگاهش کن، نگاهش کن هرچه را که کف اطاق باشد، می‌مکد.»

اکنون ما می‌توانیم از یک عنوان دیگر برای «Stuffsucker» استفاده کنیم که

فریبنده‌تر، و بر اساس علم موجود شناسی[1]، معقول‌تر باشد. ولی من کلمه «وسیله» یا «چیز» را بیشتر ترجیح می‌دهم، چونکه می‌خواهم بپرسم «وسیله» یا «چیز» یعنی چه؟ منظورم اینست که چه چیزی، چه ماده‌ای هست که شما از آن ساخته شده‌اید، چه عاملی یا چیز یا ماده‌ای هست که شما را از بز کوهی و بزکوهی را از انگور و انگور را از خدا متمایز می‌کند؟

آن یک عنصر الهی است، ذات، Ousios، ماده و آنچه که خدا در خود دارد.

و آنچه که کلیسا می‌گفت این بود که خدا یک «ذات» است. قطعه‌ای از خدا در اینجا نیست که جدا شده باشد از قطعه دیگر خدا و دو «وجود» یا «خدا» را تشکیل دهند. خدا فقط یکی است. پس منظور ما ازاین که می‌گوئیم خدا در ذات یکی ولی در شخصیت سه است، چیست؟ تشریح این مسئله اندکی مشکل است. بخشی از مشکلی که با این مسئله داریم اینست که این نظریه از کلیسای اولیه آمده است، و کلیسای اولیه هم آن را از ریشه لاتینی کلمه «شخص یا کس» که «Persona» می‌باشد، استنتاج کرده است. کاربرد اولیه این کلمه در زبان لاتین در حوزه هنرهای نمایشی بوده است.

حتماً شما با سمبل نمایش آشنا هستید ـ یک نقاب دوسویه که اندوه و شادی را به‌بیننده انتقال می‌دهد. یک سوی خندان برای نمایش کمدی، و یک سوی گریان برای نمایش درام. در این نقاب دوچهره قرار داشت و هنرپیشه آن را بنابر موقعیت به‌صورت می‌گذاشت.

چندین سال پیش وقتی که من در دبیرستان تحصیل می‌کردم، ترجمه جدید کتاب ایوب به‌صورت یک نمایشنامه تنظیم شده و با نام «JB» در برادوی لندن روی صحنه آمده بود. در این نمایشنامه یک هنرپیشه مشهور به‌نام باسیل رات بون[2]، دو نقش متفاوت را بازی می‌کرد. این هنرپیشه همان کسی است که نقش داروغه را در نمایشنامه کلاسیک رابین هود بازی کرده بود و

---

1. Ontological

1. Basil Rathbone

همچنین در نقش شرلوک هلمز با نیگل بروس[2] همبازی بود. این هنرپیشه در نمایش نامه JB هم در نقش خدا و هم در نقش شیطان بازی می‌کرد. من برای دیدن آن نمایشنامه به‌تئاتر رفتم. بلیط من مخصوص ردیف جلو بود و به‌قدری به‌صحنه نمایش نزدیک بودم که می‌توانستم دست باسیل رات بون را لمس کنم، ولی چیزی که پیش از هر چیز توجه مرا جلب کرده بود این بود که هرگاه او می‌خواست نقش خود را عوض کند و مثلاً می‌خواست نقش خدا را بازی کند نقابی روی صورتش قرار می‌داد که نقاب خدا نامیده می‌شد واز پشت آن به‌عنوان خدا صحبت می‌کرد. سپس وقتی که می‌خواست نقش شیطان را بازی کند، نقاب دیگری جلوی صورت نگه می‌داشت.

این طریقه نمایش ادامهٔ یک روش کهن در نمایش یونان و رُم بود. در آن زمان معمول بود که هنرپیشگان ممتاز بیش از یک نقش در نمایشنامه بازی می‌کردند. آنها برای اجرای نقشهای متعدد خود از پشت نقاب‌های مختلف صحبت می‌کردند و نام لاتینی نقاب «Persona» بود، بدین جهت بود که مثلاً اشخاصی نظیر ترتولیان برای اولین بار از تثلیث و یک وجود و سه شخصیت صحبت می‌کردند. ترتولیان می‌گفت: خدا سه نقش را بازی می‌کند.

از یک طرف پدر است، از طرف دیگر پسر و از جانب دیگر روح القدس. بنابراین اشاره به‌آن نقش‌ها در این فرمول بدرستی مفهوم شخصیت را در زبان انگلیسی به‌شنونده منتقل نمی‌کند زیرا همانطور که قبلاً گفتیم از نظر ما «شخص» یک «موجود» مجزا است.

اینک در الهیات فنی برای تشخیص ذات خدائی در میان شخصیت‌های تثلیث، از عبارات دیگری استفاده می‌شود. بهترین و مفیدترین آن عبارات بنظر من ـ و امیدوارم موجب سردرگمی شما نشود ـ کلمهٔ «Subsistence» می‌باشد. احتمالاً شما با این کلمه در حوزهٔ الهیات زیاد آشنا نیستید . ممکن است شما گاهی این عبارت را در رابطه با کسی که بسیار فقیرانه زندگی می‌کند، شنیده

---

2. Nigle Bruce

باشید. در حقیقت می‌شـود آنـرا حـد اعـلای فقـر نامیـد. در اصـطلاح عامیانـه می‌گوینـد فلانـی زنـده اسـت، ولـی زنـدگی نمـی‌کنـد، بلکـه ادای زنـدگی را در می‌آورد.

در اینجاست کلمه Subsistence مفهوم یک زیستن بسیار حقیرانـه را بـه‌مـا القاء می‌کند. درست شد؟

علت اینکه ما چیزی را کمتر و پـائین‌تـر از چیـز دیگـری تصـور مـی‌کنـیم، وجود پیشوندی به‌نام «Sub» می‌باشد. ما کاملاً این پیشوند را می‌شناسیم. Sub یعنی «زیر»، «پـائین» ، «مـادون» و «تحـت». یـک submarine، قـایقی اسـت کـه می‌تواند در زیر آب حرکت کند. تا اینجا معنـی Sub مشـخص شـد، ولـی معنـی Sistence چـه مـی‌شـود؟ در اینجـا مـا یـک وجـه اشـتراک در بـین دو کلمـه Subsistence و Existence می‌بینیم که همان عبارت Sistence مـی‌باشـد. عبـارت Existence در حالیکه یک عبارت معمولی در محاورهٔ روزانه می‌باشد، می‌توانـد حواشی و زوایای خالی هر نوع حدسیات و مفروضات فلسفی و الهیاتی را پـر کند.

یک وقت من در کنفرانس اورلاندو یک سخنرانی ایراد کردم. تمام سعی من در آن سخنرانی تأکید شدید بر رد نحوهٔ تفکر متـداول از وجـود خـدا بـود، و وقتی شروع به‌سخنرانی کـردم گفـتم: «خـانم‌هـا و آقایـان، چیـزی کـه امـروز می‌خواهم به‌شما بگویم، اینسـت کـه خـدا وجـود نـدارد!» ناگهـان انگـار تمـام جمعیت نفس بلندی کشیدند و صـدای آه ... آه ... از همـه سـو بلنـد شـد: «چـی داری میگی آقا؟ این چه بازی جدیدی است که شـروع کـرده‌ای ؟» گفـتم: «مـن بازی نمی‌کنم، بدترین اتفاقی که ممکن است برای مـا بیفتـد اینسـت کـه کشـف کنیم خدا در مفهوم مشخص عبارت «زیسـتن» بـه‌آن معنـی کـه مـا بـه‌کـارش می‌بریم، وجود دارد، زیرا که عبارت «زندگی» یا «وجود داشتن» در زبـان مـا از لغت لاتینی «Existence» مشتق شده اسـت کـه آن هـم از دو بخـش تشـکیل شده است، یکی «EX» که به‌معنی «ایستادن» است. بنابراین کسـی کـه زنـدگی می‌کند، کسی است که در حالت Outstanding زندگی مـی‌کنـد ـ یـک زیسـتن و

بودن ناپایدار و نسیه‌ای، ولی ناپایدار از چه نظر؟

بسیار خوب، مفهوم این عبارت از دید فلسفی به‌قرنها قبل و پیش از عصر افلاطون می‌رسد و آن عبارت بوده است از اینکه بودن و زیستن یک پدیده ساده و ناب است و ناب از این جهت که قدرت بودن وابسته به‌هیچ چیز دیگری نیست. بودن لایزال است. قدرت بودن در خودش نهفته است و به‌هیچ وجه جنبه خلقتی ندارد. عاملی که هستی خلقتی را مشخص می‌کند، نیستی است، ولی واقع می‌شود، زیرا که ویژگی اصلی تمام مخلوقات اینست که دگرگون می‌شوند. هر آنچه که شما در امروز هستید، فردا اندکی تغییر می‌کنید، و امروز شماها وجودی هستید که با دیروزتان تفاوت زیادی دارید. امروز شما 24 ساعت از دیروزتان پیرتر شده‌اید.»

اینک ایدهٔ زیستن یعنی گذر از یک مرحله به‌مرحله دیگر و در نهایت به‌مرحله آخر رسیدن و خارج شدن، بنابراین چیزی که می‌زید چیزی است که یک پایش در زندگی است و پای دیگرش در عدم. مگر اینکه به‌نحوی زندگی جاوید داشته باشد و این مرحله ممکن نیست. ما نباید انسان می‌شدیم، ما نباید می‌آمدیم، ولی اگر چنین نمی‌شد دو پایمان در مرز بودن بود و آن وقت نمی‌توانستیم مخلوق باشیم.

حال نکته‌ای که من می‌خواهم بدان اشاره کنم اینست که من نمی‌خواهم با این دیدگاه به‌خدا فکر کنم. اگر شما از من بپرسید: «خدا وجود دارد؟» من می‌گویم «البته که خدا وجود دارد.» ولی آیا او زندگی می‌کند؟ بله او وجود دارد، ولی نه از این دیدگاه، زیرا می‌دانید که این دیدگاه از او چه می‌سازد؟ یک مخلوق، یک وجود وابسته. بلکه ترجیحاً ما می‌گوئیم خدا اینجاست، خدا هست، نه اینکه آمده باشد، نه اینکه عوض شده باشد. بودن خدا همان «بودن» در اصطلاح ما است، با این تفاوت که جاودانی است، بدین جهت است که ما می‌گوئیم خدا «هست.»

حال، درمتن «بودن»، یک نوع زندگی وجود ندارد. تفاوت بین پیشوند

«Ex» که معنی «خارج از بودن» یا «نبودن» را می‌دهد با کلمه‌ای که الهیات دانان برای بیان تثلیث از آن استفاده می‌کنند اینست که الهیون از عبارت «سه زندگی» استفاده نمی‌کنند، بلکه از عبارت «سه مادون زندگی» استفاده می‌کنند. که زیستنی است در تحت یا در مادون هستی ناب خدا، ولی در ابعادی حقیرتر. ما باید تفاوت بین این سه وجود وابسته را که کتاب مقدس آنها را پدر، پسر و روح‌القدس می‌نامد، تشخیص دهیم. صحبت از سه وجود نیست، صحبت از سه بودن نیست، بلکه صحبت از بودن وابسته و مادون و تحت یک «بودنِ» ابدی است که خدا نامیده می‌شود.

بنابراین می‌توانیم بگوئیم که تمیز دادن این سه شخص یک امر الزامی است، زیرا که کتاب مقدس این تمیز را انجام داده است و آن یک تمیز واقعی است، ولی ما می‌گوئیم یک تمایزحیاتی نیست. اوه ... اوه ... منظورت چیست. تمیز کتاب مقدس یک تمایز حیاتی نیست؟ یعنی می‌خواهی بگوئی که مهم نیست که ما بین آنها تمیز قائل شویم؟

فرقی نمی‌کند که ما به‌پدر یا پسر یا روح‌القدس ایمان داشته باشیم؟ خیر، خیر، خیر، بعضی اوقات ما عبارت حیاتی را به‌کار می‌بریم. عبارت «حیاتی» چه مفهومی دارد؟ این عبارت اینقدر مهم است که بدون آن، آنچه را که لازم دارید، نخواهید داشت ـ این عبارت مطلقاً لازمهٔ بدست آوردن آنچه هست که می‌خواهید و از آن دیدگاه، حیاتی است، الزامی است، و مفهومی والا دارد، ولی وقتی من می گویم که تفاوت‌های بین پدر، پسر و روح‌القدس واقعی است و نه حیاتی، برخورد من با کلمه «حیاتی» ویژه و دقیق است، و با این سخن نشان می‌دهم تفاوت واقعی در جوهر الوهیت است نه در وجود خدائی ـ یک جوهر، سه شخص ـ یعنی پدر ـ پسر و روح القدس.

گفتار دوازدهم

ویژگی‌های غیر قابل انتقال

بعضی وقتها وقتی که برای خرید به‌فروشگاه، یا برای وصول چک به‌بانک می‌روم، متصدیان مربوطه از من تقاضای کارت شناسائی می‌کنند، من هم غالباً کیف بغلی‌ام را باز می‌کنم و گواهینامه رانندگی صادره از فلوریدای خود را که عکسم روی آن نصب شده است، نشان می‌دهم. در طرف دیگر این گواهینامه رانندگی مشخصاتی از قبیل رنگ چشم، رنگ مو، اندازۀ قد و سن من درج شده است. تمام این اقدامات به‌خاطر اینست که من به‌عنوان یک شخص با ویژگی‌های خودم تعریف شوم. و ما این خصایص یا ویژگی‌ها را که یک نفر را تعریف می‌کند، شناسنامه می‌نامیم. اینک وقتی که ما فرضیه خدا را مطالعه می‌کنیم، یکی از مهمترین موارد مورد نظر ما درک خصایص خدا است، بنابراین به‌دنبال شناخت خصایص ویژۀ خدا نظیر تقدس او، ثبات او، بیکرانگی او و چیزهائی نظیر آن می‌رویم. علت اینکه می‌خواهیم به‌همۀ این موارد دربارۀ خدا آگاه شویم اینست که می خواهیم بدانیم خدا کیست.

در شروع این تلاش ما می‌توانیم چند مورد مهم را تشخیص دهیم. یکی از مواردی که بر اساس ذات خدا در الهیات وجود دارد، تفاوت بین ویژگی‌های قابل انتقال و غیر قابل انتقال خدا است. در فلوریدا و جورجیا سازمانی وجود دارد به‌نام مرکز پژوهش بیماریهای مسری و کار این سازمان مطالعۀ بیماریهائی است که به‌آسانی از شخصی به‌شخص دیگری منتقل می‌شوند.

ما به‌اصطلاح به‌آنها امراض مسری می‌گوئیم، یعنی از شخصی به‌شخص دیگری سرایت می‌کنند.

ما در گفتار آینده به‌بررسی خصایص قابل انتقال خدا می‌پردازیم، و آن اشاره به‌بخشی از خصوصیات خدا است که ما هم می‌توانیم تا درجهٔ خاصی از آنها برخوردار باشیم. اما در این گفتار می‌خواهیم به‌طور خلاصه به‌ویژگی‌های غیر قابل انتقال خدا بپردازیم. عبارت «ویژگی‌های غیر قابل انتقال» بیانگر آن دسته از خاصیت‌هائی است که از آن خدا است و نمی‌توانند به‌مخلوق انتقال داده شوند، منظور من اینست که حتی خدا هم نمی‌تواند ویژگی‌های خاص خود را به‌آنچه که خلق کرده است، انتقال بدهد. به‌عبارت ساده‌تر، اکثراً از ما پرسیده می‌شود: آیا ممکن است خدا، خدای دیگری بیافریند؟ البته که خیر! مگر اینکه ما تعریف عبارت «خدا» را تغییر بدهیم، زیرا مشکلی که خدا در خلقت یک خدای دیگر دارد، اینست که خدای ایجاده شده در تعریف یک مخلوق، وابسته، فانی، بی‌ثبات و فاقد خصوصیاتی است که خدا را توصیف می‌کنند. بنابراین ویژگی‌های خاصی هستند که حتی خدا هم نمی‌تواند از خود به‌مخلوق خود منتقل نماید.

فرضیه دیگری که در کنار تمایز بین ویژگی‌های قابل و غیر قابل انتقال خدا به وجود می‌آید درک این اصل مهم است که خدا یک موجود بسیط است. بسیط نه بدان معنی که قابل فهم نباشد و یا اینکه پیچیده یا ساده باشد ـ بلکه بدین مفهوم است که خدا از چند بخش درست نشده است. من اندام‌های متفاوتی دارم ـ زبان، دست، پا و استخوانی به‌نام ساق دارم که زانویم را به‌پاشنه‌ام مرتبط می‌کند. من دارای کبد، لوزالمعده، کلیه، قلب و ریه هستم. بدن من از گوشت و استخوان‌های زیادی تشکیل شده است. تمام این اندام‌ها از من یک موجود منحصر به‌فرد ساخته است که از بخش‌های مجزا تشکیل شده‌ام. ولی خدا یک وجود بسیط است، یعنی اینکه او یک موجود مرکب ساخته شده از پنج پوند ثبات، پنج پوند بقا، پنج پوند اقتدار و ... و ... نیست.

خدا قطعه کوچکی از آن و قطعه کوچکی از این نیست که با هم ترکیب شده باشند و یک اندام را تشکیل داده باشند، بلکه ما در علم الهیات می‌گوئیم خدا ویژگی‌هائی دارد و در عین حال خودش ویژگی خودش است، یعنی او

ویژگی‌های خود را دارد و خودش ویژه‌های خودش است به‌صورت غیر قابل تقسیم، یعنی ساده، نه مرکب.

اما طریق عملی تقسیم این ویژگی‌ها چگونه است؟ به‌عنوان مثال ممکن است بگوئیم که خدا مقدس است، یا اینکه بگوئیم خدا عادل است، یا بگوئیم خدا پایدار است، یا اینکه بگوئیم خدا قادر مطلق است، ولی مفهوم حاصله از انتساب این صفت‌ها به‌خدا اینست که: قدرت مطلق او همیشه یک قدرت مطلق مقدس است ـ یک قدرت مطلق پایدار، یک قدرت مطلق جاودانی و یک قدرت مطلق نامحدود.

چنین است، تمام ویژگی‌های شخصیتی دیگر که ما برای تشریح خدا از آنها استفاده می‌کنیم، در آنچه که منظور ما از قدرت مطلقه او است تعریف می‌شوند و توسط همین نشانه، جاودانگی خدا یک قدرت نهفته جاودانگی دیگر است. تقدس خدا، یک تقدس تمام عیار ناشی از قدرت مطلقه اوست. آیا منظور مرا می‌فهمید؟ این طور نیست که خدا به‌منزلهٔ دایره‌ای باشد که تشکیل شده باشد از 45 درجه قدرت و 45 درجه تقدس و ... و ... خدا به‌تمامی تقدس است، به‌تمامی قدرت است، به‌تمامی پایداری است. او خود، ویژگی خویش است. با این وجود هنوز هم می‌توانیم تمیزی قائل شویم بین ویژگی‌های قابل انتقال و غیر قابل انتقال خدا.

عده‌ای هنوز به‌اهمیت این تفکیک آگاه نشده‌اند و دوست دارند از کنار آن بی‌تفاوت بگذرند، ولی من فکر می‌کنم مسئله بسیار مهمی است، زیرا یکی از مهمترین کارهائی که ما می‌توانیم به‌عنوان یک شخص مسیحی انجام دهیم درک روشن فرق بین خدا و مخلوق است و درک این مهم که هیچ مخلوقی هرگز حتی یکی از شاخصه‌های غیر قابل انتقال خدای قادر مطلق را نتوانسته است بدست آورد. من با یک آقای محترم بحثی داشتم در مورد اشخاصی که از نظر ارتباطی مشکلاتی دارند. وقتی با هم صحبت می‌کردیم آن آقا به‌من گفت: «بسیار خوب، ولی ما یک **دانه** مشکل داریم.» البته من منظور او را فهمیدم، وقتی که گفت: « ما یک دانه مشکل داریم» با زبان محاوره‌ای با من

صحبت می‌کرد. احتمالاً افرادی هستند که وقتی این چنین سخنانی بشنوند به‌یاد دانه لوبیا یا نخود و هر دانه دیگری می‌افتند. ولی در واقع او می‌باید می‌گفت: «ما یک مشکل انسانی داریم.» اینها مشکلاتی هستند که انسانها هر کدام در ارتباط با یکدیگر دارند، زیرا که ما نسل ساقط شده‌ای هستیم، و منظور او هم از بیان «یک دانه مشکل» همین بود. او با واژه «انسان» بازی می‌کرد.

اینک، وقتی که ما در مورد تفاوت بین خدا و مخلوقات صحبت می‌کنیم، معمولی‌ترین تفاوتی را که از آن نام می‌بریم اینست که ما انسان هستیم و خدا وجودی متعال است. خدا یک وجود متعال، و ما انسانیم. نتیجه‌ای که می‌گیریم فرضیه‌ای است حاکی از اینکه یک وجه مشترک بین من و سایر مخلوقات و سایر مخلوقات و خدا وجود دارد: من هستم، شما هستید، یک قطعه گچ هست، خدا هست، بدین طریق همهٔ مخلوقات هستند، با این حال یک خاصیتی در خدا هست، که او را از سایر مخلوقات از نظر هستی متفاوت می‌کند.

حال می‌خواهیم در مورد این خاصیت صحبت کنیم. دیدیم که یک عقیده عمومی از «بودن» وجود دارد و تفاوت بین صفات محدود است که بودن را تعریف می‌کنند. شاید فکر کنید که تفاوت واقعی بین خدا و انسان، خارج از این قاعده است، ولی در واقع تفاوت بین خدا و هر چیز دیگر، آنچنانکه گفتیم، درست در همین نکته است. ما در مرحله‌ای از بودن هستیم، ما یک هستی مشتق شده هستیم، ما یک موجود شرطی هستیم، ما موجوداتی وابسته هستیم ما مخلوق هستیم، ولی خدا وابسته نیست، محدود نیست، او قدرت زیستن را در خودش دارد. از چیز دیگری مشتق نشده است. منظورم اینست که ما می‌گوئیم: «در خدا ما زندگی می کنیم، حرکت می‌کنیم، و حیات داریم.» ولی خدا نمی‌گوید: «درانسان زندگی می‌کنم و حرکت می‌کنم و حیات دارم.» او قبل از اینکه ما را بیافریند، بوده است و همچنان می‌تواند بدون ما هم باشد. او برای بودن هیچ نیازی به‌ما ندارد، ما نمی‌توانیم یک لحظه هم بدون قدرت و بی‌نیاز از قدرت او زیست کنیم. زیرا وقتی خدا ما را آفرید، تنها ما را با توجه

به‌شاخصه‌های خلاقه طوری آفرید که برای زیستن متکی به‌او باشیم. فرضیه کتاب مقدس حاکی از اینست که خدا هر آنچه را که آفریده است حمایت می‌کند و من در قالب یک مخلوق در لحظه لحظه زندگیم متکی به‌او هستم. اینست تفاوت بین خدا و ما مبنی بر اینکه خدا به‌هیچ چیزی به‌غیر از خودش وابسته نیست.

ذهنیت برتراند راسل فیلسوف انگلیسی با توجه به‌مقالات جان استوارت میل در سنین نوجوانی شکل گرفت. جان استوارت میل مقاله‌ای بر علیه دانش کیهان‌شناسی کهن مبنی بر اثبات وجود خدا نوشته بود. در مباحث کیهان‌شناسی متفکرین در این مورد بحث کرده‌اند که هر علتی باید معلولی داشته باشد و علت وجودی ما برمی‌گردد به‌یک معلول نهائی که خدا می‌باشد.

برتراندراسل گفت وقتی که نوجوان بود شدیداً تحت تأثیر آن بحث سنتی قرار گرفته بوده است تا اینکه مقاله جان استوارت میل را می‌خواند و روی این ایده نویسنده که می‌گوید: «اگر هر علتی باید معلولی داشته باشد، بدیهی است که خدا هم باید معلولی داشته باشد، و بنابراین وقتی که در این بحث به‌خدا می‌رسیم نباید از این سؤال باز ایستیم که معلول علت وجودی خدا کیست؟» تفکر می‌کند و همین تفکر موجب می‌شود که دست به‌نگارش کتابی تحت عنوان: «چرا مسیحی نیستم؟» می‌زند، واز آن به‌بعد بر اساس بینش جان استوارت میل که در واقع شامل اطلاعات غلطی از قانون علت و معلول بوده است، به‌انکار وجود خدا می‌پردازد.

قانون علت و معلول می‌گوید که هر علتی باید معلول داشته باشد، نه اینکه هر چیزی که وجود دارد باید معلولی داشته باشد. تنها عاملی که مستلزم وجود معلول است، یک علت می‌باشد ـ عاملی سبب وجودی عامل دیگر می‌شود. بنابراین سؤالی پیش می‌آید مبنی بر اینکه آیا وجود خدا مستلزم یک معلول است؟ اگر او خود سبب وجودی خویش است، اگر او ازلی و قائم به‌ذات است، پس نیازی به‌معلول ندارد.

دو پسر بچه کوچک با هم صحبت می‌کردند، یکی از آنها از دیگری پرسید:

«این درخت از کجا آمده است؟» و پسرک دیگر جواب می‌دهد: «خدا این درخت را درست کرده است.»

ـ این دریاچه رو کی درست کرده؟
ـ خدا این دریاچه رو درست کرده؟
ـ این گل‌ها رو کی درست کرده؟
ـ خدا این گل‌ها را درست کرده.
ـ خوب تو از کجا آمده‌ای؟
ـ خدا مراساخته.
ـ خوب، خدا رو کی درست کرده؟
ـ خدا خودش خودشو درست کرده.

گفتگوی عمیقی به‌نظر می‌رسد، ولی استدلال پسرک درست نیست، چونکه حتی خدا نمی‌تواند خودش را بیافریند. زیرا اگر خدا بخواهد خودش را بیافریند، لازم است از پیش از خود وجود داشته باشد، و این حالت غیر ممکن است. بنابراین ما دوست نداریم بگوئیم خدا خود آفرین است. هیچ چیزی نمی‌تواند خود را بیافریند. خدا خود آفرین نیست، بلکه خدا قائم به‌ذات است.

این مسئله ما را به‌اعجاب انگیزترین و ژرف‌ترین عنصر از ویژگی خدا، می‌رساند. یکی از ویژگیهای خدا اگر بتوانم توصیفش کنم در کلمه aseity یافت می‌شود. منظورم اینست که من به‌این نتیجه رسیده‌ام که اکثر کسانی که الهیات را در سطح فنی نیاموخته‌اند احتمالاً در طول زندگی خود این کلمه را نشنیده‌اند و اینجاست که وقتی می‌بینم بسیاری از سالهای زندگیم را فرصت داشته‌ام تا الهیات را بیاموزم و از منافع آن بهره‌مند شوم، احساس خوشایندی دارم. ولی وقتی که آن واژه را می‌بینم، ستون فقراتم تیر می‌کشد. منظورم اینست که فقط دیدن این واژه، چیزی را در مورد خدا به‌من منتقل می کند که از من می‌خواهد به‌زانو درآیم، مرا وادار می‌کند هم اکنون در یک وضعیت توأم با هیبت و احترام و پرستش، به‌زانو درآیم زیرا که aseity خدا اشاره به‌هستی خدا در

خودش و از خودش می‌باشد. اینست آنچـه کـه برتـری ذات متعـال را تعریـف می‌کند و می‌گوید که خدا آفریده نیست، خدا... و این غیر قابل تصور است، غیر قابل تصور است... نمی‌شود بیانش کرد.

اگر شما راه تنفس مرا برای چند دقیقه مسدود کنید، من می‌میرم. اگر چنـد روز به‌آب دسترسی نداشته باشم، می‌میرم. اگر بـرای چنـد روز غـذا نخـورم، می‌میرم. یا اگر یک مرض مهلک بگیرم، می‌میرم. زنـدگی مـا بسـیار شـکننده و مستعد پذیرش هر نوع امور ترسناکی است که می‌توانند زندگی را نابود کننـد. ولی خدا نمی‌تواند بمیرد. هیچ چیزی وجود ندارد کـه خـدا بـرای زنـده مانـدن خود، بدان وابسته باشد. این همان موردی بود کـه قـبلاً، وقتـی کـه گفـتم خـدا قدرت راستین زیستن را «**در**» و «**از**» خودش دارد بیان کردم. یک مورد خاص که ما فاقد آن هستیم، بدین جهت است که ما بسیار شکننده هستیم، بدین جهت است که ما این همه می‌ترسیم، چونکه انسان هستیم وانسان یک مخلوق اسـت، ما موجودی وابسته هستیم، و ما آرزو می‌کنیم قدرتی داشتیم که می‌توانسـتیم خود را برای همیشه زنده نگه داریم، ولی ما ناتوانیم. اما خـدا چنـان قـدرتی را در ذات خود دارد و قدرت هر موجود دیگـری در او و از او اسـت. اینسـت کـه پولس رسول می‌گوید: «در او ما زندگی می‌کنـیم و حرکـت مـی‌کنـیم و حیـات داریم.» و خدا ... و خدا تنها aseity است، و خدا و خدا تنهـا قـائم بـه‌ذات اسـت، قدرت جاودانه ماندن تنها و تنها در اوست.

پس اجازه بدهید خیلی سریع بگویم من فکر می‌کنم عقل حکـم مـی‌کنـد کـه چنین جوهر و ذاتی با چنان خواصی باید باشد، در غیر ایـن صـورت احتمـالاً هیچ چیز در این جهان نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر هر چیزی اینک موجود است نشانه اینست که هرگز زمانی وجود نداشته اسـت، کـه هـیچ چیـز وجـود نداشته باشد، زیرا اگر زمانی وجود می‌داشت که مطلقاً هیچ چیزی نبـود، حـالا چه چیزی می‌تواند وجود داشته باشد؟

هیچ! پس اجازه بدهید راجع بـه‌پیـدایش جهـان در 17 میلیـون سـال پـیش صحبت نکنیم، مگر اینکه وارد مقوله بی‌معنی خود آفرینی شویم، زیرا هیچ چیز

خود را ایجاد نمی‌کند. و اگر زمانی بوده است که هیچ چیزی نبوده است، حالا چه چیزی می‌توانست وجود داشته باشد؟

هیچ چیز! نکته اینجاست، یک چیزی هست و اگر هر چیزی به‌طور کلی هم اینک وجود دارد، این قطعه گچ، کفش من، این اطاقی که در آن هستم، پس بدین معنی است که از یک جائی، به‌طریقی، یک چیزی می‌باید قدرت بودن می‌داشت، تا بر آن متکی بود. پس همیشه وهمه حال می‌باید «بودن»ی باشد، در غیر این صورت هیچ چیز نمی‌بود.

بدین جهت است که من می‌گویم این قطعه گچ دست من «aseity» یا هستی خدا را فریاد می‌زند و شما نمی‌توانید این هستی را، این aseity را در قطعه‌ای گچ ببینید، شما نمی‌توانید، آن را در من ببینید. اینها چیزهائی هستند که غیر قابل انتقالند، درست مانند خدا که نمی‌تواند ازلیت خود را به‌آفریده‌اش منتقل نماید، زیرا هرچه که آغازی داشته است در تعریف نمی‌تواند ازلی باشد. ما می‌توانیم دارای حیات جاودانی شویم و به‌آن ادامه دهیم، ولی ما آن را از پیش نگرفته‌ایم (کسب آن شرایطی دارد ـ م) زیرا که هر یک از ما در روز خاصی متولد شده‌ایم و مخلوقی ازلی نیستیم. ازلیت در زمره ویژگیهای غیر قابل انتقال خدا است.

بقاء همراه با aseity خدا است، زیرا خدا هر چه که هست، هر که که هست، ازلی است. خدا بر بنیاد خود استوار است و دگرگون نمی‌شود. ما مخلوقاتی هستیم محدود به‌زمان و بی ثبات و ناپایدار. خدا نمی‌تواند یک موجود لایتناهی دیگری بیافریند.

زیرا گرچه ممکن است کلمه بیکرانگی و لایتناهی را به‌امور دیگری اطلاق نمود. (مثل فضا، عدد، و ... و ...) ولی فقط یک موجود لایتناهی می‌تواند وجود داشته باشد. این تناقض گوئی است اگر بگوئیم دو موجود لایتناهی، و بنابراین ما می بینیم چگونه این خصوصیات خدا نشان می دهد که او از ما انسانها متمایز است و بر ما برتری دارد و بر ما است که او را به‌خاطر عظمتش بستائیم و جلال دهیم. ما در این جهان برای مایکل جوردن هورا می‌کشیم. ما

انواع نشان‌ها و مدال‌ها را به‌کسانی که برتری خود را در برهه‌ای از زمان نشان داده‌اند تقدیم می‌کنیم و سپس فراموش می‌شوند، در حالیکه کسی که قدرت واقعی را **در** و **از** خودش دارد و ازلی و ابدی است و تک تک ما مطلقاً به‌او وابسته هستیم و باید قدردانی همیشگی خود را برای هر نفسی که در این دنیا می‌کشیم به‌او ابراز بداریم، افتخار و جلال شایسته را از مخلوقات خود دریافت نکرده است ـ جلال و تکریمی که به‌فراوانی سزاوار آنست. کسی که چنین متعالی و بیکران است شایسته ستایش و اطاعت و عبادت موجوداتی است که خود خلق کرده است.

گفتار سیزدهم

ویژگی‌های قابل انتقال

در گفتار پیش نگاهی داشتیم به‌تفاوت بین ویژگی‌های غیر قابل انتقال و قابل انتقال خدا و گفتیم که ویژگی‌های غیر قابل انتقال خدا نشانه‌ای است از هستی و ذات خدا که قابل تسری به‌مخلوقات نمی‌باشند، اموری مثل بیکرانگی و ازلیّت و در همه جا حضور داشتن و دانای مطلق بودن و ویژگی‌هائی از این دست.

در این گفتار می‌خواهیم به‌اتفاق هم نگاهی کنیم به‌تعبیر پولس رسول در نامه‌اش به‌افسسیان. در رساله به‌افسسیان باب پنجم و از آیه اول، می‌خوانیم: «پس چون فرزندان عزیز به‌خدا اقتداء کنید. و درمحبت رفتار نمائید، چنانکه مسیح هم ما را محبت نمود و خویشتن را برای ما به‌خدا هدیه و قربانی برای عطر خوشبوی گذرانید.» دراین آیه می‌بینیم که پولس رسول ایمانداران را دعوت کرده است که به‌خدا اقتداء و یا از او تقلید کنند. تنها راهی که ما می‌توانیم از خدا تقلید نمائیم اینست که اگر در پاره‌ای از موارد در طبیعت و ذات خدا سهیم هستیم، بتوانیم آن طبیعت و آن صفات را از خود مانند آینه بازتاب دهیم. بنابراین این آیه حاکی از اینست که خدا دارای ویژگی‌های خاصی است که قابل انتقال می‌باشند، و آنها خاصیت‌هائی می‌باشند که ما هم می‌توانیم دارا باشیم و از خود نشان دهیم.

ولی یک ویژگی در خدا هست که در مورد قابل انتقال بودن آن بحث‌هائی می‌شود، و آن قدوسیّت خدا است، زیرا کتاب مقدس می‌گوید که خدا مقدس است. وقتی ما مفهوم تقدس خدا را بررسی می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که کلمه

«مقدس» به‌بیان خدا هم اشاره به‌ذات و هم شخصیت خدا دارد و حداقل دارای دو معنی متفاوت در کتاب مقدس می‌باشد. نخست اینکه «مقدس» به‌شخصی که بسیار مهم است اطلاق نمی‌شود.

در نگاه اول تقدس خدا نشانه‌ای است از عظمت و برتری او و از آن دیدگاه او در مادون و ماورای هر چیز دیگری در کائنات است. ازاین دیدگاه تقدس خدا در زمره ویژگی‌های غیر قابل انتقال خدا می‌باشد، زیرا تنها اوست که بر تمام مخلوقات برتری دارد و از این دیدگاه ما هرگز نمی‌توانیم مقدس باشیم. ولی جنبه دیگری از تقدس وجود دارد که کتاب مقدس به‌آن اشاره کرده است و آن اشاره به‌خلوص و پاکی خدا است، و کتاب مقدس می‌گوید مختص خدا است: کاملیت و افضلیت در حوزه معنوی و اخلاقی و با توجه به‌این مفهوم از تقدس، خدا از مخلوقاتش و به‌خصوص از ما می‌خواهد که چون او مقدس باشیم، و می‌گوید: «مقدس باشید، آنچنانکه من مقدس هستم.»

البته وقتی ما به‌مسیح می‌پیوندیم توسط روح‌القدس تازه می‌شویم (از این دیدگاه روح، روح‌القدس نامیده می‌شود و در میان جنبه‌های خدائی تثلیث در محاورهٔ معمول آن را روح‌القدس می‌نامیم، ولی از دیدگاه کتاب مقدس، تنها روح نیست که مقدس است، بلکه پدر نیز چون روح مقدس می‌باشد). نام او مقدس است و مطمئناً پسر ازلی او نیز مقدس است، ولی یکی از دلایلی که روی کلمه «روح» تأکید می‌شود، با توجه به‌جنبه سوم تثلیث اینست که کار اصلی او در این مرحله سه جانبهٔ نجات و آمرزش و اجرای کار مسیح برای ما و عاملی است که ما را بازسازی می‌نماید و عاملی است که برای تطهیر ما در کار است.

بدین‌ترتیب روح‌القدس دراین‌مرحله درما کار می‌کند وما را به‌شباهت‌مسیح متبدّل می‌کند تا این خواسته خدا را که انجامش را به‌مخلوق خودفرمان داده است،تحّقق بخشد، درآنجاکه می‌گوید«مقدس‌باشید آنچنانکه من مقدس هستم.»

بنابراین گرچه ما در وضعیت ساقط شده‌ای قرار داریم ولی به‌مفهوم دوم تقدس که آن را بیان کردیم، مقدس هستیم، با این وجود از طریق کار

روح‌القدس در آمرزش، در مرحله‌ای از مراحل مقدس شدن توسط روح‌القدس قرار داریم و منتظر روزی هستیم که جلال بیابیم و کاملاً تطهیر شویم و از تمام گناهان شسته شویم، و در آن صورت است که مقلدان خدا خواهیم بود.

عده‌ای معتقدند که آمرزش شامل مرحله الهی شدن ایمانداران است، ولی من معتقدم که این نظریه با مسیحیت کتاب مقدس فاصله دارد، و ما حتی در وضعیت جلال یافته همچنان مخلوق هستیم و الوهی نیستیم. ما در آسمان (بهشت) الوهیت نخواهیم یافت، ولی با توجه به‌تطهیر شدن توسط روح القدس، جلال می‌یابیم.

موضوعی که پولس رسول در رساله‌اش به‌افسسیان، آنگاه که در مورد مسئولیت ما مبنی بر تقلید از خدا می‌گوید، اینست که یک ارزش ویژه باعث می‌شود که ما را تبدیل به‌انسانی می‌کند که بتوانیم محبت را نشان دهیم و از سوئی کتاب مقدس به‌ما می‌گوید که خدا محبت است و محبت خدا چیزی است که در ذات او تفسیر شده است و بخشی از ویژگی معنوی اوست که از ما دعوت کرده است آن را تقلید کنیم. بنابراین محبت یک ارزش است که خدا آن را به‌مخلوقات خود تسری داده است.

محبت بورزید، خدا محبت است، و محبت از آن خداست و هر کس که محبت می‌ورزد و آن هم محبتی از نوع آگاپه، بر اساس کتاب مقدس از خدا متولد شده است. بنابراین محبت خدا یک ویژگی او است که می‌توان آن را تقلید کرد و خدا ما را به‌عنوان فرزندان خود دعوت کرده است که چون او محبت بورزیم.

هم چنین وقتی ما از نیکوئی صحبت می‌کنیم، نیکوئی خدا هم ویژگی دیگری است، یک ویژگی معنوی و اخلاقی که از ما دعوت شده است آن را تقلید کنیم، گر چه از دیدگاه کتاب مقدس با توجه به‌وضعیت ساقط شده انسان، رسیدن به‌این ویژگی خدا بسیار سخت است.

یاد دارید که وقتی عیسی با آن جوان ثروتمند روبرو شد، آن جوان با کلماتی تملق آمیز به‌او گفت: «ای استاد نیکو، چه کنم تا حیات جاودانی یابم؟»

و عیسی به‌او گفت: «از چه سبب مرا نیکو گفتی و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا فقط.[1]» و در جای دیگری پولس رسول از قول سراینده مزامیر می‌گوید: «نیکو کاری نیست، یکی هم نی. کسی فهیم نیست، کسی طالب خدا نیست.[2]» بنابراین در وضعیت سقوط کرده ما نمی‌توانیم نیکوئی خدا را تقلید کنیم و یا اینکه آینه‌ای باشیم که این بعد از ذات خدا را از خود منعکس نمائیم. با این وجود وقتی که ما توسط روح‌القدس تولدتازه می‌یابیم، خوانده می‌شویم تا در نیکوئی زیست کنیم، و با کمک روح‌القدس می‌توانیم به‌ذات و ارزش نیکوئی دست یابیم و آینه‌ای باشیم که نیکوئی خدا را به‌جهانیان نشان دهیم.

خدا ویژگی‌های دیگری دارد که قابل انتقالند. به‌عنوان مثال می‌توان از عدالت خدا نام برد. اینکه گفته می‌شود خدا عادل است، یعنی اینکه همیشه بر اساس صداقت و درستی عمل می‌کند. وقتی از عدالت از دیدگاه کتاب مقدس صحبت می‌شود، منظور یک تصور مطلق یا قانون و شریعت مطلق نیست که در مادون و ماورای خدا قرار داشته باشد و خدا خود را با آن وفق داده باشد. بلکه عدالت از دیدگاه کتاب مقدسی همیشه مترادف است با ایده صداقت و درستی و وابسته به‌ذات خدا است. در الهیات، ما تقسیم بندی دیگری داریم ـ و من در اینجا نمی‌خواهم از عبارت فنی لاتینی برای این دسته بندی استفاده کنم و بی‌میل نیستم آن را چیزی بین صداقت درونی و بیرونی خدا، که پاره‌ای اوقات هم می‌شود عدالت درونی خدا نامیدش و با عدالت ظاهری خدا متفاوت است، بیان کنم. تفاوت موجود اینست که وقتی خدا یک عمل ظاهری انجام می‌دهد،هر آنچه که انجام می‌دهد، درست و بحق است. کار خدا همیشه درست است و بنابراین کار او منطبق با عدالت است.

حالا مسئله مقداری مشکل می‌شود، و دلیلش اینست که در کتاب مقدس همچنین برداشتی از عدالت وجود دارد و غالباً از رحمت و فیض تفکیک شده است و همانطوری که در یک سمیناری به‌شاگردانم گفتم، هرگز در دعا از خدا

---

۱. متی 19: 17
۲. رومیان 3: 12

طلب عدالت نکنید، چون اگر چنین درخواستی کنید شاید دعای شما مستجاب شود!

چون اگر قرار بود خدا بر اساس عدالت خود با ما رفتار کند، همگی ما نابود می‌شدیم. اینست که وقتی به‌حضور خدا می‌ایستیم، از خدا می‌خواهیم بر اساس رحمتش و فیضش با ما رفتار کند، که مواردی هستند غیر از عدالت. عدالت خدا، بیانگر صداقت و درستی خدا است، و در اینجاست که خدا هیچ گاه انسان را بیشتر از جرمی که مرتکب شده است تنبیه نمی‌کند، همچنین از اعطای پاداش به‌کسانی که شایسته آنند، غفلت نمی‌کند. ما ـ نه ... بلکه خدا همیشه با عدالت عمل می‌کند و هرگز مرتکب بی‌عدالتی نمی‌شود.

حالا تصور کنید که من روی وایت برد تصویر یک دایره را می‌کشم و نام آن را عدالت می‌گذارم و هر چیزی که در خارج این دایره قرار بگیرد، می‌تواند بی‌عدالتی نامیده شود. ولی حالا من می‌خواهم دایره دیگری پیرامون دایره اول بکشم و اسمش را بی‌عدالتی بگذارم و آن را به‌قطعات مختلف تقسیم کنم. و این را بدین جهت می‌کشم که به‌درد سخنرانی‌های آینده‌ام می‌خورد. دایره درونی عدالت است و دایره بیرونی آنچه هست که عدالت محسوب نمی‌شود و هر چیزی که در این محدوده قرار بگیرد، غیر عادلانه است. ولی بی‌عدالتی‌ها انواع مختلفی دارند. اگر ما از شفقت خدا در محدوده دایره بیرونی صحبت کنیم، نشانه اینست که این شفقت نوعی بی‌عدالتی است. عمل به‌بی‌عدالتی عصیان ورزیدن به‌کانون و اصول راستی و صداقت است. اگر به‌عنوان مثال خدا کاری غیر منصفانه انجام دهد، مرتکب بی‌عدالتی شده است و ابراهیم به‌خوبی از امکان ارتکاب بی‌عدالتی توسط خدا آگاه بود، در آنجائیکه به‌خدا می‌گوید: «آیا داور تمام جهان، انصاف نخواهد کرد.[۱]» چونکه خدا داوری عادل است پس تمام داوری او بر طبق انصاف است تا به‌آنجا که هرگز در بی‌انصافی عمل

---

۱. پیدایش 18: 25

نمی‌کند و یا اینکه هرگز مرتکب بی عدالتی نمی‌شود.

علت اینکه مردم در مورد ارزش شفقت یا فیض خدا دچار اشتباه می‌شوند، اینست که فیض معادل با عدالت نیست. اما ـ و ما دیده‌ایم و آگاهیم که فیض و مرحمت خدا خارج از دایره عدالت است، ولی در ردیف و طبقه بندی امور غیر منصفانه قرار ندارد. اگر خدا مشفق باشد ایرادی ندارد. اگر خدا فیاض باشد، بد نیست. در واقع از یک دیدگاه ما باید این خصایص خدائی را در خودمان گسترش دهیم. حتی گرچه عدالت و شفقت یکسان نیستند و عدالت مرتبط است با صداقت، از سوئی گاهی ممکن است صداقت شامل شفقت و فیض باشد. علت اینکه چرا لازم است بین عدالت و شفقت تعادل قائل شویم اینست که صادق بودن و درست بودن مستلزم عادل بودن است، ولی شفقت و فیض همیشه اموری هستند خاص خدا که خدا می‌تواند آنها را آزادانه عمل کند.

خدا هرگز ملزم نشده است که مشفق باشد، خدا هرگز ملزم نشده است که فیاض باشد. ولی در عین حال ما چنین فکر می‌کنیم که خدا شفقت و فیض خود را به‌ما بدهکار است. تصور ما از شفقت و فیض این چنین است و بدین جهت ما شفقت و فیض خدا را با عدالت او یکسان می‌انگاریم. اعمال عدالت ممکن است بدهی خدا به‌ما باشد ولی شفقت و فیض خدا کاری داوطلبانه است.

این تفاوت را همیشه به‌خاطر داشته باشید، زیرا اگر مثلاً به‌فرضیه گزینش خدا بپردازیم، آنجائی که خدا شفقت خود را به‌هر کسی روا نمی‌دارد، و یا اینکه فیض خود را به‌طریقه گزینشی اعمال می‌کند و هر کسی به‌طور کامل از فیض نجات بخش خدا بهره‌مند نمی‌شود، ولی وقتی این حرف‌ها را می‌شنویم، فکر می‌کنیم: «بسیار خوب، این منصفانه نیست، زیرا بعضی ها از فیض خدا بهره‌مند می‌شوند و دیگران از آن محروم می‌شوند. یک جای کار اشتباه است!» نه، هیچ جای کار اشتباه نیست، چونکه عده‌ای عدالت خدا را دریافت می‌کنند و عده‌ای فیض او را و ما این مورد را در گفتار بعد دقیقاً بررسی خواهیم کرد. ولی اینک می‌خواهم که این را درک کنیم که عدالت خدا با صداقت درونی او مرتبط می‌باشد.

چند لحظه پیش از عدالت درونی و عدالت ظاهری و همچنین از صداقت درونی و صداقت ظاهری خدا صحبت کردیم. حالا می‌خواهیم بدانیم معنی این عبارات چیست؟ خدا همیشه کار درست انجام می‌دهد. کار او، اعمال ظاهری او همیشه مرتبط است با شخصیت درونی او. بخاطر دارید که عیسی این مورد را وقتی که با شاگردانش در مورد درخت فاسد صحبت می‌کرد به‌خوبی روشن کرده است. او گفت که درخت بد نمی‌تواند میوه خوب ببار آورد، میوه بد حاصل درخت بد است و به‌همین ترتیب میوه خوب نتیجه درخت خوب است. در درون و ذات خدا بدی وجود ندارد، خدا همیشه بر اساس ذات خود عمل می‌کند و ذات او حق و حقیقت است. بنابراین هر کاری که انجام می‌دهد بحق است. اینست علت اینکه ما بین صداقت درونی و صداقت ظاهری تفاوت قائل می‌شویم، و بین ذات خدا که او کیست و بین آنچه که انجام می‌دهد تفاوت قائل می‌شویم.

این مسئله در مورد ما هم مصداق پیدا می‌کند. ما گناهکار نیستیم چونکه مرتکب گناه می‌شویم، بلکه ما مرتکب گناه می‌شویم، چونکه گناهکاریم. یک عامل مخدوش در شخصیت درونی ما هست، حال، وقتی که روح‌القدس ما را از درون عوض می‌کند، این تحوّل، خود را در تغییر ظاهری رفتار آشکار می‌سازد، تا ظاهر ما با حقیقت خدا هماهنگ شود، چونکه ما مخلوقاتی به‌شباهت خدا هستیم و استعداد درست بودن را داریم.

ما با این ظرفیت خلق شدیم که آنچه را که درست است انجام دهیم و به‌طریق عدالت سلوک کنیم. میکای نبی شریعت عهد عتیق رادر این آیه کوتاه خلاصه کرده است و می‌گوید: «خداوند از تو چه چیز را می‌طلبد غیر از اینکه انصاف را بجا آوری و رحمت را دوست بداری و درحضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمائی؟»[۱]

بنابراین عدالت خدا و صداقت خدا ویژگی‌های قابل انتقال خدا می‌باشند و

---

۱. میکا نبی 6: 8

خداوند مارا دعوت کرده است آن را تقلید نمائیم.

حال، من می‌خواهم به‌یکی دیگر از ویژگی‌های قابل انتقال خدا اشاره کنم و آن حکمت اوست، خدا نه تنها حکیم است بلکه تمامت ذات او حکمت است ـ واینک خدا از ما خواسته است که برطبق حکمت او رفتار نمائیم. در واقع بخشی از کتاب عهد عتیق ادبیات حکمتی نامیده می‌شوند و از بخش‌های نبوّتی کتاب مقدس جدا می باشند ـ گفتم جدا؟ ولی باید می‌گفتم این بخش از بخش‌های تاریخی و نبوّتی متمایز می‌باشند و ادبیات حکمتی نامیده می‌شوند، کتابهائی نظیر، امثال، جامعه، مزامیر، غزل غزلهای سلیمان، ایوب و نظایر آن. همهٔ شما کتاب امثال سلیمان را دیده‌اید. در آن کتاب به‌ما توصیه شده است که: «ابتدای حکمت ترس خداوند است.[۱]» از دیدگاه یهودیان لازمه اصلی حکمت، خداگونه زیستن است، و حکمت تنها یک مهارت علمی نیست. در واقع کتاب مقدس در بین حکمت و دانش تفاوت قائل شده است، و به‌ما توصیه شده است دانش بیاموزیم و آن بسیار مهم است ولی بالاتر از دانش آموختن و تحصیل حکمت است. هدف از آموختن و هدف از تحصیل حکمت اینست که ما دانا شویم، دانائی از این نظر که بدانیم چگونه باید زندگی کنیم که خدا از ما راضی باشد. خدا هیچگاه تصمیمات احمقانه‌ای از خودشان نمی‌دهد. حماقت در ذات خدا نیست و نه در رفتار او. از سوی دیگر ما پیش از آنکه مجهز به‌دانائی باشیم سرشار از نادانی هستیم، ولی حکمت یک ویژگی قابل انتقال خدا است و خود خدا سرچشمه و منبع تمام حکمت‌ها است، و از ما به‌عنوان شخص مسیحی می‌خواهد اگر فاقد حکمت هستیم ازاو بطلبیم که با حکمت خود فکر ما را منوّر کند. او کلام خود را به‌ما داده است، باشد که بتوانیم چون او حکمت را بدست آوریم.

---

۱. امثال 9: 10

گفتار چهاردهم

ارادهٔ خدا

چندین سال پیش یک برنامهٔ کوتاه رادیوئی داشتیم به‌نام «از آر. سی. بپرسید.» در آن برنامه به‌مدت پنج دقیقه به‌سؤالاتی که مردم می‌نوشتند و برای من می‌فرستادند، پاسخ می‌دادم. در میان سؤالات مطرح شده بیش از هر سؤالی مردم پرسیده بودند که چگونه می‌توانم اراده خدا را برای زندگیم درک کنم؟ بدیهی است اشخاصی که در زندگی مسیحائی خود صادق هستند و پی برده‌اند خدا قادر مطلق است و می‌خواهند طوری زندگی کنند که مطیع ارادهٔ خدا باشند، دوست دارند بدانند خدا از آنها انتظار انجام چه کاری را دارد و وقتی مردم از من چنین سؤالی می‌کنند، من معمولاً در مورد مفاهیم متفاوت عبارت «ارادهٔ خدا» در کتاب مقدس شروع به‌سخنرانی می‌کنم. وقتی که شما می‌خواهید بدانید خدا از شما چه می‌خواهد، منهم می‌خواهم بدانم، شما در مورد کدام یک از جنبه‌های ارادهٔ خدا صحبت می‌کنید؟ ولی قبل از اینکه به‌این مورد بپردازم، اجازه بدهید توجه شما را به‌بخشی از سفر تثنیه جلب کنم. تثنیه فصل بیست و نهم آیه نهم و این آیه‌ای بسیار مهم است که من فکر می‌کنم لازم است همهٔ ما آن را حفظ کنیم، مخصوصاً وقتی که با چنین سؤالاتی در رابطه با ارادهٔ خدا برای زندگی خودمان سرو کار داشته باشیم. حالا می‌خواهم این آیه را برای شما بخوانیم: «چیزهای مخفی از آن یَهَوّه خدای ما است و اما چیزهای مکشوف تا به‌ابد از آن ما و فرزندان ما است تا جمیع کلمات این شریعت را به‌عمل آوریم.»

حال چرا این آیه در کتاب مقدس قرار دارد. خود موضوع بسیار مهمی

است. کتاب تثنیه دومین کتاب شریعتی عهد عتیق است و به‌ده فرمان که توسط خدا به‌موسی داده شد تا به‌مردم اعلام نماید، اشاره می‌کند. در پایان گزارش اعطای شریعت، آیه‌ای می‌یابیم که ارادهٔ خدا را به‌دو ارادهٔ مجزا تعبیر نموده است: اراده پنهان و ارادهٔ مکشوف، حال بیائید دقایقی چند روی آن تفکر کنیم.

اصلاح‌گران و به خصوص لوتر در مورد تفاوت بین آنچه را که Deus absconditus و Deus revelantus ، می نامیدند، صحبت کرده‌اند. حالا ما هم تقریباً می‌خواهیم در همین زمینه ولی در چشم‌اندازی متفاوتی صحبت کنیم، و بگوئیم با توجه به‌شناخت محدود ما از خدا، فاقد یک شناخت فراگیر از خدا هستیم. ما در مورد عدم شناخت خدا صحبت می‌کنیم و می‌گوئیم که خدا همه چیز را بر ما مکشوف نکرده است تا امکان کافی را برای شناخت خودش برایمان فراهم کند. یا در مورد نیّات خود برای این جهان و مواردی نظیر آن چیزی به‌ما نگفته است و این دسته از ابهامات اراده نامکشوف خدا نامیده شده‌اند. ارادهٔ پنهان یا نامکشوف، خدا Deus absconditus نامیده می شود و اموری هستند که خدا آنها را بر ما آشکار نکرده است.

با این وجود خدا ما را در تاریکی رها نکرده است که با چشمانی بسته کورمال کورمال به‌دنبال درک خدا بگردیم. اینطور نیست که خدا از ما گریخته باشد و به‌طور کلی خود را پنهان کرده باشد و هیچ چیزی را در مورد خودش بر ما آشکار نکرده باشد. برعکس، مورد دیگری هم وجود دارد که لوتر آن را Deus revelantus نامیده است ـ بخشی از ارادهٔ خداکه برما مکشوف شده است.

این بخش از آیه در این رابطه می‌گوید: «چیزهای مخفی از آن یهوّه خدای ما است.» که اشاره به‌موردی است که آن را ارادهٔ پنهان خدا می‌نامیم. حال معمولاً وقتی که ما دربارهٔ ارادهٔ پنهان خدا صحبت می‌کنیم، در ذهن خود آن نوع اراده‌ای را تصور می‌کنیم که اراده اجرائی خدا است و وقتی مردم از من می‌پرسند: «ارادهٔ خدا برای زندگی من چیست؟» می‌گویم: «به خاطر داشته باشید که کتاب مقدس از عبارت "ارادهٔ خدا" از راه‌های مختلف استفاده کرده

است.»

اولین طریقی که ما از اراده خدا صحبت می‌کنیم، اراده اجرائی خدا است و ارادهٔ اجرائی خدا، اراده‌ای است که خدا شخصاً و با قدرت آن را تحقق می بخشد و بعضی اوقات ارادهٔ مطلق خدا و بعضی اوقات هم ارادهٔ خدائی نامیده می‌شود. به‌طور معمول ما دربارهٔ ارادهٔ اجرائی خدا صحبت می کنیم، و آن بدین مفهوم است که وقتی خدا با قدرت مقرر می‌کند که چیزی واقع شود، آن امر باید واقع شود. کتاب مقدس بارها از ارادهٔ از پیش تعیین شدهٔ خدا صحبت کرده است. به‌عنوان مثال آنجا که خدا از ازل مقرر می‌کند که مسیح باید دراورشلیم و در روز مخصوصی در تاریخ بمیرد. این اراده می‌باید تحقق می‌یافت، چون خدا آن را مقرر کرده است و تحقق یافت. اینست ارادهٔ اجرائی خدا که از آن صحبت می‌کنیم ـ اراده‌ای که خدا با قدرت محض خودش آن را انجام می‌دهد و در مقابل آن نمی‌توان ایستاد و باید واقع شود. وقتی خدا مقرر کرد که جهان به‌وجود آید، جهان به‌وجود آمد. غیر از این نمی‌شد، روشنائی نمی‌توانست حادث نشود چونکه خدا گفت: «روشنائی بشود.[1]» و شد. اینست اراده اجرائی خدا.

حال می‌خواهیم درباره سیمای دیگری از ارادهٔ خدا صحبت کنیم و آن اراده مقرراتی خدا است. فهمیدیم که ارادهٔ اجرائی خدا نمی‌تواند واقع نشود ولی ارادهٔ مقرراتی خدا نه تنها با مقاومت ما مواجه می‌شود، بلکه در همهٔ دوران ها با مقاومت انسان مواجه شده است، ارادهٔ مقرراتی خدا اشاره به‌شریعت یا قانون خدا است، اشاره به فرامین خدا است. اراده خدا و فرمان خدا مبنی بر اینست که شما نباید غیر از او خدائی دیگری داشته باشید.

حال، وقتی مردم از من می‌پرسند: «چگونه می‌توانیم ارادهٔ خدا را برای زندگی خودم درک کنم؟» من به‌آنها می‌گویم: «شما در مورد چه چیزی صحبت

---

۱. پیدایش 1: 3

می‌کنید؟ آیا از اراده مقرراتی خدا صحبت می‌کنید؟ یا از ارادهٔ پنهان خدا؟ اگر از اراده پنهان خدا صحبت می‌کنید، اولین چیزی که باید در مورد ارادهٔ پنهان خدا بدانید اینست که نامش روی خودش است و فاش نشده است.» و وقتی مردم به‌من می‌گویند «در رابطه با فلان موضوع خدا از من می‌خواهد چگونه رفتار کنم؟» من می‌گویم: «از کجا بدانم؟ من الهیات آموخته‌ام ولی نمی‌توانم فکر خدا را بخوانم. تنها کاری که می‌توانم انجام دهم خواندن کلام خدا است و در هر آنچه از کلام خدا می‌آموزم، اراده خدا بر من آشکار می‌شود و این وظیفه‌ای است که به‌عهده گرفته‌ام و می‌کوشم آنچه را که خدا در این کتاب آشکار کرده است، طبقه‌بندی کنم. ولی اگر در رابطه با ارادهٔ پنهان خدا از من می‌پرسید، اشتباه گرفته‌اید زیرا من یک انسان و متعلق به‌این خاک هستم و هیچ ایدهٔ زمینی مبنی بر اینکه خدا چه چیزی در فکر خود دارد و فاش نکرده است، ندارم.»

جان کالوین دراین مورد گفته است: «وقتی خدا دهان مبارک خود را بسته است، من هم دست از کنجکاوی برمی‌دارم.» تکرارش کنید: وقتی خدا دهان مبارک خود را بسته است، من هم دست از کنجکاوی برمی‌دارم. حالا اگر بخواهیم سخنان کالوین را درقالب امروزی بیان کنیم چیزی شبیه این می‌گوئیم که: ارادهٔ پنهان خدا، ربطی به‌من ندارد. و اما شما ـ اینکه مایل به‌درک ارادهٔ خدا در زندگی خود می‌باشید، و می‌خواهید بدانید خدا از شما چه انتظاری دارد، موردی جالب و حتی یک نوع فضیلت اخلاقی است. شاید خدا یک نقشهٔ کاملاً مخفیانه برای زندگی شما دارد که مطلقاً لازم نیست در مورد آن کنجکاوی کنید، ولی ممکن است خدا همزمان شما را هدایت کند و راه را به‌شما نشان دهد. دوباره بگویم. هیچ اشکالی ندارد در طلب هدایت خدا و راهنمائی روح‌القدس در زندگی خودمان باشیم. و همین طلب هدایت است که مردم را وا می‌دارد که از من سؤال کنند. مردم با طرح این سؤالات نمی‌خواهند به‌نوعی آینده‌شان پیشگوئی شود، چونکه پیشگوئی از نظر کتاب مقدس نهی

شده است. ولی در ما این اشتیاق غیر خدائی وجود دارد که از آینـدهٔ خـود بـا خبر باشیم. ما می‌خواهیم پایان را در آغاز ببینیم، ولی چنین درخواسـتی غیـر خدائی است و نباید آن را مطرح کنیم. این کاری است مربوط به‌خدا و کـار مـا نیست که پایان را در آغاز بدانیم. و بدین جهت است که خـدا در کتـاب مقـدس به‌طور جدی به‌کسانی که می‌خواهند از طرق نامشروع مانند رمل و اسـطرلاب، پیشگوئی، فال ورق، و اینگونه کارها، امور آینده را کشف کنند، اخطار می‌دهـد. مبادرت به‌چنین کارهائی برای ما که مسیحی هستیم مجاز نیست.

ولی کتاب مقدس در مورد راهنمائی خدا چه می‌گوید؟ در صورتی که خدا را بشناسیم و در تمام زمینه ها از او کمک بطلبـیم، او چگونـه مـا را راهنمـائی می‌کند؟ او راه ما را نشان می‌دهد. ولی هدایت خدا کاملاً منوط به‌شناخت خـدا از طریق کلام خدا و آموختن ارادهٔ خدا برای زندگی خودمـان و همچنـین عـدم تمرکز بر روی ارادهٔ اجرائی خدا و تمرکز روی ارادهٔ مقرراتی خـدا مـی‌باشـد. اگر شما می‌خواهید بدانید ارادهٔ خدا برای زنـدگی شـما چیسـت، اجـازه بدهیـد بگویم که کتاب مقدس در این مورد چه می‌گوید. کتـاب مقـدس مـی‌گویـد ارادهٔ خدا برای زندگی شما اینست که مقدس باشید. حتماً شما خواهید گفت: «من هم این را می‌دانم. من می‌خواهم بدانم خدا می‌خواهد برای پیـداکردن کـار بـه‌کجـا بروم؟ به‌کلیولند بروم؟ یا به‌سانفراسیسکو و یا اینکه خدا می‌خواهـد بـا کـدام یک از این دخترها ازدواج کنم؟ آیا خدا می خواهد من با جنی ازدواج کنم یا بـا مارتا یابا هلن؟ » و من باز هم می‌گویم «اراده خدا اینست که تو مقدس باشی.» و شما هم می‌گوئید: «صبر کن ببینم، مثل صـفحهٔ گرامـافونی کـه خـراب شـده باشد مرتباً این حرف را تکرار می‌کنی. من که بهت گفـتم ایـن را مـی‌دانـم، مـن می‌خواهم بدانم اراده خدا در مورد پیدا کردن کار برای من چیست؟ بـه‌اوهـایو بروم یا به‌کالیفرنیا، و یا اینکه خدا می‌خواهد با کدامیک از ایـن دختـران ازدواج کنم؟ این دختر، یا آن دختر؟» و من مـی‌گـویم: «اجـازه بدهیـد کـه بگـویم کـه چگونه تشخیص دهید، کدامیک برای ازدواج مناسبند، و کدام شغل مناسب شما

است. آنچه که لازم است انجام دهید اینست که با دقت ارادهٔ مقرراتی خدا را یاد بگیرید، شریعت خدا را بیاموزید و اصولی را که باید زندگی روزانه خود را بر آن قرار دهید، فرا بگیرید.» چرا سراینده مزامیر می‌گوید که «مرد خدا شب و روز در شریعت خدا تفکر می‌کند»؟ زیرا کسی که «به مشورت شریران نرود و به‌راه گناهکاران نایستد و در مجلس استهزاء کنندگان ننشیند، رغبت او در شریعت خداوند است و روز و شب در شریعت او تفکر می‌کند[۱]»، اشتیاق او درک ارادهٔ مقرراتی خدا است وروز وشب به‌شریعت خدا فکر می‌کند و «مثل درختی نشانده نزد نهرهای آب خواهد بود که میوهٔ خود را در موسمش می‌دهد و هر آنچه می‌کند، نیک انجام خواهد بود.»[۲]

حال اگر شما می‌خواهید بدانید که چه شغلی را باید انتخاب کنید، باید احاطه کافی به‌اصول کتاب مقدس داشته باشید، و شاید به‌عنوان مثال به‌این نتیجه برسید که مکاشفه آشکار خدا به‌شما بگوید لازم است شما یک تجزیه و تحلیل هوشیارانه از عطایا و توانائی‌های خود بنمائید و سپس به‌دنبال کاری بروید که به‌شما پیشنهاد شده است و آن کار را هم هوشیارانه تجزیه و تحلیل بنمائید و بنابر مقتضیات آن شغل و با هدایت خدا متوجه شوید که آن شغل به‌طور کامل مناسب با عطایا و توانمندی‌های شما باشد... بعداً چه خواهید کرد؟ ارادهٔ خدا در این مورد چیست؟ اراده خدا اینست که شما دنبال آن شغل نروید؟ ارادهٔ خدا اینست که شما به‌فکر کار دیگر باشید؟ ارادهٔ خدا اینست که شما حرفه خود را و دعوت خود را با فرصت‌های شغلی تطبیق دهید. و درک این اراده مستلزم اقدامی فراتر از متوسل شدن به‌رمل و اسطرلاب، بلکه متوسل شدن به‌قانون خدا در رابطه با امور مختلف زندگی است.

حالا در مورد دخترانی که قصد داریم با یکی از آنها ازدواج کنیم چه بگوئیم؟ بسیار خوب! باید شما به‌کتاب مقدس رجوع کنید و آنچه را که درباره

---

۱. مزامیر 1: 1 ـ 3
۲. مزامیر 1: 3

ازدواج گفته است بخوانید، و به‌نکاتی که به‌موجب آن خدا یک ازدواج را برکت می‌دهد، توجه کنید. وقتی چنین کنید ممکن است به‌سه نتیجه برسید. اول اینکه همهٔ آن دختران با مقتضیات کتاب مقدس منطبق هستند. بنابراین کدامیک را برای ازدواج انتخاب می‌کنید؟ پاسخ این سؤال آسان است. کدامیک را برای ازدواج انتخاب می‌کنید؟ چونکه همهٔ آنها مورد تأئید ارادهٔ مقرراتی خدا قرار گرفته‌اند، پس شما آزاد هستید با هر کدام که می‌خواهید ازدواج کنید. شما در اینجا آزادی کامل دارید که بر اساس آنچه که خدا مقرر کرده است ازدواج کنید و یا بر اساس آنچه که دلخواه خودتان است ازدواج کنید و کاری به‌ارادهٔ خدا نداشته باشید. زیرا اگر شما نگران ارادهٔ پنهان خدا هستید و می‌پرسید: «آیا ارادهٔ خدا در مورد من اینست؟ آیا من دارم ارادهٔ خدا را انجام می دهم؟» اگر شما در مورد اراده مقرراتی خدا می‌پرسید هرگز نمی‌توانید خارج از ارادهٔ مقرراتی باشید. ولی مجدداً می‌گویم جستجوی ارادهٔ پنهان خدا کار ما نیست و تنها راهی که می‌شود پی به‌اراده پنهان خدا برد... پیشنهاد می‌کنم به گفتار بعد توجه کنید تا بدانید ارادهٔ پنهان خدا برای امروز چه بوده است.

ولی فردا نخواهید دانست که ارادهٔ پنهان خدا برای فردای دیگرتان چه خواهد بود، زیرا که اراده پنهان خداست و نامش این را نشان می‌دهد. باز هم تکرار می‌کنم: ما می‌خواهیم ارادهٔ خدا را برای آینده‌مان بدانیم، در حالیکه در کتاب مقدس تأکید بر درک ارادهٔ خدا برای این لحظه و این روز است و آن‌هم بر مبنای احکامش، ممکن می‌شود.

حال بیائید دوباره به‌سفر تثنیه 29: 29 برگردیم: «چیزهای مخفی از آن یهوّه خدای ما است.» وقتی که می‌گویم ارادهٔ پنهان خدا ربطی به‌هیچ یک از شما ندارد، نمی‌خواهم گستاخی کرده باشم، ولی چیز دیگری هست که ما می‌توانیم با اطمینان بگوئیم ـ با اطمینان تمام ـ که ارادهٔ پنهان خدا از آن خدا است و شما و من حق تصرف در آن را نداریم. بدین جهت است که می‌گویم ربطی به‌ما ندارد زیرا که از آن ما نیست بلکه از آن خدا است. اما اموری که آشکار شده است، از آن ما است و خدا خواسته است بخشی از مقاصد پنهان

و امیال نهانی خویش را بر ما آشکار کند. او از رازها پرده برداری می‌کند. این یعنی مکاشفه. مکاشفه از بطن امور نهانی شکوفا می‌شود، آشکاری که زمانی نهان بوده است، و اینک خدا از اینکه این برکت غیر قابل بیان را به‌مردمش داده است، و آن را از طریق کلامش با ما در میان نهاده است، شادمان است. من از عبارت «درمیان نهادن» استفاده کردم زیرا اگر بخواهم شهادتی بدهم، می‌گویم: «اجازه بدهید یک چیز را با شما در میان بگذارم.» سپس دیدگاهم را بیان می‌کنم و آن را در میان می‌نهم خواه اینکه شما بخواهید و خواه نخواهید از ابتدا در آن سهیم شوید. در اینجا «در میان نهادن» به‌مفهوم دادن است و گوینده اجازه می‌دهد کس دیگری در دانسته‌های او سهیم شود و از آن دانسته‌ها استفاده کند. بنابراین خدا از آنچه که متعلق به‌خودش است چیزهائی به‌ما هم می‌دهد. دانسته‌های ما از طریق مکاشفه دقیقاً متعلق به‌خدا است، اما خدا می‌گوید: «این ... مال تو. من آن را تو می‌بخشم.» و بدین جهت است که نویسنده سفر تثنیه می‌گوید امور مخفی و متعلق به‌خدا به‌موسی گفته شد، اما آنچه را که خدا آشکار نمود دیگر متعلق به‌ما است و نه تنها متعلق به‌ما بلکه متعلق به‌فرزندان ما و نسل‌های ما است.

اینک دوباره به‌سفر تثنیه برگردیم و در آنجا می‌بینیم تمام هم و غم موسی اینست که این امور غیر قابل بیان و متبارک خدائی را، آن حصه از دانائی را که خدا آن را از فکر خود برگرفته و نه تنها به‌ما بلکه به‌فرزندان و نیاکان ما داده است، به‌ما نشان دهد ـ موضوعی که در کتاب خود شدیداً بر روی آن تأکید کرده است. حال می‌پرسیم چرا؟ چرا ما باید تمام کلمات شریعت را انجام دهیم؟ مشاهده کردیم که اراده مکشوف خدا از طریق اراده مقرراتی‌اش آشکار می‌شود و این مکاشفه به‌ما آشکار می‌شود تا کاری انجام دهیم. چه کاری؟ که مطیع باشیم.

حالا اجازه دهید مرور مختصری بر آنچه تا کنون گفتم داشته باشیم. با این مقدمه شروع کردم که چه از طریق تلفنی و چه از طریق نامه بسیاری از من می‌پرسند: «چگونه می‌توانم ارادهٔ خدا را برای زندگی خودم بدانم؟»

می‌خواهم بپرسم چرا آنها نمی‌پرسند «چگونه می‌توانم شریعت و قانون خدا را بدانم؟» زیرا خود از پاسخ سؤال خودشان آگاهند و می‌دانند چه کار باید انجام دهند تا شریعت خدا را بدانند. فقط کافی است به‌کتاب مقدس رجوع کنند. فقط کافی است قانون خدا را بیاموزند. ولی این یک سؤال درجه اول نیست. در واقع هیچ کس چنین سؤالی از من نمی‌پرسد. چونکه شریعت خدا به‌سادگی قابل دسترسی است، ولی می‌توان این سؤال را به‌گونه‌ای متفاوت مطرح نمود: «چگونه می‌توانم شریعت خدا را انجام دهم؟» و بسیاری هستند که نگران این مورد می‌باشند، گرچه تعدادشان زیاد نیست.

اما وقتی مردم می‌پرسند: «چگونه می‌توانم ارادهٔ خدا را بفهمم؟» به‌طریقی می‌خواهند از آینده خود آگاه شوند و آنهم مسئله‌ای است که مقدور نمی‌باشد. و اگر شما می‌خواهید ارادهٔ خدا را با این دیدگاه که خدا چه چیزی را مجاز کرده است و از چه چیزی خوشنود می‌شود و از چه طریقی شما را برکت می‌دهد، بدانید، آنگاه است که به‌ارادهٔ مقرراتی خدا می‌رسید که آن واضح و روشن است و آن شریعت اوست.

احتمالاً خواهید گفت: «تند نرو ... ما در عهد جدید زندگی می‌کنیم و شریعت مربوط به عهد عتیق است.» این یکی از دیدگاه‌ها و ارزش‌های اساسی است. من باید می‌گفتم که شریعت عهد عتیق برای مسیحیان عهد جدید قابل اجراء نمی‌باشد ـ بدیهی است که بخش‌هائی از شریعت عهد عتیق در مسیحیت عهد جدید نمی‌گنجد و ما این را به‌خوبی آگاهیم. ولی به‌خاطر داشته باشید که شریعت در عهد عتیق ذات خدا را آشکار کرده است و شریعت آنچه را که موجب خوشنودی خدا می‌شود، به‌مردم نشان داده است. بنابراین من به‌عنوان یک مسیحی عهد جدید وقتی که می‌خواهم بدانم چه چیزی موجب خوشنودی خدا می‌شود، باید شرایع عهد عتیق را بیاموزم، و گرچه بعضی از آن مصوّبات در عهد جدید تکرار نشده است، ولی مکاشفه خدا در عهد جدید هم ادامه یافته است و اگر من بدانم که شریعت خدا چیست، ارزش بزرگی است، چراکه شریعت خدا برای پایهای من نور، و برای راه‌های من روشنائی می‌باشد.

اگر من در تاریکی قدم بردارم و در ضمن بخـواهم ارادهٔ خـدا را در مـورد زندگی خودم بدانم در گام اول نیاز به‌یک چراغ دارم تا راه را به‌من نشان دهـد که کجا دارم می‌روم، اگر نیازمند چراغی هستم کـه راه را بـه‌مـن بنمایانـد، آن چراغ کجاست؟ آن چراغ شریعت خدا است، آن چراغ ارادهٔ مقرراتی خدا است.

بازهم بگوئیم: «چیزهای مخفی از آن یهوّه خدای مـا اسـت و امـا چیزهـای مکشوف تا به‌ابد از آن ما و فرزندان ما است.» چرا؟ باشد که ما تمـامی کـلام خدا را انجام دهیم. ارادهٔ خدا اینست که ما هر کلمه خدا را که از دهانش صـادر شده است، اطاعت کنیم.

گفتار پانزدهم

مشیّت

یکی از مشهورترین بخش‌های عهد جدید در میان مردم مسیحی بیانیه پولس رسول در رساله به‌رومیان 8: 28 است که می‌گوید: «و می‌دانیم که به‌جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و به‌حسب ارادهٔ او خوانده شده‌اند، همه چیزها برای خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند.»

یکی از مواردی که با خواندن این آیه مرا به‌هیجان می‌آورد میزان اعتمادی است که پولس در هنگام نوشتن این کلمات از خود نشان می‌دهد. پولس ننوشته است که: «من مطمئن و امیدوارم که همه چیزها سرانجام خوب خواهد شد»، بلکه نوشته است: «و می‌دانیم، که به‌جهت آنانی که خدا را دوست دارند و به‌حسب ارادهٔ او خوانده شده‌اند، همه چیزها برای خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند.» منظورم اینست که او با یک اعتماد رسالتی در مورد یک نظریه که برای زندگی مسیحائی بسیار بنیانی و اساسی است، صحبت می‌کند که به‌گمان من به‌هر کس که آنرا بخواند آرامش بزرگی می‌دهد. ولی از سوی دیگر ترس من اینست که در این عصر و زمانه از میزان اطمینان ابراز شده به وسیله پولس رسول در کلیساهای ما و جوامع مسیحی ما، بسیار کاسته شده است و یک تحوّل تکان دهنده در فرهنگ ما در رابطه با شناخت ما از حکومت و پادشاهی خدا، به‌وجود آمده است.

بعضی از شماها در این سالهای اخیر فرصت داشته‌اید سریال کوتاه جنگهای استقلال را در تلویزیون تماشا کنید. یکی از تکان دهنده‌ترین بخش‌های این سریال آنجائی بود که گوینده به‌خواندن نامه‌هائی می‌پرداخت که

از سربازان دوطرف در جنگ بین ایالت‌ها، به‌جا مانده بود.

این نامه‌ها خطاب به‌خانواده، عزیزان، همسران، مادران، پدران، در کوران جنگ نوشته شده بودند. سربازان در آن نامه‌ها از نگرانی‌ها و ترس‌ها صحبت کرده بودند، ولی با این وجود در اکثر نامه‌ها آمده بود که: «اما زندگی من در دستان یک خدای خوب و خیر اندیش قرار دارد و من روح و جسم خود را به‌او سپرده‌ام.» یک زمان وقتی که نیاکان ما این کشور را بنیان نهادند، نام یک شهر را Providence (مشیّت) نهادند، همان شهری که اکنون مرکز ایالت ردآیلند است. ولی چه کسی در روزگار ما و فرهنگ ما چنین ابتکاری به‌خرج می‌دهد؟ ایدهٔ کلی مشیّت الهی از فرهنگ ما محو شده است و این وضعیت اسف بار است.

من به‌روش هائی فکر می کنم که متفکرین سکولار، بر جوامع کلیسائی هجوم آورده‌اند. یکی از این روش‌ها این دیدگاه جهانی است مبنی بر اینکه هر چیزی که واقع می‌شود، بر اساس علت‌های طبیعی است و خدا ـ اگر وجود داشته باشد و کاری انجام دهد، در مادون و ماورای تمام وقایع قرار دارد و تنها یک نظاره‌گر در آسمان است و شاید هم وقتی ریشه کن شدن ما را می‌بینید هورا می‌کشد! او هیچ کنترل آنی بر وقایع و اتفاقات ندارد. در حالیکه مسیحیان کلیسا در تمامی قرون همیشه معتقد بوده‌اند که این زمین دنیای پدر ما است و سرنوشت انسان و جوامع انسانی در نهایت در دستان او قرار دارد.

این همان ایده‌ای است که توسط پولس رسول در نامه‌اش به‌رومیان 8: 28 بسط داده شده است ـ یک شناخت قطعی از مشیّت الهی: ما می‌دانیم همه چیز برای خیریت کسانی که خدا را دوست دارند، و طبق ارادهٔ او دعوت شده‌اند، در کار است و بلافاصله می‌افزاید: «زیرا آنانی را که از قبل شناخت، ایشان را نیز از پیش معین فرمود تا به‌صورت پسرش متشکل شوند، تا او نخست زاده از برادران بسیار باشد. و آنانی را که از قبل معین فرمود، ایشان را هم خواند و آنانی را که خواند، ایشان را نیز عادل گردانید و آنانی را که عادل گردانیده

ایشان را نیز جلال داد.»[1]

من حالا می خواهم به‌یک نتیجه‌گیری کلی برسیم زیـرا پـولس مـی افزایـد: «پس به‌این چیزها، چه بگوئیم؟» پاسخ و واکنش ما به‌سلطه و حاکمیـت خـدا و این واقعیت کـه او هـدف الهـی خـود را در ایـن جهـان ودر زنـدگی مـا تحقـق می‌بخشد، چگونه باید باشد؟ واکنش ما چگونه باید باشد؟ واکنش دنیا اینسـت: « نمی‌خواهم این حرف‌ها را بشـنوم، حـرف‌هـای خوشـایندی نیسـتند، آنهـا را دوست ندارم.» در اینجا پاسخ پولس رسول را بـه‌سـؤال خـودش مـی‌بینـیم: «پس به‌این چیزها، چه بگوئیم؟» پاسـخ او اینسـت: «هرگـاه خـدا بـا مـا اسـت کیست به‌ضدما؟ او که پسر خود را دریغ نداشـت، بلکـه او را در راه جمیـع مـا تسلیم نمود، چگونه با وی همه چیز را به‌مـا نخواهـد بخشـید؟ کیسـت کـه بـر برگزیدگان خدا مدعی شود؟ آیا خدا که عادل کننده است؟ کیست که بر ایشـان فتوا دهد؟ آیا مسیح که مرد بلکه نیز برخاست، آنکه بـه‌دسـت راسـت خـدا هـم هست و ما را نیز شفاعت می‌کند؟ کیست که ما را از محبت مسیح جـدا سـازد؟ آیا مصیبت یا دلتنگی یا قحط یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟» سپس می‌افزایـد: «بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم.»[2]

بنابراین چه بگوئیم؟ یکـی از شـعارهای کوتـاه کلیسـای کهـن کـه چکیـده ارتباط خدا با مردمش می‌باشد با این عبارت بیان شده اسـت: «Deospronobis» ـ خدا برای ما.

اینست آنچه که می‌توان در مورد فرضیه مشیّت بیان نمـود. مشـیّت یعنـی بودن خدا با مردمش. پولس می‌گوید: «پس به‌این چیزها چه بگوئیم؟» آنچه کـه باید بگوئیم اینست که: «هرگاه خدا با ماست، کیست بر ضد ما، کیست که ما را از محبـت مسـیح جـدا سـازد؟ دلتنگـی، خطـر، شمشـیر، جفـا، رنـج، بیمـاری، ناخوشی، یا دشمنی انسان؟» نکته در اینجاست، پولس می‌توانست این لیست را ادامه دهد، ولی آنچه که می‌خواهد بگوید اینست که شما به‌عنـوان یـک شـخص

---

۱. رومیان 8 : 29 ـ 30
۲. رومیان 8 : 31 الی 35 و 37

مسیحی در این جهان آن رنج‌ها را تحمل می‌کنید، مهم نیست که ابعاد آن رنج‌ها چه اندازه می‌باشند، ولی قدرت ندارند ارتباط ما را با آن سرچشمه مهر و محبت بگسلانند.

حال مفهوم مشیّت آنطور که در کتابم به‌نام «منتخب خدا[1]» گفته‌ام، فرضیه‌ای است بسیار مهم که در یک سخنرانی نمی‌گنجد، من دراین مورد در کتاب دیگرم به‌نام «دست‌های پنهان[2]» مفصلاً صحبت کرده‌ام. ما در رابطه با مسئله مشیّت خدا نوشته‌های فراوانی داریم، ولی به‌عنوان یک مقدمه کوتاه و مروری بر موضوع، بیائید با هم نگاهی به‌کلمه «مشیت» بیاندازیم.

ما یک کلمه لاتینی داریم که از پیشوند و ریشه تشکیل شده است و آن عبارتست از «Widere» که ما کلمه «Video» را درانگلیسی از آن گرفته‌ایم. بنابراین فعل «Widere» یعنی «Tosee» (دیدن)، اسامی Television و Video ازاین ریشه اقتباس شده‌اند وهمچنین «Provideo» درلاتین «Providence» در زبان انگلیسی یعنی «جلو خود را دیدن ـ دید والا ـ پیش‌بینی.» به‌هر حال با این وجود در زمینه الهیات، هنوز هم معتقد به‌تفاوت بین پیش آگاهی خدا و مشیّت خدا می‌باشیم، زیرا اگر چه واژه «مشیت» از دیدگاه لغت‌شناسی همان معنی «پیش‌آگاهی» را می‌دهد ولی مفهوم الهیاتی آن گسترده‌تر از «پیش‌آگاهی» است. در واقع نزدیک‌ترین واژه در زبان انگلیسی به «Providence» (مشیت)، «Provision» می‌باشد. بنابراین شما از آن کلمه «تدارک و سوروسات» را استنباط می‌کنید و ما از آن عبارت «جلو را دیدن.»

حال بیائید ببینیم کتاب مقدس در مورد مسئولیت شوهر در خانواده چه می‌گوید. اگر یک مرد از تأمین خانواده‌اش غفلت کند، از یک کافر بدتر است. بنابراین یکی از مسئولیت‌های مرد خانواده تأمین خانواده است. او مواد و وسایل لازم را آماده می‌کند، یعنی او می‌داند که خانواده‌اش نیاز به‌غذا، سرپناه، و تمام امور حیاتی برای زیستن دارند. بعضی اوقات ما تعلیم مسیح

---

1. Chosen by god
2. Invisible Hand

را در مراسم سخنرانی معروف به«سرکوه» وقتی گفت: «در اندیشه فردا نباشید[۱]»، بد تعبیر می‌کنیم. بقیه‌اش را می‌دانید: در اندیشه فردا نباشید که چه خواهید خورد، چه خواهید نوشید، چه خواهید پوشید. در اینجا خداوند ما در مورد مسئله‌ای به‌نام «نگرانی» صحبت می‌کند. ما نباید بترسیم. نباید عصبی و هراسان شویم، ما باید به‌خدا متوسل شویم که او نیازهای ما را برآورده می‌سازد. با این وجود همزمان آن خدائی که به‌او توکل کرده‌ایم، مسئولیتی به‌رئیس خانواده داده است تا آینده‌نگر باشد، یعنی در فکر غذا و پوشاک برای فردای خانوادهٔ خود باشد، بنابراین خدا تأمین کننده نیازها است.

اولین موردی که در عهد عتیق با مفهوم مشیّت می‌خوانیم باب بیست و دوم سفر پیدایش است که با بیانی داستانی به‌تشریح قربانی نمودن اسحاق به‌دست پدرش ابراهیم پرداخته است. شما آن داستان را خوانده‌اید و از آن اظطراب ژرفی که به‌ابراهیم دست داد، آنگاه که خدا به‌او گفت پسرش را، تنها پسرش را، پسر محبوبش را، اسحاق عزیزش را با خود بردارد و او را به‌کوهی دوردست ببرد و اورابرای خدا قربانی کند، آگاهید. شما با آن کشمکش درونی ابراهیم آشنا هستید. وقتی که ابراهیم با پسرش اسحاق به‌سمت آن کوه دوردست می‌رفتند اسحاق دوروبر را نگاهی می‌کند و می‌گوید: «هیزم و همه اسباب لازم را برای قربانی کردن داریم، ولی پدر، من بره‌ای در اینجا نمی‌بینم؟» ابراهیم به‌پسرش نگاه می‌کند، و شما نمی‌توانید آن درد سختی را که قلبش را می‌فشرد، در آن هنگام که اسحاق به‌او گفت: «پدر بره‌ای که باید قربانی نمود کجاست؟» نزد خود تصور کنید! ابراهیم به‌اسحاق نگفت: «پسرم، خودت آن قربانی هستی؟»، بلکه گفت: «یهوّه یری» (خدا خود مهیا می‌کند). بنابراین ما برای اولین بار در این ماجرا شاهد بیان کتاب مقدس از مشیّت خدا هستیم و این نکته که تهیه و تدارک و رسیدن به‌احتیاجات ما به‌عهده خدا است. بدیهی است که تدارک نهائی خدا که از منبع قدرت الهیش

---

۱. متی 34:6

سرچشمه گرفته است، تدارک برهٔ اعظم یعنی عیسی مسیح است کـه بـه‌جـای همهٔ ما قربانی شد.

حال نظریه مشیّت خدا، سطوح مختلفی را پوشش می‌دهد. قبل از هـر چیـز مشیّت خدا حافظ و حامی خلقت است. در عهد عتیق داستان آفرینش کائنات را توسط خدا می‌خوانیم و در آنجا که می‌گوید: «در ابتدا خدا آسمانها و زمـین را آفرید.» و ادامه می‌دهد و به‌سایر آفریده‌های خدا اشاره مـی‌کنـد. کلمـه عبـری برای بیان «Tocreate» یا آفریدن، Bara می‌باشد که معنی وسیع‌تری از آفریدن صرف دارد، چون اشاره به‌آفرینش مخلوقات توسط خدا و سپس حمایت خـدا و نگهداری خدا از آفریده‌های خود دارد. بنابراین عقیده بر اینست کـه نـه تنهـا من باید برای پیدایش خودم، برای به‌وجود آمدن خودم متوکـل بـه‌خـدا باشـم، بلکه باید برای لحظه لحظه از هستیم متوکل به‌او باشم.

به خاطر دارید وقتی که در مورد فرضیه خدا صحبت کردیم، گفتم که شاید عمده‌ترین ویژگی غیرقابل انتقال خداAseity اوست، یعنی تنها خدا قـائم بـه‌ذات است. تنها خدا قدرت دارد در خودش باشد. همچنین اگر قدری به‌عقب برگردید به‌خاطر می‌آورید که گفتیم که الهایت سیسـتماتیک اسـت، و صـحبت از قـدرت آفرینش خدا یکی از مصداق‌های آن است. مصداق دیگرش اینست که خدا آنچه را که خلق کرده اسـت حمایـت مـی‌کنـد، او از مخلـوقش نگـه‌داری مـی‌کنـد ـ و بلافاصله ارتباط آن را در رابطه با ارتباط بین فرضیه مشـیّت خـدا و فرضـیه وجودی خدا، بیان می‌کند و در اینجاست که می‌گـوئیم: «در خـدا اسـت کـه مـا زندگی می‌کنیم، حرکت می‌کنیم و حیات داریم.» بنابراین ایدهٔ کلی حمایـت خـدا یعنی نگه‌داری و مواظبت از مخلوقات خودش. پس ما نه تنها باید از نقطه نظـر اصل آفرینش و به‌وجود آمدن خود متکی به‌خدا باشـیم، بلکـه بایـد بـرای هـر نفسی که در این جهان می‌کشیم، متوکل بـه‌خـدا باشـیم: مـا متوکـل بـه‌خـدائی هستیم که ما را حمایت و محافظت می‌کند.

چند لحظه پیش گفتیم که فرهنگ ما شدیداً تحت تأثیر دیـدگاهی ارتـدادی و جهانی قرار گرفته است که می‌گوید طبیعت بر اساس قـوانینی مسـتقل و ثابـت

عمل می‌کند، درست مثل اینکه جهان یا کائنات به‌منزله یک ماشین بی‌جان است که به‌طور تصادفی به‌وجود آمده است: قوانینی مثل قانون جاذبه، قانون الکترومغناطیس و نظایر آن و تمام آن نیروهای درونی که همه چیز را به‌فعالیت واداشته است، یک اساس و شالوده و زیر بنائی در کائنات هست که موجب بقای آن می‌شود. ولی دیدگاه کتاب مقدس حاکی از اینست که خارج از مرحله خلقت خدا، کائناتی نمی‌تواند حادث شود و اینکه وقتی خدا کائنات را آفرید، از صحنه بیرون نرفت و کائنات را به‌خود رها نکرد. ما قانون طبیعت را بازتاب مرحله‌ای می‌نامیم که خدا به‌حمایت و حفاظت دنیای طبیعی پرداخته است. شاید شریرانه‌ترین تصوری که افکار انسانهای جدید را تسخیر کرده است اینست که اموری که کائنات را می‌گردانند، در نهایت تصادفی می‌باشند.

من در رابطه با این دیدگاه سخیف کتابی نوشته‌ام تحت عنوان «شانس؟ نه!»[1] و در آنجا کوشیده ام امکانات منطقی و علمی قدرتی را که آنرا «شانس» یا «احتمال» می‌نامند بیان کنم، زیرا شانس یا احتمال تنها یک واژه است که در قلمرو ریاضیات کاربرد دارد. شانس دارای قدرت نیست، نمی‌تواند کاری انجام دهد، نمی‌تواند چیزی را تحت تأثیر خود قرار دهد زیرا که مفهوم خارجی ندارد. بدین جهت است که من آن را چنین اهریمنی بیان می‌کنم، زیرا که این واژه اهمیتی ندارد که بخواهیم آن را جایگزین مفهوم خدا بنمائیم و کتاب مقدس این مورد را روشن کرده است که هیچ چیز در اثر تصادف و شانس واقع نمی‌شود، بلکه هر چیزی تحت نظارت و حاکمیت خدا صورت می‌پذیرد و این یک دلگرمی فزاینده است برای مسیحیانی که آن را فهمیده‌اند.

من نگران فردا هستم و این گناه است. من نگران سلامتی خودم هستم و این گناه است. بنابراینست که ما نگران نباشیم، بنابراینست که ما به‌فردا نیندیشیم، ولی متأسفانه عادت کرده‌ایم که نگران اموری باشیم که ممکن است به‌ما آسیب برسانند، نگران از دست دادن این و آن. ما دوست نداریم عزیزان

1. Not a chance

خود را از دست بدهیم، ما دوست نداریم سلامتی خود را از دست بدهیم، ما دوست نداریم امنیت خود را از دست بدهیم، ما دوست نداریم اموال خود را از دست بدهیم. ولی اگر چنین شد، کتاب مقدس گفته است خدا برای خیریت ما در کار است.

بدین ترتیب است که حتی بیماریهای ما، از دست رفتن عزیزان ما و سایر مصائب و رنج‌ها و ناملایماتی که ممکن است روزی با آن مواجه شویم ناشی از مشیّت خدا است، و در مشیّت خدا هم خیریتی نهفته است که فعلاً قادر به‌درک آن نیستیم.

اگر ما فقط آنرا بپذیریم و باور داشته باشیم، گرچه بسیار سخت است، چونکه حوزهٔ دیدما بسیار کوتاه است، چه آرامشی خواهیم داشت! ما هم اینک درد را احساس می‌کنیم. ما هم اینک درد از دست دادن را حس می‌کنیم و مانند خدا قادر نیستیم شاهد پایان ماجرا در ابتدای آن باشیم و این خدا است که ما را تسلی و دلداری می‌دهد و می‌گوید رنج‌هائی که هم اکنون در جهان تحمل می‌کنیم در مقایسه با جلالی که در آسمان برای مردمش ذخیره کرده است، هیچ می‌باشند، خدا نه تنها بر کائنات و مکانیزم و ادارهٔ آن مسلط است، بلکه او خدای تاریخ است. کتاب مقدس در رابطه با مشیّت خدا می‌گوید او حکومت‌ها را مقرر می‌کند و او حکومت‌ها را ساقط می‌کند. در تجزیه و تحلیل نهائی در جایگاهی از زندگی، آنجا که مشیّت خدا برای ما مقرر شده است، می‌توانیم از لذت نهفته در خیریت خدا برخوردار شویم. زندگی ما، کار ما، موقعیت‌های ما، حقارت‌های ما، همه و همه در دستان خدا است و همه و همه تحت تسلط حکمت و نیکوئی او قرار دارند.

اینک با توجه به‌مشیت خدا، شاید مبهم‌ترین دیدگاه موجود اینست که فرضیه‌ای هست مبنی بر اینکه هر چیزی که در این جهان اتفاق می‌افتد، حتی گناهان ما، خواستهٔ خدا است. به‌محض اینکه این جمله را می‌گوئیم، بلافاصله خدا را متهم کرده‌ایم که مسبب اصلی شرارت‌های ما اوست و این موردی است که بر اساس کتاب مقدس هیچگاه نباید به‌آن فکر کنیم. خدا منبع شرارت

و گناه نیست، اما حتی امکان این وجود دارد که گناه تحت نظارت خدا به‌وقـوع بپیوندد.

روشن‌ترین نمونه این فرضیه را مـی‌تـوانیم در داسـتان یوسـف در کتـاب مقدس، بعد از اینکه شدیداً مورد آزار و اذیت برادرانش قـرار گرفـت، مشـاهده کنیم ـ برادران یوسف بر اثر حسادت بر علیه او توطئه کردند و او را به‌کاروان تاجران برده که به‌مصر می‌رفتنـد فروختنـد. شـما داسـتانش را مـی‌دانیـد کـه چگونه یوسف به‌عنوان برده در بـازار بـرده فروشـان مصـر فروختـه شـد و چگونه به‌دروغ مـتهم بـه‌هتـک حرمـت همسـر اربـابش فوتیفـار شـد و سـپس سال‌های سال زندانی شد و متحمل رنج‌های بـاورنکردنی شـد و بعـد از آن از زندان آزاد شد. و سپس به‌خاطر مهـارتش در تعبیـر خـواب و بـه‌خـاطر اینکـه دست خدا با او بود تا منصب نخست وزیری مصر ترقی کرد. و آنگـاه قحطـی بزرگ درمصر به‌وجود آمد.

در همین زمان بود که فرزندان یعقوب بـرای زنـده مانـدن خـود در تـلاش بودند و یعقوب پسران خود را برای تهیه غله به‌مصـر فرسـتاد، وقتـی پسـران یعقوب به‌مصر رسیدند، یوسف را ملاقات کردند ولی یوسف هویّت خـود را از آنها پنهان نگه داشت و بقیه داستان را هم که می دانید. ولی سرانجام همه چیز به‌خوبی و خوشی تمام شد و برادران یوسف پی بردند کسی که اینک نخسـت وزیر مصر است، همان یوسف برادرشان است کـه بـا او ایـن همـه بـدرفتاری کردند. آنها ترسیدند که مبادا یوسف در صدد انتقام برآید، ولی نگرانی آنها بـا ایـن سـخن پـر نغـز و شـیوای یوسـف مرتفـع گردیـد: «شـما دربـاره مـن بـد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد.»

اینست اسرار بزرگ مشیّت خدا.

وقتی دو رود همزمان جریان می‌یابند و در نقطه‌ای به‌هم می‌رسـند و یکـی می‌شوند، آنجا محل تلاقی آن دو رود است ـ محل تلاقی دو جریان مختلف. دو جریان در اینجا وجود دارد. آنها به‌هم می‌رسـند و یکـی مـی‌شـوند. در اسـرار مشیّت الهی، خدا ممکن ارادهٔ خود را حتّی با مقاصد شریرانه ما، اجرا نمایـد. و

این خدا است که از زبان یوسف به‌ما می‌گوید: «شما دربارهٔ من بد اندیشـیدید» و شما برای آنچه که انجام داده‌اید مسئول هستید، زیرا شما چنین قصـد بـدی داشتید و می‌خواستید انجام شود، شما خواستار شـرارت بودیـد، امـا بـا ایـن وجود مشیّت نیکوی خدا در ماورای عمل شریرانه شما قرار داشت، زیـرا خـدا از طریق شرارت شما برای خیریت مردم کار کرد، نمونه بـارز ایـن خیریـت را می‌توانید در کار یهودای اسخریوطی ملاحظه کنید: یهودا قصد بدی داشت، امـا خدا گناه یهودا را برای اعطای نجات به‌بشریت به‌کار گرفت. این ماجرا دلگرمی بزرگی به‌ما از فرضیه مشیّت خدا می‌دهد مبنی براینکـه خـدا در مـاورای همـه چیز ایستاده است و او منبع نهانی و فرجامین دلگرمی و تسلی ما است.

بخش سوم

گفتار شانزدهم

Creatio Exnihilo[1]

اینک می‌خواهیم نگاه مختصری به فرضیه آفرینش بیاندازیم. به محض اینکه ما به این موضوع می‌پردازیم به موردی برخورد می‌کنیم که به اعتقاد من کلید مبحث اصلی در فرهنگ امروزه است که مسیحیّت و سایر ادیان را از انواع روش‌های سکولاریسمی و الحادی جدا می‌کند. طرفداران سکولاریسم و مکاتب الحادی تفنگ‌های خود را به این موضوع به خصوص در آئین مسیحی ـ یهودی نشانه رفته‌اند، زیرا از این نکته آگاهند که اگر ما اعتماد خود را نسبت به اصل الهی آفرینش از دست بدهیم، سراسر زندگی مسیحی و مسیحیّت و دیدگاه‌های ما نابود می‌شوند، زیرا اولویت در ایمان مسیحی ـ یهودی اینست که این جهانی که در آن زندگی می‌کنیم ناشی از یک حادثه کیهانی نیست بلکه نتیجه مستقیم و مافوق‌الطبیعی و ارادی یک خالق است. اگر شما آنچنانکه گفتیم بتوانید از این دیدگاه دست بردارید، تمام پایه‌های ایمان مسیحی مانند یک خانه مقوائی نابود می‌شود. بنابراین برای من عجیب نیست که در روزگار ما در مورد فرضیه خلقت بحث‌های تندی در جریان باشد.

نخستین بیانیهٔ کتاب مقدس حاکی از تأیید خلقت توسط خدا است و هر موضوع دیگری بر اساس این فرضیه، بنا شده است. کتاب مقدس با این جمله آغاز می‌شود: «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید.» در این اولین آیه کتاب مقدس به سه نکته بنیانی اشاره شده است و این سه نکته بنیانی در روزگار ما مورد بحث و مجادله قرار گرفته‌اند. نکته اول اینکه نقطه شروعی وجود دارد،

---

۱. عبارت لاتینی = خلقت از «هیچ»

دوم اینکه خدائی وجود دارد و سوم اینکه خلقتی وجود دارد. حال ممکن است کسی فکر کند اگر مورد اول استقرار بیاید، موارد دیگر بر اساس نیاز منطقی مستقر شده است. یعنی اگر در واقع نقطهٔ شروعی برای کائنات وجود داشته باشد، پس می‌باید یک چیزی، یک کسی باشد که منشاء آن شروع باشد و بدیهی است اگر نقطه شروعی وجود داشته باشد، می‌باید نوعی خلقت نیز وجود داشته باشد.

تعجب‌آور اینکه در جامعه معاصر اگرنه در سطح جهانی بلکه اکثریت زیادی از مردم که با دیدگاه‌های سکولاریسمی موافق هستند معتقد به یک نقطه شروع برای کائنات می‌باشند. بعنوان مثال در رابطه با فرضیه Big Bang (انفجار بزرگ) گفته می‌شود که 15 الی 18 بیلیون سال پیش کائنات به وجود آمده است. و این پیدایش در اثر یک انفجار بسیار عظیم بوده است. یک فیزیکدان بسیار مشهور چنین نتیجه گرفته بود که 15 الی 18 بیلیون سال پیش در اثر یک انفجار عظیم، کائنات به وجود آمد، ولی سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود اینست که این انفجار حاصل چه بود؟ هیچ؟ و این البته ایده‌ای بی‌معنی است، اما طنز مسئله در اینجا است که سکولارها با نوعی نقطه شروع موافق هستند، ولی ایده خلقت و وجود خدا را انکار می‌کنند.

موردی که همهٔما دربارهٔ آن اتفاق نظر داریم اینست که چیزی به اسم کائنات وجود دارد. عده‌ای هم ممکن است اقامه دلیل کنند که آنچه را که ما کائنات یا واقعیت‌های خارجی می‌نامیم و همچنین واقعیت وجودی خودمان توهمی بیش نیست و این نفس‌گرایان سرسخت می‌گویند که در اصل هیچ چیزی وجود ندارد.

چون بحث بر سر عدم هستی صورت گرفته است، پس بحث‌کننده‌ای باید **وجود** داشته باشد تا بحثی صورت بگیرد، ولی در هر حال حقیقت اینست که چیزی در اینجا وجود دارد و آن کائنات است.

فیلسوفان و الهیون در تمام دوران‌ها متوجه این فرضیه بوده‌اند و همیشه این سؤال اساسی را مطرح کرده‌اند که: «چرا وجود بر عدم ارجح است؟» و در

واقع این کهن‌ترین سؤال فلسفی است که تاکنون مطرح شده است که چرا باید چیزی وجود داشته باشد؟ و... کسانی که به دنبال پاسخ این سؤال هستند به این نتیجه رسیده‌اند که تنها سه راه برای بیان واقعیتی که در آن زندگی می‌کنیم وجود دارد.

گزینه اول اینست که کائنات قائم به ذات و ازلی است. لحظاتی پیش گفتیم که نظریه غالب در دنیای سکولار اینست که کائنات نقطه شروعی داشته است و ازلی نمی‌باشد. گزینه دوم اینست که کائنات توسط چیزی یا کسی به وجود آمده است که آن عامل قائم به ذات و ازلی می‌باشد. حال توجه کنید به نطقه اشتراک مهمی که در این دو گزینه وجود دارد. در هر دو گزینه بحث بر سر اینست که یک عامل قائم به ذات و ازلی وجود دارد. و گزینه سوم، فرضیه‌ای است که من آنرا «خودآفرینی» می‌نامم و این نظریه‌ای است مبنی بر اینکه کائنات از ابتدا وجود نداشته است، ولی در تجزیه و تحلیل‌نهائی، کائنات ناگهان با قدرتی که در خودش نهفته بوده است حادث شده است. حالا باید در این مورد بگویم که اکثر کسانی که منکر گزینه اول و دوم می‌باشد و معتقدند که کائنات در اثر یک ترکیدن لحظه‌ای به وجود آمده است، صحبت از خودآفرینی نمی‌کنند زیرا که می‌دانند و امیدوارم که اینچنین باشد ـ که مفهوم خودآفرینی یک منطق و استدلال بی‌معنی است و اگر کسی فقط برای پنج ثانیه به این کیفیت بیندیشد، متوجه می‌شود که فرضیه خودآفرینی در نهایت یک دروغ آشکار است، زیرا اگر چیزی بخواهد خود را ایجاد کند، مستلزم اینست که خالق خود باشد و بدین مفهوم است که یک «وجود» باید باشد که خود را به «وجود» آورد ... چگونه بگویم ... و بنابراین باید یک موجود، قبل از خودش وجود داشته باشد و این باز هم بدین معنی است که در آن واحد هم «هست» و هم «نیست» و این یعنی عصیان در برابر قانون بنیادی منطق عدم تناقض. بنابراین مفهوم خودآفرینی کاملاً بی‌معنی، متناقض و غیرمنطقی است. چنین دیدگاهی نه تنها یک الهیات غلط، بلکه یک فلسفه غلط و یا دانش غلط است، زیرا علم هم مانند فلسفه بر اساس مستحکم قانون استدلال قرار دارد. بله آنچنانکه

گفتیم این نظریه غیر عقلانی و غیر منطقی است، امـا... بیشـتر کسـانی کـه ایـن فرضیه را قبول دارند، آن را «خودآفرینی» نمـی‌نامنـد، ولـی بهـر صـورت هـر ایده‌ای که باشد مفهوم خودآفرینی در آن مستتر می‌باشد.

بعنوان مثال برمی‌گردیم به عصر روشنفکری و در آنجا مـی‌بینـیم یکـی از پدیده‌های روشنفکری فرضیه‌ای بود مبنی بر اینکه جهت توجیـه قـائم بـه ذات بودن کائنات نیازی به فرضیه خدا نیست. ایـن یکـی از کشـفیات بـزرگ عصـر روشنفکری بود؟! و این به منزله تبری بود که بر ریشه تمام اعتقادات کهنی که کلیسا پایبند آن بود و مورد احترام فلاسفه قرون وسطی قرار گرفته بود، وارد آمد، چونکه فلاسفه نمی‌توانستند منکر یک لزوم منطقی برای حضور یـک علـت اولیه لایزال ـ یا وجود خدا باشند.

اما راجع به کشف دورهٔ روشنفکری ـ وقتی روشنی‌ها محو شد، نتیجه این بود که برای توجیه علت وجودی جهان نیازی به فرضیه خدا نیست، زیرا علـم تا آن حد پیشرفت کرده است که بتواند برای توجیه خلقت بی‌نیاز از یک قـدرت برتر و قائم به ذات، یا علت ازلی اولیه و یا خدا، دلایل کافی ارائه دهد.

در قرن هیجدهم ایـن کشـف درخشـان را تئـوری[1] «Spontaneos Generation» نامیدند. این تئوری حاکی از اینست که چیزی بدون علت اولیه، از خود یا خـود به خود به وجود آمده است. این نظریه هم که زمانی دارای اعتبار بود پـس از چندی ارزش آن در دنیای علمی کاسته شد و لازم بود فرضـیه دیگـری بـرای آفرینش جانشین آن شود.

یاد دارم مقاله‌ای می‌خواندم از یک فیزیکدان برجسـته کـه جـایزهٔ نوبـل را برده بود. در این مقاله او با روشی بسیار هوشمندانه و علمی اظهار داشته بود روزهائی که ما به این تئوری نسل خود به خودی پایبند بوده‌ایم، دیگر سـپری شده است و نوشته بود که تئوری نسل خود بخودی از نظر فلسفی غیر ممکـن است. او نوشته بود کـه اینـک وقـت آن رسـیده اسـت کـه مـا تئـوری پیـدایش

---

۱. نسل خود به خودی

تدریجی چیزی را خود به خود، جایگزین تئوری پیدایش خود به خودی آنی نماییم ـ مفهومش اینست که چیزی آنـاً از خودش به وجود نمی‌آید، زمان زیادی لازم است که چیزی خود را بیافریند وباوجود زمان کافی وعاملی بنام «هیچ»، «هیچ» می‌تواند به طریقی اعمال قدرت نموده و چیزی را به وجود آورد. و این... قصد شوخی ندارم وقتی اینرا می‌خواهم به شما بگویم... این نظریه بسیار مورد توجه قرار گرفت و آنطوریکه گفتم جایزه نوبل فیزیک را نصیب این نظریه‌پرداز نمود.

سپس نظریه دیگری جایگزین نظریه خودآفرینی شد که نامش آفرینش تصادفی بود. این تئوری هم نوعی سفسطه منطقی و در حقیقت نوعی بازی با کلمات بود. این نظریه خیلی ماهرانه در بحث‌های خلقت جای خود را باز کرد و کلمات کلیدی در این مبحث مفهوم خود را از دست دادند، و عبارتی بنام «تصادفی» به شدت در مبحث خلقت رایج گردید. و این بدین جهت بود که عبارت «Chance» (شانس = تصادف = احتمال) واژهٔ کاملاً خوشایندی در محاورهٔ روزانه ما است و در زمینه تحقیقات علمی هم بسیار مفید است، زیرا «شانس یا احتمال» کلماتی می‌باشند که برای بررسی احتمالات ریاضی از آنها استفاده می‌شود. ما اگر بگوئیم پنجاه‌هزار پشه در یک اطاق بسته پرواز می‌کنند، یک احتمال آماری را به زبان آورده‌ایم که می‌تواند برای نشان دادن تعداد پشه‌ها درهراینچ مکعب از اطاق مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین کوشش برای پیش‌بینی علمی و بررسی معادلات پیچیدهٔ و معادلات ممکن، بسیار مهم و وظیفه خطیر و قانونی دانشمندان است. گفتم وظیفه! ولی استفاده از عبارت «احتمال» برای احتمالات ریاضی یک مورد است و ناگهان تغییر کاربردی کلمه «احتمال» بدان مفهوم که می‌تواند چیزی را به وجود آورد و یا حتّی موجب تغییر تدریجی چیزهای «موجود» باشد، چیز دیگر. زیرا گفتن اینکه «احتمال» بر همه چیز اثرگذار است و بر هر چیزی در جهان و خارج از جهان اثرگذار است، نشانه اینست که برای کلمه «شانس= تصادف= احتمال» قائل به قدرت مخصوصی شده‌ایم. ولی شانس یک «شیء» نیست. شانس فقط یک

مفهـوم روشـنفکرانه اسـت کـه در حـوزهٔ احتمـالات ریاضـی از آن اسـتفاده می‌شود. «شانس» چیزی نیست. شانس قدرتی ندارد و گفتن اینکه کائنـات بـه طور تصادفی و شانسی به وجود آمـده اسـت ـ اگـر منظـور شـما اینسـت کـه «شانس» نوعی اعمال قـدرت کـرده اسـت و بدینوسـیله کائنـات را بـه وجـود آورده است، مجدداً بگویم دوباره به مبحث خودآفرینی برگشته‌اید، زیرا شانس خود به خود چیزی نیست، قدرتی ندارد و تنها یک کلمه است نه یک «وجود.»

بنابراین اگر بتوانیم از کنار این فرضیه بگـذریم و آن را حـذف کنـیم ـ کـه اقتضای منطقی هم اینچنین می‌گوید ـ آنگاه است که شما می‌مانید و یکی از آن دو گزینه که قبلاً به آن اشاره کردم، و حداقل با این نکته موافقت مـی‌کنیـد کـه اگر اکنون چیزی وجود دارد، اگر اکنون چیزی وجود دارد، پـس یـک چیـزی و یکی جائی و به طریقـی مـی‌بایـد «خـودآفرینی» وجـود داشـته باشـد، در غیـر اینصورت در حال حاضر امکان «هستی» اشیاء، منتفی است. و یکـی از قـوانین مطلق علمیِ موجود، قانون Exnihilo Nihil Fit می‌باشد کـه مـی‌شـود بـه سـادگی چنین ترجمه‌اش نمود: از «هیچ»، هیچ چیزی حادث نمی‌شود.

بنابراین اصل کلی در اینجا اینست که اگر زمانی بوده است، که مطلقاً هـیچ چیزی نبوده است پس می‌توانیم مطلقاً اطمینـان داشـته باشـیم کـه امـروز، در همین لحظه، مطلقاً هیچ چیزی نیست. بنابراین چیزی مـی‌بایـد از خـود آفریـده شده باشد. چیزی می‌باید قدرت هستی‌بخش را در خودش داشته باشد، تا همه چیز به وجودآید.

حال. این دو موضوع مشکلات فراوانی در رابطه با فرضیه «خود وجودی» (قائم به ذات بودن) دنیای مادی به وجود آورده است که غالباً گفته می‌شود: از آنجا که هر چیزی را که در جهان مادی مـی‌بینـیم، دسـتخوش تغییـر و تحـوّل است، فیلسوفان تمایلی به دفاع از این ایده ندارند که کائنـات بخشـی اسـت کـه قائم به ذات و ازلی است، چونکه به خاطر قائم بـه ذات بـودن و ازلـی بـودنش نمی‌تواند تغییر کند. ولی معمولاً بحث بر سر اینست که: در جائی خارج از ایـن جهان یا در عمق کائنات یک هستهٔ پنهان جهنده یا قدرتی وجود دارد که پایـدار

و قائم به ذات است، آن هسته جهنده ازلی است و هر چیزی دیگری در کائنات از آن مبدأ وجودی سرچشمه گرفته است. ما تریالیست‌ها در این مورد می‌گویند نیازی به نیروی برتری بنام خدا برای توجیه وجودی دنیای مادی نیست، زیرا که این هستهٔ جهنده ازلی حیات‌بخش می‌تواند در درون کائنات باشد، تا اینکه بخواهیم آنرا بر فراز و ماورای کائنات بیانگاریم و برای آن برتری قائل شویم.

با توجه به این دیدگاه یک خطای دیگر وجود دارد و آن خطا هم منطقی است و آن عبارتست از سوء تعبیری از کلمهٔ «برتر یا افضل»، چونکه وقتی کتاب مقدس صحبت از افضل بودن یا مافوق بودن خدا می‌کند، اشاره‌ای مکانی نیست. صحبت از این نیست که خدا «در بالا» و یا «در خارج» مکانی وجود دارد، بلکه وقتی ما می‌گوئیم که خدا در ماورا و مادون کائنات قرار دارد از دیدگاه دانش هستی‌شناسی اشاره به بودن و وجود او می‌کنیم... او از دیدگاه هستی‌شناسی افضل و برتر و مافوق است. هر چیز دیگری که دارای قدرت بودن در خودش باشد و یا قائم به ذات باشد می‌باید از آنچه که مشتق شده، وابسته و محتمل‌الوقوع است، تمیز داده شود.

بنابراین اگر چیزی در هسته کائنات وجود دارد که قائم به ذات است و دارای قدرت بودن در خود است، پس طبیعت آن اقتضاء می‌کند که برتر و مافوق و افضل بر هر چیز دیگری باشد. بنابراین من اهمیتی نمی‌دهم که خدا در کجاست. ما اهمیتی نمی‌دهیم که نشانی خدا کجاست. ما به ذات او اهمیّت می‌دهیم، به هستی لایزال او و عدم وابستگی او به هر چیز دیگری از کائنات اهمیّت می‌دهیم و به برتری و افضل بودن او.

و سرانجام اینکه در نگاهی مختصر، دیدگاه کهن مسیحیّت از آفرینش اینست که خدا جهان را از هیچ «Exnihila» آفریده است. آیا این مسئله کاملاً مغایر با قانون مطلقی که از آن نام بردم مبنی بر اینکه از «هیچ» هیچ چیز به وجود نمی‌آید، نیست؟ مردم در مورد آفرینش از «هیچ» در زمینه‌های مختلف بحث می‌کنند. وقتی الهیات‌دانان مسیحی می‌گویند خدا جهان را از «هیچ»

آفریده است، همان موردی نیست که اخیراً به آن اشاره کردم که «هیچ» چیزی نیست و سپس از بطن این «هیچ» چیزی آفریده می‌شود، بلکه نقطه‌نظر مسیحیّت «آغاز» است یعنی خدا. و خدا «هیچ» نیست. خدا «چیزی» است. خدا قائم به ذات و از ازل بوده است و تنها اوست که می‌تواند از «هیچ» همه چیز بیافریند. خدا می‌توانست همهٔ هستی را بیافریند. آنچنانکه آفرید. این قدرت خلاقه مطلق است که تنها خدا موجب آن است ـ توانائی خلقت، نه دگرگون کردن چیزی که از ازل بوده است به چیز دیگری. وقتی ما از قدرت خلاقه در قلمرو هنر صحبت می‌کنیم، از توانائی مجسمه‌سازی صحبت می‌کنیم که یک قطعه سنگ مرمر را برمی‌دارد و آن را شکل می‌دهد و از آن یک مجسمه زیبا می‌سازد یا اینکه یک نقاش یک بوم و مقداری رنگ برمی‌دارد و با تلفیق رنگ‌ها یک تابلو زیبا می‌آفریند. ولی خلقت خدا مثل کار این دو هنرمند نیست.

ماده اولیه‌ای برای شکل دادن به جهان وجود ندارد، امّا خدا می‌گوید جهان باشد و آفرینش او مطلقاً از طریق شکل دادن، فرم دادن، آمیختن چیزهای موجود نیست. کتاب مقدس تعریف مختصری از چگونگی کار خدا در آفرینش به ما داده است. آنچه که کتاب مقدس به ما می‌گوید، چیزی است که آن را ضرورت الهی یا حکم الهی می‌گوئیم. یعنی خدا با قدرت فرمان خود، خلقت را انجام می‌دهد و گوید: «باش» و می‌شود. اینست ضرورت خدائی. چونکه حتّی «هیچ» نمی‌تواند در مقابل حکم خدا مقاومت کند ـ خدائی که کائنات و هر چه را که در آنست هستی بخشیده است.

گفتار هفدهم

فرشتگان و اهریمنان

وقتی که در سال‌های دههٔ شصت از دانشگاه آزاد آمستردام فارغ‌التحصیل شدم، استاد من پرفسور جی.سی. برک هاور[1] سخنی گفت که برای همیشه در ذهن من حک شده است و من حالا می‌خواهم این سخن را برای شما بگویم. استاد من گفت: «الهیات می‌تواند نباشد.»... من می‌خواهم اضافه کنم «الهیات کتاب مقدس، می‌تواند نباشد»، زیرا بهتر می‌تواند مفهوم گفته او را برساند.... «بدون دانش اهریمن‌شناسی، الهیات کتاب مقدس نمی‌تواند وجود داشته باشد.» شاید گفتهٔ عجیبی به نظر برسد ولی اجازه بدهید برای چند دقیقه به تشریح اهمیّت این نظریه بپردازیم.

آنچه که از آن تعبیر منظور نظر برک هاور بود، پاسخ دادن به انتقادی بود که راندولف بالتمن[2] مشهورترین استاد آلمانی عهد جدید در قرن بیستم، از مسیحیّت اصیل نموده بود. بالتمن گفته بود اگر کتاب مقدس که چندین قرن پیش نوشته شده بتواند با انسان مدرن ارتباط برقرار کند، باید بر اساس تقاضای انسان امروزی تفسیر شود و در حد امکان با فلسفه وجودی مطابقت داده شود.

بیانیه بالتمن حاکی از این بود که انسانی که خود را با اختراعات مدرنی نظیر الکتریسیته، انرژی اتمی، میکروبیولوژی و نظایر آن تطبیق نموده است و از تلویزیون و رادیو استفاده می‌کند، نمی‌تواند خود را با دیدگاه اسطوره‌ای که

1-G. C. Berk hou wer
2 - Rundolf Bultmann

کتاب مقدس را در برگرفته است، تطبیق دهد.

ما نمی‌توانیم آسمانی سه طبقه را بپذیریم ـ آسمانی در بالا، زمینی در اینجا و جهنمی در زیر. و بخصوص این ایده معمائی (البته از دیدگاه بالتمن) که ما در دنیائی زندگی می‌کنیم که جایگاه موجوداتی شریر نظیر شیاطین و دیوها و یا موجودات خیرخواه و بی‌آزاری مثل فرشتگان است، قابل پذیرش نیست. بدین ترتیب بالتمن می‌گوید که دنیا، دنیائی که عهد جدید تشریح می‌کند، دنیائی است پر از فرشتگان و اهریمنان و این تعریف و تشریح از دنیا در تجربه‌های انسان قرن بیستم نمی‌گنجد.

یاد دارم روزی در یک دانشکده تدریس می‌کردم، از شاگردان پرسیدم چند نفر از آنها شیطان را باور دارند و تنها دو نفر از شاگردان دستان خود را بلند کردند و این نشان می‌داد که بقیه شاگردان چیزی بنام شیطان را قبول نداشتند. من گفتم: «چند نفر از شما اعتقاد به وجود خدا دارید؟» همه دستان خود را بلند کردند. مسئله برای من عجیب بود ـ ولی بهر صورت ـ دوباره گفتم: «بسیار خوب: خدا یک عامل مافوق‌الطبیعی است که قدرت اینرا دارد نیات نیکوی خود را در زندگی انسان نفوذ دهد. آیا خدا را با این تعریف باور دارید؟» آنها پاسخ مثبت دادند. من باز هم گفتم: «خوب حالا می‌خواهم شیطان را برای شما تعریف کنم: شیطان هم موجودی است مافوق‌الطبیعی که قدرت این را دارد که نیات پلید خود را در زندگی انسان نفوذ دهد. آیا شیطان را با این تعریف باور دارید؟» و این بار هم فقط دو نفر دستشان را بلند کردند و من با خود گفتم: چه چیزی در شیطان هست که اینقدر حضور او و حضور شرارت او را در جهان نپذیرفتنی کرده است؟ و من این سؤال را با شاگردان در میان گذاشتم و روی آن بحث کردیم، نتیجه‌ای که از این گفتگو و بررسی گرفتم این بود که درک شاگردان از شیطان، چیزی بود در حدود جن و یا جادوگر شریری که شب‌ها در تاریکی براه می‌افتد و به مردم ضربه می‌زنند و حتّی یکی از شاگردان گفت: «من یک موجود مضحک و شاخدار و سم‌دار و دم‌دار را که لباس چسبان قرمزی پوشیده است و مردم را وادار به ارتکاب

کارهای بد می‌کند، قبول ندارم.» من لبخند زدم و به او گفتم: «این است تصویری که تو از شیطان داری؟ اوه ... خیلی خنده‌دار است. واقعاً چه کشفی کرده‌ای! این همان چیزی است که در پوسترهای هالووین[1] و بقیه مراسم می‌بینیم.» سپس گفتم: «الان می‌گویم که این پوسترها از کجا آمده‌اند: در قرون وسطی، کلیسا شدیداً نگران وجود شیطان بود. مردم هم که بسیار از شیطان می‌ترسیدند، راهی پیدا کردند تا در مقابل وسوسه‌های شیطانی مقاومت کنند و از طرف دیگر مذهبیون کلیسا می‌گفتند که شیطان در ابتدا یک فرشتهٔ خوب بوده است که بعداً ساقط شده است و علت اصلی سقوط او این بوده که مغرور بوده است. حال این تعریف تبدیل به یک "پاشنهٔ آشیل" برای روزگار ما شده است. و چون گناه او تکبر ورزیدن بود و به علت غرورش ساقط شد، پس یکی از روش‌هائی که کلیسا برای مقاومت در برابر شیطان می‌آموخت این بود که مردم او را مسخره و وادار به فرار کنند. بنابراین به این نتیجه رسیدند که با کشیدن تصویرهای بسیار مضحک از او، او را مسخره کنند و غرورش را در هم بشکنند تا بدینوسیله دیگر شیطان به سراغشان نرود.» منظورم از آنچه که گفتم این بود که هیچ کس شیطان را یک موجود دم‌دار و شاخدار با لباس چسبان قرمز و بوقی در دست تصور نمی‌کرد. ولی نسل بعد با توجه به تصاویری که از نسل پیش بجا مانده بود، شیطان را آنطور، تصور می‌کردند.

حال برگردیم به مسئله فرشتگان و اهریمنان. اگر الهیات ما بر اساس کتاب مقدس می‌باشد ـ کتاب مقدسی را که رودلف بالتمن معتقد به تطبیق آن با انسان جدید بود ـ و اگر متقاعد شده‌ایم که کتاب مقدس صرفاً یک کتاب اسطوره‌ای نیست، بلکه کتابی است گویای حقایق خدا، آنگاه است که نگاه ما به آنچه که کتاب مقدس دربارهٔ فرشتگان خوب و ساقط شده می‌گوید، جدی‌تر می‌شود ـ فرشتگان و اهریمنان و موجوداتی نظیر آنها، موردی که ممکن است به نظر شما عجیب برسد اینست که، گرچه فرشتگان در این روزگار معمولاً در

---

1 - Halloween

کانون توجه زندگی انسان‌های مذهبی قرار ندارند ـ گرچه در سال‌های اخیر در این مورد تجدیدنظر شده است و بیشتر به فرشتگان پرداخته می‌شود، ولی اصل موضوع بیشتر از آنکه از مسیحیّت اصیل سرچشمه گرفته باشد، از تفکر عصر مدرن سرچشمه گرفته است ـ با این وجود در روزگار ما علاقه به فرشتگان بیشتر شده است.

وقتی که ما عهد جدید را می‌خوانیم، نمونه عجیبی پیدا می‌کنیم و آن کلمه‌ای است که برای بیان فرشته بکار رفته است ـ Angelos ـ کلمه انجلوس در عهد جدید خیلی بیشتر از کلمهٔ «harmatia» که برای بیان «گناه» در کتاب مقدس استفاده شده است، بکار رفته است. و از سوئی کلمه Angelos- Angel در عهد جدید بیشتر از کلمه Agape که به معنی محبت برادرانه است، بکار رفته است.

بنابراین بر اساس آمار و ارقام شاید برای شما تعجب‌آور باشد که عهد جدید بیشتر از آنچه که درباره گناه و محبت صحبت کرده باشد، از فرشتگان صحبت کرده است.

عجیب است... اگر این کتاب اینهمه به موضوع فرشته پرداخته است، من فکر می‌کنم بهتر است که فرضیه فرشتگان را جدی بگیریم. توجه به ماهیّت فرشتگان و وظیفه فرشتگان درکلیسای اولیه ضرورت بزرگی گردید، چونکه افرادی بودند که می‌پنداشتند عیسی هم یک فرشته بود، آنها معتقد بودند که عیسی موجودی است کمتر از خدا و موجودی فوق طبیعی است و در واقع یک فرشته است. کاتب رساله به عبرانیان در مقدمهٔ رساله‌اش به مبارزه با این دیدگاه الحادی از عیسی پرداخته است و می‌نویسد:

خدا که در زمان سَلَف به اقسام متعدّد و طریق‌های مختلف به وساطت انبیا به پدران ما تکلّم نمود، در این ایّام آخر به ما بوساطت پسر خود متکلّم شد که او را وارث جمیع موجودات قرار داد و بوسیلهٔ او عالمها را آفرید؛ که فروغ جلالش و خاتم جوهرش بوده و به کلمهٔ قوّت خود حامل همهٔ موجودات بوده، چون طهارت گناهان را به اتمام رسانید، به دست راست کبریا در اعلی علّییّن بنشست. و از فرشتگان افضل گردید، به مقدار آنکه اسمی بزرگتر از

ایشان به میراث یافته بود.[1]

و بحث ادامه می‌یابد: «زیرا به کدام یک از فرشتگان هرگز گفت که "تو پسر من هستی. من امروز تو را تولید نمودم" و ایضاً "من او را پدر خواهم بود و او پسر من خواهد بود"؟» و هنگامی که نخست زاده را باز به جهان می‌آورد، می‌گوید که «جمیع فرشتگان خدا او را پرستش کنند.»[2]. بنابر آنچه که نویسندهٔ رساله می‌گوید، می‌بینیم که عیسی یک فرشته نیست، بلکه موجودی است بسیار برتر از فرشته، چونکه خدا به فرشتگان امر کرده است او را پرستش کنند. نویسنده ادامه می‌دهد و به مقایسه بیشتری بین فرشته و عیسی می‌پردازد. در آیه 13 می‌خوانیم: «و به کدامیک از فرشتگان هرگز گفت: "بنشین به دست راست من تا دشمنان تو را پای‌انداز تو سازم؟" آیا همگی ایشان روح‌های خدمتگزار نیستند که برای خدمت آنانی که وارث نجات خواهند شد، فرستاده می‌شوند؟»

حالا ما کلیدی در اختیار داریم برای درک ماهیّت فرشتگان و کار آنان. فرشتگان به بیان نویسنده رساله به عبرانیان روح‌های خدمتگزار می‌باشند، یعنی اینکه آنها یک موجود مخلوق می‌باشند، اما مخلوقی روحانی که فاقد جسم می‌باشند و یا حداقل ساختار آنها چیزی رقیق و اثیری‌تر از ساختار سنگین گوشتی است که ما انسان‌ها داریم، زیرا هرگاه کتاب مقدس از روح صحبت می‌کند الزاماً بدین معنی نیست که غیر مادی است، مثلاً در رابطه با فرشتگان کتاب مقدس می‌گوید که گاه در قالب باد و بخار و چیزهای نظیر آن متجلّی شده‌اند که خود نیز عناصری از جسم مادی می‌باشند، با این وجود آنقدر غیرمتراکم هستند که می‌شود آنها را روح نامید.

ولی به هر صورت آنها مخلوق می‌باشند. فرشتگان و اهریمنان درست مثل

---

۱. عبرانیان 1:1ـ4

۲. عبرانیان 1:5ـ6

هم موجوداتی مخلوق می‌باشند. آنها با خدا برابر نیستند. وظیفه اولیه آنها خدمت است. در کتاب مقدس شاهد راه‌های گوناگون خدمت‌رسانی فرشتگان می‌باشیم. مقدم بر همه، فرشتگانی هستند که مخصوصاً آفریده شده‌اند که حضور آنی خدا را نشان دهند. این مورد را می‌توانیم در باب ششم صحیفه اشعیا نبی مشاهده کنیم که در آنجا به تشریح «سرافین» یا فرشتگانی پرداخته شده که گرداگرد تخت خدا هستند و سرود می‌خوانند و می‌گویند: «قدوس، قدوس، قدوس» و حتّی ساختمان بدنی آنها هم تشریح شده است: آنها سه جفت بال دارند، دو تا از بال‌ها برای پوشیدن چشمانشان به کار می‌رود، دو تا از بال‌ها برای پوشیدن پاهایشان و دو تا از بال‌ها برای پرواز. ولی کار آنها نوعی خدمت در بارگاه آسمانی است و تعداد آنها بسیار زیاد است و در میان آنها ملک مُقرّب هم وجود دارد، که نقش ریاست و رهبری فرشتگان را به عهده دارد. ولی در بیشتر حالات نقش سرافین نشان دادن حضور آنی خدا است و این توانائی را دارند که هر لحظه حضور خدا را نشان دهند.

ما در عهد جدید شاهد اقدامات عاجلی در اشاره به مسیح هستیم. این فرشتگان بودند که خبر تولد عیسی را به یوسف شوهر مریم دادند. جبرئیل ملک مُقرّب خبر تولد عیسی را به یحیی تعمیددهنده و مریم اعلام نمود. این فرشتگان بودند که در محدودۀ بیت‌لحم بصورت «فوجی از لشگر آسمانی حاضر شده خدا را تسبیح‌کنان می‌گفتند: "خدا را در اعلی علیین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد."»[۱] این فرشتگان بودند که خبر تولد عیسی را به شبانان اطراف بیت‌لحم اعلام کردند. سپس شاهد حضور فرشتگان در نزد عیسی بعد از چهل روز تجربه‌اش در بیابان توسط شیطان می‌باشیم. جالب اینست که یکی از آزمایشات شیطان این بود که به عیسی پیشنهاد کرد: «اگر راست می‌گوئی و پسر خدا هستی به بالای برج معبد برو و

---

۱. لوقا 2:13ـ14

خود را به زیر بیانداز، زیر کلام می‌گوید: "[خدا] فرشتگان خود را دربارهٔ تو فرمان دهد تا تو را به دست‌های خود برگیرند مبادا پایت به سنگی خورد." حالا بالای برج برو ببینم راست می‌گوئی و واقعاً فرشتگان تو را می‌گیرند تا سقوط نکنی؟» و عیسی هم متقابلاً به آیه دیگری از عهد عتیق اشاره کرد و به شیطان گفت: «مکتوبست، خداوند، خدای خود را تجربه مکن.»[۱]، «خداوند بِه من پیامی داده است که اعلام کنم، خداوند به من مأموریتی داده است که انجام دهم. من نیامده‌ام تا از برج بلند معبد پائین بپرم تا حقانیّت خود را ثابت کنم.»

نکته در اینجاست که شیطان دربارهٔ حقانیّت کلام خدا در رابطه با محافظت فرشتگان با او بحث و جدل می‌کرد و عیسی به وسوسه او اهمیتی نداد. با این وجود پس از اینکه عیسی با موفقیت وسوسه‌های شیطان را بی‌اثر نمود و شیطان او را ترک نمود، چه اتفاقی افتاد؟ در اناجیل می‌خوانیم که بلافاصله فرشتگان آمدند و عیسی را که در طی آن تجربه‌های سخت بسیار خسته شده بود، مواظبت کردند. از سوی دیگر می‌خوانیم وقتی که عیسی را دستگیر کردند تا مصلوب کنند، گفت که قدرت این را دارد تا لشگری از فرشتگان را صدا بزند تا او را رها کنند، و این اشاره به داستانی از عهد عتیق بود، آنجا که صحبت از خادم الیشع در «دوتان» آمده است. اگر به خاطر داشته باشید دشمن سواران و ارابه‌های بسیار برای دستگیری او فرستاد، وقتی خادم‌الیشع چشمان خود را باز کرد متوجه شد که گرداگردشان را لشگریان و ارابه‌های آسمانی فرا گرفته‌اند تا آنها را در مقابل دشمنانشان محافظت کنند[۲]

فرشتگان با چشمان جسمانی قابل رویت نمی‌باشند. آنچنانکه الیشع به خادمش گفت... و دعا کرد و از خدا خواست که «ای خداوند چشمان او را بگشا

---

۱. نقل از سفر تثنیه 16:6

۲. رجوع کنید به کتاب دوم پادشاهان باب ششم

تا ببیند.» آنگاه خداوند چشمان او را باز کرد و او متوجه شد که اطرافشان پـر از ارابه‌های آتشین و لشگر فرشتگان است. بنابراین می‌بینیم که فرشتگان قابل رویت نیستند، ولی می‌توانند خود را در مأموریت‌های زمینی گـاه گـاه آشـکار کنند، آنچنانکه در طول دورهٔ رسالت عیسـی، چنـین کردنـد. بعـد از رسـتاخیز عیسی از مردگان، فرشتگان خبر رسـتاخیز او را بـه شـاگردان و زنـان اعـلام نمودند. عیسی در حضور فرشتگان به آسمان صعود کرد و گفتـه شـده اسـت که بازگشت او بر زمین بازگشتی پر شکوه همراه بـا لشـگر فرشـتگان خواهـد بود. ما در کتاب مقدس شاهد حضور فرشـتگانی هسـتیم کـه مقدسـین خـدا و مخصوصاً عیسی را خدمت کرده‌اند.

وظیفه سوم فرشتگان آنچنانکه قبلاً گفتم، پیـام‌آوری اسـت. در واقـع کلمـه فـرشتگان به معنی پیام‌آوران می‌باشد. چونکـه اولین کـاری را کـــه فرشـتگان در عهـد جدیـد انجـام دادنـــد، اعـلام ارادهٔ خـدا بـــه جهـان در مـــورد واقعـه پرشکوهی بود که می‌باید صـورت بگیـرد. همچنـین کتـاب مقـدس گفتـه اسـت فرشتگان از برخی افراد مواظبت می‌کنند، بدون اینکه خودشان متوجـه باشـند. بنابراین فرشتگان در عهد عتیق بصورت انسان بر افراد خاصی ظاهر شده‌انـد و آنها نتوانسته‌اند بلافاصله آنها را تشخیص دهند. این مورد هنـوز هـم ادامـه دارد، حتّی در روزگار ما ـ وظیفه خطیر فرشتگان مبنی بـر خـدمت نمـودن بـه مقدسین.

اینک در مـاورای اقلـیم فرشـتگان، مـی‌خـواهیم نگـاهی داشـته باشـیم بـه فرشتگان ساقط شده. وقتی که آدم و حوا آفریده شـدند کـاملاً پـاک و مقـدس بودند، بنـابراین فرشـتگان هـم مقـدس آفریـده شـدند، ولـی بخشـی از قلمـرو فرشتگان بخاطر گناه لوسفر، ساقط شد و لوسفر در رأس این فرشتگان ساقط شده و دنیای اهریمنی قرار گرفت. دنیای اهریمنی جایگاه فرشتگانی اسـت کـه دارای مقام پائینی می‌باشند و تحت تسلط و نفـوذ فرشـته اصـلی سـاقط شـده یعنی شیطان قرار دارند. اینک یکی از مـوارد بسـیار خطیـر کـه درک آن بـرای

دنیای مسیحیّت بسیار ضروری است، اینست که شیطان، خدا نیست. ما دوگانه پرست نیستیم که معتقد به دو نیروی مساوی و مخالف هم باشیم ـ یکی شریر و یکی نیکو، یکی نور و یکی ظلمت. شیطان مخلوق است. او دارای قدرت خدا نیست. او کارهائی را که مخصوص خدا است نمی‌تواند انجام دهد ولی او قوی‌تر، زیرک‌تر و ماهرتر از انسان است. بنابراین او بسیار قوی‌تر از ما و بسیار ضعیف‌تر از خدا است. بدین جهت است که شخصی که روح‌القدس را دارد، نباید از مسخّر شدن توسط شیطان و دیوها در هراس باشد، زیرا روحی که در او ساکن است قوی‌تر و بزرگ‌تر از شیطان و هر آنچه که در جهان است، می‌باشد. در مورد قدرت و مهارت شیطان در آن هنگام که پطرس تکبر ورزید و گفت در مقابل دسایس شیطان خواهد ایستاد، به ما اخطار شده است.

عیسی به پطرس گفت بزودی او را انکار خواهد کرد و پطرس گفت: «هرگز! من چنین کاری نخواهم کرد.» و می‌دانید عیسی به او چه گفت؟ عیسی گفت: «ای شمعون، ای شمعون، اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند، لیکن من برای تو دعا کردم.»[1] به عبارت دیگر منظور عیسی اینست که: «آقای شمعون تو نمی‌توانی در مقابل شیطان مقاومت کنی، تو برای شیطان نمی‌توانی اشکالی ایجاد کنی. شیطان از تو بسیار قوی‌تر است آقای شمعون، او می‌تواند تو را مثل گندم الک کند. تو در دست او مثل یک تکه نان شیرینی هستی.» با این حال کتاب مقدس به ما می‌گوید اگر در مقابل شیطان مقاومت کنیم، او از ما می‌گریزد، و مهم‌تر اینکه روح بزرگی در ما ساکن است که بزرگ‌تر از شیطان و هر چیز دیگری در این جهان است.

در کتاب مقدس، شیطان در شکل‌های مختلف توصیف شده است. آمده است که او مانند شیری غرّان هر سو می‌رود تا هر آنکسی را که می‌خواهد

---

۱. لوقا 22:31ـ32

ببلعد ـ یک شیر غرّان و وحشی. ولی او ترسو است. وقتی کسی که روح خدا در او ساکن است مورد حمله شیطان قرار می‌گیرد، می‌بینیم که ناگهان شیطان عقب‌نشینی می‌کند و مثل یک سگ ترسو دمش را لای پایش می‌گذارد و می‌گریزد. بنابراین یکی از بزرگترین خطاهای روزگار ما انتساب قدرت بسیار زیاد به شیطان است، تا آنجائیکه او را خدا تصور می‌کنند. ولی کتاب مقدس ماهیّت واقعی او را بیان کرده است. او وسوسه‌کننده است. او فریب‌دهنده است. او متهم‌کننده است. ما باید از این امر آگاه باشیم که یکی از کارهای دلخواه شیطان تجربه نمودن است، اغوای انسان به ارتکاب گناه تا آنجا که می‌خواست در آن مرحله تجربه عیسی در بیابان، او را متهم کند. کار دیگر شیطان در قلمرو زندگی مسیحی که شاید بسیار مهمتر از وسوسه باشد، متهم نمودن ایمانداران است. در این حالت شیطان وارد عمل می‌شود و شما را به گناه متهم می‌کند. اگر شما مرتکب جرمی شده باشید، او می‌کوشد شما را به جای اینکه توبه کنید، ناامید کند. زیرا حتّی گرچه ما مرتکب گناه و جرمی شده باشیم که شیطان به ما یادآوری می‌کند، ولی راه چاره‌ای نشان نمی‌دهد. او می‌خواهد ما خود را نابود کنیم در حالیکه عیسی ما را به توبه و آمرزش دعوت می‌کند.

یک مورد دیگر که می‌خواهم همراه با یک هشدار در مورد شیطان بگویم اینست که بر اساس عهد جدید، شیطان تغییر چهره می‌دهد. او می‌تواند تغییر چهره بدهد و به اصطلاح فلسفی «خدا در سایه» گردد و نشان می‌دهد که تحت تسلط و نفوذ خدا است و به دستور او کار می‌کند. من فکر می‌کنم که بهتر است این فکر را از سر خود بیرون کنیم و او را اهریمنی و زشت و مضحک، آنطوریکه او را به تصویر کشیده‌اند، نیانگاریم، زیرا شیطان می‌تواند تغییر شکل دهد و به صورت فرشته نور ظاهر شود، چونکه او فریبنده است و نمی‌خواهد با وضعیتی زشت به سوی ما بیاید تا ما را وسوسه کند و آنطوریکه کتاب مقدس می‌گویند او در قالبی زاهدانه، خالصانه، ما را وا می‌دارد بر علیه کلام خدا اقدام کنیم.

گفتار هیجدهم

آفرینش انسان

در گفتار پیش ما به بررسی فرضیه آفرینش پرداختیم و من گفتم که در این روزگار مفهوم آفرینش در آئین یهودی ـ مسیحی تا چه اندازه مورد حمله و هجوم همزمان عقاید ارتدادی و سکولاریسم قرار گرفته است. همچنین گفتم که اگر منتقدین فرضیه آفرینش در کتاب مقدس بتوانند فرضیه‌های خود را به کرسی بنشانند، موفق شده‌اند که تمام زیربنای مسیحیّت را نابود کنند. ما نه تنها با انتقادات دنیای سکولار در رابطه با فرضیه آفرینش بطور عام مواجه هستیم، بلکه مخصوصاً نوک تیز حمله‌ها متوجه اصل پیدایش انسان می‌باشد و این به جهت تغییر ریشه‌های فرهنگی ما از درک اصل آفرینش انسان است. اینک ما شاهد پیشرفت انواع تئوری‌های تکامل هستیم، یک طیف گسترده از Micro evolution[1] تا Macro evolution و مراحل بین آنست که عمدتاً موجب سلب اعتماد انسان ازعظمت خلقت می‌شوند. ما اکثراً می‌شنویم که می‌گویند دراثر یک حادثه کیهانی بطور تصادفی هستهٔ اولیه خلقت پدیدار شده است و در اثر فعل و انفعالاتی بتدریج به‌حالت امروز رسیده است وبخاطر دارم یکی از فیلسوفان در مورد انسان گفته بود که ما گروهی میکرب رشد کرده هستیم که بطور اتفاقی از میان لجن پدیدار گشته‌ایم و نقش یک چرخ‌دنده از یک چرخه از

---

۱. تحولات عظیم تا تحولات ریز.

ماشین‌عظیم کیهانی را که مقررشده‌است تابه‌سوی نابودی‌برود، بازی می‌کنیم.

بنابراین با وجود چنین دیدگاه‌هائی و نفوذ گستره انواع ایده‌های بدبینانه از فلسفه وجودی، نظیر فلسفه اصالت وجود ژان پل‌سارتر مبنی بر اینکه انسان یک موجود بی‌فایده و در نهایت اگر آن را در یک کلمه بیان کنیم، آن کلمه «تهوع» می‌باشد، عجیب نیست که شأن انسان در جامعه امروز بشری آنقدر نادیده گرفته شود. بنابراین ما در قرن بیستم مورد بمباران شدید دیدگاه‌های بسیار بدبینانه از ماهیّت و اصل و اهمیّت انسان قرار گرفته‌ایم. جالب اینجاست که در کنار چنین فرضیه‌های گستاخانه‌ای، شاهد یک نوع انسان‌گرائی منصفانه‌ای هستیم که از میان بشرگرایان برخاسته است و برای شأن انسانیّت اهمیّت قائل شده‌اند و بخاطر احیای حقوق بشر در اطراف و اکناف جهان و مبارزه با فرضیه‌های گستاخانه مبنی بر اینکه ما در نهایت نوعی میکرب می‌باشیم، تلاش می‌کنند. ولی من ناچارم بگویم که اینک این انسان‌گرایان و بشردوستان پا در هوا هستند و به مثابهٔ رولر کاستر[۱] بی‌ترمزی می‌باشند، زیرا آنچه که می‌گویند، بدون آنکه خود بدانند از یک اصل خدائی سرچشمه گرفته است و عقیده بشردوستانهٔ آنها در نهایت ایده‌ای برگرفته از آئین یهودی ـ مسیحی است که شأن انسان را در پروسهٔ آفرینش خدا تعریف می‌کند. تقدس انسان یک مورد ذاتی یا اکتسابی نیست، بلکه تقدس ما ناشی از ارزش و بهائی است که خدا به این موجود مخصوص که او را انسان یا بشر می‌نامیم داده است. مورد فوق بخشی از داستان کلی آفرینش در اولین بخش کتاب مقدس، یعنی کتاب سفر پیدایش می‌باشد.

داستان حاکی از اینست که در طی شش روز و در مرحلهٔ آفرینش، خدا هر روزی یک عنصر مختلف از کائنات را آفرید. سپس در آیه 26 می‌خوانیم که خدا گفت: «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همهٔ حشراتی که بر زمین

---

۱. یک نوع وسیله بازی در شهربازی‌ها است ـ ترن هوائی.

می‌خزند، حکومت نماید.» بدین ترتیب می‌بینیم که خدا انسان را شبیه خود آفرید و آنها را نر و ماده آفرید. سپس خدا آنها را برکت داد و به آنها گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمائید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همهٔ حیواناتی که بر زمین می‌خزند حکومت کنید.» ولی اینک ما در جهانی زندگی می‌کنیم که ارزش انسان از تخم ماهی و نهنگ کمتر است و این یعنی دگرگونه کردن نظم خدا در آفرینش و نفی شباهت انسان به صورت خدا. نظر به اینکه انسان از طرف خدا مأمور شده است تا بر حیوانات اعم از پرنده و ماهی و خزنده در جهان حکومت کند، پس از یک دیدگاه می‌توان انسان را نایب‌الحکومه یا ولیعهد خدا نامید. مقام نیابت او، نظارت او را بر تمام مخلوقات دیگر تأئید می‌کند.

اینک ما در الهیات یک عبارت فنی داریم که فهم آن آسان است، و آن عبارتست از «Imano dei» است که معنی آن می‌شود «صورت خدا..» و یکی از بزرگترین ابهامات در حوزهٔ الهیاتی اینست که: «صورت یعنی چه؟ آن ویژگی که انسان را از انواع حیوانات متمایز می‌کند، چیست؟» در تاریخ الهیات بررسی‌های زیادی به قصد تعیین نشانه‌های متمایز موجودی که شبیه خدا نامیده می‌شود، صورت گرفته است. بخشی از ابهام موجود برمی‌گردد به آیه 26ـ سفر پیدایش، آنجا که می‌خوانیم خدا گفت: «آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم.» بنابراین می‌بینیم در این تشریح کوتاه از آفرینش انسان، از دو واژه استفاده شده است: واژهٔ Image (صورت) و واژه «Likeness» (شباهت). این دو واژه مختلف در زبان عبری Salem و Demut می‌باشند و در زبان یونانی هم دو واژهٔ مجزا هستند. دیدگاه تاریخی کلیسای کاتولیک رُم حاکی از اینست که تعبیر کتاب مقدس از این دو عبارت بیان یک ویژگی مخصوص انسان نیست، بلکه اشاره به دو ویژگی دارد. یعنی «بصورت خدا بودن» و «شباهت خدا بودن» با هم فرق دارند. «به صورت خدا بودن» اشاره به ویژگی‌های مشترک بین ما و خدا است مانند- شعور و اراده ..و.. و «شباهت خدا بودن» اشاره به عدالت و قدوسیّتی است که در ابتدای آفرینش در ذات انسان بود و

از آن نظر چون انسان بی‌گناه بود، شبیه خدا بود.

ولی تعبیر تاریخی پروتستان از این بخش از کتاب پیدایش با تعبیر کاتولیک رُم فرق اساسی دارد. تعبیر کلیسای پروتستان حاکی از اینست که، آنچه را که در این بخش از سفر پیدایش می‌بینیم نمونه‌ای است از آنچه که آن را hendiaitus می‌نامیم و hendiatus یک عبارت فنی و گرامری است مبنی بر اینکه دو مورد یا دو کلمه مترادف، یک مفهوم را بیان می‌کنند. کلمه hendiatus یعنی «یک در دو.» بعنوان مثال می‌توانیم به باب اول رساله به رومیان مراجعه کنیم، آنجا که می‌خوانیم خشم خداوند بر علیه بی‌دینی و ناراستی انسان برانگیخته می‌شود. منظور از این آیه چیست؟ آیا خشم خداوند متوجه دو مورد مجزا یعنی بی‌دینی و ناراستی انسان است و یا اینکه متوجه خطائی از انسان است که می‌شود آن خطا را هم بی‌دینی و هم ناراستی نامید؟ بنابراین تعبیر پروتستان حاکی از اینست که یک سازهٔ گرامری بنام hendiatus در باب اول سفر پیدایش وجود دارد و آن ترادف دو کلمه «به صورت بودن» و «شبیه بودن» می‌باشد که هر دو اشاره به یک مفهوم دارند. پس هرگاه صحبت از «به صورت خدا بودن» می‌شود و هر برداشتی که از این عبارت به ذهن متبادر می‌شود در مورد عبارت «شبیه خدا بودن» هم مصداق پیدا می‌کند و بالعکس. بنابراین، این دو ویژگی را نباید جدا ازهم تصور کنیم.

ولی هنوز پاسخ سؤال خود را نگرفته‌ایم: «آن خاصیتی که مخلوقی را شبیه خدا می‌کند چیست؟» الهیات‌دانان قرون وسطی نظریه‌ای ارائه داده‌اند که در قرن بیستم مخصوصاً از جانب‌الهیات دانان نوارتدکسی و بخصوص توسط کارل بارث[1] مورد حمله قرار گرفته است، و آن ایده‌ای است تحت عنوان Anelogia Antes که ترجمه آن می‌شود «The Analogy of being». این ایده حاکی از اینست که گرچه کتاب مقدس به روشنی شکاف عمیق بین ماهیّت خدا و ماهیّت هر مخلوق دیگری را توضیح داده است، و مواردی را که ماهیّت خدا را از

1- Karl Barth

ماهیّت انسان متمایز می‌کند بیان کرده است، با این وجود ما از بعضی جهات شبیه خدا هستیم. ما نمی‌گوئیم خدا هستیم، بلکه ما آفریدۀ خدا هستیم و موارد افتراق ما از خدا بسیار و فراوان‌تر از موارد اشتراک ما با خداست. اینک همین طرز تفکر است که مورد حمله الهیات نوارتدکسی قرار گرفته است و تبدیل به یک بیانیه بسیار عادی شده است که در میان کلیسا نفوذ کرده است و با کمال شرمندگی می‌خواهم بگویم بارها از زبان این به اصطلاح مسیحیان اصیل می‌شنویم که می‌گویند خدا به طور کلی چیز دیگری است. این نظریه کوششی است در جهت جلب توجه انسان به شکوه و عظمت خدا و ایجاد این ذهنیّت که خدا برتر از انسان و هر موجود مخلوق دیگری است و همچنین تلاشی متعصبانه است در جهت حفظ برتری خدا و استقرار مرزی بین خدا و کلیۀ مخلوقات و نفی فلسفه قربت‌گرایان و وحدت وجود. حال اگر دقیقاً به ماهیّت این طرز تفکر توجه کنید، متوجه خواهید شد که یک ایده مهلک برای بنیان مسیحیّت می‌باشد، چونکه اگر خدا به کلی و تماماً و مطلقاً با ما متفاوت باشد، امکان هر نوع ارتباطی بین خالق و مخلوق منتفی است. اگر دو مورد به طور کلی با هم مغایرت داشته باشند، هیچ امکان ارتباطی بین آنها برقرار نخواهد شد. بدین جهت است که گفتم این طرز تفکر برای دنیای مسیحیّت بسیار خطرناک است، در حالیکه ما فهمیده‌ایم که نوعی مشابهت بین خدا و انسان موجود است که امکان این را فراهم می‌سازد که خدا با انسان صحبت کند و حتّی اگرچه با همان زبان و عبارات انسانی باشد، صحبت او مفهوم است، چونکه ما با خدا شباهت‌هائی داریم. ولی ما هنوز ماهیّت این شباهت را روشن نکرده‌ایم. برای تشریح این شباهت در طول تاریخ اقدامات مختلفی صورت گرفته است. معمولی‌ترین دیدگاه تاریخی از موضوع مشابهت اینست که این شباهت یک شباهت نیابتی است که در نیروی دراکه و ارادی و اثرات انسان و بخصوص دو مورد اول، آشکار می‌شود و گفته‌اند که ما نیز چون خدا دارای شعور هستیم و این گونه‌ای از مشابهت است. خدا دارای نیروی تعقل است و ما نیز دارای نیروی تعقل هستیم. یکی از مشکلات در رابطه با این دیدگاه

اینست که قرن‌ها است مردم می‌اندیشند که سایر حیوانات نمی‌توانند فکر کنند و حتّی شما اگر یک موش و یا یک سگ بسیار تربیت شده برای خدمات پلیسی و هدایت افراد نابینا و هر منظور دیگر را در یک لابیرنت بگذارید، آنچه که انجام می‌دهند، تحت یک قدرت مرموز به نام غریزه انجام می‌دهند و مطمئناً فاقد نیروی تعقل می‌باشند. حتّی گرچه ممکن است مشاهده کنید که موش در این لابیرنت راهی را انتخاب می‌کند، این گزینش نه از طریق عقلانی بلکه بر اساس غریزه است.

حالا مسئله کاملاً مشکل می‌شود زیرا با توجه به حواس بیرونی چنین به نظر می‌رسد که انتخاب و گزینش حیوانات بر اساس نیروی تعقل است و ما می‌بینیم که حیوانات می‌خوابند، بیدار می‌شوند، واکنش نشان می‌دهند، می‌توانند ببینند، بشنوند و سایر کارها را انجام دهند و بدینجهت اطلاق این تفاوت مطلق بین عقلانیت محدود انسان و غریزه حیوانی، تغییر یافته است و مردم می‌گویند که فرق واقعی بین انسان با توجه به درجه پیشرفته شعور ما در مقایسه با موجودات پست‌تر، می‌باشد. من در نهایت نمی‌دانم که این معما چگونه حل می‌شود. ولی از یک جهت ما مطمئناً می‌دانیم که خدا دارای نیروی تعقل است، خدا دارای آگاهی و شناخت است و خدا دارای شعور کاملاً پیچیده‌ای است و از سوی دیگر ما هم دارای نیروی تعقل هستیم. ما می‌توانیم یاد بگیریم. ما دارای قدرت تفکر و تعمق و استدلال می‌باشیم و این خواص ما را در دنیای حیوانات منحصر به فرد کرده است. علاوه بر آن، خدا دارای نیروی اراده است و ما هم دارای نیروی اراده‌ای ماهرانه هستیم. ما مخلوقاتی هستیم با خواست و اراده.

لازمهٔ یک مخلوق معنوی بودن نیروی تفکر و همچنین قدرتی است که اراده نامیده می‌شود. و بسیاری بر این عقیده‌اند که چون ما و خدا واجد این شرایط هستیم پس با یکدیگر مشابهت داریم. ما موش را به خاطر اشتباهش به زندان نمی‌اندازیم و از علم اخلاق برای سگ‌هایمان سخنرانی نمی‌کنیم تا حس معنوی آنها را ترقی دهیم. بنابراین نگاه ما به انسان اینست که او مسئول

تصمیماتی است که می‌گیرد و سخنانی است که می‌گوید، چونکه او پیشکار روحانی خدا است. انسان مخلوقی است که با نیروی اراده و حق گزینش خلق شده است و خدا هم به او گفته است مقدس باش، آنچنانکه من مقدس هستم و گوشه‌هائی از حقیقت و ماهیّت مرا از خودت نشان بده. ما احتمالاً نمی‌توانستیم گوشه‌هائی از حقیقت و ماهیّت خدا را از خود نشان دهیم، مگر اینکه موجوداتی ذی‌شعور، معنوی، حساس و اثرگذار باشیم.

بنابراین همانطوریکه گفتیم نگاه کلیسا متوجه این بخش از ویژگی‌های خدا است که در درجات بالائی در انسان حادث می‌شود و این لازمهٔ شبیه بودن با خدا است.

و امّا بحث کارل بارث اینست که در مرحله خلقت، بشر تنها به صورت مرد آفریده نشد، بلکه بصورت مرد و زن آفریده شده است و هم مرد و هم زن به صورت خدا آفریده شده‌اند. کلمهٔ انسان در اصل اشاره به زن و مرد می‌باشد. دیگر اینکه تمام انسان‌ها در این تعریف می‌گنجند که به صورت خدا آفریده شده‌اند. کارل معتقد است که هم زن و هم مرد در این تعریف می‌گنجند و می‌گوید مقایسه‌ای که در اینجا هست با توجه به فرضیه Analogia Antes که اخیراً بدان اشاره کردم، مقایسه وجودی نیست، بلکه مقایسه ارتباطی است ـ یعنی تنها خدا است که واجد یک سری نسبت‌های غیر شخصی در قالب خداوندی در خویش می‌باشد. بنابراین منحصر به فرد بودن ما عبارتست از دارا بودن نسبت‌های شخصی در بین خودمان. و به مناسبت این خاصیت‌ها ما و خدا با عالم حیوانات متمایز هستیم و تنها وجه اشتراک ما با خدا اینست که یک سری ویژگی‌هائی داریم که در مورد خدا غیر شخصی است و در مورد انسان شخصی. بسیار خوب، ایده بسیار جالب و درستی است، ما دارای یک سری نسبت‌های شخصی هستیم، اما در عالم حیوانات نیز اینچنین است، و بدین ترتیب مشکل همچنان باقی است، زیرا اگر این مقایسه تنها یک مقایسه ارتباطی است، احتمالاً دیگر قادر نخواهیم بود وجه اشتراکی با خدا داشته باشیم زیرا ارتباط با خدا دیگر مفهومی نخواهد داشت. ولی به هر صورت

می‌بینیم که در میان تمام مخلوقات جهان مسئولیتی منحصراً به انسان داده شده است و آن مسئولیت توانائی انسان را تعریف می‌کند و بخشی از منحصر به فرد بودن نژاد انسان در مأموریت منحصر به فردی است که از خدا گرفته است و آن اینکه نماینده خدا برای بقیه مخلوقات است و آینه‌ای است برای انعکاس شخصیّت خدا.

حال یکی از راه‌هائی که می‌توانیم مفهوم فوق را درک کنیم اینست که عیسی مسیح در عهد جدید بعنوان آدم آخر و یا آدم دوم معرفی شده است و در اوست که می‌توانیم معنی کامل چون خدا بودن را پیدا کنیم. آنچنانکه کاتب رساله به عبرانیان می‌گوید: مسیح فروغ جلال و خاتم جوهر خدا است. ما در اطاعت محض مسیح و تکمیل رسالت انسان مبنی بر بازتاب دادن تقدس و حقیقت خدا را شاهدیم ـ بنابراین من متقاعد شده‌ام که منظور از به صورت خدا بودن، در اصل یک توانائی منحصر به فرد است که در بدو آفرینش به انسان داده شده تا نشان‌دهندهٔ شخصیّت خدا باشد، ولی این توانائی انسان در اثر ارتکاب گناه از بین رفت، اما پس از مصلوب شدن عیسی مسیح و پرداخت کفارهٔ گناهان بشریت و حلول روح‌القدس، کسانی که فدیه او را بپذیرند و گناهانشان آمرزیده شود دوباره به شرایط اولیه آفرینش برمی‌گردند و می‌توانند نشان‌دهندهٔ شخصیّت خدا به دیگران باشند، تا هر کسی که آنها را می‌بیند بتواند بگوید: «ما در او پیام خدا را می‌بینیم.» ولی اینک متأسفانه وقتی که جهان به ما می‌نگرد، چیزی از پیام خدا در ما نمی‌یابد زیرا می‌خوانیم: «تمام خلقت تا الان با هم در آه کشیدن و درد زه»[1] و منتظر نجات می‌باشند. اینک این صورت، در اثر سقوط نژاد انسان به گناه، بقدری معیوب و آشفته شده است که وقتی بدان می‌نگریم لازم می‌آید در ایده شبیه خدا بودن انسان تجدیدنظر کنیم و بپرسیم آیا هنوز هم شبیه خدا هستیم و یا اینکه آن شباهت نه تنها در اثر سقوط انسان معیوب شده است بلکه زدوده شده است و ما دیگر

---

۱. رومیان 19:8

شبیه خدا نیستیم؟

من در یک جمله صریح می‌خواهم پاسخ آن سؤال را بدهم و آن اینکه بر اساس اعتقاد مسیحیّت اصیل، حتّی گرچه سیمای خدا از طریق گناهان ما، مخدوش، معیوب و لکه‌دار و محو شده است، ولی انسان‌های گناهکاری که هنوز در جهان هستند، هنوز هم مخلوقاتی هستند که شبیه خدا می‌باشند. زیرا حتّی گرچه ما سقوط کرده‌ایم ولی هنوز هم می‌توانیم فکر کنیم. افکار ما می‌تواند تحت تأثیر گناه واقع شوند، ولی هنوز هم فکر می‌کنیم و می‌توانیم استدلال کنیم. اکثر استدلال‌های ما سفسطه‌آمیز است ولی هنوز هم توانائی استدلال را داریم. همچنین گرچه ما به گناهان خود محدود هستیم، هنوز هم دارای اراده هستیم و هنوز هم ظرفیت انتخاب را داریم. ما در یک بررسی کامل و در یک سری استدلالات تحت عنوان «تصویر خرد شده» به جزئیات مفهوم چون خدا بودن و آنچه که بعد از سقوط انسان بر آن شباهت وارد شد، خواهیم پرداخت.

گفتار نوزدهم

ماهیّت گناه

وقتی که ما به خلقت خدائی نگاه کردیم، متوجه شدیم که وقتی خدا جهان و آنچه را که در آن است ساخت، وقتی که هر مرحله از خلقت خود را تمام کـرد، مانند نقاشی که تابلو نقاشی‌اش را از دور نگاه می‌کند و کار خود را می‌ستاید، کار خود را ستود، بنابراین خدا به خلقت دستان خود خیره شد و خوشحالی و رضایت خود را با این جمله اعلام کرد: «و این نیکو است.» ولـی وقتـی کـه مـا امروز از دیدگاه خود به طبیعت نگاه مـی‌کنـیم، آن نیکـوئی را کـه خـدا بعـد از خلقت خود مشاهده کرد، نمی‌بینیم، بلکه دنیائی که امروز می‌بینـیم یـک دنیـای ساقط شده است و در حقیقت ما دنیا را از دید مردمی مـی‌بینـیم کـه آنهـا هـم ساقط شده هستند و بخوبی می‌دانیم دنیائی که در آن زنـدگی مـی‌کنـیم بطـور مأیوس‌کننده‌ای خراب است.

بیاد دارم خیلی سال‌ها پیش وقتی که بیلی‌گراهام در اوج خدمت خود بـود، اکثراً به گناه اشاره می‌کرد و بارها در سخنرانی‌های خود می‌گفت: «مشکلی که در زندگی با آن مواجه هستیم، گناه است» و سپس می‌گفت: «منهم زائیده گنـاه هستم..» وقتی من خیلی جوان بودم این موعظه‌ها را مـی‌شـنیدم کـه مـی‌گفتنـد بسیاری از مشکلات که در این دنیا با آنهـا مواجـه مـی‌شـویم نتیجـه مسـتقیم سقوط انسان است. در واقع من فکر می‌کنم ما خیلی بندرت به میزان نفوذ گناه در جهان فکر می‌کنیم، زیرا وقتی که کتاب مقدس را می‌خوانیم در آنجـا بـه مـا گفته می‌شود که گناه صرفاً یک مشکل انسانی و یا یک مشکل مجزا یا مشـکلی

که محدود به روابط شخصی ما باشد نیست، بلکه گناه نتیجه مستقیم تحوّلات عالم هستی است، تا آنجا که کتاب مقدس می‌گوید کـه جهـان یـا کائنـات، عـالم هستی با هم در آه کشیدن و درد زه و در انتظار آمرزش و خلاصی می‌باشند. علت آن اینست که، وقتی خـدا آدم و حـوا را آفریـد آنهـا را بـر حکومـت بقیـه موجودات و زمین گماشت. بنابراین وقتی که گناه ورزیده و فاسد شدند، فسـاد آنها بر هر چیزی که تحت نظارت آنها بود اثر گذاشـت. مـا متوجـه شـدیم کـه وقتی خدا آدم وحوا را بعد از سقوطشان نفرین کرد، لعنت خـدا بـر زمـین نیـز جاری شد، بر امور کشاورزی و صنعتی نیز اثر نهاد زیرا که جهان هم اکنـون بدست موجود ساقط شـده‌ای کـه انسـان نامیـده مـی‌شـود، مقاومـت مـی‌کنـد. بنابراین آنچه که در این تحوّلات عالم هستی واقع می‌شود در یک کلام عبـارت از «بیزاری» و اگر بخواهیم معنی دیگـری در همـین ردیـف بـرایش پیـدا کنـیم «جدائی» است. این واژه در مفهوم نجات کتاب مقدس بسیار مهم می‌باشد، زیرا که نجات به عبارت و زبان کتاب مقدس در عبارت «آشـتی» تعریـف مـی‌شـود. برای تحقّق آشتی ابتدا می‌باید نوعی جدائی و بیگانگی به وجود آمده باشد کـه آشتی را معنی ببخشد. بنابراین بیشتر بخش‌های آغازین عهد جدید اختصـاص به بیان ریشه‌های تاریخی مشکل جدائی و بیگانگی دارد.

ما دیدیم که در نتیجه گناه، انسان قبل از هر چیز بین خود و طبیعت فاصله انداخت و مخلوقات تحت تأثیر گناه انسان قرار گرفتند. دوم اینکـه بـین خـدا و انسان هم جدائی به وجود آمد.

یـک روز بعـد از ایـراد سـخنرانی‌ام دربـارهٔ ایـن مسـئله در بوسـتون یـک مصاحبه رادیوئی داشتم و مجری از من درخواست کـرد کـه مفهـوم نجـات را بطور خلاصه بیان کنم. من پیـامی را کـه چنـدین سـال پـیش بـه انجمـن کتب مقدسه مسیحی فرستاده بودم یادآوری نمودم و آن پیام موجب رنجش عده‌ای از دوستان شد. در آنجا گفتـه بـودم، سـرانجام آنچـه کـه از دسـتش خـلاص می‌شویم خدا است! زیرا اولین مشکل نجات در جدائی و بیگـانگی مـا از خـدای عادل و مقدس، می‌باشد، خدائی که فرموده است جهان را داوری خواهد کرد و

خشم خود را بر کسانیکه توبه نکرده‌اند جاری خواهد ساخت. بنابراین آنطوریکه کتاب مقدس می‌گوید، ما خود را طبیعتاً دشمن خدا می‌دانیم. یعنی همان سقوط اولیه آدم موجب شد بین خالق و مخلوق فاصله و جدائی بیفتد. اکثراً و بدین جهت است که دورنمای جامعه ما با اندکی دیدگاه‌های خوش‌بینانه حاکی از اینست که ما در یک ارتباط ذاتی با خدا و جهان هستیم. ما می‌شنویم که مردم می‌گویند که خدا همه کس را بدون قید و شرط دوست دارد و وقتی مردم این را می‌شنوند می‌گویند: «خوب من دیگر نیازی نیست از خالق خود بترسم چونکه او بدون هیچ قید و شرطی مرا دوست دارد.» و این دیدگاه موجب می‌شود که آنها از وضوح و حضور واقعیّتی بنام جدائی غافل شوند. در واقع اغلب قسمت‌های کتاب مقدس حاکی از اینست که خدا خود قدم پیش نهاده است تا این معضل را حل کند. اینست که هنوز مسئله‌ای بنام آمرزش داریم. مسئله بنام نجات داریم، مسئله‌ای به نام آشتی بین عوامل جدا شده از هم داریم. ولی اگر آن دو بخش جدا شده با هم آشتی نکنند، همچنان با هم بیگانه هستند و مجدداً بگوییم ما در ذات خود در حالت جدائی و بیگانگی از خدا متولد شده‌ایم.

سپس شاهد جدائی انسان از انسان هستیم، نه تنها در سطح شخصی و فردی بلکه در سطوح بسیار بالا تا آنجا که می‌بینیم ملت‌ها بر علیه ملت‌ها برمی‌خیزند. بنابراین قبل از اینکه به تشریح مسئله بپردازم اجازه بدهید فقط این را بگویم که اخیراً ما شاهد فشار ریشه‌ای گناه بر جهان هستیم. گناه بر طبیعت و ارتباط ما با خدا و با یکدیگر اثر گذاشته است. وقتی ما گناه می‌کنیم نه تنها خدا را اطاعت نکرده‌ایم و به او بی‌حرمتی کرده‌ایم، بلکه بر علیه یکدیگر شوریده‌ایم و از این نظر می‌بینیم که هر گناهی که واقع شده است بدان وسیله انسانی توسط انسانی دیگر آسیب دیده است. یکی از نمونه‌های بارز آن قتل و دزدی و زنا است، همچنین موقعی که به‌هم تهمت می‌زنیم، موقعی که به هم نفرت می‌ورزیم، موقعی که به آنچه که دیگری دارد حسادت می‌کنیم. وسعت سلطهٔ گناه تا آنجا هست که بر علیه یکدیگر طغیان می‌کنیم و به دیگران آسیب

می‌رسانیم و خود نیز آسیب می‌بینیم.

سرانجام اینکه این جدائی و بیگانگی منجر به جدائی و بیگانگی انسان از خودش می‌شود. امروزه مطالب بسیاری درمورد شأن و مقام انسان می‌نویسند و سیستم‌های تربیتی مدارس را ملزم می‌کنند تربیت بدنی بچه‌ها را که کار بدی انجام می‌دهند، متوقف کنند و ضمیر ترد و لطیف کودکان را خدشه‌دار نکنند و ارزش انسانی آنها را نابود نکنند. و این بحث‌ها ادامه دارد. ولی در ماورای تمام این جنبش‌ها، این درک نهفته است که انسان با خودش مشکل دارد. و دلیل آنهم گناه است، ما نه تنها با دیگران، بلکه از خود بیگانه شده‌ایم و ما بارها از زبان مردم می‌شنویم که چنین حرف‌هائی می‌زنند: «از خودم بدم میاد»، «از خودم متنفرم»، «لعنت بر من»، زیرا بسیار مشکل است که خود را متقاعد کنیم که بطور کلی شرارت‌هائی را که به سادگی در دیگران می‌بینیم در خودمان نفی و انکار کنیم. ممکن است در اینجا یک جملهٔ معترضه بگویم و آن اینکه کارل مارکس، نه از دیدگاه مسیحیّت بلکه از دیدگاه خود گفته است که یکی از بزرگترین مشکلات نژاد انسان جدائی و بیگانگی با کار است، یعنی در حیطه کاری ما، چه در کارخانجات و مزارع و هر حرفهٔ دیگری مشکلات زیادی به وجود آمده است، ما با صداقت و دلگرمی کار نمی‌کنیم، ما می‌توانیم ریشهٔ این اظهارنظر را در باغ عدن و لعنت شدن آدم و حوا توسط خدا بیابیم. کار در ذات خودش لعنت و نفرین نیست. انسان قبل از ساقط شدن هم کار می‌کرد. و خدا هم کار می‌کند و خدا در انجام کار خودش برکت و تمامت را می‌بیند و تحسین می‌کند، و این نیّتی است که برای کارهای ما در نظر دارد. در عدن هیچ کس نگفت: «خدایا برای روز جمعه (یا یکشنبه) متشکرم.» زیرا انسان از کار خودش لذت می‌برد، ولی اینک گناه در همه جا نفوذ کرده است، در بازارها، در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و ادارات. نفرینی که خدا در حق آدم نمود، اینک بر تمام کارهای ما اثر گذاشته است و موجب جدائی و بیگانگی هر چه بیشتر ما از یکدیگر شده است. حالا می‌خواهم یک نتیجه کوتاه از آنچه که گفتم بگیرم... ما نمی‌توانیم تمام جزئیات را بررسی

کنیم، من فقط سعی کردم در اینجا یک تابلو کوچک بکشم و بگویم که گناه یک موضوع کاملاً جدی است و تلاش‌های ما را بی‌اثر می‌کند. حالا به این سؤال بپردازیم که: «گناه چیست؟» در عهد جدید کلمهٔ یونانی که در انگلیسی «Sin = گناه» ترجمه شده است، واژهٔ harmarita می‌باشد و این کلمه در زبان اصلی یونانی در امور ورزشی و تیراندازی بکار می‌رفته است و توصیف‌کنندهٔ وضعیتی بوده است که یک تیرانداز بخوبی نشانه‌گیری نمی‌کرده است و به قلب هدف نمی‌زده است. بعنوان مثال پولس رسول در رساله به رومیان باب سوم می‌گوید: «همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند.» «کوتاه آمدن» بیان مجازی عمل تیراندازی است که کمانش را به یک هدف دور نشانه می‌رود و تیر را پرتاب می‌کند ولی تیر قبل از اینکه به هدف برسد بر زمین می‌افتد و می‌گویند به هدف نرسیده یا از هدف کوتاه آمده است. حال با این تعریف، هدف یک قاعده و نُرم و استاندارد است برای میزان صحت عمل، بنابراین وقتی ما هدف را گم کنیم، مفهوم کتاب مقدسی‌اش اینست که از استاندارد و قاعده لازم کوتاه آمده‌ایم و هدفی که کتاب مقدس برای صحت عمل درنظر گرفته است نُرمی است به‌اسم شریعت خدا، واگر به‌آن هدف نرسیم آنگاه گناه کرده‌ایم. بنابراین وقتی که ازشریعت خدا قاصر شویم، وقتی هدف را که همانا شریعت خدا است از دست بدهیم، وقتی که بر علیه قانون و استانداری که شریعت خدا نام دارد عصیان بورزیم، عمل ما گناه نامیده می‌شود.

کتاب پرستشنامه مذهبی (Cate chism) گناه را اینطور تعریف کرده است: «گناه عبارتست از هر قصدی مبنی بر مطابقت و یا تجاوز از قانون خدا.» حالا اگر به کلمهٔ نیّت یا قصد در عبارت فوق توجه کنیم می‌بینیم از یک سو نیّت بر اینست که با قانون خدا تطبیق داده شود و در سوئی نیّت برآنست که از قانون خدا تجاوز شود، بنابراین در مورد اول نیّت دارای بار مثبت و در مورد دوم دارای بار منفی است. یاد دارم وقتی که در هلند به مدرسه می‌رفتم مثل اینکه در یک فرهنگ بیگانه غرق شده بودم و برای من تعداد فراوان قوانین موجود

دربارهٔ هر موضـوعی، بـاور نکردنـی بـود. مـثلاً وقتـی یـک شیشـه از پنجـره ساختمانی می‌شکست، مالک حق نداشت بدون اجـازه از شـهرداری شیشـه را عوض کند. من به عنوان کسی که در یک فضای آزاد متولد شده و رشد کـرده بودم، به نظرم می‌رسید که این قوانین بسـیار بازدارنـده هسـتند. البتـه امـروز هم‌چنین قوانینی در این کشور جاری اسـت، ولـی در آن روزهـا عبـارتی و یـا تکیه کلامی را که بارها و بارها در هلند می‌شنیدم ایـن بـود کـه « Meniere jehaf duvtover justana dium» یعنی «نباید از قانون تجاوز کنید.» قانون در همه جا بود، به هر طرف که می‌رفتید با یک قانون روبرو می‌شدید، تخطی نکردن از قـوانین بسیار مشکل بود، زیرا تعـداد آن قـوانین خیلـی زیـاد بـود. حـال در اینجـا بـه عبارت تخطی یا تجاوز توجه کنیم، و آن عبارتست از گذشتن از خـط. گذشـتن از مرز، و مرز هم چیزی است که به وسـیله قـانون تعریـف شـده اسـت. ایـده تجاوز و تخطی دارای بار معنائی منفی است.

خدا می‌گوید بعضی کارها را انجام ندهید، پشت این خط بایستید و قـدم از آن بیرون نگذارید، اگر قدم از ایـن خـط بیـرون بگذاریـد بـر علیـه قـانون مـن عصـیان کـرده‌ایـد، شـما بـر علیـه خداونـد تجـاوز کـرده‌ایـد. ایـن کـار یعنـی دست‌درازی و تعدّی. جالب اینجاست که معنـی تجـاوز در واژنامـهٔ مـا معـادل کلمهٔ «گناه» است. هم اکنـون شـما در خـارج از کلیسـا ممکـن اسـت تابلوهـای زیادی را بـا ایـن عبـارات مشـاهده کنیـد: «وارد نشـوید»، «لمـس نکنیـد.» ایـن تابلوهای بازدارنده نمی‌گویند «گناه نکنید.» ما تشابهی در این مورد بین تخطی و گناه پیدا نمی‌کنیم، ولی متوجه یک حلقه ارتباطی بین تجاوز و گناه می‌شـویم و در اینجا می‌بینیم که گناه یعنی وارد شدن به جائی که ممنوع است. قصـد یـا نیّت مطابقت توجه ما را معطوف به یک کمبود و کوتاهی می‌کند. بعضـی اوقـات ما بین گناهان عینی و گناهان مخفی تفاوت قائـل مـی‌شـویم. گناهـان عینـی آن دسته از گناهانی هستند که ما علیرغم اینکه می‌دانـیم گنـاه هسـتند، انجامشـان می‌دهیم. ولی گناه مخفی، آندسته از مسئولیت‌هائی است که به عهـده مـا اسـت ولی انجامش نمی‌دهیم. بنابراین در اینجا می‌بینیم که گناه دارای جنبـه مثبـت و

منفی می‌باشد. حال این مبحث را می‌توان بـه الهیـات تـاریخی و بررسـی‌هـای فیلسوفانه در رابطه با میزان و ماهیّت شرارت تعمیم داد. و البته این مورد یکی از سخت‌ترین ابهاماتی است که ما در فلسفهٔ مسیحیّت با آن مواجه مـی‌باشـیم. من گفتم که اصل شرارت به منزله پاشنهٔ آشیل برای آئین یهودیت ـ مسـیحیّت شده است، زیرا یک سؤال بدیهی که همیشه با آن مواجه می‌شویم اینسـت کـه: «چگونه یک خدائی که سراسر عدالت و نیکی است دنیـائی را بـه وجـود آورده است که اینک ساقط شده است؟ چگونه خـدائی کـه خـالق همـه چیـز اسـت بـا جهانی که سراسر گناه است، می‌تواند کنار بیاید؟ آیا این چنین می‌کند؟ آیا ایـن جهان زائیده نیّت و قصد او است؟» و سؤال بعد اینست که: «آیا اشکالی در کار خدا وجود دارد؟» چونکه در دنیائی کـه آفریـده اسـت پـاره‌ای امـور نادرسـت وجود دارند. در رابطه با بررسی تاریخی و فلسفی و دینی این موضـوع، از دو واژه لاتینی برای تعریف ماهیّت گناه استفاده شده اسـت. یکـی از ایـن واژه‌هـا Provatio و دیگری Nogatio می‌باشند. واژهٔ لاتینی Provatio بـه صـورت Privation (محرومیت) به زبـان انگلیسـی وارد شـده اسـت و واژه لاتـین Nogatio هـم بـه صورت Negation (نفی) وارد زبان انگلیسی شـده اسـت. بنـابراین مـا دو کلمـهٔ «محرومیت» و «نفی شدن» را در اختیار داریم. گناه عمدتاً در کتـاب مقـدس در زمره اعمال نفی شده آمده است. محرومیت یعنی عدم بهره‌مندی از یـک مـورد خاص. حال ما در حالت ساقط شدهٔ خودمان از آنچه که محروم شده‌ایم تقدس و عدالت است. آنچه کـه در مـا وجـود نـدارد صـداقت و عـدالت اسـت. مـا در موقعیّت ساقط شده‌ای متولد شده‌ایم، بی‌آنکه آن عدالت و صـداقت نخسـتین را که آدم و حوا دارا بودند، دارا باشیم. بنابراین ما گناه را فقدان سطح معینـی از عدالت و نیکی تعریف می‌کنیم که می‌باید می‌داشتیم ولی در حـال حاضـر فاقـد آن هستیم.

«منفی» یعنی که گناه و شرارت در نقطه مقابل عدالت و درستی قـرار دارد. شرارت نقطه مخالف نیکی است. توجه کنید کـه چقـدر کتـاب مقـدس در مـورد شرارت و گناه صحبت مـی‌کنـد. کتـاب مقـدس بـرای بیـان شـرارت و گنـاه از

عباراتی نظیر «بی‌خدائی» و «بی‌عدالتی» یا «بی‌حرمتی» و یا «ضد مسیح» استفاده می‌کند. بنابراین این عبارات با توجه به نُرم مثبت و معیاری که در قطب مخالفشان قرار دارند تعریف می‌شوند: شما محققاً نخواهید توانست معنی بی‌خدائی و بدی را بدانید مگر اینکه درکی از خدائی بودن و نیکی داشته باشید. شما نمی‌توانید معنی بی‌عدالتی را بفهمید مگر اینکه درک روشنی از نُرم و محک عدالت داشته باشید. عقیده بر اینست که شرارت بستگی به پیش نیازی به اسم نیکی در تعریف واقعی‌اش دارد: شرارت از این دیدگاه مثل یک صافی است که از میزبانی به نام نیکی تغذیه می‌شود و آنطوریکه آگوستین قدیس می‌گوید، ما برای تشریح اصل شرارت اوقات مشکلی داشته‌ایم، زیرا از نیکی درک اولیه‌ای داشتیم. کسانی که منکر وجود خدا هستند نمی‌توانند بدی و نیکی را تعریف کنند. آنها فاقد یک نُرم و قاعده هستند که بر اساس آن مسئله خوبی و بدی را تشریح کنند. بنابراین گرچه ما هنوز مشکل را حل نکرده‌ایم، حداقل با این نظریه که شما نمی‌توانید بدون تأئید وجود عاملی به اسم نیکی، بدی راتعریف کنید، مشکل را قدری تعلیل کرده‌ایم. اینک خطری که در تشریح گناه در بعد منفی‌اش وجود دارد اینست که ممکن است ما را به این نتیجه برساند که گناه تنها یک خیال باطل است. خیر! خیر! خیر! اینطور نیست بدین جهت است که اصطلاح گران از یک واژۀ دیگر استفاده نمودند و آن «actuosa» می‌باشد ـ یعنی که گناه و شرارت در کار است و واقعیت دارد و گرچه ممکن است مرموز به نظر برسد با این وجود، می‌دانیم که واقعیتی بنام گناه و شرارت وجود دارد که ما در آن شرکت داریم و چیزی نیست که از بیرون بر ما تحمیل شده باشد، بلکه در عمق ذات ما وجود دارد، در قلب ما وجود دارد و در فکر ما وجود دارد.

گفتار بیستم

گناه اصلی

هرگاه سخنی از سقوط نسل بشر به میان می‌آید، بلافاصله ذهن ما متوجه مسأله‌ای به نام «گناه اصلی» شده و به میزان و اثر آن روی خودمان که بشر می‌باشیم، می‌اندیشیم.

سوء تفاهمات و تناقضات فراوانی از درک ما از فرضیه «گناه اصلی» وجود دارد، و یکی از متداول‌ترین این سوء تفاهمات انتساب گناه اصلی به «آدم» و «حوا» می‌باشد. ولی معنی واقعی گناه اصلی این نیست. گناه اصلی عملاً ربطی به اولین گناهی که جدّ اعلای انسان مرتکب شد، ندارد، بلکه اشاره‌ای است به پیامدها و نتایج آن گناه.

گناه اصلی، یک گناه عملی نیست. در واقع در میان گناه اصلی و گناه تفاوتی وجود دارد. گناه اصلی بیانگر سقوط ما و موقعیّت گناه‌آلودی است که گناه عملی را موجب می‌شود. آنچنانکه من بارها اشاره کرده‌ام، کتاب مقدس به ما گفته است ما بدین دلیل گناهکار نیستیم که گناه می‌کنیم، بلکه ما مرتکب گناه می‌شویم، چونکه گناهکاریم و این بدین معنی است که ما ساقط شده هستیم، ذات ما فاسد است و از ذات فاسد است که گناه جاری می‌شود و ما عملاً مرتکب گناه می‌شویم. بنابراین گناه اصلی مبیّن موقعیّت ساقط شدۀ نسل بشر است و بدین جهت بوده است که کلیسا در طول تاریخ قائل به نوعی فرضیه از گناه اصلی بوده است، زیرا کتاب مقدس هم به روشنی می‌رساند که یک عامل مخرب بطور ارثی و فطری در شخصیّت انسان وجود دارد و همانطور که

جاناتان ادواردز[1] در مقاله‌اش دربارهٔ گناه اصلی نوشته است، اگر کتاب مقدس سخنی از این مشکل اخلاقی و ذاتی ما نمی‌گفت، ما می‌توانستیم از طریق بررسی منطقی و بخاطر نفوذ کنونی شرارت در دنیای انسانی، به این مشکل پی ببریم. گسترش جهانی گناه، تعریفی می‌طلبد. منظور اینست که حتّی در دنیای الحادی یک درک ضمنی وجود دارد که هیچ انسانی، کامل نیست. ولی سؤالی که در درجه اول مطرح می‌شود اینست که: «چرا، انسان کامل نیست؟» اگر ما ذاتاً خوب و یا حتّی بی‌طرف هستیم، خواه ناخواه انتظار داریم که انسان‌ها درصد مشخصی آن نیکی و یا حتّی آن بیطرفی ذاتی خود را حفظ کرده باشند و بتوانند بدون تسلیم شدن به این مشکل که گناه اصلیش می‌نامیم، زندگی کنند. عده‌ای به این سؤال چنین پاسخ می‌دهند: «در جائی که ما در محیطی گناه‌آلود و اقلیمی پر از گناه و در فرهنگ و تمدن و اجتماعی فاسد زندگی می‌کنیم، کامل شدن بسیار مشکل است.» و البته این نظریه خود باز هم سؤالی را مطرح می‌کند: «به چه دلیل اجتماع و فرهنگ و تمدن فاسد شده است؟ آیا به خاطر اینست که از ما انسان‌ها تشکیل شده است؟» باز اضافه کنم اگر ما ذاتاً خوب و بی‌عیب بودیم، اگر ما حتّی با یک طبیعت اخلاقی بیطرف و بدون هیچ گناهی متولد می‌شدیم، انتظار این بود که 50٪ از این فرهنگ و تمدن و اجتماع سالم می‌بود. بله، چنین است ما دارای چنین مشکلی هستیم و می‌بینیم که خود را نشان می‌دهد. ما سقوط کرده‌ایم، اجتماع سقوط کرده است و ما داریم با دشمنی روبرو می‌شویم که خودمان هستیم: جامعه مائیم.

حالا سؤال اینست که: «چگونه است که انسان در فساد اخلاقی متولد می‌شود؟» کلام خدا می‌گوید که گناه اصلی عبارتست از داوری خدای عادل بر موجود نیکوئی که او را ساخته بود، و او سر از اطاعت خدا باز زد. خدا برای تنبیه آدم و حوا به خاطر گناهی که مرتکب شدند نه تنها به آنها سیرت زشتی

---

1 -jonathan Edwards

داد، بلکه گناه آنها را به تمام فرزندانشان سرایت داد. حالا چگونه ما با گناه آدم و حوا مرتبط هستیم و چگونه آن شرارت و گناه اولیه به ما و نسل ما تسری پیدا کرده است، موردی است که در گفتار بعد به آن می‌پردازیم

در این گفتار می‌خواهیم به بررسی دیدگاه کلاسیک «گناه اصلی» بپردازیم. دیدگاه آگوستین قدیس در این مورد تحت عنوان Pelagian Controversy [۱] در کلیسای اولیه مورد بررسی قرار گرفته بود.

تجزیه و تحلیل آگوستین از موقعیّت گناه‌آلود انسان این بود که خدا آدم و حوا را از ابتدا با خاصیتی که Possi Peccari نامیده می‌شود، آفرید. و این یک عبارت لاتینی است که ترجمه آن می‌شود «امکان یا ظرفیت گناه کردن.» عبارت «Peccari» یعنی «گناه.» وقتی ما می‌خواهیم بگوئیم یک چیزی پاک و ناب است، می‌گوئیم که «Im peccable» (بی‌عیب) است. و اگر بخواهیم مثلاً به یک گناه کوچک اشاره کنیم، آن را Peccadillo (لغزش) می‌نامیم، هر دو عبارت فوق از عبارت لاتینی Peccari آمده‌اند که معنی گناه را می‌دهد. حال می‌بینیم که آگوستین گفته است که آدم و حوا با این خاصیت و ظرفیت آفریده شدند که گناه کنند. آنها گناهکار آفریده نشدند، بلکه دارای قدرت و امکان ارتکاب گناه بودند. ما هم این مورد را می‌دانیم که آنها گناه کردند و گناه کردن برای آنها چیز غیر ممکنی نبود، بدیهی است که آنها کاری انجام دادند که قدرت انجامش را داشتند. از سوی دیگر آگوستین گفته است که آدم و حوا با خاصیتی به‌نام Possinon Peccari آفریده شده‌اند و ترجمه آن هم می‌شود، توانائی عدم ارتکاب گناه. خدا به آنها فرمان داد از آن میوه ممنوع نخورند و یا لمسش نکنند، و آنها هم دارای این ظرفیت اخلاقی و معنوی بودند که دستور خدا را اطاعت کنند، بنابراین آنها هم توانائی ارتکاب گناه را داشتند و هم توانائی عدم ارتکاب گناه.

حال، به اعتقاد آگوستین آنچه که در این مرحله ساقط شدن واقع شده اینست که نژاد انسان، توانائی گناه نکردن یا Possinon Peccari را از دست داد که

---

۱. تناقض پلیکانی

در اینجایگـاه بـا عبـارت منفـی‌تـری تحـت عنـوان Non Possinon Peccari بیـان می‌شود، که ترجمه آن می‌شود: «عدم توانائی گناه نکردن.» آنچه که آگوسـتین در اینجا می‌خواهد بگوید اینست که قـدرت گنـاه آنقـدر ریشـه در قلـب و فکـر انسان دوانیده است که برای ما گناه نکردن غیـر ممکـن اسـت. مـا آنقـدر ذاتـاً گناهکار هستیم که باور اینکه شخصی باشد که در طول زندگیش گنـاه نکـرده باشد، برایمان غیر ممکن است. ما در علم الهیات ایـن فرضـیه را عـدم توانـائی معنوی می‌نامیم و این بدین معنا نیست که ما نمی‌توانیم آنچه را که مطـابق بـا شریعت خدا است انجام دهـیم. خیـر! مـثلاً مـا مـی‌تـوانیم در اثـر انگیـزه‌هـای خاصی... یا مثلا یک اتفاق، بطور تصادفی شریعت را نگه داریم. به عنوان مثال می‌توانم بگویم برداشت من از حالت فوق اینست که کسی ممکن است وقتی که با سرعت 55 کیلومتر در ساعت رانندگی کند، از رانندگیش لذت ببرد.

او این طرز رانندگی را ترجیح می‌دهد، او این سرعت را دوست دارد، او بـا این سرعت اتومبیـل خـود را سـالم نگـه مـی‌دارد و احسـاس راحتـی و امنیـت بیشتری می‌کند. بنابراین او حتّی در بزرگ‌راه‌ها هم با همـان سـرعت راننـدگی می‌کند و درجه کیلومترشمار اتومبیلش همیشه روی 55 قرار دارد. هـر راننـده دیگری با سرعت 65 الی 70 کیلومتر از او سبقت می‌گیرد، و پلیس هم مشاهده می‌کند که خوشبختانه راننده‌ای پیدا شده است کـه بـا سـرعت 55 کیلـومتر در ساعت رانندگی می‌کند. اگر هم پلیس او را به کنار جاده دعوت کند، دیگر قبض جریمه را به او نمی‌دهد، بلکه بخاطر اطاعتش از قانون از او تشکر می‌کند. حال این آقای راننده را تصور کنید که با همان سرعت در بزرگ‌راه به رفـتن ادامـه می‌دهد تا به جائی می‌رسد که علامتی می‌بیند بـا ایـن مضـمون: «محـل عبـور دانش‌آموزان ـ حداکثر سرعت 15 کیلومتر.» ولی او بهمان دلیلی که گفتم یعنـی علاقه‌اش به این سرعت، سرعت خود را در این فاصله کم نمی‌کنـد و بـا همـان سرعت عبور می‌کند. انگیزه علاقهٔ او به ایـن سـرعت اینسـت کـه کـاری را کـه دوست دارد انجام می‌دهد. او علاقه‌ای به مراعات قوانین ندارد، این کار او تنهـا یک موقعیّت اتفاقی است که گاهی اوقات به اطاعت قانون تعبیر می‌شود.

الهیون، این حالت خاص را «Civic virtue» یا «تقوای مدنی» می‌نامند. ما بعضی اوقات صرفاً به منظور خوشایند خودمان قانون خدا را اطاعت می‌کنیم. در یک فرهنگی که شخص دزد بسیار حقیر باشد، ممکن است ما دزدی نکنیم. ممکن است که ما در یک ژست شرافت مآبانه برای آنچه که خوب است کف بزنیم و افراد خوب را تحسین کنیم، چونکه می‌خواهیم زندگی کنیم، و همچنین ممکن است برای عدم ارتکاب خطا و گناه انگیزه‌های دیگری داشته باشیم. ولی یکی از انگیزه‌هائی که فقدان آن به شدت در انسان ساقط شده مشهود است، انگیزه اطاعت شریعت آنهم صرفاً به خاطر دوست داشتن شریعت خدا است. به خاطر داریم که بزرگترین فرمان شریعت اینست که: «خداوند خدای خود را به همهٔ دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت‌نما، اینست حکم اعظم و دوم مثل آنست، یعنی همسایه خود را مثل خود، محبت‌نما.»[۱] بر همین اساس است که لوتر گفته است که بزرگترین تجاوز انسان، شورش در مقابل این فرمان بزرگ است. ما به این نتیجه رسیده‌ایم که هیچکسی وجود ندارد که کاملاً خدا را با تمامی دل خود دوست داشته باشد. ما می‌دانیم کسی وجود ندارد که خدا را با تمامی قلب خود دوست داشته باشد. ما می‌دانیم کسی وجود ندارد که خدا را با تمامی نفس و فکر خود، دوست داشته باشد. منظور من اینست که چرا در شناخت کتاب مقدس دچار اشتباه می‌شویم؟ من به شاگردان در یک مدرسه الهیات گفتم: «وقتی ما در الهیات اشتباهی می‌کنیم، این اشتباه اساساً بر اثر گناه است.»

ما می‌خواهیم بگوئیم: «بسیار خوب، شاید بدین جهت باشد که تفسیر کتاب مقدس خیلی سخت است» یا «کتاب مقدس در هم بر هم است» یا اینکه «کتاب مقدس آنقدر مبهم است که نمی‌توانیم تفسیر درستی از آن پیدا کنیم.» عجله نکنید: کتاب مقدس کلام خدا است و خدا اغتشاش آفرین نیست، بلکه او خود را در کلامش به روشنی آشکار کرده است، ولی برخورد ما با کتاب مقدس و

---

۱. متّی 22:37ـ39

تفسیر کتاب مقدس همراه است با یک نوع گرایش بـه تحریـف آن، و البتـه بـا اعتقاد به نور حقیقت کلام خدا. کتاب مقدس موارد زیادی برای آموختن بـه مـا دارد ولی ما مایل به شنیدن آنها نیستیم، بنـابراین ناخودآگـاه دنبـال راه‌هـائی هستیم که آن را تغییر دهیم، تا به نحوی از سنگینی داوری و انتقادی که از مـا نموده است بکاهیم.

ما نه تنها تفسیری تحریفی از کتاب مقدس می‌کنیم، بلکه مرتکب اشتباه غیر عمدی و یا به اصطلاح معصومانه می‌شویم، و آن موقعی اسـت کـه پـاره‌ای از نواقص ترجمه‌ای را که انتخاب کرده‌ایم و می‌خوانیم بـه علـت عـدم تسـلط بـه زبان یونانی و عبری و واژگان و گرامر این زبان‌ها، نمی‌توانیم تشخیص دهیم.

بسیار خوب، اگر ما خدا را با تمامی فکر دوست داریم، چـه نـوع احاطـه و مهارتی باید بر کلام خدا داشته باشیم؟ ما بجای شناخت کلام خدا وقت زیادی صرف می‌کنیم و فکر خود را با سایر امـور انباشـته مـی‌کنـیم. بنـابراین تنبـل شده‌ایم و در پی‌گیری حقایق کلام کاهلی می‌ورزیم و این کار موجب می‌شـود که کلام خدا را آنطوریکه حقیقت دارد نفهمیم و آن را تغییر دهیم.

حال در رابطه با کتاب مقدس: وقتی که کتاب مقدس از وجود خدا و انجـام اعمال نیکو صحبت می‌کند، عیسی مسیح می‌گوید که هیچکس نیکو نیسـت جـز خدا. پولس رسول می‌گوید، عادلی نیست ـ حتّی یک عادل! هـیچکس نیسـت کـه عمل نیکو را به مفهوم واقعی‌اش انجام دهد و آدم خوبی باشد. این مسئله شاید اغراق‌آمیز به نظر برسد، زیرا همیشه در اطراف خود مردمانی را می‌بینـیم کـه سخنان خوبی می‌گویند و کارهای خوبی انجام می‌دهنـد، و ایـن همـان چیـزی است که الهیات‌دانان آن را «تقوای مدنی» نامیده‌اند. مـادران در حـق بچـه‌هـای خود ایثارگری می‌کنند. کسانی را می‌بینـیم کـه وقتـی یـک کیـف بغلـی را پیـدا می‌کنند بدون آنکه پول داخل آن را به جیب بزنند، به صاحبش برمی‌گردانند. ما شاهد همهٔ کارهای خوب اطرافیان خودمـان هسـتیم. ولـی بـرای خـوب شـدن راسـتین، بـرای زدن بـه هـدف ـ همـان نُـرم و اسـتانداردی کـه شـریعت خـدا می‌باشد، نه تنها باید آنچه را که اقتضای شریعت خدا است انجام داد، بلکه باید انگیزهٔ انجام هر عملی نیکی، دوست داشتن خدا با تمامی دل و فکر باشد. با این وجود من در بهترین و پارساترین حالت ممکن، باز هم ترکیبی از جسم و روح

هستم، اینطور نیست؟ حتّی در ایده‌آل‌ترین شرایط انسانی، ما کمتر از آن هستیم که خدا را آنطوریکه بایسته است مطیع باشیم، و وقتی که در این وضعیت بیگانگی یا دوری از خدا هستیم اوضاع خراب‌تر می‌شود.

بنابراین منظور الهیون از ناتوانی معنوی یا گناه اصلی، عبارتست از قرار داشتن در شرایط ساقط شده و عدم توانائی گناه نکردن و عدم توانائی انجام خواسته خدا از نظر اخلاقی.

عیسی مسئله را اینطور بیان کرده است و اوضاع انسان را اینگونه تشریح کرده است: «هیچ کس نمی‌تواند نزد من آید؟ جز اینکه پدر به او داده باشد.» اینک می‌بینیم که این لفظ «بجز» اشاره به یک استثناء کرده است، و عیسی سخن خود را با یک نفی جهانی از توانائی انسان شروع کرده است. او نمی‌گوید که هیچ کس اجازه ندارد به سوی من بیاید مگر اینکه توسط پدر دعوت شده باشد، بلکه می‌گوید هیچکس نمی‌تواند. هیچکس نمی‌تواند به سوی من بیاید، مگر اینکه خدا کاری انجام دهد. بدین جهت است که ادامه می‌دهد و می‌گوید که ما در جسم متولد شده‌ایم و کلمه «جسم» بطور کلی در عهد جدید ـ و نه همیشه ـ اشاره به این وضعیت ساقط شدهٔ انسان است و به مفهوم اینست که ما در بند گناه اسیر هستیم و در گناه مرده‌ایم. ما بر گناه فائق نیامده‌ایم، بلکه گناه بر ما فائق آمده است. بنابراین کتاب مقدس می‌گوید که امیال قلبی ما و وضعیت طبیعی ما همیشه متمایل به گناه است و اگر بخواهیم مسیح را قبول کنیم و به سوی خدا برویم و اعمال موردنظر خدا را انجام دهیم مقتضی است به طریقی از زندان این گناه اصلی رها شویم. کاری انجام شده است (آنچنانکه بعداً خواهیم دید) و این مرحله توسط قدرت مافوق طبیعی کار خدا و روح‌القدس تحقّق یافته است. از این جهت است که عیسی مسیح گفت، لازمهٔ دیدن و وارد شدن به ملکوت خدا اینست که شخص از سرنو مولود شود.[1] چونکه آنچه از جسم تولد می‌یابد چیست؟ بدیهی است که جسم است. و عیسی می‌گوید ما در جسم خود هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. بنابراین ما

---

۱. یوحنا 3:3

به خاطر سقوطمان در stuch ... یا وضعیت ناتوانی اخلاقی قرار دهیم و رهائی از این وضعیت جز با کار مافوق طبیعی خدا امکان ندارد و پولس این اقدام خدا را دست به کار شدن روح‌القدس در انتقال ما از مرگ روحانی به حیات روحانی نامیده است.

باید گفت که همه کس در تاریخ مسیحیّت با نظریه آگوستین مبنی بر ناتونی معنوی موافق نبوده است، اما در عین حال بسیاری از تئوریسین‌ها بر این عقیده‌اند که یک اشکالی در ما هست ـ ما کامل نیستیم. ما سقوط کرده‌ایم و سقوط ما هم خیلی جدی است، ولی با این وجود جوهره‌ای از حقیقت در ما هست که بدان وسیله می‌توانیم برای ترمیم، اولین گام را برداریم و آن تمایل دست‌یابی به خدا است، در حالیکه آگوستین می‌گوید ما به قدری فاسد شده‌ایم که نه بیمار، بلکه مرده‌ایم. نه تنها در حبس موقتی هستیم بلکه برای همیشه اسیریم، ما در زندان گناه اسیریم و جز از طریق فیض نجات‌بخش خدا برای آمرزش و رهائی خود، هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.

بلی، بحث دربارهٔ سقوط انسان ادامه دارد، و آگوستین قدیس همانطوریکه گفتم می‌گوید که گناه به قدری گسترده شده است که تمامی بشریت را در برگرفته است، افکار بشریت را تسخیر کرده است، قلب‌های ما را تسخیر کرده است، بدن‌های ما را تسخیر کرده است، نیروی دید ما تحلیل می‌رود، موهای ما سفید می‌شود، قدرت ما کاهش می‌یابد، آنگاه بیمار می‌شویم و سپس می‌میریم. و کتاب مقدس می‌گوید همهٔاین مراحل نتیجهٔ نفوذ گناه بربدن‌های ما است. قدرت گناه بر بدن ما، قلب ما، اراده و تفکر ما اثر می‌گذارد. با این وجود، هنوز هم می‌توانیم فکر کنیم. ما هنوز مغزی داریم و می‌توانیم فکر کنیم ـ ولی افکار ما منحرف می‌شود و دچار خطای منطقی می‌شود. ما به تعصّبات خود اجازه می‌دهیم که داوری‌های ما را تحت تأثیر خود قرار دهد. ما هنوز دارای اراده هستیم. ما هنوز هم می‌توانیم هشیارانه تصمیم بگیریم. ما هنوز هم آن مخلوقاتی هستیم که شبیه خدا آفریده شده‌ایم.

وقتی در رابطه با شبیه خدا بودن صحبت می‌کردم، گفتم که فرق است بین

شباهت خدا بودن به مفهوم محدود و مفهوم گسترده و باید این تفاوت را تشخیص دهیم. ما سقوط کرده‌ایم و بدین جهت شباهت خدا بودن را به مفهوم محدود از دست داده‌ایم، توانائی کامل بودن را از دست داده‌ایم، اما با وجود عدم شباهت محدود باز هم به مفهوم گسترده شبیه خدا هستیم، زیرا که انسان هستیم. ما هنوز دارای اراده و فکر هستیم، ما هنوز قلب داریم، بدن داریم، هر چند که ممکن است که این اندام‌ها فاسد شده باشند، ولی انسانیّت ما هنوز از بین نرفته است و این نیروی انسانیّت ما است که شدیداً تحت تأثیر سقوط قرار گرفته است و ما را به این وضعیت دچار کرده است که پولس آن را در باب سوم رساله خود چنین خلاصه کرده است: «کسی عادل نیست، یکی هم نی. کسی فهیم نیست، کسی طالب خدا نیست. همه گمراه و جمیعاً باطل گردیده‌اند. نیکوکاری نیست، یکی هم نی.»[1]

اگر من امروز به شبکه تلویزیونی آمریکا بروم و بگویم اجازه بدهید برداشت شخصی خود را از وضعیت عادی مردم آمریکا بیان کنم و آنها هم این اجازه را به من بدهند و آنگاه بگویم «من فکر نمی‌کنم هیچکس در این کشور آدم خوبی باشد، حتّی یکنفر هم پیدا نمی‌شود، هیچکس در این کشور پیدا نمی‌شود که ذاتاً به دنبال خدا باشد، همه گمراه و بیهوده هستند»، همه مرا به خاطر تشخیص دیوانه‌وارم از وضعیت اخلاقی انسان، مسخره می‌کنند. ولی این تشخیص من نیست، بلکه تشخیص خدا است. خدا ما را بر اساس استانداردی که معیّن کرده است و بر اساس آنچه که خوبی‌اش می‌نامد و آنچه که عدالتش می‌نامد، و آنچه که آگاهی‌اش می‌نامد، داوری می‌کند. خدا به ما نگاه می‌کند و می‌بیند هیچ یک از آن موارد در ذات ما وجود ندارد.

---

۱. رومیان 3:10ـ12

گفتار بیست و یکم

سرایت گناه

هرگاه موضوع «گناه اصلی» مطرح می‌شود و در مورد ذات ساقط شدهٔ انسان صحبت می‌کنیم، خواه ناخواه این سؤال مطرح می‌شود که: «اگر ما در گناه زاده شده‌ایم و هر چه را که انجام می‌دهیم حاصل این ذات گناه‌آلود است، پس چرا خدا ما را مسئول گناهانمان می‌داند در حالیکه هر چه را که انجام می‌دهیم از طبیعت ما برخاسته است؟» موضوع اینست، اگر طبیعت ما بر گناه بنا شده است، چگونه خدا می‌تواند ما را به خاطر گناه مجازات کند، از آنجا که هیچ کاری جز گناه نمی‌توانیم انجام دهیم؟ سؤالی منطقی و بر اساس فرضیه گناه اصلی است و بنابراین لازم است به چگونگی انتقال گناه از آدم به اعقابش بیندیشیم و روی آن مطاله کنیم، و اولین چیزی که در این مورد می‌توانیم بگوئیم اینست که کتاب مقدس به روشنی به این ارتباط اشاره کرده است و بر من است که از راه‌های مختلف و ممکن به درک این ارتباط برسم. ولی قبل از هر چیز اجازه دهید آیاتی چند از فصل پنجم رساله پولس به رومیان را برای شما قرائت کنم: «لهذا همچنانکه بوساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت، و به اینگونه موت بر همهٔ مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه کرده‌اند. زیرا قبل از شریعت گناه در جهان می‌بود، لکن گناه محسوب نمی‌شود در جائی که شریعت نیست، بلکه از آدم تا موسی موت تسلط می‌داشت بر آنانی نیز که بر مثال تجاوز آدم که نمونهٔ آن آینده است، گناه نکرده بودند.» و ادامه می‌دهد: «اگر به خطای یک شخص بسیاری مردند، چقدر زیاده فیض خدا

و آن بخششی که به فیض یک انسان، یعنی عیسی مسیح است، برای بسیاری افزون گردید، و نه اینکه مثل آنچه از یک گناهکار سرزد، همچنان بخشش باشد، زیرا حکم شد از یک برای قصاص، لکن نعمت از خطایای بسیار برای عدالت رسید. زیرا اگر به سبب خطای یکنفر و به واسطهٔ آن یک موت سلطنت کرد، چقدر بیشتر آنانی که افزونی فیض و بخشش عدالت را می‌پذیرند، در حیات سلطنت خواهند کرد، به وسیله یک، یعنی عیسی مسیح. پس همچنان که به یک خطا حکم شد بر جمیع مردمان برای قصاص، همچنین به یک عمل صالح بخشش شد بر جمیع مردمان برای عدالت حیات.»[۱]

آنچه که در این آیات منظور نظر پولس است، مقایسه بین آدم دوم (مسیح) و آدم اول (آدم) است و او در اینجا نوعی ارتباط موازی را تشریح می‌کند مبنی بر اینکه گرچه ما از طریق عدالت یک نفر (مسیح) از بی‌عدالتی یکنفر (آدم) بخشوده شده‌ایم با این حال هنوز هم گرفتار هستیم و سرانجام ما و هر آنکس که در جهان است، مرگ می‌باشد. ما بر سر اینکه مسیح عدالت خود را به ما انتقال داده است زیاد بحث نمی‌کنیم، بلکه انتقال یا سرایت بی‌عدالتی «آدم» به ما، مشکلات زیادی برای ما به وجود آورده است، بنابراین فرضیه‌های مختلفی در مورد چگونگی این انتقال، مطرح شده است.

در الهیات لیبرالی نقطه‌نظر معمولی در این مورد عبارتست از اینکه: داستان آدم و حوا یک افسانه است و شخصی به نام آدم در تاریخ وجود خارجی ندارد و نه در تاریخ صحبتی از سقوط آدم آمده است. از این دیدگاه اساطیر مکتوب در باب سوم پیدایش به مثابهٔ الگوئی می‌باشند از انسانی که در ابتدا بی‌گناه و عادل خلق شده ولی بعداً در اثر وسوسه سقوط کرده است و هر انسانی در این جهان و در زندگی خودش بازتابی از آدم و حوائی است که وسوسه شدند و کتاب مقدس به بیانی تمثیلی به تشریح این جریان پرداخته است. البته در رابطه با این دیدگاه چند اشکال وجود دارد: مشکل اول و

---

۱. رومیان 5:12–18

بزرگترین آن اینست که آموزه‌های کتاب مقدس در سطح گسترده‌ای انکار شده‌اند. علاوه بر آن پولس در رساله‌اش تلاش می‌کند این مفهوم را برساند که شریعت از ابتدا و قبل از موسی بوده است، و چنین استدلال می‌کند که گناه در ابتدا و قبل از شریعت و در جهان بوده است و از آدم تا موسی حاکمیّت داشته است و می‌گوید اگر شریعت نباشد تعدّی و تجاوز از آن مفهومی ندارد، و بنابراین گناهی نیز نخواهد بود. و اگر گناه نباشد، مجازاتی هم برای گناه نخواهد بود. بدین ترتیب پولس استدلال می‌کند که مرگ از آدم تا موسی حاکم بوده است. مردمی که بر اثر بت‌پرستی در دامنه کوه سینا مردند، شامل بچه‌های شیرخواره هم بودند و اگر حدسیات لیبرال‌ها مبنی بر عدم شخصیّت تاریخی آدم و حوا صحت داشته باشد و آنها صرفاً شخصیت‌های اسطوره می‌باشند، پس لازم است که مردن کودکان شیرخوار را به نحوی توضیح بدهند. چرا آن کودکان مردند؟ توضیح آنها اینست که گناه و مرگ ربطی به هم ندارند، و هر چه که بیشتر این بحث را ادامه دهید، تضاد دیدگاه فوق با کتاب مقدس بیشتر آشکار می‌شود.

بنابراین، کسانی که بر اساس مکاشفه کتاب مقدس به مورد نگاه می‌کنند، معتقد به یک «آدم و حوای» تاریخی و زنده می‌باشند، ولی هنوز هم بر سر چگونگی سرایت گناه اصلی از آنها به اعقابشان، مباحثه می‌کنند. دیدگاه معمول و متداول این دسته از متفکرین راجع به مسئله سرایت گناه از آدم به اعقابش را می‌توان در دو نوع مکتب فکری دسته‌بندی کرد: مکتب واقع‌بینی و مکتب فدرالیسم. مکتب واقع‌بینی با واقعیت‌گرائی متداول در فلسفهٔ سوفسطائی اندکی متفاوت است. اینک در اینجا به تشریح این دو مکتب می‌پردازیم.

واقعیت‌گرایان اینطور استدلال می‌کنند که: وقتی که ما با ذات گنهکار متولد می‌شویم، عادلانه‌ترین مجازاتی که خدا می‌تواند بر ما اعمال کند اینست که ما را با این تعریف مجازات کند. برای مثال وقتی که آدم مرتکب گناه می‌شود، بخشی از مجازات خدا اینست که لقب ذات گناهکار را به او می‌دهد، و این یک مجازات عادلانه است که خدا انسان را به لقبی ملقب کند که نشان‌دهندهٔ نیاتّ

او باشد، ولی انتساب این لقب به آدم یک مورد است، و انتساب این لقب به فرزندان آدم به خاطر آنچه که پدرشان انجام داده است، مورد دیگر است.

بخاطر دارید که که در کتاب ارمیا می‌خوانیم که مردم شکایت می‌کردند که: «پدران انگور ترش خوردند و دندان پسران کند گردید.»[۱] یکی از پیام‌های ارمیا اینست که خدا شخصی را بخاطر گناهی که شخص دیگری انجام داده است، مجازات نمی‌کند. پس اگر این اصل صحت داشته باشد، ذات ساقط شدۀ موروثی را چگونه باید توجیه نمود؟

واقعیت‌گرایان می‌گویند که برخورد خدا با ما به عنوان یک آدم گناهکار، تنها موقعی می‌تواند عادلانه باشد که ما عملاً و واقعاً در باغ عدن و همراه با آدم مرتکب گناه شده باشیم. حال، شاید شما به خاطر نیاورید که در آنجا بوده‌اید، شاید در دفتر خاطرات روزانه شما هیچ نشانه‌ای از حضور شما در باغ عدن دیده نمی‌شود، با این وجود حقیقت‌گرایان می‌گویند که به یک مفهوم شما در باغ عدن بوده‌اید. به هر حال در ماجرائی که در باغ عدن اتفاق افتاد، شما هم بوده‌اید، ولی نه در هیئت جسمانی کنونی خودتان بلکه در قالب روحانی که در یک زمانی آمد و با جسم شما متحد شد (مثلاً فرض کنید در هنگام تشکیل جنین در زهدان مادر)، یعنی روح شما، قبل از شما بوده است، روح شما در باغ عدن بوده است و شما در آن حالت روحانی در سقوط آدم و حوا شریک بوده‌اید. پشتوانه چنین ادعائی، گزارش نسبتاً مرموزی است در کتاب عبرانیان از ملاقات ابراهیم و ملکیصدق در عهد عتیق. بخاطر دارید که دغدغه اصلی نویسنده رساله به عبرانیان تنفیذ ادعای عهد جدید مبنی بر کهانت اعظمی عیسی مسیح می‌باشد. عهد جدید نه تنها مسیح را نجات‌دهنده، بلکه پادشاه و کاهن اعظم بشریت نامیده است. اما مسیح در صورتی می‌تواند پادشاه باشد که از قبیله یهودا باشد چونکه پادشاهی داود به نسلی از قبیله یهودا وعده داده شده بود. داود و شاول هر دو از قبیله یهودا بودند.

---

۱. ارمیا 29:31

به موجب شجره‌نامه‌ای که عهد جدید از عیسی مسیح ترسیم کرده است، او از قبیله یهودا می‌باشد بنابراین واجد شایستگی لازم برای پادشاهی بر بنی‌اسرائیل است. اگر عیسی از قبیله یهودا باشد، همزمان نمی‌تواند از قبیله لاوی هم باشد و کهانت هم در عهد عتیق به قبیله لاوی سپرده شده بود. کهانت لاویان یا کهانت هارون (اولین کاهن اعظم) در عهد عتیق صرفاً در انحصار قبیله لاوی بوده است، بنابراین وقتی عهد جدید اعلام می‌کند که عیسی کاهن اعظم است، نویسندگان عهد جدید با این مشکل بیولوژیکی و خونی مواجه می‌شوند. حال پاسخی که نویسندهٔ رساله عبرانیان به این معما می‌دهد، شامل چندین روایت از عهد عتیق و بخصوص از مزمور 110 نبوّتی داود است. آنجا که خدا در مورد «مسیحا» می‌گوید که او را برای همیشه پادشاه و کاهن به رتبهٔ ملکیصدق، بر اسرائیل خواهد نمود. بحث کاتب رساله در اینجا اینست که علاوه بر کهانت هارونی از کهانت دیگری در عهد عتیق صحبت شده است و این ادعا بر اساس اشارهٔ مرموزی است به یک شخصیّت مرموز بنام ملکیصدق که مفهوم نامش در زبان عبری می‌شود «پادشاه راستی» یا پادشاه شالوم یا پادشاه صلح و سلامتی. و او کسی است که نه پدر دارد و نه مادر،[۱] و این به سادگی می‌رساند که هیچ نشانه‌ای از دیدگاه شجره‌شناسی از پیشینه او در دست نیست، یا بر اساس باور پاره‌ای از مفسرین اشارهٔ مرموزی که به عدم وجود جسمانی او به عنوان یک انسان معمولی شده است، احتمالاً بدین مفهوم است که او پیش ظهور و تجلّی مسیح در جسم، در عهد عتیق بوده است. این نظریه بسیار متداول است.

به هر حال می‌خوانیم که ملکیصدق با ابراهیم ملاقات می‌کند و در این ملاقات دو اتفاق می‌افتد: ابراهیم ده یک یا عشریه را به ملکیصدق می‌دهد و ملکیصدق هم ابراهیم را برکت می‌دهد. آنچه که کاتب رساله با بیانی یهودی مآبانه می‌گوید اینست که کوچکتر به بزرگتر ده یک می‌دهد و بزرگتر کوچکتر

---

۱. عبرانیان 3:7

را برکت می‌دهد و از آنجا که ملکیصدق ده یک به ابراهیم نداد و ابراهیم هم ملکیصدق را برکت نداد، بنابراین برخورد کاتب رساله با این مورد اینست که به روشنی تفوّق و برتری ملکیصدق بر ابراهیم نشان داده شده است. اینک نویسنده بحث را گسترده است و ادامه می‌دهد که در شجره‌شناسی عبرانی قدرت ابراهیم از پسرش اسحاق برتر است، اسحاق هم بزرگتر از پسرش یعقوب است، و یعقوب هم بزرگتر از پسرانش که لاوی هم در زمرهٔ آنان بوده است، می‌باشد. پس اگر ابراهیم بزرگتر از لاوی و ملکیصدق بزرگتر از ابراهیم است، در نتیجه بدیهی است که ملکیصدق بزرگتر از لاوی است. بنابراین چونکه عیسی کاهن در رتبهٔ ملکیصدق است، کهانت او مقدم است بر کهانت پیشین لاوی و بزرگتر از آن است. این بخشی است که نویسنده رساله به عبرانیان مطرح کرده است. اما سؤال اینست که مبحث فوق چه ربطی به سقوط انسان و سرایت گناه انسان به اعقابش دارد؟ ما در این قسمت از رساله می‌خوانیم که: «لکن آن کسی که نسبتی بدیشان نداشت، از ابراهیم ده یک گرفته و صاحب وعده‌ها را برکت داده است و بدون شبهه کوچک از بزرگ برکت داده می‌شود و در اینجا مردمان مردنی ده یک می‌گیرند. اما در آنجا کسی که بر زنده بودن وی شهادت داده می‌شود. حتّی آنکه گویا می‌توان گفت که به وساطت ابراهیم از همان لاوی که ده یک می‌گیرد، ده یک گرفته شد. زیرا که هنوز در صلب پدر خود بود هنگامی که ملکیصدق او را استقبال کرد.»[۱] حال می‌بینیم که نویسنده بحث خود را گسترده است و با ذکر عبارت «گویا می‌توان گفت» به این موضوع پرداخته است که لاوی هم ده یک خود را به ملکیصدق داده است، با وجودیکه هنوز در صلب پدرش هارون بوده است.

در اینجاست که رئالیست‌ها می‌گویند، تنها راه کنار آمدن و پذیرفتن این بخش از رساله به عبرانیان اینست که بپذیریم وقتی که ابراهیم ده یک به ملکیصدق داده است، لاوی هم در آنجا بوده است و این ثابت می‌کند که روح

---

۱. عبرانیان 7:6ـ10

انسان پیش از جسم انسان وجود دارد و زندگی می‌کند.

به هر حال من فکر می‌کنم که موضوع آنقدر بزرگ هست که به گفتن «گویا می‌توان گفت» قناعت نکنیم. جریان مثل اینست که من بگویم نوهٔ بزرگ من از دیدگاه تکوینی در من است. هر چند تجسم او منوط به آینده است، ولی منظورم این نیست که نوهٔ بزرگم در حالت جسمانی در من است، بلکه در صلب من است و بعداً تجسم خواهد یافت.

حال به دیدگاه دیگری اشاره می‌کنیم که وابسته به نوعی پیش زیستی جسمانی به تعبیر کتاب مقدس نیست ـ نوعی فلسفه واقع‌گرائی که می‌توان نمونهٔ آن را در فلسفه افلاطون و آگوستین و جان ادواردز پیدا کرد، و آن حاکی از اینست که تولد شما از ازل در فکر خدا بوده است، چونکه از ازل ایده‌های کاملی برای شما داشته است. او شما را از ازل می‌شناخت و ایده‌های او در مورد شما ایده‌هائی واقعی بود و این ایده‌ها است که واقعیّت وجودی شما را شکل می‌دهد. بنابراین اگر قبل از تولد جسمانی در فکر خدا «وجود» داشته‌اید، نشان می‌دهد که از ازل بوده‌اید، چونکه هیچ چیزی واقعی‌تر از تصور خدا نیست. حال این فرضیه شامل ایده‌های فلسفی چندی است و آنچنانکه گفتم شامل دیدگاه افلاطونی و آگوستینی هم می‌باشد. ولی به هر حال یک گزیده است، یک انتخاب است و بسیاری از ایمانداران در طول تاریخ کلیسا آن را پذیرفته‌اند و موردی است که من هم نسبت به آن نظر مساعد دارم

بر عکس نظریه فوق با توجه به ماجرای باغ عدن، ایده‌های واقعیت‌گرائی متفاوتی شکل گرفته‌اند که آنها را مکتب فدرالیسم می‌نامیم و آن متکی است بر شخصیّت‌نیابتی«آدم.»آدم‌به‌عنوان جانشین ونایب ونماینده ماعمل می‌کند.درست مانند یک حاکمیّت فدرال، مانند وکلائی که در یک حاکمیت فدرال توسط مردم انتخاب می‌شوند وتحت‌نظر حاکمان در یک ساختار فدرالی انجام وظیفه می‌کنند.

بعنوان مثال می‌بینیم در کتاب مقدس عیسی مسیح به عنوان نماد

بنی‌اسرائیل، ظهور می‌کند و نماینده بنی‌اسرائیل می‌شود و همچنین به نیابت از ما و به جای ما مصلوب می‌شود و خدا عدالت او را به ما می‌دهد و جرم‌های ما را بر او می‌گذارد. بنابراین دو مرحله انتقالی را در اینجا می‌بینیم: چیزی را می‌دهیم، و چیزی را می‌ستانیم. آنکه می‌دهیم جرم‌هایمان است و آنکه می‌ستانیم عدالت و نجات است. پس سیمای کلی نجات در نوعی معامله و نقل و انتقال بیان شده است. اگر ما اصول پیشنهادی و نیابتی خدا را انکار کنیم، آنگاه نجات خود را از دست می‌دهیم، زیرا تنها راه ممکن برای کسب نجات، عمل نیابتی شخص دیگری است و آن نایب و جانشین، عیسی مسیح است. ولی در اینجا یک مشکل وجود دارد.

مشکل ما در اینجا کسی به نام «آدم» است. او یک نفر است ولی می‌بینیم تنها برای خود کار نمی‌کند. بلکه به عنوان رهبر فدرالیسم نژاد انسان و نمایندهٔ خودش و نمایندهٔ هر آنکسی که از نسل او به وجود آمده است، کار می‌کند. بنابراین رفتار او معرف رفتار و کردار نژاد انسان است، نه فقط خودش. پس می‌بینیم وقتی ساقط می‌شود، ما را و هر آنکس را که نمایندهٔ آنها است، با خود به سقوط می‌کشاند. چرا باید من مسئول کارهای شخص دیگری باشم. و در اینجاست که من می‌گویم: «این "شخص دیگر" نماینده شما است. و شما می‌گوئید: "من او را انتخاب نکرده‌ام و لعنت و نفرینش را هم به جان خود نخریده‌ام!" می‌گویم: درست است، ولی به چه دلیلی دوست داری در یک انتخابات آزاد، نمایندهٔ خود را انتخاب کنی؟ چرا دوست داری حق انتخاب نمایندهٔ دلخواه خود را داشته باشی؟»

جنگ‌های انقلاب بین آمریکا و انگلستان از آنجا شروع شد که به فرمان جورج پادشاه انگلستان پارلمان منحل شد و مستعمرات انگلستان خواستار انتخاب نماینده و فرستادن به پارلمان شدند و گفتند تا نماینده خود را انتخاب نکنند، مالیات نمی‌دهند. حال فرض کنیم که پادشاه گفته باشد: «بسیار خوب، شما در پارلمان نماینده می‌خواهید؟ اشکالی ندارد. من به شما قول می‌دهم که برادر زن خود را به عنوان نماینده شما به پارلمان بفرستم.» در آنصورت

مردم فریاد می‌زدند: «نه، نـه، نـه، مـا خواهـان حـق انتخـاب نماینـدهٔ خودمـان هستیم.» و این حق در جوامـع انسـانی، یـک حـق مقـدس اسـت. ولـی چـرا مـا خواهان این حق هستیم؟ ما می‌خواهیم که مطمئن شویم انتخاب درستی انجـام داده‌ایم، ما به شخص دیگری که نمایندهٔ فرمایشی ما بشود اعتماد نمی‌کنیم، ما می‌خواهیم اطمینان داشته باشیم که کار خود را به نحو احسن انجام داده‌ایم و کسی را انتخاب کرده‌ایم که نمایندهٔ بحق ما است.

آیا تاکنون در زمان رأی‌گیری کاندیدائی را انتخاب کرده‌ایـد و بـه پارلمـان فرستاده‌اید که بعد از استقرار بر کرسی وکالت خواسته‌های شما را نماینـدگی نکرده باشد؟ این جریانی است که همیشه و در هر زمانی بوده اسـت و تـازگی ندارد. ولی در فدرالیسم خدا، وقتی که او نمایندهٔ ما را بر می‌گزیند هرگز چنین اتفاقی نمی‌افتد. زیرا نماینده‌ای را که خدا برای ما برگزیده از ابتدا عادل و کامل بوده و گزینش این نماینده برای بشـریت ناشـی از دانـش و اقتـدار خـدا بـود. بنابراین ما نمی‌توانیم گله و شکایت کنیم که نماینده‌ای که برای ما انتخاب کرده است، نماینده ما نبوده است. هرگاه ما می‌خواهیم از معضل انتقـال گنـاه شـانه خالی کنیم به این حدس متوسل می‌شویم و می‌گوئیم: «بسیار خوب، ولـی اگـر من در باغ عدن بودم، در هنگام مواجهه با مار به اندازه کافی هوشیار بودم که به او "نه" بگویم و فریبش را نخـورم، پـس چـه لزومـی دارد کـه مـن مسـئول پیامدهای خطای "آدم" باشم؟» پاسخ اینست که بدین دلیل مسـئول هسـتی کـه «آدم» نماینده تو بود و در عین حال بـی‌عیـب و کامـل بـود، چونکـه خـدا او را برگزیده بود. و این بدین مفهوم است که ما مسئول پیامـد اعمـالی هسـتیم کـه شخص دیگری به نمایندگی ما انجام می‌دهد. این مورد در سیستم قضـائی مـا به خوبی تشریح شده است، اگر من کسی را استخدام کنم که شـخص دیگـر را به قتل برساند، و با اطمینان به اینکه او در غیاب من مأموریـت خـود را انجـام می‌دهد، حتّی اگر من ماشه را نکشیده باشم، عمل این شـخص بـه نماینـدگی از جانب من بوده است و با موافقت و دستور من مرتکب قتل شده است.

ولی در این حالت به عنوان یک قاتل درجه اول با من برخورد نمی‌شود. به

این ترتیب من نتیجه می‌گیرم گفتن اینکه من آدم را انتخاب نکرده‌ام، من فکری را به‌آدم القاء نکرده‌ام، فرضیه‌ای شکست خورده است. ولی اصل مهم در اینجاست که ما می‌دانیم مسئولیت ما نسبت به کاری که دیگری طبق خواسته ما انجام داده است، قابل توجیه و عادلانه است. حتّی اگر من آدم را انتخاب نکردم، پولی به‌آدم ندادم، ولی او منتخب خدای عادل، مقتدر و کامل است و بر اساس عدالت خدا، آنچه را که آدم انجام داد، به جای من انجام داد.

به هر صورت با توجه به گناه انسان اینک ما فاسد شده‌ایم و تنها راه نجات ما از این طبیعت فاسد، عدالت نماینده دیگری است.

گفتار بیست و دوم

عهدها

یکی از مباحث مهمی که کتاب عبرانیان در عهد جدید بدان پرداخته است تفوّق مسیح و بخصوص نقش او به عنوان کاهن اعظم است. وقتی که نویسنده رساله از این دیدگاه عظمت مسیح را بیان می‌کند، به مقایسه عهدهائی می‌پردازد که خدا از طریق موسی با قوم خود بست و عهدی که اینک با مردمش از طریق پسرش عیسی مسیح بسته است. ما این مورد را در باب هشتم رساله به عبرانیان می‌خوانیم: «زیرا هر رئیس کهنه مقرر می‌شود تا هدایا و قربانی‌ها بگذراند و از این جهت واجب است که او را نیز چیزی باشد که بگذراند. پس اگر بر زمین می‌بود، کاهن نمی‌بود. چون کسانی هستند که به قانون شریعت هدیه می‌گذرانند و ایشان شبیه و سایه چیزهای آسمانی را خدمت می‌کنند، چنانکه موسی ملهم شد هنگامی که عازم بود که خیمه را بسازد.» و در آیه ششم می‌گوید: «لکن الان او خدمت نیکوتر یافته است، به مقداری که متوسط عهد نیکوتر نیز هست که بر وعده‌های نیکو مرتب است.»[۱] سپس نویسنده به تشریح برتری عهد جدید نسبت به عهد عتیق پرداخته و می‌گوید که این پیمان موجب فسخ پیمان پیشین شده است. و ما این برتری را

---

۱. عبرانیان ۸:3ـ6

در خلال این آیات نه تنها در وجود واسطه‌ای بهتر از موسی بلکه در وعده‌ای بهتر از وعده‌ای که به موسی داده شد، شاهدیم. در این آیات می‌بینیم که نویسنده پاره‌ای آگاهی و اطلاعات را در رابطه با واقعیت عهدها نشان می‌دهد. و همچنین می‌بینیم که مفهوم عهد تنها بنیان یا اساس و یا چهارچوبی است که می‌توان بر اساس آن به ماهیّت آمرزش در کتاب مقدس، پی برد. ما در تاریخ کتاب مقدس انواع عهدها را خوانده‌ایم: عهدی که خدا با آدم و حوا بست، عهدی که خدا با نوح بست و قوس و قزح را بعنوان نشانهٔ آن عهد در آسمان قرار داد، و عهدی که خدا با ابراهیم بست که با فرزندان او یعنی اسحاق و یعقوب و ... بقیه اعقاب او تجدید گردید. ولی وقتی ما بطور معمولی از عهد عتیق یا پیمان قدیم صحبت می‌کنیم، توجه ما معطوف به عهدی می‌شود که خدا در کوه سینا با قوم اسرائیل منعقد کرد.

و حالا می‌خواهیم بدانیم، عهد یعنی چه؟ عهد دراساس یعنی موافقت دو یا چند نفر در یک امر و این عهد عمدتاً متکی بر وعده است و این چیزی است که ما در باب هشتم رساله به عبرانیان که چند لحظه پیش برایتان خواندم، مشاهده می‌کنیم و دیدیم که پاره‌ای از دلایل برتری عهد جدید نسبت به عهد قدیم وجود وعده‌ای بهتر از وعده عهد قدیم بوده است. ما اینک در خارج از کتاب مقدس در تمام حوزه‌های زندگی انسانی، شاهد انواع عهدهای مبتنی بر وعده هستیم. وقتی ما می‌خواهیم در جائی استخدام شویم معمولاً با کارفرما قرارداد می‌بندیم. در این قرارداد طرفین قول‌هائی به یکدیگر می‌دهند، کارفرما می‌گوید من اینقدر دستمزد می‌دهم و کارگر هم می‌گوید من هم این کار را برای شما انجام می‌دهم و سپس دو طرف قرارداد به توافق می‌رسند. عقد ازدواج هم گونه‌ای عهد است که در این عقد طرفین وعده‌هائی به هم می‌دهند و وعده‌های خود را با ادای سوگند در حضور خداوند تضمین می‌کنند. حتّی حکومت ساختاری است بر اساس یک عهد و توافق بین آنهائی که رهبری می‌کنند و آنهائی که رهبری می‌شوند. بنابراین هر عهدی مستلزم وجود وعده‌ها است. در دوران باستان هر عهدی که شامل وعده‌ای بوده است،

همیشه همراه با نوعی قرارداد یا مقررات بوده است که طرفین عهد روی آن توافق می‌کرده‌اند. یعنی اینکه وعده‌های موجود در عهد زمانی تحقّق می‌یافت که به مفاد قرارداد عمل شود. وجود چنین عواملی موجب شد که انعقاد یک قرارداد همراه با مراسم نمایشی گوناگون از قسم خوردن و تعهد نمودن مبنی بر وفای به عهد، صورت بگیرد.

درک این مهم از مسیحیّت کتاب مقدس برای ما بسیار لازم است، چرا که در تجزیه و تحلیل نهائی، مکتب زندگی مسیحائی ما بر اساس اعتماد یا ایمان به وعده است. یعنی اعتماد به وعده خدا مبنی بر آمرزش ما از طریق عیسی مسیح و کار او. به مفهوم کاملاً واقعی آنچه که خدا در عهد خود برای مردمش انجام داد، اعطای کلام خود به ما بود. وقتی که عیسی مسیح به جهان آمد، یوحنا در انجیل خود او را به عنوان کسی معرفی کرد که در «کلمه» تجلّی یافته است و در این سخن اشارات چندی وجود دارد. خدا سخنان خود را تنها از طریق وعده نمی‌گوید، بلکه وعده‌های او در «کلمه» که عیسی مسیح است، مجسم می‌شود. بنابراین بیهوده نیست که اینقدر روی این مسئله تأکید می‌کنیم چونکه لازمهٔ درک ما از ایمان مسیحی، درک کامل موضوعی به نام عهد است.

حال اگر به کتاب مقدس نگاه کنیم صرفنظر از عهدهای مخصوصی که گفتم خدا با آدم و نوح و موسی و ابراهیم بست، در تعریف کلی ما در اینجا از عهدهائی اساسی صحبت می‌کنیم که در تک تک صفحات کتاب مقدس مشاهده می‌شود و آن عهدهای اصلی و اساسی عبارتند از: عهد آمرزش، عهد عملکرد و عهد فیض. در مورد موضوع عهد سوء تفاهمات زیادی وجود دارد و در این گفتار می‌خواهیم پاره‌ای از این سوء تفاهمات را در رابطه با موضوع عهد، حل کنیم. شما در کلیسا خیلی کم از عهد آمرزش چیزی می‌شنوید. اما به نظر من یکی از هیجان‌انگیزترین مباحث الهیات سیستماتیک، همین عهد آمرزش می‌باشد. عهد آمرزش همان عهدی نیست که خدا با انسان بست. عهد آمرزش عهدی نیست که خدا با ما منعقد کرده باشد، بلکه عهدی است که خدا با خود بسته است، یعنی عهدی است که از ازل در میان پدر و پسر و روح‌القدس بسته

شده است و درک آن برای ما بسیار ضروری و مهم است زیرا که در مکاشفهٔ کتاب مقدس از سناریوی آمرزش، ما شاهد فعالیت و کارکرد سه جانبه خدا هستیم. آفرینش خودش کاری سه جانبه است. کتاب مقدس به ما گفته است «پدر» به کائنات فرمان داد «باش» و کائنات را از دل پوچی و تاریکی، به وجود آمد و «روح‌القدس» بر بالای آبها ایستاد و زندگی را در آنجا جاری کرد. در عین حال عهد جدید پر از اشاراتی است از وجود مشارکت مسیح که «پدر» از طریق او همه چیز را خلق کرد: «همه چیز به واسطهٔ او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات، وجود نیافت.»[1] بنابراین خلقت موضوعی است شامل کار پدر و پسر و روح‌القدس. و با چنین برداشتی وقتی ما به مفهوم آمرزش نگاه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم آنهم یک کار سه جانبه است. بعضی اوقات ما در الهیات در بین جنبه‌های خدائی خدا از نظر انجام وظیفه تفاوت‌هائی قائل می‌شویم. این «پدر» است که نقشه آمرزش را طراحی می‌کند.

این «پدر» است که از ازل وعده گزینش و نیّت خود را در امر نجات وعده داد. و این «پدر» است که پسرش را به جهان فرستاد تا کار آمرزش ما را در مأموریت خود تکمیل کند. و سپس بعد از اینکه کار آمرزش، توسط پسر تکمیل شد، مسئله‌ای که باقی می‌ماند اعمال آن آمرزش در زندگی شخصی ما است. چگونه من می‌توانم شایسته کار مسیح باشم؟ چگونه او مرا تبدیل به یک شخص آمرزیده شده می‌کند؟ این کار غیر ممکن است، مگر اینکه روح‌القدس وارد عمل شود و مرا متحوّل کند و به من تولد تازه ببخشد و مرا از مرگ روحانی به‌حیات روحانی منتقل کند و ایمان را در قلب من ایجاد کند. روح‌القدس است که مرا تقدیس می‌کند و مرا در آسمان جلال می‌دهد. بنابراین کلیّت موضوع آمرزش در توافق کامل جنبه‌های خدائی تثلیث، صورت گرفته است.

به‌یاد دارم سال پیش تضادی در بین الهیات‌دانان آلمانی پیش آمد مبنی بر

---

۱. یوحنا 3:1

اینکه تعلیمات کتاب مقدس حاکی از اینست که وقتی عیسی مأموریت زمینی خود را انجام می‌داد، کشمکشی بین پدر و پسر وجود داشته است که به‌موجب آن خدا از خشم و خصومت خود به‌نژاد انسان عدول کرده است، که البته مشخص است این نظریه با فرضیه آمرزش در کتاب مقدس بکلی هم‌خوانی ندارد. زیرا که عهد آمرزش از ازل توسط پدر و پسر و روح‌القدس مقرر شده است و در مورد نجات انسان در بین سه جنبه خدائی توافق کامل بوده است. بنابراین اینطور نبوده است که پسر با اکراه به‌جهان آمده باشد، بلکه پسر از تکمیل نقشهٔ پدر شادمان بود و بدین جهت در جهان متجلّی شد.

و از سوئی شاهد کشمکش بین خدا و مسیح در قالب انسان در شب قبل از کفاره شدنش در باغ جتسیمانی در کتاب مقدس هستیم، آنجاست که عیسی دعا کرد و قطرات عرق خون‌آلود از پیشانیش بر زمین می‌ریخت و در آن حالت با اندوه و درد گفت: «ای پدر اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد، لیکن نه به خواهش من، بلکه به‌ارادهٔ تو.»[1] و این بدین معنی است که عیسی می‌گوید اگر چاره‌ای دیگر هست، مرا از این آزمایش معاف کن ولی به‌خاطر داشته باش که من 100٪ با ارادهٔ تو موافق هستم. بنابراین در ماورای مفهوم کلی و ساختار عهدی نجات، قبل از هرچیز یک توافق ازلی در بین جنبه‌های تثلیث وجود دارد.

و اما در مورد عهد عملکرد و عهد فیض: هرگاه صحبت ازاین دو می‌شود با سوءتفاهمات و اغتشاشات فکری زیادی‌مواجه می‌شویم. نخست باید گفت که تفاوت آن دو همان تفاوتی است که بین عهدی که خدا با آدم و حوا قبل از اینکه ساقط شوند بست و عهدی که بعد از سقوط آدم و حوا با اعقاب او منعقد کرد.

عهد عملکرد اشاره‌ای است به‌موقعیت اولیه‌ای که آدم و حوا آفریده شدند و در وضعیت آزمایش قرار داشتند، آنجا که خدا شرط مخصوصی را برای

---

۱. متّی 39:26

آنها قرار داد و وعدهٔ مخصوصی به‌آنها داد. و آن وعدهٔ حیات جاودانی بود. و آن وعده در درختی به‌نام درخت حیات در باغ عدن نهادینه شد و همزمان شرطی را مطرح می‌کند مبنی براینکه آنها نباید از میوهٔ درخت معرفت نیک و بد و یا درخت حیات بخورند. بنابراین دریافت ما از عهد عملکرد اینست که: سرنوشت نژاد انسان براساس پیشرفت او، براساس عملکرد آدم و حوا و با توجه به‌اطاعت آنها، و اطاعت آنها از مفاد عهد، طراحی و مقدر خواهد شد. اگر آزمایش را بگذرانند، اگر عمل آنها خوب باشد، در آن صورت از وضعیت متبارک جاودانگی برخوردار خواهند شد. ولی اگر خود را با مفاد عهد تطبیق ندهند، آنها و اعقاب آنها دچار فساد و تباهی شده و خواهند مرد. بنابراین مفهوم کلی ارتباط خدا و نژاد انسان بر اساس عملکرد انسان قرار گرفته است. و سپس در کتاب مقدس می‌خوانیم که آدم و حوا در امتحان مردود شدند. آنها بر علیه موافقت‌نامه و مفاد عهد و شرط بین خود و خدا شوریدند و در نتیجه جهان را در تباهی و فساد غرق نمودند.

حال پاره‌ای موضوعات هستند که ما باید همیشه به‌خاطر بسپاریم. بعضی اوقات وقتی ما به‌آمرزیده شدن یا نجات یافتن فکر می‌کنیم، تصور ما اینست که آنچه که در این مرحله تحقّق می‌یابد دست‌یابی به‌بهشت گم‌شده‌ای است که در ابتدای آفرینش از دستش دادیم. ما دیدیم که آدم و حوا موقعیّت بهشتی خود را از دست دادند و ما هم همچنین. ولی ما از طریق عیسی مسیح آمرزیده شده‌ایم. و اینجاست که مردم می‌گویند: «چه عالی!! پس ما به‌بهشت بر می‌گردیم.» خیر! اینطور نیست. موردی که ما باید بدانیم اینست که تکامل آمرزش ما صرفاً برگشتن به‌موقعیت آدم و حوا قبل از سقوطشان نیست، بلکه محرکی است برای برانگیختن به‌آن وضعیتی که می‌توانستند مفاد عهد را اطاعت کنند. اینطور نیست که مسیح این امکان را برای ما فراهم کند تا به‌حالت معصومیّت اولیه برگشته و سپس باز هم آزموده شویم و یحتمل هم که در امتحان مردود شویم.

سوء تعبیر دیگری که در اینجا به‌وجود می‌آید اینست که تصور می‌شود

عهد عملکرد خدا برعکس عهد فیض، حاوی فیض و برکت نیست. ولی به‌خاطر داشته باشید که هرگاه خدا عهدی با مخلوق خود می‌بندد و هربار که قولی به‌ما می‌دهد، هرچه که باشد و در هر شرایطی که باشد به‌قول خود وفا می‌کند و هر عملی که خدا انجام می‌دهد، فیاضّ است.

وقتی خدا ما را می‌آفریند، ما موجوداتی مسئول ومتعهد هستیم نه مخلوق و حتّی خدا به ما حیات جاودانی را وعده می‌دهد، یعنی همان وعده‌ای که به آدم و حوا داد و این عملی است حاکی از **فیض و برکت**. بنابراین عهد عملکرد هم عهدی فیاضّ است.

ولی هنوز تفاوت دیگری بین عهد عملکرد و عهد فیض وجود دارد: عهد عملکرد نقض شده است. اگر ما هنوز از بین نرفته‌ایم و همه نابود نشده‌ایم و خدا فرصت دیگری برای آمرزیده شدن به‌ما داده است بدین جهت است که خدا آدم و حوا را علی‌رغم سقوطشان از آن فیض محروم نکرده است، و این به‌خاطر قول و وعدهٔ تازه او است و این وعدهٔ تازه موکول به مأموریت نجات‌بخش عیسی مسیح و پذیرفته‌شدن فدیه او توسط ما می‌باشد ـ وعدهٔ نجاتی که دست خدا در آن از طریق عیسی مسیح در کار است. کتاب مقدس می‌گوید که ما به‌وسیلهٔ فیض نجات یافته‌ایم و ما آنرا پذیرفته‌ایم و فیض خدا هم در رابطه با نجات توسط عیسی مسیح محقّق شده است. آنچه که مسیح در این مرحله انجام داد، این بود که جای ما را گرفت. عیسی مسیح در عهد جدید به عنوان آدم تازه یا آدم آخر و یا آدم دوم معرفی شده است. کسی که اینک به این دنیا آمده است و خود را ملزم کرده است شرط مندرج در عهد عملی که توسط انسان نقض شده است را تحقق ببخشد. او به عنوان آدم تازه به‌عقب و به‌موقعیتی برمی‌گردد که آدم و حوا در بهشت بودند و این مرحله در تجربهٔ او و در بیابان در مدت 40 روز وسوسه شیطان نشان داده شده است. ولی این پایان کار نیست. مسیح در سراسر زندگیش در معرض وسوسه‌ها قرار داشت ولی وسوسه نشد .بدین دلیل است که من تأکید می‌کنم که ما نه تنها از طریق مرگ مسیح بلکه به‌وسیلهٔ زندگی مسیح نجات یافته‌ایم، چونکه زندگی او کامل

و توأم با اطاعت محض بود و بدین جهت تمـام مفـاد منـدرج در عهـد عملکـرد اولیه را که نقض شده بود کامل نمود، تا آنجا که در نهایت متوجه می‌شویم در طی عملکرد او نجات یافته‌ایم. شاید بگوئید: «من آموخته‌ام که بـه‌وسـیلهٔ ایمـان عادل شمرده می‌شوم.» بله، درست‌است ولی عادل‌شدن بـه‌وسـیلهٔ ایمـان فقـط بدین‌مفهوم است که ما تنها به‌عیسی مسیح ایمان می‌آوریم کـه سـرانجام عهـد عملکرد را تحقّق می‌بخشد. هنوز هم ما در اثر کار عیسی نجـات یافتـه‌ایـم، مـا نجات یافته‌ایم نه به‌وسیلهٔ کار خودمان بلکه از طریق کار مسیح تـا اینکـه عهـد فـیض عهـدعمل را منسـوخ نکنـد، بـرعکس موجـب تکمیـل مفـاد عهـد عملکـرد می‌گردد.

من اخیراً در کلیسا در مورد صلیب موعظه‌ای ایراد کردم و در آنجـا گفـتم که گاهی مردم فکر می‌کنند عهد عتیق همه‌اش در رابطه با عدالت و خشم خدا و عهد جدیـد همـه‌اش در رابطـه بـا رحمـت و محبـت و فـیض خـدا مـی‌باشـد و به‌شنوندگان یادآوری کردم که روشن‌ترین نمونه خشـم و عـدالت خـدا نـه در عهد عتیق بلکه در عهد جدید پیدا مـی‌شـود، و آن در روی صـلیب اسـت. زیـرا خشم خدا بر روی صلیب بر مسیح ریخته شد و عدالت خدا تماماً و کلاً بـا ایـن کار ارضاء شد، و در عین حـال عـلاوه براینکـه عـدالت در صـلیب نشـان داده می‌شود، همزمان بارزترین نمونه از فیض خدا است، زیرا که خشم خدا نه برما بلکه بر کسی که بجای ما مصلوب شد فرود آمد. خشم خدا متوجهٔ نماینـدهٔ مـا شد که خود را تسلیم کرد تا مفاد عهد را تکمیل کند و تمام تعهـدات و الزامـات کسانی را که بدو اعتماد نموده‌اند و ایمان آورده‌اند، انجام دهـد. بنـابراین عهـد فیض و عهد عملکرد اگرچه قابل تفکیک هستند ولی دست در دست هم دارنـد و باهم وعده‌ای را که خدا از ازل داده است، تحقّق می بخشند.

بخش چهارم

گفتار بیست و سوم

مسیحِ کتاب مقدس

در ایـن گفتـار مـی‌خـواهیم در رابطـه بـا موضـوع جدیـدی از الهیـات سیستماتیک صحبت کنیم که از یک نظر شاید مهیّج‌ترین قسـمت تعلـیم الهیـات باشد و از نظر دیگر یکی از غنی‌ترین و متبارک‌ترین بخشی است که می‌توانیم یاد بگیریم و آن بخشی از الهیات است که آن را «مسیح‌شناسی» می‌نامیم و به موجب آن، توجه خود را به‌شخص عیسی مسیح و کار او متمرکز مـی‌کنـیم. و این یک بخش مهم در ایمان و مذهب ما اسـت کـه مسـیحیّت نامیـده مـی‌شـود. چون در این بخش حداکثر توجه ما متوجه شخصی است که به‌میان ما آمـد، و شخصی است که تجلّی خدا بود و «عمانوئیل» (خدا با ما) نامیده شد و در میان ما ساکن شد و نه تنها ما را برای خدا از گناهانمان باز خرید نمود بلکـه خـدای پدر را با بیاناتی شکوهمند برما آشکار کرد.

اینک هر مطالعه و تحقیقی از شخصـیّت مسـیح در بهتـرین حالـت حـداکثر به‌یک شناخت سطحی از او منجر می‌شود زیرا تصـویری کـه کتـاب مقـدس از مسیح به ما نشان مـی‌دهـد تصـویری گسـترده و ژرف و غنـی اسـت کـه هـر انسانی را به‌مبارزه می‌طلبد تا بر عمق آن دست یابد.

با توجه به‌درک اندکی از آن همه پیچیدگی که در هنگام مطالعـه شخصـیّت عیسی مسیح می‌بینیم، من می‌خواهم به یکی از قسـمت‌هـای مـورد علاقـه‌ام در عهد جدید مراجعه کنم که در باب پنجم رسالۀ یوحنا که معمولاً آن را مکاشـفۀ یوحنا می‌نامیم، یافت می‌شود. در این بخش شاهد بخشـی از رؤیاهـای یوحنـا

هستیم در هنگامی که به جزیره‌ای به‌نام پطمس تبعید شده بود. باب پنجم مکاشفه یوحنا با این آیات شروع می‌شود: «و دیدم بردست راست تخت نشین کتابی را که مکتوب است از درون و بیرون و مختوم به هفت مهر و فرشته‌ای قوی را دیدم که به‌آواز بلند ندا می‌کند که: "کیست مستحّق اینکه کتاب را بگشاید و مهرهایش را بردارد؟" و هیچ کس در آسمان و در زمین و در زیر زمین نتوانست آن کتاب را باز کند یا برآن نظر کند.» شما ملاحظه می‌کنید که این رؤیای یوحنا چقدر باشکوه است! در رؤیای یوحنا یک دادگاه قرار دارد، داوری نزدیک است کتاب‌ها و طومارها آماده هستند و در این وقت صدائی بلند می‌گوید: «کیست مستحّق اینکه کتاب را بگشاید؟» و یوحنا سرشار از هیجان و انتظار منتظر است ببیند چه کسی قدم پیش می‌گذارد و چه کسی شایستگی کافی را دارد که این طومار مکتوم را بگشاید. و سپس می‌گوید: «من به‌شدّت گریستم زیرا هیچ کسی که شایسته گشودن کتاب یا خواندن آن یا نظر کردن برآن باشد، یافت نشد، و یکی از آن پیران به من می‌گوید: "گریان مباش! اینک آن شیری که از سبط یهودا و ریشه داود است، غالب آمده است تا کتاب و هفت مهرش را بگشاید." و دیدم در میان تخت و چهار حیوان و در وسط پیران، برّه‌ای چون ذبح شده ایستاده است و هفت شاخ و هفت چشم دارد که هفت روح خدایند که به‌تمامی جهان فرستاده می‌شوند. پس آمد و کتاب را از دست راست تخت نشین گرفت.» سپس دعای مقدسین و سرود فرشتگان را می‌شنویم: « مستحّق است برّهٔ ذبح شده که قوّت و دولت و حکمت و توانائی و اکرام و جلال و برکت را بیابد.» ولی قسمت جالب توجه این رؤیا تغییرحالت یوحنا است، زیرا که سخت هیجان زده می‌شود از اینکه چه کسی می‌آید و مهرها را می‌گشاید و سپس غرق غم و اندوه می‌شود، وقتی می‌بیند هیچکس شایستگی لازم را ندارد که قدم پیش بگذارد. و سپس فرشتگان به او می‌گویند گریه نکند زیرا اعلام می‌دارند که یکی شایسته این اقدام وجود دارد و آن کس شیر سبط یهودا است.

اینک تصور کنید در آنجا نشسته‌اید و یوحنا هم در کنار شما نشسته است

و هردو بی‌صبرانه منتظر ورود موجودی تنومند و قوی مانند سلطان جنگل هستید که غرش‌کنان وارد صحنه شود و مُهرها را از کتاب بردارد. ولی در عوض چه می‌بینید؟ یک برّه! برهٔ‌ای که قربانی شده است. مجروع و خون چکان. در اینجا شاهد یک تشبیه ادبی و یک نمونهٔ جاندار از تضاد بین مسیح افتاده دل و مسیح متعال می‌باشید. تشبیه جانداری از فتوحات و رنج‌های مسیح. این تشبیه توجه ما را به‌ابعاد متعدد و پیچیده عیسی مسیح معطوف می‌کند و در اینجاست که من معمولاً از خودم می‌پرسم: «چرا خدا در مشیّت خود برای کلیسا و جهان، وجود چهار انجیل را ضروری دانست.» چرا خدا فقط یک انجیل مقرر نفرمود ـ یک زندگی نامه صریح و روشن از مسیح؟

بله، چنین است. خدا به‌دلایلی که خاص خودش بود، نه دو انجیل، نه سه انجیل، بلکه چهار تصویر زنده در قالب چهار انجیل به ما داد، که در تمام این اناجیل شخصیّت و رسالت عیسی مسیح از دیدگاه‌هائی اندکی متفاوت، بیان شده است. متّی از دیدگاه یهودیّت و از ورای نگاه یکنفر یهودی به‌تشریح تحقّق نبوّت انبیاء عهد عتیق در مورد عیسی مسیح پرداخته است و به‌روشنی نشان می‌دهد که عیسی همان «مسیحا»ی موعود قرنها قبل است. سپس انجیلی را می‌بینیم که توسط لوقا نوشته شده است و بسیار کوتاه و صریح است و با روشی موزون زندگی عیسی را دنبال کرده است که مانند شعلهٔ درخشانی از اعجاز و کرامت در سرزمین فلسطین ظهور نمود. بی‌پرده و رک چنین کرد و چنان کرد. ما در این انجیل ناظر تأکید لوقا بر معجزات مسیح هستیم. ما شاهد تصویری از لوقای طبیب هستیم که خود را در جهان امت‌ها (غیریهودیان) جا زده است. او همراه و همسفر پولس در سفرهای بشارتی‌اش به جوامع غیرمسیحی، بود. و سپس عیسی را می‌بینیم که فقط به‌جهت نجات قوم یهود نیامده است، بلکه او نجات دهنده تمامی امت‌ها و زبان‌ها و نژادها است. در این انجیل می‌توانید تعلیمات مختلف مسیح را در قالب مثل‌ها و همچنین عیسی مسیح را به‌صورت انسانی حکیم و بسیار دانا، مشاهده کنید. سپس انجیل یوحنا را می‌بینیم. دو سوم مندرجات این انجیل به‌تشریح آخرین هفتهٔ زندگی

عیسی اختصاص یافته است. یوحنا در این انجیل سیمای یک الهیات پیشرفته در مسیح و در تجلّی حقیقت، ترسیم کرده است، مسیحی که نور جهان است، کسی که در او زندگی و حیات بینهایت است. بنابراین هر یک از نویسندگان انجیل تصویری از شخصیّت و رسالت مسیح را از دیدگاه‌های مختلف به‌ما نشان می‌دهند. آنها نخست به‌بررسی ژرفا و غنای مسیح می‌پردازند و نه تنها دیدگاه خود را نسبت به‌مسیح به‌ما می‌گویند، بلکه در نوشته‌هایشان واکنش قشرهای مختلف مردم را نسبت به رسالت زمینی مسیح می‌بینیم، می‌شنویم، و یا لااقل می‌خوانیم.

ما در این اناجیل ناظر واکنش شبانان نواحی بیت‌لحم نسبت به‌مولود تازه هستیم. ما ناظر واکنش شمعون پیر، آنگاه که به معبد آمد و عیسای کوچک را دید که والدینش او را برای تخصیص به معبد آورده بودند، می‌باشیم و می‌بینیم که به‌آن کودک نگاه کرد و گفت: «الحال ای خداوند، بندهٔ خود را فرصت می‌دهی، به سلامتی برحسب کلام خود، زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است[۱].» ما در اناجیل شاهد درماندگی اساتید دینی در مقابل عیسای نوجوان در معبد هستیم. ما ناظر معرفی عیسی مسیح توسط یحیی تعمیددهنده هستیم و می‌بینیم که وقتی عیسی به‌کنار اردن رسید، یحیی می‌گوید یا می‌سراید: Agnusdei: «اینک برّه خدا که گناه جهان را بر می‌دارد[۲].» ما عیسی را از دیدگاه نیقودیموس می‌بینیم که شبانه نزد او آمد و به او گفت: «ای استاد می‌دانیم که تو معلمی هستی که از جانب خدا آمده‌ای، زیرا هیچ کس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌نمائی، بنماید. جز اینکه خدا با وی باشد[۳].» ما در این اناجیل ناظر عیسای خاخام "Rabbi" و عیسای معلم هستیم که نه تنها در نوجوانی خاخام‌ها را در معبد متقاعد نمود، بلکه در جوانی در حکمت و

---

۱. لوقا 2:29ـ30
۲. یوحنا 1:29
۳. یوحنا 3:2ـ3

بصیرت بر تمام حکما و علمای بزرگ دوران خود، پیشی جست.

ما عیسی را می‌بینیم که در کنار چاه یعقوب در محلی بنام سوخار در سامره نشسته است و با زنی مطرود صحبت می‌کند و پس از اینکه سخنانش را تمام می‌کند، آن زن به او می‌گوید: «ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی!» و می‌بینیم وقتی گفتگویشان ادامه می‌یابد عیسی خود را به‌آن زن معرفی می‌کند و همه چیز را دربارهٔ خودش می‌گوید و آن زن هم به این نتیجه می‌رسد که او «مسیحا»ی موعود است که از مدتها پیش، بنی‌اسرائیل در انتظار او بوده‌اند.

ما نه تنها عیسی مسیح را از دیدگاه نویسندگان انجیل و اوراق عهد عتیق، بلکه از دیدگاه کسانی که او را ملاقات می‌کردند، می‌بینیم: از نگاه کسانی که با او روبرو می‌شدند، از نگاه کسانی که مورد سرزنش او واقع می‌شدند، از نگاه کسانی از او شفا می‌گرفتند و از نگاه کسانی که از او تعلیم می‌یافتند. ما عیسی را در محکمه و بارگاه پیلاطس والی رومی می‌بینیم، آنگاه که پیلاطس به مردمی که خواستار مصلوب شدن عیسی هستند، اعلام می‌کند: «من در این شخص هیچ عیبی نمی‌یابم[۱].» همچنین می‌شنویم وقتی پیلاطس عیسی را به‌حضور جمعیت آورد، کلامی بر زبان آورد که در تاریخ مسیحیّت جاودانه شده است: «من بری هستم از خون این شخص عادل[۲].»

به این مرد دقیق‌تر نگاه کنید، چونکه در اینجا ما تصویری از شخصیّت انسانی او می‌بینیم که در تاریخ بشریّت مطلقاً بدون همتا است. من فکر می‌کنم کسانی که بیوگرافی قهرمانان را می‌نویسند، بر عیب‌های قهرمانان خودشان سرپوش می‌گذارند. من بیوگرافی‌نویسی را نمی‌شناسم که در نوشته‌های خود تا آنجا پیش برود که شخصیّت موردنظر خود را «بی‌گناه» بنامد، با این وجود می‌بینیم که عیسی در کتاب مقدس به‌عنوان انسانی کاملاً پاک، بدون گناه و مردی معرفی شده است که می‌تواند به متهم‌کنندگان خودش با شهامت بگوید:

---

۱. لوقا 4:23
۲. متّی 24:27

«کیست از شما که مرا به‌گناه ملزم سازد[۱]؟» بنابراین تصویری که ما از عیسی مسیح در اناجیل می بینیم بسیار گیج‌کننده و حیرت‌آور است. از شبانان نواحی بیت‌لحم گرفته تا یوزباشی حاضر درمراسم مصلوب شدن مسیح و همراهانش، همه به این حقیقت معترف شده‌اند که «فی‌الواقع این شخص پسر خدا بود[۲].» از قیافای مخالف مسیح گرفته تا تومای شکّاک (شخصی که عیسای مسیح برخاسته از مردگان را دید ولی باورش نکرد تا اینکه انگشت بر محل زخم‌هایش گذاشت و زانو زد و به خداوندی او اقرار کرد) همگی در پیشگاه مسیح به‌زانو افتادند و گفتند: «ای خداوند من و ای خدای من[۳].» علاوه بر دیدگاه‌های معاصرین مسیح، ما شهادت عیسی را در مورد خودش می‌بینیم. مسیح می‌گوید: «کسی به آسمان بالا نرفت، مگر آن کس که از آسمان پائین آمد[٤].» این عیسی است که می‌گوید: «تعلیم من از من نیست، بلکه از فرستندهٔ من[٥].» این عیسی است که ماهیّت واقعی خود را بخاطر سوء تعبیر معمول زمانه از مسیح موعود پنهان می‌کند و سپس به‌خاطر جلوگیری از هرگونه تحریف شخصیّت خودش با شجاعت ادّعاهای بسیار اغراق‌آمیزی بر زبان می‌آورد. این ادّعاها در لیست مشهور «من هستم»های انجیل یوحنا ضبط گردیده‌اند.

و از آن جمله‌اند: «من نان حیات هستم که از آسمان آمده‌ام. همان نانی که خدا در زمان موسی برای پدران ما که در بیابان بودند تدارک دید و با آن تغذیه می‌کردند. اینک من، منّ تازه هستم. من نان حیّات هستم.» و وقتی مردم این سخنان را شنیدند، عده‌ای از آنها بر او شوریدند. او گفت: «من آب حیات

---

۱. یوحنا 8:46
۲. متّی 54:27
۳. یوحنا 28:20
٤. یوحنا 13:3
٥. یوحنا 7:16

هستم.» و می‌گوید: «شما شاخه‌ها هستید و مادام کـه در مـن باشـید و مـن در شما باشم، میوه می‌آورید.» و همچنین می‌گوید: «من در هستم، هـر کـه از مـن داخل گردد نجات یابد.»

او خود را با شبان بینوائی مقایسه می‌کند کـه نگـران گوسـفندان خـویش است و می‌گوید: «مـن شـبان نیکـو هسـتم و شـبان نیکـو جـانش را بـه‌خـاطر گوسفندان مـی‌نهـد و گوسـفندان صـدای او را مـی‌شناسـند.» و مـورد بسـیار هیجان‌انگیز دیگری: «پیش از ابراهیم **من هستم**. پدر شما ابراهیم شادی کرد از اینکه مرا ببیند، و دید و شادمان گردید.» پیش از ابراهیم من بودم! ولی ایـن را نگفت بلکه گفت پیش از ابراهیم **«من هستم»** و در جملاتی که در ایـن سـری از «من هستم»ها می‌گوید، اضافه می‌کند «من و پدر یک هستیم.» «من راه راسـتی و حیات هستم.» عبارتی که عیسی در این بخش به‌کار می‌بـرد شـامل دو واژهٔ یونانی است.

دو واژه، یا دو فعل که می‌توان آنها را در انگلیسی به «من هسـتم» ترجمـه نمود عبارتند از دو واژه یونانی ego و Imi. وقتی عیسی می‌گوید «من هستم» از هر دو واژه استفاده می‌کند، نه به‌خاطر عدم کاربرد آن دو واژه در جوامع قرن اول میلادی، چونکه اگر به ترجمه یونانی عهد عتیق مراجعه کنیم، می‌بینـیم کـه وجه تسمیه مقدس خدا در زبان عبری ـ یونانی به «یهوّه، هستم آنکـه هسـتم[۱]» ترجمه شده است، و جمله‌ای را که در ترجمه یونانی از آن استفاده شده اسـت ترکیبی از دو عبارت «Imi،ego » است.

بنابراین وقتی عیسی این زمان را به‌کار برد؟ به‌روشـنی خـود را در وجـه تسمیه خدا، تعریف کرد. و ادعا کرد قدرتی کمتر از قدرت خـدا نـدارد، و وقتـی که از عنوان «پسر خدا» استفاده کرد، اشاره به‌شخصی کرد کـه از قـدیم‌الایـام در حضور خدا بوده است، و برای داوری به‌زمین آمده است. و می‌خـوانیم در موقعیّت دیگری گفت: «من این کار را می‌کنم تا شما بدانید که پسر انسان مالک

---

۱. خروج 14:3

روز سَبَت است.» ادعای مالکَ روز سَبَت بودن در حالیکه خدا سَبَت را مقرر کرده است و امر به‌استقرار روز سَبَت داده است و مالکیّت مطلق بر سَبَت دارد، ادعای بزرگی است. گفتن «من مالک سَبَت هستم» یعنی خود را خدا اعلام نمودن. و بار دیگر گفت: «پسر انسان می‌تواند گناهان را بیامرزد.» و گفت: «این را می‌گویم تا بدانید پسر انسان قادر است گناهان را بر روی زمین بیامرزد.» و با این حرف دوباره دشمنان خواستند به‌او هجوم آورند زیرا که در سنّت یهودی‌شان می‌دانستند که تنها خدا است که می‌تواند گناهان را ببخشاید. بنابراین گفتند: «این مرد خود را با خدا یکی می‌داند.»

بدین ترتیب آنچه که در این تصویر پرشکوه می‌بینیم کاملیت عیسی مسیح است، ولی نه تنها یک انسان کامل، بلکه کسی را می‌بینیم که واقعاً در خدا و در ما است ـ خدای متجلّی شده ـ و این به‌دلیل تصویر ژرف و غنی عیسی مسیح است که بر عظمت او و انسانیّت او شهادت می‌دهد و از خدائی او پرده بر می‌دارد. می‌بینیم که در قرون اولیه، کلیسا الهیات خود را بر اساس شوراهای Nicaea و Chalcedon که تلاشی در جهت درک شکل انسانی و خدائی بود، بنا نهاده است. بنابراین ما هم به‌پیامدهای شورای Chalcedon نگاه می‌کنیم و می‌بینیم چگونه کلیسا رابطهٔ بین طبیعت انسانی و طبیعت خدائی عیسی مسیح را تعریف کرده است. ولی به‌هرحال در ماورای هر تعریفی ما شاهد تصویری پرشکوه از انجیل عیسی مسیح هستیم و این تنها تصویری از مسیح نیست که از عهد جدید گرفته باشیم، زیرا که در ماورای تصاویر انجیل، شهادت رسولان را نیز می‌بینیم. شهادت پولس رسول به‌روشنی رسالت مسیح را به‌عنوان نجات دهنده در آنجا که راجع به کفارهٔ او و میانجیگری او و تکمیل نقشهٔ نجات صحبت می‌کند، نشان می‌دهد. نه تنها پولس و رسالات متعددش بلکه رسالات پطرس، رسالات یوحنا، رساله به عبرانیان، گنجینهٔ گرانبهائی از علم مسیح‌شناسی هستند که در هیچ کجا نظیر آنها را نمی‌توانیم پیدا کنیم. و در همین رسالات است که می‌خوانیم خدا در شخص عیسی مسیح متجلّی شده است و هموست که بارقه‌ای از جلال خدا را نشان داده است و بر فرشتگان،

برموسی و بر کهانت هارون در عهد عتیق مقدم است و در رسالهٔ عبرانیان به‌عنوان Arcegos یا قهرمان از او نام برده شده است. بنابراین از ابتدای انجیل متّی تا پایان‌مکاشفهٔ یوحنا، بحث‌اصلی عهدجدید، عیسی مسیح است. ولی عیسی مسیح تنها موضوع کانونی عهد جدید نیست، زیرا اگر به‌عهد عتیق مراجعه کنیم، مشاهده می‌کنیم که از باب سوم پیدایش به‌بعد، در تاریخ وقایع، در تشریح جزئیات خیمهٔ اجتماع (مثلاً آنجاکه معبد درمسیح متجلّی شده است واوست که از طریق هیکل یا معبد عهد عتیق کار می‌کند)، و تمام جزئیات و ساختار مراسم قربانی، ردپائی از عیسی مسیح وتکمیل رسالت او، دیده می‌شود و همچنین کتاب‌های نبوّتی عهد عتیق پراست ازاشارات انبیاء به‌کسی‌که خواهدآمد. بنابراین برای شناخت عیسی مسیح تنها مراجعه به‌عهدجدید کافی نیست، تک‌تک صفحات کتاب مقدس از پیدایش تا مکاشفه یوحنا، داستان عیسی مسیح است.

گفتار بیست و چهارم

مسیحِ مذاهب

وقتی ما فرضیهٔ تثلیث را بررسی نمودیم، گفتیم که یکی از بزرگترین دغدغه‌های الهیاتی کلیسای اولیه استقرار یک درک صحیح از سیمای عیسی براساس کتاب مقدس بود مبنی بر اینکه از یک سو جنبه انسانی و الهی عیسی و از سوی دیگر یگانگی او با خدا حفظ گردد و نتیجهٔ این تلاش‌ها را دیدیم.

برای مثال یکی از پیشرفت‌هائی که در این زمینه به‌دست آمد شورای Nicaea و چهارچوب عقیدتی آن بود که در قرن چهارم به‌وجود آمد. شاید بعضی از شماها به‌خاطر داشته باشید که گفتم، کلیسا با توجه به‌درکش از عیسی در قرون چهارم و پنجم و نوزدهم با بحران‌های زیادی مواجه بوده است. با ظهور لیبرالیسم قرن نوزدهم الوهیت عیسی مسیح به‌شدت مورد حمله قرار گرفت.

بسیار ضروری است که ما این را بدانیم، زیرا اتفاقاً در زمانی زندگی می‌کنیم که شخصیّت عیسی مسیح بحث‌های بزرگی در بین الهیات‌دانان به‌وجود آورده است. ما شاهد تعلیمات رادیکال به‌اصطلاح سمینارهای مسیحی هستیم که تیغ را برداشته‌اند و به‌جان کتاب مقدس افتاده‌اند و آن را تا آن درجه خُرد کرده‌اند که به صورت تکه‌ای گوشت قیمه شده در آمده است و از ما توقع دارند به‌عنوان یک سند کتاب مقدسی برآن اعتماد کنیم در حالیکه حتّی تولد مسیح را در بیت‌لحم زیرسؤال برده‌اند. ولی بهر صورت در طول تاریخ، کلیسا همیشه تعریف خود را از شخص عیسی مسیح داشته است. در قرن

پنجم کلیسا با بحران دیگری مواجه شد. این بحران با بحران قرن چهارم که بانی آن فرقهٔ الحادی آریان‌ها بودند، و منجر به تشکیل شورای Nicaea گردید، متفاوت است. این بحران منجر به‌تشکیل شورای جهانی Chalcedon در سال 451 میلادی گردید. پروفسور برکوور[۱]، استاد من در دانشگاه آمستردام بود و ما تحت نظر او راجع به شخصیّت عیسی مسیح مطالعه می‌کردیم. یکی از مقالات تحقیقاتی پروفسور برکوور تماماً اختصاص به شورای Chalcedon داشت و عنوان این مقاله «Chalcedon a Terminal Council[2]» بود. این عنوان جالبی برای بخش مربوط به‌مسیح‌شناسی است. سؤالی که برکوور در این مقاله مطرح کرده بود این بود که: «آیا شورای Chalcedon، آخرین و بزرگترین شورای مسیح‌شناسی در تاریخ کلیسا بود که شخصیّت مسیح را توصیف کرد؟» و پاسخ او به‌این سؤال مثبت بود، زیرا غیرقابل تصور بود که کلیسا بتواند هرگز در رابطه با شناخت ماهیّت عیسی مسیح به‌دستاوردی که حاصل شورای Chalcedon بود، دست یابد. آنچه که موجب تشکیل این شورا در قرن پنجم شد، حمله‌ای بود که به مقدسات مسیحیّت اصیل از دو جهت صورت گرفت و کلیسا در آن واحد مجبور بود در دو جبهه بجنگد. از یک سو رواج یک عقیده الحادی به‌نام Monophysite heresy بود که بانی آن شخصی به‌نام Eutyches بود. و از سوی دیگر ظهور یک عقیده الحادی دیگر تحت تفکرات شخصی به‌نام Nestorius بود که Nestorian heresy نامیده می‌شد. حال ببینیم محتویات این دو عقیده ارتدادی چه بودند. نخست اینکه Eutyches منکر این شد که مسیح دارای دو جنبه خدائی و انسانی است و از این رو ماهیّت او را Monophysite نامید. پیشوند Mono یعنی «یک» و «تنها» و عبارت Physis همان فیزیک ما است که عبارت است از مطالعه در ماهیّت مواد. بنابراین ارتداد Monophysitc دیدگاهی بود حاکی از اینکه مسیح یک جنبه دارد. حال به‌خاطر داشته باشید که در فرضیه تثلیث، کلیسا بسیار قاطعانه اعلام کرد که خدا فقط یکی است، و

1- Professor Berkouwer

۲. آیا شورای Chalcedon، آخرین شورا بود؟

مشکل موجود و بحث‌انگیز، وجود سه جنبه در یک شخص بود. بنابراین با توجه به شخصیّت مسیح دوباره این مشکل مطرح شد، زیرا که شما در اینجا یک نفر را می‌بینید با دو ماهیّت، مسئله‌ای که Eutyches منکر آن شد و گفت مسیح تنها یک شخصیّت دارد. شاید بپرسید که او چگونه به این نتیجه رسیده بود؟ و آیا منظور او از ذکر یک شخصیت، شخصیّت خدائی بود یا انسانی؟ چون کسانی پیش از او هم بر این باور بودند که مسیح تنها یک جنبه دارد، عده‌ای می‌گفتند که او صرفاً یک انسان بود بدون هیچ الوهیتی و عده‌ای دیگر می‌گفتند که او کاملاً خدائی بود، منجمله Docetists ها که منکر انسانیّت مسیح بودند. حال شاید شما فکر می‌کنید که Eutyches هم در زمرهٔ یکی از آنها بود، ولی متأسفانه اینطور نیست. ایده Eutyches مبنی بر این بود که عیسی دارای ذات Theanthropic می‌باشد.

Theanthropic عبارتی نیست که هر روز آن را شنیده باشید. ممکن است شما واژهٔ Philanthropic را شنیده باشید ولی معمولاً Theanthropic را نشنیده باشید. Philanthropic کسی است که در امور بشردوستانه شرکت می‌کند و یا دارای تمایل بشردوستانه است و نشان می‌دهد که بشریت را دوست دارد. کلمهٔ فیلادلفیا، یا محبت برادرانه را که به‌خاطر دارید؟ Phila یعنی دوست داشتن و Delphia یعنی برادر. در حالیکه در یونانی برای بیان انسان از کلمه anthropos و برای بیان خدا از کلمهٔ Theos استفاده می‌شود. بنابراین آنچه که در اینجا می‌بینیم اینست که واژهٔ یونانی برای بیان خدا، آمیخته‌ای است از Theos و Anthropos و آن دو واژه را در کنار هم قرار دهید، چه می‌بینید؟ آنچه را می‌بینید که Eutyches معتقد بود که ذات مسیح است، یعنی نه انسان است نه خدا، بلکه موجودی دورگه است از ترکیب بخشی از انسانیّت و بخشی از الوهیت، ولی در واقع نه انسان واقعی است و نه خدای واقعی، بلکه مخلوطی از انسانیّت و ربوبیّت است. از سوی دیگر فرضیه‌ای دیگر وجود داشت به‌نام نستوریان و نستوریوز بانی این فرضیه می‌گفت که مسیح دو طبیعت قابل

تفکیک دارد، یک طبیعت خدائی و یک طبیعت انسانی ـ یک آدم دوشخصیتی ولی با شخصیت‌های قابل تفکیک. اگر شما دو شخصیّت داشته باشید، یعنی دارای دو طبیعت هستید و بالعکس. بنابراین می‌بینید فرضیهٔ مسیح از دو طرف مورد حمله قرار گرفته بود، یکی با کاهش مسیح در حد یک موجود مغشوش و مرکب بین خدا و انسان که نافی طبیعت دوگانهٔ او بود و دیگری با جدا کردن شخصیّت از ذات، طبیعت دوگانهٔ مسیح را تأیید می‌کرد. این وضعیت موجب تشکیل شورای Chalcedon در سال 451 میلادی گردید در این شورا بود که فورمول کلاسیک آنچه که آن را طبیعت دوگانه مسیح می‌نامیم، تعیین گردید. یعنی مقرر شد که مسیح یک شخص است با دو طبیعت و این فرمول در عبارت Veradeus، Verahomo تثبیت شد.

واژهٔ Verity، Veracious در زبان انگلیسی از واژهٔ Veritas که ریشه در عبارت Vera دارد، گرفته شده است، که در زبان لاتین به‌معنی Truth (حقیقت) می‌باشد. بنابراین فرمول مقرر شده و تأیید شده در اینجا حاکی از اینست که مسیح هم انسان واقعی و هم خدای واقعی است. بنابراین اگر کلیسا ملزم به‌پایداری در کلام خدا بود، ما نیز ملزم هستیم که اقرار نمائیم که مسیح کسی است که دارای طبیعت واقعی انسانی و همزمان با آن کسی است که دارای طبیعت واقعی خدائی است. پس در ماورای این تأیید و تصدیق ساده مبنی بر اینکه مسیح انسان واقعی و خدای واقعی است، گفته شده که این دو طبیعت کاملاً با هم متحد است و سپس آنچه که در شورای Chalcedon به‌عنوان اعتقاد نامه افزوده شد، صورت یا لیستی است که در تاریخ به‌عنوان «چهار نفی» مشهور می‌باشد. شاید بعضی از شماها به‌خاطر داشته باشید که اخیراً وقتی دربارهٔ مشکل تشریح طبیعت خدا با کلام انسانی صحبت می‌کردم، گفتم که کلیسا برای تشریح امور خدائی از راه‌های مختلفی استفاده می‌کرد از جمله این راه‌ها، طریقهٔ نفی بود که به‌موجب آن ما خدا را در آنچه که نیست تعریف می‌کنیم. خدا لاینتاهی است، یعنی او میرا نیست. خدا تغییرناپذیر است، یعنی خدا

ناپایدار نیست.

ما در اینجا از مفهوم منفی عباراتی نظیر پایداری و جاودانگی.... و.... و.... استفاده می‌کنیم، و این روش، روش نفی نامیده شد. وقتی که شما این چهار نفی مشهور در شورای Chalcedon را که برای درک تاریخی مسیح بسیار مهم است، می‌بینید، ملاحظه می‌کنید که کلیسا اقرار نمود که مسیح انسان واقعی و خدای واقعی است و این دو طبیعت کاملاً باهم متحد هستند بدون اختلاط، تلفیق، انفصال، یا اختلاف.

اینها هستند چهار نفی مشهور: بدون اختلاط، تلفیق، انفصال یا اختلاف. بدیهی است که اولین بخش این فرمول همان تعلیمات الحادی Monophisite، Eutyches بود که می‌گفت مسیح دارای دو طبیعت خدائی و انسانی است که با هم آمیخته نیستند، چیزی شبیه یک انسان که دارای طبیعت خدائی است. طبیعت خدائی همیشه خدائی است و با چند کیلو گوشت و پوست و استخوان انسان مخلوط نمی‌شود.

این گونه نیست که ناگهان فهم خدائی یعنی دانائی مطلق در تجسم انسانی هدر برود. فهم خدائی همه چیز را می‌داند ولی فهم انسانی نارسا است. مثلاً کلیسا کوشیده است با سؤال شاگردان از مسیح در عهد جدید مبنی بر اینکه کی بر می‌گردد و پاسخ عیسی به‌این سؤال مبنی بر اینکه از آن روز و ساعت هیچکس خبر ندارد و نه حتّی پسر انسان، بلکه فقط خدا، به‌طریقی کنار بیاید، چونکه در اینجا مسیح به‌زبان خود به‌شاگردان اعتراف کرده است: «این چیزی است که من نمی‌دانم.» آیا آن مسئله می‌تونند اشاره‌ای به طبیعت انسانی یا طبیعت خدائی باشد؟ مردم با این مشکل درگیرند. از یک سو وقتی ما به‌زندگی عیسی آن طوری که در کتاب مقدس به‌ما نشان داده شده، نگاه می‌کنیم، بعضی امور ساده را می‌بینیم. مثلاً مشاهده می‌کنیم که عیسی در باغ جتسیمانی عرق می‌کند، این خود نشانه انسانیّت است، منظورم اینست آیا عرق ریختن چیزی هست که شما انتظارش را از خدا داشته باشید؟ خیر! خدا عرق

نمی‌کند، خدا گرسنه نمی‌شود، خدا دچار خونریزی نمی‌شود، خدا گریه نمی‌کند و خدا نمی‌میرد. طبیعت خدائی در روی صلیب نمی‌میرد، اگر ذات خدا بر صلیب می‌مرد کائنات باز می‌ایستاد. بنابراین ما بسیار چیزها در زندگی عیسی می‌بینیم که ماهیّت انسانی او را نشان می‌دهند.

حال، وقتی عیسی در اینجا می‌گوید موردی هست که آن را نمی‌داند، آیا این مسئله می‌تواند موردی از انسانیّت یا خدائی او را نشان دهد؟ بدیهی است که این ناتوانی از ناحیه طبیعت انسانی است. ولی عده‌ای می‌گویند: « عجله نکن! اگر عیسی تجسّم خدا است و خدا همه چیز را می‌داند و یک اتحاد کامل در بین طبیعت خدائی و انسانی موجود است، چگونه ممکن است موردی باشد که عیسی آن را نداند؟» بسیار خوب، مثل اینست که بگوئید اگر اتحاد کاملی بین طبیعت خدائی و انسانی برقرار است، پس چگونه طبیعت انسان می‌تواند گرسنه شود، چونکه خدا هیچ وقت گرسنه نمی‌شود؟ موضوعی که ما اخیراً بدان اشاره کردیم اینست که کلیسا گفت، تشیص بین طبیعت خدائی و طبیعت انسانی بسیار ضروری است، به‌خاطر اینکه آنها را با هم اشتباه نکنیم و درهم نیامیزیم، تا بدانجا که واقعیّت طبیعت انسانی و طبیعت خدائی دچار ابهام گردد. با توجه به‌این موضوع هرگاه من می‌خواهم در مورد تشخیص این دو طبیعت صحبت کنم، بعضی از دوستان نزد من می‌آیند و می‌گویند: «آقاجان، شما نستوری هستید چونکه شما دارید این دو طبیعت را از هم جدا می‌کنید. جناب آقای اسپرول، وقتی شما می‌گوئید عیسی در طبیعت انسانیش از روز و ساعت آمدنش اطلاع ندارد، آیا طبیعت انسانی او را از طبیعت خدائیش جدا نمی‌کنید؟» و من می‌گویم «نه! من دارم آنها را متمایز می‌کنم.» فهم انسانی همیشه با فهم خدائی پیوسته بوده است، چونکه ما در عهد جدید شاهد جلوه‌ای از درک ماوراءالطبیعی عیسی هستیم، و او چیزهائی را بر ما آشکار می‌کند که می‌داند هیچ انسانی با نیروی انسانی خود قادر به‌انجام آن نیست.

او اطلاعات خود را از کجا می‌گیرد؟ او اطلاعات خود را از کسی دریافت

می‌کند که دانای مطلق است. ولی بحث انتقال اطلاعات از خدا به‌انسان یک مورد است و بحث بلعیده شدن طبیعت انسانی توسط طبیعت خدائی و الوهیّت قائل شدن برای ادراک مسیح موضوع دیگر است. آیا متوجهٔ فرق این دو مسئله شده‌اید؟

اگر مایل باشید، می‌توانید با فهم انسانی خود به‌فهم خدائی برسید، ولی این دو فهم یکی نیستند. بنابراین امور خاصی بوده‌اند که عیسی می‌دانسته است و این را خود اقرار کرده است. ولی با کمال تعجب مشاهده می‌کنیم که شخصیّت بزرگی مثل توماس آکویناس[1]، فرمولی ابداع کرد به‌اسم «فرضیهٔ تطبیق» و گفت که مسیح روز و ساعت آن روز را می‌دانسته است، چونکه او تجلّی خدا است و بین او و خدا یگانگی کامل برقرار است. چگونه ممکن است طبیعت خدائی او چیزی را بداند که طبیعت انسانیش نداند؟ این وضعیت ممکن نیست. بنابراین عیسی می‌دانسته است. بله، فرضیهٔ تطبیق آکویناس می‌گفت که آن دانسته‌ها بسیار اسرارآمیز و عمیق و مقدس بودند. به‌هرحال این تشخیص جناب آکویناس گره کوری در میان مشکلات الهیات شد که نیازی به‌توضیح ندارد و تنها راه حل باز کردن این گره اینست که به‌سادگی بگوئیم که مسیح به‌آنها گفت که نمی‌داند! بله جناب آقای آکویناس این اعتراف از یک جهت مفید است، اما از سوی دیگر اگر عیسی به‌شاگردانش می‌گفت چیزی را نمی‌داند ولی در واقع می‌دانست، پس او دروغگو است! او شاگردانش را فریب می‌دهد. و اگر هم گفت نمی‌داند و فقط یک دروغ مصلحت‌آمیز گفت. آنوقت کفایت و شایستگی خود را به‌عنوان نجات‌دهندهٔ ما از دست می‌دهد. چونکه مسیح نمی‌تواند هیچ گناهی مرتکب شود، ما به‌خوبی محدودیت‌های او را چه در بُعد انسانی و چه از نظر سخن گفتن و چه از نظر آگاهیش، درک می‌کنیم. عیسی مانند بدنش محدودیت‌های جسمانی داشت، درست مانند ما. بنابراین بهرصورت «چهار

1- Thomas Aquinas

نفی» در اینجا عبارت است از بدون مخلوط شدن و مغشوش شدن و طرحی است برای نفی فرضیهٔ ارتدادی Monophisite . غیرقابل تفکیک و جدائی و این همه طرحی است برای نفی فرضیه ارتدادی نستوریان. و تمام این چهار نفی مرزهائی را برای کاوش در اسرار «تجسم» یا «تجلّی» برایمان قرار داده‌اند. حالا من می‌خواهم روی کلمهٔ «اسرار» تأکید کنم، زیرا حتّی با وجود این فرمول‌هائی که کلیسا ارائه داده است، بیائید خود را گول نزنیم، همه کس در این دنیا نمی‌تواند به عمق اسرار چگونگی خدا و انسان بودن مسیح نفوذ کند. ما هیچ مرجعی برای درک این مورد در تاریخ نداریم، فقط در اینجا یک چیز در اختیار داریم و آن Suigeneris است ـ «او جزء خودش شده است.»

تنها یک نفر در تاریخ بشریت در آسمان و در زمین ظاهر شده است که تجلّی خدا بوده است و دیگر اینکه صادقانه بپذیریم که اسرار تجلّی خیلی فراتر از کمال فهم ما است، و بنابراین اگر ما تنها در نداشته‌های خدا او را تعریف می‌کنیم، آیا بدین معناست که هیچ چیزی دربارهٔ این مورد نمی‌دانیم؟ خیر! ارزش شورای Chalcedon دوجانبه است.

از یک سو تأیید و اقرار بسیار مهمی است که هر شخص مسیحی باید بر زبان بیاورد مبنی بر اینکه مسیح انسان واقعی و خدای واقعی است، و سپس هرگاه که کلیسا کوشیده است ماهیّت او را تشریح کند، به‌فرضیهٔ «چهارر نفی» رسیده است و در مورد آنچه که انجام شده است و من می‌خواهم بگویم شاهکاری که انجام داده است اینست که مرز و محدویتی برای تفکر انسان قائل شده است. کلیسا مرزهائی مقرر کرده است که شما جرأت عبور از آن را ندارید. شما نمی‌توانید از آن خطوط تجاوز کنید، زیرا آنچه که در آن سوی مرزها قرار دارند، نوعی ارتداد می‌باشند.

وقتی که من دانشجوی الهیات بودم یک روز دربارهٔ شورای Chalcedon در کلاس صحبت می‌کردیم و استاد ما گفت: «اگر بخواهید دائماً به ماهیّت یگانگی طبیعت انسانی و طبیعت خدائی فکر کنید... اگر خیلی پیش بروید خود را دچار

مشکل عمیقی می‌کنید، چونکه اگر بخواهید به‌ماورای فرضیهٔ "چهار نفی" شورای Chalcedon بروید...» من هرگز فراموش نمی‌کنم... هرگز... وقتی که گفت: «... آقایان ارتداد خود را انتخاب کرده‌اید.» این بدین دلیل است که تنها چیزی که در آن سوی مرزها قرار دارد درکی تحریف شده و الحادی از مسیح است. بنابراین شورای Chalcedon خدمت بزرگی به‌ما نموده است و با این اقرارنامه به‌ما گفته است، مهم نیست که این دو طبیعت را چگونه می‌پندارید، ولی فکر نکنید که به‌هم آمیخته‌اند و فکر نکنید که از هم جدا هستند. آنها باهم یکی هستند و در عین حال مجزا از هم. و باید بدان افزود، یکی از دیدگاه‌های بسیار مهم شورای Chalcedon را که متأسفانه از نظر تاریخی از آن غفلت شده است عبارت است از اینکه: «هر طبیعت ویژگی خود را دارد.» طبیعت خدائی مسیح، جاودانگی، دوام، دانش مطلق و قدرت مطلق است و طبیعت انسانی مسیح هم دارای طبایع انسانی است: محدود، میرا، مقیّد در زمان و مکان و نظایر آن. بنابراین با آن فرمول درس‌هائی می‌گیریم که امیدواریم در مطالعات آینده، در بارهٔ شخصیّت عیسی مسیح بتواند ما را هدایت و کمک کنند.

گفتار بیست و پنجم

نام‌های عیسی

یکی از نکات جالب توجه کتاب مقدس استفاده از نام‌های متعدد است. مثلاً عنوان و لقب «پدر» برای خدا، نشان دهندهٔ یکی از ابعاد شخصیتی او است و همین مورد در بارهٔ عیسی هم مصداق پیدا می‌کند. من فکر می‌کنم اگر بگویم عیسی دارای بیشترین القاب در تاریخ بشریت باشد، سخنی به‌گزاف نگفته‌ام. زمانی من در یک مدرسه علوم دینی کار می‌کردم. در آن مدرسه هر سال یک انجمن دایر می‌شد و استاد راهنمائی دعوت می‌کردند و بسته به موقعیّت یک بحث آکادمیک برای مدت 45 دقیقه شروع می‌شد. آن سال از یک استاد بسیار مشهور دعوت به‌عمل آمد تا به‌انجمن بیاید. همهٔ ما انتظار داشتیم که بحث این بار انجمن یک بحث بسیار فنی و دانشگاهی مهم باشد. وقتی استاد وارد شد و در جایگاه خود قرار گرفت و شروع به‌صحبت کرد، همهٔ ما متعجب شدیم. او یک کاغذ طومار مانند را باز کرد که حاوی یک لیست طولانی بود و مانند کسی که بخواهد آواز بخواند شروع کرد به‌ذکر اسامی عیسی که از کتاب مقدس استخراج کرده بود: «خداوند، پسر خدا، پسر انسان، پسر داود، کلمه، مدافع (Champion)، رُز شارون، زنبق‌دره...» و همین طور ادامه داد. مدت 45 دقیقه یک نفس نام‌هائی را که در عهد جدید به‌عیسی اطلاق شده بود، برای ما خواند. هر یک از این نامها یا القاب نشان‌دهندهٔ بُعدی از شخصیّت مسیح و کار او بودند و این می‌تواند برای شما یک مطالعه جالب توجه باشد که نزد خود شروع کنید. اگر شما هم به‌کلام خدا رجوع کنید متوجه می‌شوید که کتاب مقدس هر بار یک

عنوان یا لقب به‌عیسی اختصاص داده است. اینک در فرصت کوتاهی که داریم، می‌خواهیم به‌بعضی از این نام‌ها و القاب که در عهد جدید به‌عیسی داده شده و عمومیت بیشتری دارد، نگاه کنیم.

ما عیسی را معمولاً با لقب «مسیح» می‌شناسیم، ولی نام واقعی او عیسی یا عیسی ناصری است و کنیه‌اش مسیح. مثلاً مثل اینکه بگوئیم پرزیدنت ویلیام جفرسون لینکلن رئیس جمهور آمریکا و یا هر رئیس جمهور دیگر. به‌هرحال پرزیدنت یک لقب است ولی ویلیام نام اوست. به‌همین ترتیب لقب به‌کار برده شده برای عیسی، «مسیح» می‌باشد، و لقبی است که بیشتر از هر لقب دیگر او در کتاب مقدس به‌کار برده شده است. بنابراین به‌خاطر کاربرد فراوان این لقب در عهد جدید معمولاً این فکر به‌ذهن ما خطور می‌کند که نام آخر او (نام فامیلی) «مسیح» است. به‌هرحال، واژهٔ «Christ» (مسیح) مشتق از واژهٔ یونانی Christos می‌باشد که ترجمهٔ یونانی کلمهٔ Messiah مسیحا در عهد عتیق است، و به معنی کسی است که مسح (دست‌گذاری) شده است. به‌خاطر دارید که وقتی عیسی برای اولین بار در معبد سخنرانی کرد، از باب 61 کتاب اشعیا نبی برای جمعیت چنین خواند: «روح خداوند یهوّه بر من است، زیرا خداوند مرا مسح کرده است...» و بعد از خواندن آن بخش از کتاب به‌مردم گفت: «امروز این نوشته درگوش‌های شما تمام شد[1].» و بدین وسیله خود را در مندرجات اشعیا نبی در رابطه با مسیحای موعود تعریف کرده است. در حالیکه مفاد این بخش از رسالهٔ اشعیا نبی بسیار پیچیده است، ولی در عین حال حاوی رشته‌هائی درهم تنیده‌ای از کشفیات پیشرفته در مورد رسالت و شخصیّت و ماهیّت «مسیحا»ای است که باید بیاید و مردم خود، بنی‌اسرائیل را رهائی دهد. از یک نظر برای اینکه عیسی همان مسیحا باشد مستلزم اینست که شبان، پادشاه و برّه باشد، مستلزم اینست که خادم زحمت‌کش خدا باشد. اینها مواردی می‌باشد که در کتاب اشعیا نبی دربارهٔ شاخصه‌های مسیحای موعود ذکر

۱. لوقا 21:4

شده‌اند. بسیاری از این سرنخ‌ها در یک مسیر شکوهمند به‌هم می‌رسند. در واقع من فکر می‌کنم یکی از نشانه‌های شگفت‌انگیز ملهم بودن کتاب مقدس، مشاهده چگونگی ارتباط این رشته‌ها در بارهٔ مسیحای موعود می‌باشد مبنی براینکه این دیدگاه در ساختاری بسیار پرشکوه متمرکز به‌یک «شخص» است. اخیراً گفتم که در کتاب مکاشفه، یوحنا در رؤیاهایش منتظر ورود یک شیر است ولی به‌جای شیر ناگهان یک برّه وارد صحنه می‌شود. عیسی به‌خوبی رؤیای او را واقعیت بخشیده است. غیر از اینست؟ او شیر سبط یهودا، پادشاه تازهٔ اسرائیل و همچنین برّهٔ ذبح شده از ازل و بنیاد آفرینش است.

لقب دیگری که بسیار در عهد جدید برای عیسی به‌کار رفته است و اشاره به‌عظمت او است، لقب «Lord» (خداوند = ارباب) است. در واقع این لقب به‌قدری مهم است که قدیمی‌ترین اقرارنامه جوامع مسیحی یعنی کلیسای قرن اول از آن استفاده کرده است و آن اعتراف به Jesus Is Lord =Jesushe Kyrios خداوند و ارباب بودن عیسی می‌باشد. و آن یک اقرار سادهٔ ایمانی بوده است و یکی از دلایل تاریخی برای اثبات این مدعا اینست که مسیحیان اولیه عیسی را به‌عنوان ارباب یا خداوند پذیرفته بودند و این موجب بروز مشکلاتی برای آنها در مناطق تحت تسلط امپراتوری رُم شده بود، زیرا که آیین امپراتورپرستی رُم، در آنجا که نسبت به‌امپراتور رُم اظهار وفاداری می‌شد مستلزم این بود که شهروندان عموماً امپراتور را Caesarkyrois یا Caesar is Lord (قیصر خداوند یا ارباب) بنامند، و این در حالی بود که مسیحیان اولیه عمیقاً متعهد به‌اطاعت از فرمان مسیح و رسولان مبنی بر اطاعت از حاکمان و دعا نمودن برای پادشاهان و حفظ حرمت پادشاهان و پرداختن مالیات و اطاعت از قانون مصوبّه آنان بودند، ولی تنها کاری که نمی‌خواستند انجام دهند پذیرفتن شأن و مقامی همردیف با مسیح برای قیصر بود. در عهد جدید از کلمهٔ Lord = خداوند = ارباب، همیشه برای نشان دادن مجد و عظمت عیسی استفاده نشده است. در واقع این عنوان کمی برای ما مبهم است، چونکه واژهٔ یونانی Kyrios به سه طریق در عهد جدید ترجمه شده است. نخست یک عنوان مؤدبانه برای

اشاره کردن به‌هر شخص دیگر است، مثل اینکه یک مرد را آقا خطاب می‌کنیم. بنابراین در عهد جدید می‌بینیم کسانی را که نمی‌شناختند و برای اولین بار او را ملاقات می‌کردند، او را Lord = آقا = ارباب، صدا می‌زدند. ما نمی‌خواهیم زود قضاوت کنیم و نتیجه‌گیری کنیم که اطلاق چنین عنوانی توسط آنان به‌عیسی نتیجهٔ درک عمیق آنها از میزان عظمت و بزرگی عیسی بوده است. ممکن است آنها خیلی ساده و روراست با لقبی مؤدبانه او را «آقا» نامیده باشند، بدون هیچ منظور دیگری . اما همین واژهٔ Sir» (آقا) در زبان انگلیسی می‌تواند دارای بار معنائی گسترده‌تری باشد، غیر از اینست؟ و می‌بینیم به‌عنوان مثال کسی که به‌مقام اشرافیّت می‌رسد به‌او لقب می‌دهند و از آن به‌بعد با عنوان Sir» (عالیجناب) نامیده می‌شود، مانند سر وینستون چرچیل، سر لارنس اولیور و همچنین عنوانی است که به‌شوالیه‌ها اعطا می‌گردد.

راه دوم به‌کار بردن این لقب در عهد جدید، اشارهٔ مخصوصی است به‌کسی که خدمتکار دارد که احتمالاً شخص ثروتمندی است که آنقدر پول دارد که خدمتکاران زیادی برای خود استخدام کند تا برای او کار کنند و این خدمتکاران یا بردگان در عهد جدید «Dulos» (غلام) نامیده شده‌اند. و در این صورت کسی نمی‌توانست غلام باشد مگر اینکه متعلق به‌یک Kyrios یا ارباب باشد. بنابراین این لقب به‌کسی که دارای برده یا غلام بود نیز اطلاق می‌شد و این همان عنوانی است که پولس در رسالات خود از آن استفاده کرده است و اکثراً خود را Dulos یا غلام عیسی مسیح نامیده است و به‌ما هم می‌گوید: «از آن خود نیستید، زیرا که به‌قیمتی خریده شدید[1].» بنابراین وقتی ما به ارباب بودن مسیح اعتراف می‌کنیم، بدین وسیله اقرار می‌کنیم که او مالک ما است، او ما را با کفارهٔ خود خریده است، ما جزء تملّکات او هستیم و او را صاحب یا ارباب خود می‌دانیم. ولی عالی‌ترین کاربرد کلمهٔ Lord در عهد جدید، اشاره به‌مقام پادشاهی است و البته همان لقبی است که قیصر از سرِ تکبر و تفرعن

---

۱. اول قرنتیان 6:19ـ20

برای خود قائل شده بود. و این خود موجب رنج و آزار مسیحیان شده بود. از این نظر عهد جدید در یک بیانیه مرموز می‌گوید هیچکس نمی‌تواند عیسی را Lord = خداوند بنامد، مگر اینکه روح‌القدس او را مجاز کرده باشد. و در اینجا در بین بیانات عیسی در پایان موعظهٔ موسوم به موعظهٔ سر کوه و این بیانیه مرموز، تناقضی مشاهده می‌شود، آنجا که گفت: «بسا در آن روز مرا خواهند گفت: "خداوندا، خداوندا، آیا بنام تو این کار و آن کار را نکردیم" و من به‌آنها می‌گویم که "هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید!"» بنابراین، بدیهی است که عیسی می‌دانست که هر کس می‌تواند او را با لقب Lord به‌مفهوم خداوندیش بنامد، ولی آمرزیده نشود. پس چرا کتاب مقدس می‌گوید هیچکس نمی‌تواند عیسی را Lord = خداوند، بنامد مگر اینکه روح‌القدس او را مجاز کرده باشد؟

ما می‌توانیم این مسئله را به‌دو طریق تفسیر کنیم: یکی اینکه جمله ناقص است و آنچه که باید بدان افزوده شود عبارت «خلوص نیّت» است تا جمله به‌این صورت دراید که: هیچکس نمی‌تواند با خلوص نیّت عیسی را Lord = خداوند بنامد، مگر اینکه روح‌القدس او را مجاز کرده باشد و تنها افرادی که تولد تازه یافته‌اند می‌توانند با نامیدن عیسی با لقب Lord = خداوند، به‌ایمان خود اقرار نمایند.

طریقهٔ دوم اینست که این بیانیه اشاره به دوران جفای مسیحیان در امپراتوری رُم بوده است و آن اینکه کسانی که ایماندار واقعی نبودند، این عنوان را به‌زبان نیاورند، چونکه اگر در حین گفتن این لقب دستگیر می‌شدند در حضور نرون به‌آتش افکنده می‌شدند و یا در سیرک‌ها طعمهٔ حیوانات وحشی می‌شدند.

به‌هر صورت اهمیّت واقعی این لقب در ترجمهٔ عنوانی است که در عهد عتیق به‌کار رفته است. در عهد عتیق هم مانند عهد جدید همانطور که عیسی مسیح دارای عناوین فراوانی است، خدا هم عناوین فراوانی دارد. نام خدا در عهد عتیق «یهوّه» است. شما در عهد عتیق این آیه را می‌خوانید که: «ای یهوّه

خداوند ما چه مجید است نام تو در تمامی زمین[1].» و یا: «یهوّه به خداوند من گفت: "به‌دست راست من بنشین... [2]."» و وقتی شما این آیات را می‌خوانید، متوجه می‌شوید که در کتاب مقدس کلمهٔ lord گاهی به‌صورت LORD نوشته می‌شود و گاهی اوقات مانند سایر واژه‌های انگلیسی اگر در اول جمله نباشد Lord نوشته می‌شود. چرا؟ زیرا که ناشر می‌خواهد با حروف درشت L وO و R و D، به‌طریقی به شما نشان دهد که منظورش از LORD همان god یا نام مقدس یهوّه است ـ یک عنوان غیرقابل توصیف. و هرگاه شما به‌واژه Lord با حروف کوچک می‌رسید، معمولاً اشاره به‌دو واژه مختلف عبری است که Adon یا Adonai می‌باشند که آنها نیز لقب می‌باشند که مردم عبرانی در عهد عتیق به‌خدا اطلاق می‌کردند و عنوانی برای نشان دادن وحدانیّت خدا بوده است: «آه خداوند، خداوند، آه یهوّه، ادونیای من چه مجید است نام تو در تمامی زمین.» عبارت ادونیا اشاره به‌حکومت مطلق خدا بر تمام مخلوقات است. حالا به عهد جدید برمی‌گردیم. در این کتاب شاهد یک تمجید و تسبیح اعجاب‌انگیز از پولس رسول در باب دوم رساله به فیلپیان هستیم، که بعضی اوقات آن را سرود Canotic می‌نامند: « پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود که چون در صورت خدا بود، با خدا برابر بودن را غنیت نشمرد، و چون در صورت انسان یافت شد، خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به‌موت صلیب مطیع گردید.» و در اوج این سرود می‌خوانیم: «از این جهت خدا نیز او را بغایت سرافراز نمود و نامی را که فوق جمیع نام‌ها است بدو بخشید تا به‌نام عیسی هر زانوئی از آنچه که در آسمان و بر زمین و زیر زمین است خم شود و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح، خداوند است برای تمجید خدای پدر[3].»

---

۱. مزامیر 1:8
۲. مزامیر 1:110
۳. رساله به فیلپیان 2:5ـ11

اینک می‌بینیم‌که مفاد این ستایش‌نامه یا سرود، ظاهراً مطلب را نمی‌رساند و بنابراین وقتی از بیشتر مردمی که این آیات را می‌خوانند سؤال می‌کنیم: «چه نامی است که فوق از جمیع نام‌ها است؟» آنها بلافاصله جواب می‌دهند: «نام عیسی!» چونکه این آیه را خوانده‌اند که: «او (خدا)نامی را که فوق جمیع نام‌ها است به‌او (عیسی) بخشید، تا به‌نام عیسی هرزانوئی خم شود....» ولی اینطور نیست. خدا به‌عیسی نامی داد فوق از جمیع نام‌ها، و اینجاست که وقتی شما نام عیسی را می‌شنوید، زانو می‌زنید و اعتراف می‌کنید که عیسی نامی است که خدا به‌عیسی داده است و فوق از جمیع نام‌ها است ولی در واقع این عنوانی که خدا به عیسی داد و فوق از جمیع نام‌ها است لقب «خداوند» است: «تا به نام عیسی هزرانوئی... خم شود و هر زبانی اقرار کند که او خداوند = Kyrios است که او ادونیا است به‌جهت جلال خدای پدر.»

ما در انجمن Ligoneir یک سری مقالات داریم به‌نام «عظمت مسیح» که بسیار عمیق‌تر و مفصل‌تر به‌این مورد پرداخته است، و در این فرصت کوتاه نمی‌توانیم به‌سرعت آنها را مرور کنیم. ما می‌خواهیم در اینجا کسانی را که خواهان درکی عمیق از «عظمت مسیح» هستند ستایش کنیم و از خدا برایشان برکت بطلبیم، و از بسیاری کسانی که به‌ما گفته‌اند این سری مقالات آنها را در درک دیدگاه عهد جدید دربارهٔ عیسی، کمک کرده است، تشکر کنیم. به‌هر صورت دو لقب فوق از نقطه‌نظر میزان کاربرد، اول و دوم می‌باشند و اما لقبی که از نظر میزان کاربرد دارای رتبهٔ سوم است. لقب «مسیح» می‌باشد (درست همان مسیح که در زبان فارسی به‌کار می‌بریم و به‌لاتین Messiah نوشته می‌شود و با «مسیحا» اشتباه نشود ـ م).

و امّا لقب دیگر عیسی، «پسر انسان» است که 80 بار در کتاب مقدس به‌کار رفته است.

مورد قابل توجه و اندکی غیرمعمول در رابطه با این لقب اینست که گرچه از نظر کاربرد در عهد جدید، در رتبه سوم قرار دارد، ولی تنها سه بار عیسی خود را با این عنوان نامیده است. یکی از مواردی که خوشایند ما است اینست

که مردم اسم ما را درست تلفظ کنند و مثلاً خانم اسمیت را خانم اسمایت نگویند و مرا به‌جای اسپرول، اسپراول صدا نکنند. حالا هرچه می‌خواهید حساب کنید، غرور است؟ جاطلبی است؟ نمی‌دانم ولی آنچه که ادب اقتضاء می‌کند اینست که نام اشخاص را درست تلفظ کنیم. آنچه که برای من مهم است، اینست. بدیهی است عیسی، یک عنوان را بر عناوین دیگر ارجح می‌داشته است، چونکه می‌بینیم عنوان «پسر انسان» حدود 82 یا 83 بار، درست یادم نیست در عهد جدید آمده است ولی تنها سه بار عیسی خود را با آن لقب نامیده است و این خود انتقادهای زیادی را موجب شده است مبنی بر اینکه تصاویر و القابی که در عهد جدید از عیسی آمده است حاصل ذوق و شوق و تعصب همراهان عیسی و مسیحیان قرن اول می‌باشد. اگر اینطور باشد و تصویر مسیح و زندگی او توسط مسیحیان قرن اول بازسازی شده باشد، طبیعی است که شما انتظار دارید آنها نام دلخواه عیسی را بر زبانش بگذارند؟ نه نام دلخواه خودشان را و طوری صحنه‌سازی کنند که عیسی به‌جای اینکه بگوید من پسر انسانم، بیشتر بگوید من خداوند هستم، با این وجود می‌بینیم از 80 بار کاربرد لقب پسر انسان، تنها در سه مورد عیسی خود را با این نام نامیده است، و این مسئله مهمی است، چونکه می‌خواهد بگوید: «این تعریفی است که از خودم دارم.»

حالا ببینیم اهمیّت لقب «پسر انسان» در چیست؟ عده‌ای آن را نشانهٔ نهایت فروتنی عیسی می‌پندارند. او فروتن و افتاده‌دل است و می‌خواهد بگوید من فقط یک واعظ روستائی بی‌نوا هستم، من فقط یک آدم معمولی هستم. خیر! خیر! خیر! اینطور نیست. اگر ما به‌عهد عتیق و بخصوص به‌کتاب دانیال مراجعه کنیم و رؤیای او را بخوانیم می‌بینیم که در رؤیا می‌بیند که در میان کرسی‌های آسمانی است و خدا بر تخت داوری قدیم‌الایام جلوس فرموده است و به‌کسی که در ابرها با جلال به‌سوی او می‌آید و «پسر انسان» نامیده می‌شود خوش آمد می‌گوید. و سپس به «پسر انسان» قدرت داده می‌شود تا

جهان را داوری کند[۱]. بنابراین اطلاق این عنوان به‌عیسی در عهد جدید نشانه ماهیّت آسمانی او و اشاره به‌کسی است که از آسمان به‌زمین آمده است و قدرتی کمتر از قدرت خدا ندارد و اشاره به‌کسی است که می‌آید تا جهان را داوری کند، زیرا که او داوری است که جسم پوشیده است و حضور خدائی و دیدار او را از دنیا در روز خداوند، نشان می‌دهد. بنابراین «پسر انسان» عنوان بسیار متعالی است که در عهد جدید منحصراً به‌عیسی داده شده است و من می‌خواهم به‌شما توصیه کنم هرگاه در حین خواندن کتاب مقدس به‌این لقب می‌رسید، توقف کنید و روی آن بیشتر تأمل کنید و آنگاه است که متوجه عظمت و جلالی می‌شوید که در این عنوان برای عیسی قائل شده است. هر یک از اسامی عیسی در عهد جدید مهم می‌باشند، هر یک از اسامی عیسی در عهد جدید پرمعنا می‌باشند و هر نامی از نام‌های عیسی در عهد جدید مکاشفه‌ای است از ماهیّت او و کار او.

---

۱. دانیال 7:9ـ14

گفتار بیست و ششم

موقعیّت مسیح

در گفتار پیش نگاه مختصری داشتیم به‌پاره‌ای از اسامی عیسی مسیح که در کتاب مقدس و الهیات و مخصوصاً در علم مسیح‌شناسی بدانها اشاره شده است. ما می‌خواهیم از سه بُعد در بارهٔ عیسی مسیح مطالعه کنیم: اول اسامی مسیح که در گفتار پیش بدان اشاره شد، دوم موقعیّت و سوم مقام او. امروز می‌خواهیم دربارهٔ موقعیّت مسیح با هم صحبت کنیم، بحثی در مورد موقعیّت و وجود و نقش او در طول زندگیش. بنابراین وقتی ما از موقعیّت مسیح صحبت می‌کنیم، از تولد او در بیت لحم شروع نمی‌کنیم. بلکه می‌خواهیم از موقعیّت پیش از پیدایشش شروع کنیم. برای این کار باید به‌مقدمه انجیل یوحنا مراجعه کنیم، آنجا که می‌خوانیم: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود» و سپس یوحنا می‌گوید: «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پر از فیض و راستی[۱].» در اینجا می‌بینیم که یوحنا در باب اول انجیل خود تأیید نموده است که مسیح دارای دو وجه زمانی و مکانی است و قبل از اینکه مرحله جنینی خود را در شکم مادر طی کند و شکل بگیرد و متولد شود می‌زیسته است و دیگر اینکه طبیعت و ذات خدائی او همراه با خدا، ازلی است، بنابراین ما عیسی را نه در قالب نوزاد، بلکه در قالب خدای متجلّی شده می‌بینیم، یعنی همان شخصیّت دوم تثلیث، یعنی پسر خدا و Logos (کلمه).

---

۱. یوحنا 1:1 و 2 و 14

در بررسی‌ای که از اسامی مسیح داشتیم، به‌یاد دارید که لقب «پسر انسان» چقدر برای مسیح حائز اهمیّت بوده است و با آن عبارت به‌تشریح خود پرداخته است و بسیار مهم است که بدانیم عیسی در فرصت‌های زیادی در طول خدمت زمینی‌اش به‌موقعیت پیش از تولد خود اشاره کرده است. یکبار گفته است: «کسی به‌آسمان بالا نرفت، مگر آن کس که از آسمان پائین آمد، یعنی پسر انسان[۱].» و بار دیگر گفته است: «آمین، آمین به‌شما می‌گویم که از کنون آسمان را گشاده و فرشتگان خدا را که بر پسر انسان صعود و نزول می‌کنند، خواهید دید[۲].»

مسیح کسی است که از ازل بوده است: «پیش از آنکه ابراهیم پیدا شود من هستم[۳].» ولی بدیهی است که قبل از تولدش در بیت‌لحم در جسم نبود. این موضوع شایسته تفکر و تعمق است و سؤالی که مطرح می‌شود اینست که در حالیکه شخصیّت دوم تثلیث قبل از تولدش در بیت‌لحم و حالت جنینی‌اش در بطن مادرش مریم، در جسم وارد نشده است، آیا بدین معنی نیست که در عهد عتیق اثری از او یافت نمی‌شود؟ بسیاری به «سردار لشکر خداوند[٤]» که یوشع هنگام جنگ‌هایش او را دید، و همچنین به‌شخصیت اسرارآمیز ملکیصدق که اخیراً در مورد او صحبت کردیم، و گفتیم که ابراهیم به‌او ده یک داد و او هم ابراهیم را برکت داد، نگاه می‌کنند و فکر می‌کنند که این شخصیت‌های اسرارآمیز که در مواقع خاصی در عهد عتیق ظاهر شده‌اند، در واقع نمادی از مسیح در قالب‌های گوناگون می‌باشند، که اینچنین هم هست، ولی نباید چنین تصور شود که این نمادها یا نشانه‌ها، تجسم‌های پیشین او بوده‌اند. حتّی آنهائی که معتقدند که مسیح در جای جای عهد عتیق خود را نشان داده است،

---

۱. یوحنا 13:1
۲. یوحنا 51:1
۳. یوحنا 58:8
٤. یوشع 5:13

براساس فرضیه‌ای به‌نام Christophanies می‌پندارند که مسیح خود را در قالب‌های متفاوت انسانی، نشان داده است.

اگر به‌خاطر داشته باشید در گفتار مربوط به‌مکاشفه خاص خدا گفتم Theophany از دو عبارت یونانی Theos و Phaneros تشکیل شده است که Theos یعنی‌خداو Phaneros یعنی‌آشکارسازی است. بدین‌ترتیب Christophanies می‌شود آشکارشدن مسیح. این بحث نیز درخور تفکر و تعمق بسیار است. اینک می‌خواهیم ازفرضیهٔ پیش‌زیستی یا پیش‌وجودی (Preexistent ،Preincarnational) خارج شده و به موقعیّت زمینی عیسی بپردازیم. اگر شما اعتقادنامهٔ رسولان را به‌خاطر داشته باشد، متوجه می‌شوید که چگونه رسولان دقیقاً به‌رئوس و نکات برجسته در جلوهٔ زمینی مسیح اشاره کرده‌اند و اقرار نموده‌اند که مسیح «به‌توسط روح‌القدس در رحم قرار گرفت و از مریم با کره متولد شد و در حکومت پنطیوس پیلاطس الم کشیده و مصلوب شد و بمرد و مدفون گردید و به عالم ارواح نزول کرد و در روز سوم از مردگان برخاست و به‌آسمان صعود کرد و به‌دست راست خدای پدر قادر مطلق نشسته است و از آنجا خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری نماید.»

بنابراین می‌بینیم رسولان به‌تولد، مرگ، رستاخیز، صعود و جایگاه مسیح و برگشتن او اشاره کرده و بدان اقرار ایمان کرده‌اند. مفاد این اقرارنامه نشان دهندهٔ جلوه‌های زندگی زمینی مسیح بعد از وارد شدن در جسم است. حال قبل از اینکه به‌موارد فوق نگاه کنیم، می‌خواهم به‌نکته‌ای اشاره کنم و آن اینکه ما در الهیات وقتی از زندگی عیسی صحبت می‌کنیم، از یک حضیض حقارت به‌یک اوج تعالی می‌رسیم:

متولد شدن او از یک زن روستائی و خانواده‌ای تهیدست، با پوشش انسانی برای نهان ماندن الوهیتش، از جلال پیش از تجسم خود وارد یک دورهٔ حقارت زمینی شدن و در طول زندگی متحمل حقارت‌های عمیقی شدن، حرکت به‌جایگاه مصلوب شدن، طرد شده از مردم، تازیانه خوردن و کتک خوردن و سرانجام مصلوب شدن. و وقتی این دوره به‌حد اعلای خود می‌رسد، آنگاه

جلال آغاز می‌شود، آنجائیکه خدا او را از مردگان بر می‌افرازد و به‌سوی خود می‌خواندش و در عروجی پرشکوه به‌نزد خود، مجللش می‌سازد. بنابراین الهیات‌دانان زندگی زمینی مسیح را در این پروسه دنبال می‌کنند. من هم با این چهارچوب موافقم، ولی موردی هست که باید در اینجا بگویم:

یکی از کارهای به‌نظر خودم فوق‌العاده که انجام داده‌ام نوشتن کتابی است تحت عنوان «جلال مسیح» ولی باید اقرار کنم کم‌فروش‌ترین کتابی بود که تاکنون نوشته‌ام. علتش این بود که آن جذابیّتی را که من فکر می‌کردم در کتاب هست، مردم متوجه نمی‌شدند، چونکه من در این کتاب تمام توجّه خود را معطوف به‌مسیح جلال یافته کرده بودم و زیاد به‌حقارت‌های زمینی او نپرداخته بودم.

من حتّی اوج حقارت او را در این کتاب بارقه‌ای از جلال یافتنش بیان کرده بودم. گرچه همهٔ ما در مورد عیسی چنین شنیده‌ایم که در یک وضعیت کاملاً حقیرانه در آخوری متولد شد، ولی من معتقدم که حتّی در اوج این حقارت هم جلال او آشکار شد، زیرا درست در همان لحظه در خارج از بیت‌لحم جلال خدا آشکار می‌شود، صدا و نوری که جهان تا آن لحظه به‌خود ندیده بود و آسمان‌ها بارقه‌ای از جلال خدا را نشان داد تا به‌جهانیان تولد مسیح را اعلام نماید. بنابراین این تولد حقیرانه عیسی هم بدون جلال نبود. ملاقات مجوسان جوهری از جلال خدا بود که بر این نوزاد در آخور وارد شد. به‌زندگی او نگاه کنیم، به‌کنارهٔ رود اردن برویم، به‌تعمید یافتن او بیندیشیم، همهٔ آن مراحل اوج فروتنی عیسی را نشان می‌دهند، در آنجا که می‌خوانیم عیسی با میل خود سنّت دینی غسل یافتن، مراسم تطهیری که خدا برای مردمی مقرر کرده بود که گناهکار بودند، تن در داد، ولی عیسی گناهکار نبود، با این حال خود را گناهکار شمرد و به‌خاطر دارید که یحیی از تعمید دادن او ابا نمود: آقا کجا داری می‌آئی ـ تو که برّهٔ خدا هستی و بی‌گناهی، من نمی‌توانم تو را تعمید بدهم، این توئی که باید مرا تعمید دهی»، و عیسی می‌گوید: «اشکالی ندارد جناب یحیی، لازم است این کار انجام شود تا عدالت اجراء شود.» و عیسی

خود را کوچک کرد و در سطح سایر مردم قرار داد تا التزام و تعمید آنها را در برابر شریعت خدا یادآوری نماید. آنگاه تعمید یافت. این کار یعنی فروتنی و افتادگی، ولی بعد از تعمید چه شد؟ آسمان گشوده شد و روح خدا مانند کبوتری براو قرار گرفت. همراه او گام برداریم، پابه‌پای او وقتی که به‌مراحل پایانی رسالت زمینی‌اش می‌رسیم، می‌بینیم که به‌شاگردانش اطلاع می‌دهد که لازم است به‌اورشلیم برود، بله لازم است! مقدر چنین است که به‌اورشلیم برود و به‌دست دشمنانش تسلیم شود و از آنها کتک بخورد و اعدام شود. و شاگردان را می‌بینیم با ناامیدی سر خود را می‌جنبانند، یعنی چه؟ این حرف عیسی تمام امیدهای آنها را به‌باد می‌دهد و تمام انتظاراتی را که از عیسی داشته‌اند، نقش برآب می‌کند. آنها تا پایان با او بوده‌اند، آنها متقاعد شده بودند که عیسی همان مسیح موعود است، ولی در اینجا عیسی چیزهائی می‌گوید که برایشان غیرقابل تصور بود. وقتی عیسی در قیصریه فیلیپی گفت: «مرا که می‌دانید؟» پطرس اقرار کرد: «توئی مسیح، پسر خدای زنده.» عیسی هم بعد از این اقرار ایمان او را برکت داد، ولی چند دقیقه بعد گفت که پسر انسان باید متحمل زحمات زیادی شود. و اینجا بود که پطرس از سر شوق بلند شد و گفت: «هرگز... هرگز اینطور نخواهد شد، هرگز!» و عیسی به‌او گفت: «دور شو از من ای شیطان[۱]!» علتش این بود که پطرس دوست نداشت مسیح تا بدان درجه شرمسار و حقیر شود. با این وجود عیسی لزوم تحقّق این مراحل را برای آنها تشریح می‌کند و سپس آخرین سفر خود را به‌اورشلیم آغاز می‌کند زیرا در آنجا با صلیب وعدهٔ دیدار داشت. چند روز بعد از اینکه این امور را برای شاگردانش توضیح می‌دهد، او را روی کوه می‌بینیم همراه با پطرس و یعقوب و یوحنا که ناگهان در مقابل دیدگان حیرت زده آنان قیافه‌اش تبدیل می‌شود، ردایش به‌سفیدی برف می‌شود و نوری از او متصاعد می‌شود که شاگردان از ترس به‌زمین می‌افتند و شروع به‌لرزیدن می‌کنند و عیسی را

---

۱. متّی 15:16ـ16 و 23

می‌بینند که برقلهٔ کوه با آن هیئت پرجلال با موسی و الیاس ملاقات مـی‌کنـد و آنها او را دلگرمی می‌دهند که رسالتش را به‌کمال برساند. و بعـد آنچنانکـه در مقدمهٔ انجیل یوحنا می‌خوانیم کلمه جسم می‌شود و در بین ما ساکن می‌شـود، و یوحنا اقرار می‌کند که حالا جلال او را دیدیم[۱]. پطرس هم در نوشته‌های خود به‌این تبدیل هیئت اشاره کرده اسـت، آنجـائی کـه عیسـی از طریـق زحمـات و حقارت‌ها از نشیب به‌فراز و از حقارت به‌جلال می‌رسد، و در آنجا کـه ناگهـان جلال ناپیدای مسیح مقابل چشمان حیرت زده او و یعقوب و یوحنـا، بـا تبـدیل هیئت او در ملاقات با موسی و الیاس، آشکار می‌شود و آنها هرگز آن منظـره را فراموش نمی‌کنند. در هنگام مصلوب شدن، وقتی که عیسـی بـه‌اوج حقـارت رسید، ممکن است چنین فکر کنیم که این مرحله از زندگی او فاقـد جـلال بـوده است. برداشت معمولی حاکی از اینست کـه در پایـان حقـارت در مرحلـهٔ بـین حقارت و جلال، قیام از مردگان صورت گرفتـه اسـت، مـن فکـر نمـی‌کـنم ایـن برداشت درست باشد. اگر به‌عنـوان مثـال بـه‌نبـوّت اشـعیا 53:6 در رابطـه بـا رنج‌های «بندهٔ عادل خدا[۲]» مراجعه کنیم، مشاهده می‌کنیم که خدا به‌خاطر ما او را دچار انواع مشقّات نموده آنگاه او را بر خواهد افراشـت و از میـان بزرگـان نصیب خواهد داد. در کتاب مقدس آمده اسـت کـه هـیچ یـک از اسـتخوان‌هـای مسیح شکسته نخواهد شد. این خود مسئله درخور اهمیتّی است، چونکه وقتـی زنـدانیان در حکومـت رُم مصـلوب مـی‌شـدند، بعـد از اجـرای مراسـم اعـدام، ساق‌های قربانی را می‌شکستند و سـپس قربـانی بـدون هـیچ تشـریفاتی دفـن می‌شد و یا به‌مکان جمع‌آوری زباله‌ها در خارج از اورشلیم انداخته می‌شد. این مکان را که محل جمع‌آوری زباله‌های شهر در خـارج از شـهر اورشـلیم بـوده Gehenna می‌نامیدند و شما می‌دانید که در میان مردم عبرانی (یهـودی) عبـارت «جهانا» (جهنم) نمونه‌ای است از برزخ، چونکه در این محل همیشه زباله‌هـا در

۱. یوحنا 14:1
۲. اشعیا 11:53

حال سوختن بودند و هر زباله تازه‌ای که به‌آنجا آورده می‌شد، به‌داخل شعله‌هائی که همیشه فروزان بود پرتاب می‌شد، و این کار به‌خاطر مراعات اصول بهداشتی به‌دستور قضات شهر انجام می‌شد.

ما تصویری که از دوزخ داریم اینست که شعله‌های جهنم هیچگاه خاموش نمی‌شوند و وضعیت زباله‌دانی خارج از شهر اورشلیم به‌منزلهٔ تصویر گویائی از جهنمی است که در کتاب مقدس برای ما تشریح شده است. به‌هرحال این روشی بود که در مورد کسانی که در مستعمرات رومی اعدام می‌شدند به‌کار می‌بردند، استخوان‌های ساق او را می‌شکستند. و بدن او را به‌خارج از شهر برده و در محل جمع‌آوری زباله‌ها به‌درون آتش می‌انداختند. اما در مورد مسیح اینطور نشد. این بار شاگردان عیسی و شخص دیگری به‌نام یوسف از شهر رامه از پیلاطس خواهش کردند تا اجازه دهد که آنها جسد عیسی را بردارند و بطور شایسته برطبق مراسم تورات دفن کنند و آنچنانکه کتاب مقدس می‌گوید، کلام خدا تحقّق یافت و خدا اجازه نداد که قدوس او فساد را ببیند و استخوان‌هایش شکسته شود و به‌جای اینکه به‌زباله‌دانی همیشه فروزان افکنده شود، با عطرهای گرانبها تدهین داده شد و در قبر یک نفر شخص ثروتمند به‌نام یوسف دفن شد و نبوّت اشعیا نبی کاملاً به‌حقیقت پیوست. بنابراین اگر دقیق‌تر به‌این مراحل نگاه کنید متوجه خواهید شد که جلال مسیح از رستاخیزش شروع نشد، بلکه از لحظهٔ مرگش آغاز شد. از همان لحظه‌ای که بدنش در کفن پیچانده شد، از همان لحظه که تدهین شد و دفن شد و آنگاه بود که بارقه نهایی و اصلی جلال خدا بر او آمد، آنگاه که زمین به‌لرزه درآمد و خدا پسر خود را از مردگان برخیزانید، تا نشان دهد که کاملاً از رسالت او خوشنود است. او از مردگان برخاست تا ما عادل شویم و خدا به‌جهانیان اعلام کرد که او تنها کسی است که تمامی جهان را داوری می‌کند. اینک می‌بینیم که مسیح در قیامت خود از مردگان، با همان بدنی که به‌خاک سپرده شده بود، از قبر بیرون آمد و این هم مسئلهٔ مهمی است. مسیح در جائی ناشناخته و پنهان و دور از نظر دفن نشد که ناگهان با بدنی جدید

زنده شود، مسیح با همان بدنی که دفن شده بود از قبر بیرون آمد ولی با تفاوتی بزرگ، او اکنون دارای بدنی جلال یافته شده بود. اینک مسیح قیام کرده به‌جلال خود رسیده بود. پولس رسول این ماجرا را در رساله اول قرنتیان فصل پانزدهم برایمان تشریح کرده و گفته است که رستاخیز مسیح از مردگان نشانه و وعدهٔ بدن جلال یافته‌ای است که ما در رستاخیز خودمان از آن بهره‌مند می‌شویم، امّا مسیح از مردگان برخاست و «نوبر خوابیدگان» شد، یعنی طلایه‌دار رستاخیز و اولین کسی که از مردگان قیام کرد و جلال یافت و این بدین معنی است که ما هم در این بدن جلال یافته سهیم هستیم که در ذلّت می‌میرد و در عزّت قیام می‌کند، در فساد می‌میرد و در بی‌فسادی قیام می‌کند، در حقارت می‌میرد و در جلال قیام می‌کند. بنابراین، همیشه با خداوند در بهشت خواهد بود. نکته مهم دیگر اینست که هدف نهائی رسالت مسیح بر روی زمین، نه مصلوب شدن و نه رستاخیز از مردگان بود، بلکه هدف نهائی او که اوج ایمان کلیسا را در تاریخ نشان می‌دهد، بازگشت به‌زمین و استقرار حکومت خودش است، هدفی که در صعود او به‌آسمان تحقّق یافت. صعود مسیح به‌آسمان یکی از موارد بحث‌انگیز در کتاب مقدس می‌باشد. عده‌ای فکر می‌کنند که صعود یعنی بالا رفتن، یعنی مسیح بالا رفت و به‌بهشت رفت. چه زیبا و پرشکوه! بسیار خوب، بله او به‌آسمان رفت ولی یک بالا رفتن منحصر به‌فرد، اتّفاقی که یک بار برای همیشه واقع شد. عیسی می‌گوید: «هیچ کس به‌آسمان بالا نرفت مگر آنکه از آسمان آمده باشد.» از این دیدگاه صحبت او بیان یک مفهوم فنی از صعود است. صعود صرفاً به‌معنی بالا رفتن و به بهشت رفتن نیست زیرا همهٔ مقدسین به‌بالا و بهشت می‌روند. بلکه صعود به‌معنی ارتقاع مقام او و تاجگذاری او و دریافت لقب شاه شاهان و رب‌الارباب می‌باشد. پسر انسان به‌آسمان رفت و به‌عنوان شاه شاهان و رب‌الارباب تاجگذاری کرد. بنابراین هم اینک او در مقام بزرگترین مقام سیاسی در کائنات، سلطنت می‌کند. مسیح دارای قدرت جهانی است. او پادشاه تمام پادشاهان است و او ارباب تمام اربابان و مالک تمام مالکان است. درست هم

اکنون، و این به‌خاطر صعود او به‌آسمان است. در حال حاضر او به‌آسمان صعود کرده است و تاجگذاری کرده است. ولی یک مورد دیگر است که می‌خواهم بدان اشاره کنم و آن شوراهائی است که کلیساهای مشخص تشکیل داده‌اند که دربارۀ آنها قبلاً گفته بودم. تشکیل این شوراها در این جهت است که کلیسا در مقام بدنۀ رهبری و داوری جهان می‌تواند چنین شوراهائی ترتیب بدهد. ولی وقتی عیسی مسیح برمی‌گردد، این وظیفۀ اوست، زیرا که او پادشاه است و بر تخت نشسته است، در کجا؟ در دست راست خدا. بنابراین او به‌آسمان صعود کرد تا به‌عنوان پادشاه پادشاهان بر تخت سلطنت کائنات مستقر شود و بدین جهت است که اعتقادنامه رسولان می‌گوید مسیح «به آسمان صعود کرد و به دست راست خدای پدر قادر مطلق نشسته است و از آنجا خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری نماید.»

ولی قبل از آن باید بیافزائیم او به‌آسمان نرفت تا صرفاً در دست راست پدر بر تخت بنشیند، بلکه به‌جایگاه مقدس صعود کرد تا نقش خود را به‌عنوان رئیس کهنه‌ای که هیچگاه تعویض نخواهد شد تا جاودان، ایفاء نماید.

شما می‌دانید که در عهد عتیق تنها کاهن می‌توانست سالی یک بار به‌داخل قدس‌الاقداس وارد شود و تا پایان عمرش رئیس کهنه بود و بعد از وفاتش شخص دیگری جای او را می‌گرفت. ولی کاهن اعظم ما هرگز نمی‌میرد. او واسطه‌ای ابدی است بین مردم خود و خدا در قدس‌الاقداس آسمانی، و در آنجا به‌عنوان حاکم دست راست (وزیر دست راست) و پادشاه ما و کاهن اعظم ما بر تخت پادشاهی و کهانت ابدی جلوس کرده است: «یهوّه به‌خداوند من گفت: "به‌دست راست من بنشین... تو کاهن من هستی تا ابدالاباد به‌رتبۀ ملکصیدق."[۱]» و از آن جایگاه متعال است که با جلال باز خواهد گشت و ملکوت خود را در زمین برقرار خواهد نمود.

---

۱. مزمور 1:110 و 4

گفتار بیست و هفتم

مقام‌های مسیح

در این سری بررسی‌های مسیح‌شناسی نگاهی اجمالی داشتیم بر القاب و عناوینی که به‌مسیح اطلاق شد و امروز می‌خواهیم راجع به‌مقام‌های مسیح صحبت کنیم. وقتی ما به‌مناصب مسیح نگاه می‌کنیم، با یک موضوع کلیدی مواجه می‌شویم و آن مقام واسطه‌گری مسیح نام دارد. همانطور که موسی واسطه عهد بود، عیسی هم واسطهٔ عهد تازه است. حال ببینیم یک واسطه و میانجی یعنی چه؟ مفهوم عام میانجی یا واسطه کسی است که بین دو یا چند طرف دعوا را می‌گیرد و آنها را آشتی می‌دهد، ولی الزاماً تنها بدین معنی نیست.

حال در اینجا واسطه را از این دیدگاه تعریف می‌کنیم که واسطه کسی است که بین خدا در بالا و مردم در پایین قرار می‌گیرد. حال وقتی که به‌واسطه عهد عتیق نگاه می‌کنیم متوجه سه نوع وظیفه وساطتی می‌شویم. کسانی که توسط خدا انتخاب و برای ایفای یک مأموریت ویژه انتخاب شده بودند، می‌توانستند وظیفهٔ خود را با مسح شدن از جانب روح‌القدس به‌خوبی انجام دهند و آنان سه گروه بودند: انبیاء، کاهنان و پادشاهان.

و اینک وقتی به‌پروسه آمرزش در عهد جدید مراجعه و رسالت مسیح را در رابطه با آمرزش مطالعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم مسیح در مقامی قرار داشت که به‌اصطلاح فنی آن را Unic Triplex یا مقام سه‌جانبه، می‌نامند.

مسیح مجری سه مقام مذکور در عهد عتیق و در عهد جدید است، یعنی او

نبی ما، کاهن ما و پادشاه ما است. حالا تفاوت بین سه مقـام چیسـت؟ نبـی در عهد عتیق مشخص بود که سخنگوی خدا محسوب می‌شد، یعنـی خـدا بـه‌جـای اینکه مستقیماً با جماعت بنی‌اسرائیل صحبت کند، کلام خود را بر دهـان انبیـاء خود می‌گذاشت و آنها با روح‌القدس پر می‌شـدند و کـلام خـدا را بـرای مـردم بیان می‌کردند. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که نبی کسی بود کـه واسـطه‌ای بـود بین خدا و انسان و آنچه که می‌گفت از سوی خدا بود و از جانب خـدا صـحبت می‌کرد، بدین‌جهت پیـام انبیـا معمـولاً بـا ایـن جملـه آغـاز مـی‌شـد کـه: «خـدا می‌گوید...» ما در عهد عتیق شاهد کشمکش فراوانی بین انبیاء راستین و انبیـاء دروغین هستیم. مردم در عهد عتیق پیرو انبیاء دروغین می‌شـدند،چونکـه ایـن دسته از انبیاء دروغین محبوبیت بیشـتری از انبیـاء حقیقـی داشـتند. پیـامبران واقعی معمولاً مورد نفرت و دشمنی مردم قرار می‌گرفتند و به‌قتل می‌رسیدند.

ارمیاء نبی و سایر انبیاء از این دشمنی‌ها و کینه‌ها و رنج‌هائی کـه متحمـل می‌شدند، گلایه‌های زیادی کرده‌اند، چونکه مردم نمی‌خواستند بـه‌کـلام واقعـی خدا گوش بدهند. به‌خاطر دارید وقتی که ارمیا از محبوبیت انبیاء دروغین نـزد خدا شکایت کرد و گفت آنها به‌سوی مردمی می‌روند که بـه‌سخنانشـان گـوش می‌سپارند و زخم دختر صهیون را اندکی شـفا مـی‌دهنـد و از خـواب‌هایشـان می‌گویند، خدا به‌او پاسخ داد: «آن نبی که خواب دیده است خواب را بیان کند و آن نبی که کلام مرا دارد کلام مرا به‌راستی بیان نماید[۱].» در واقع خدا بـه‌ارمیـا می‌گوید: « ارمیا! در مورد آنچه که انبیاء دروغین انجام می‌دهند، اصـلاً نگـران نباش، وظیفهٔ تو اینست که سخنگوی من باشی و آنچه را کـه بـه‌تـو مـی‌گـویم اعلام نمائی.»

به‌هرحال خدا از طریق انبیا کلام خود را اعلام می‌نماید. ولی وقتی بـه‌عهـد جدید مراجعه می‌کنیم و رسـالت عیسـی مسـیح را مطالعـه مـی‌کنـیم، مشـاهده می‌کنیم او یک نبی است، ولی نبی‌ای با درجه‌ای بسیار بـالاتر از سـایر انبیـاء.

---

۱. مراجعه کنید به ارمیا 14:6 و 28:23

من می‌خواهم دقایقی چند در مورد این ارجحیت صحبت کنم زیرا چنین به‌نظر می‌رسد که ما علاقه‌ای به شناختن عیسی به‌عنوان یک نبی نداریم. ما بیشتر از هرچیز به‌جنبهٔ الوهیت و پادشاهی مسیح می‌پردازیم و تصور می‌کنیم اطلاق کلمه نبی به‌مسیح از مقام و موقعیّت او می‌کاهد، در حالیکه نبی بودن مسیح موضوعی بسیار مهم و درخور توجه است. در واقع ما می‌توانیم شناخت عمیق و آگاهانه از مسیح را در عهد جدید از زبان کسانی کسب کنیم که او را ملاقات کردند، درست مانند آن زن سامری در سوخار و در کنار چاه یعقوب که پس از شنیدن نبوّت‌های اعجاب‌انگیز مسیح به‌او گفت: «ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی!»[۱]

آن زن با این گفته که: «تو نبی خدا هستی»، به‌مسیح منصب و افتخار بخشید، ولی با این وجود هنوز به‌اوج مقام مسیح دست نیافته بود، زیرا که مسیح فقط یک نبی نیست، او مافوق نبی است. او نه تنها کلام خدا را اعلام می‌کند، بلکه خودش کلمهٔ خدا است، نویسندهٔ رساله به‌عبرانیان، کتاب خود را با این جملات شروع کرده است: «خدا که در زمان سلف به‌اقسام متعدد و طریق‌های مختلف به‌وساطت انبیاء با پدران ما تکلم نمود[۲]»، و سپس می‌گوید در این روزگار اینک خدا از طریق پسرش با ما صحبت می‌کند، و او تجسم واقعی کلام خدا است.

توجه کنید که عیسی چه می‌گوید: «سخن‌هائی که من به‌شما می‌گویم از خود نمی‌گویم، لکن پدری که در من ساکن است، او این اعمال را می‌کند.» بنابراین مسیح نبی عهد جدید است، و از سوی دیگر عیسی صرفاً نبی نیست، بلکه در کتاب مقدس موضوع اساسی نبوّت است. او نه تنها آموزندهٔ زمان‌های آینده و اعلام‌کنندهٔ کلام خدا است، بلکه کلمهٔ خدا است و کانون اصلی تمام تعلیمات نبوّتی انبیاء عهد عتیق است. بسیار خوب، بنابراین او نبی اعظم است.

---

۱. یوحنا 19:4
۲. عبرانیان 1:1

گذشته از نبی، او کاهن ما است. یکی از سئوالاتی که معمولاً از شاگردانم می‌پرسم، اینست که : «کدام بخش از عهد عتیق بیشتر توسط نویسندگان عهد جدید نقل قول شده است، یعنی می‌خواهم بگویم از تمام بخش‌های عهد عتیق کدام بخش است که بیشتر از سایر آیات توسط نویسندگان عهد جدید نقل قول شده است؟» شما پاسخ این سؤال را می‌دانید؟ آن بخش از عهد عتیق که بیشتر از هر بخشی توسط نویسندگان عهد جدید نقل قول شده است مزبور 110 می‌باشد و دلیلش اینست که در این مزمور بیانات اعجاب‌انگیزی در مورد شخصیّت مسیحا، گفته شده است.

اجازه بدهید که تنها چند آیهٔ اولیهٔ مزمور 110 را برای شما بخوانم: «یهوّه به‌خداوند من گفت: "به‌دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای‌انداز تو سازم." خداوند عصای قوّت تو را از صهیون خواهد فرستاد و در میان دشمنان خود حکمرانی کن، قوم تو در روز قوّت تو، هدایای تبرعی می‌باشند. در زینت‌های قدوسیّت، شبنم جوانی تو از رحم سحرگاه برای توست. خداوند قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد که "تو کاهن هستی تا ابدالاباد به رتبهٔ ملکیصدق."» حال دوباره به‌رسالهٔ عبرانیان برگردیم، و در آنجا متوجه می‌شویم که در این رساله چقدر بر کهانت مسیح توجه شده است. در عهد عتیق می‌بینیم که کاهن به‌صورت یک واسطه بین خدا و انسان به‌جای اینکه روبه‌سوی مردم کند و از جانب خدا سخن بگوید، معمولاً روبه خدا و پشت به‌مردم با خدا صحبت می‌کند و این بار او رابط بین مردم و خدا است، زیرا کاهن هم مانند نبی سخن‌گو بود، اما به‌جای مردم صحبت می‌کرد.

پس کاهن کسی بود که واسطهٔ بین مردم و خدا بود، برای مردم دعا می‌کرد، علاوه برآن در معبد خدمت می‌کرد، در مذبح خدمت می‌کرد، در قدس‌الاقداس خدمت می‌کرد و قربانی‌ها را به‌جای مردم در حضور خدا می‌گذرانید. بنابراین متوجه شدیم که مردم مستقیماً قربانی‌های خود را نمی‌گذرانیدند، گرچه در فرصت‌های نادری چنین می‌کردند، ولی قربانی‌های عمده در روز کفاره توسط کاهن عظم انجام می‌شد. دیدیم که نویسندهٔ

عبرانیان کهانت را منحصراً به‌مسیح اطلاق کرده است. در مزمور 110 متوجه شدیم، به‌آن کسی که خدا به‌او گفت «به‌دست راست من بنشین تـا دشـمنانت را پای‌انداز تو سازم»، دو چیز وعده داده شده است. نخست وعدهٔ پادشاهی است که پدر به‌پسر می‌دهد و در چند خط بعد می‌گوید: «تو کاهن هستی تا ابـدالاباد به‌رتبهٔ ملکیصدق.» بنابراین در مزمور مسیحائی 110 عهـد عتیـق، بـه مسـیحا وعده داده شده است که پادشاه و کاهن خواهـد شـد. و دیگـر اینکـه مـی‌بینـیم نویسنده کوشیده است این موضـوع را برسـاند کـه کهانـت مسـیح بزرگتـر از کهانت معمول هارون و قبیلـهٔ لاویـان بـوده اسـت، زیـرا کهانـت مسـیح بنـابر شخصیّت مرموز ملکیصدق به‌قبل از کهانت هارون و لاویان می‌رسد. همچنـین متوجه شدیم که چگونه نویسنده برتری کهانت مسیح را بر کهانـت ملکیصـدق اثبات کرده است، زیرا که هـارون مـادون ملکیصـدق مـافوق لاوی بـود و اگـر ابراهیم مافوق لاوی است و لاوی مادون ابراهیم و ابـراهیم مـادون ملکیصـدق پس ثابت می‌شود لاوی مادون ملکیصدق است. تمام بحث‌هـای منـدرج در ایـن رساله بر اساس نسب‌نامهٔ عیسـی اسـت. بـرای پادشـاه شـدن و تحقّـق نبـوّت ملکوت خدا در عهد عتیق، پادشاه می‌باید ار قبیله یهودا باشد و البته داود هم از آن قبیله بود و عیسی هم از قبیلـهٔ یهـودا بـود و نسـب او بـه داود مـی‌رسـید. بنابراین ابهامی در مورد پادشاهی او وجود نداشـت. ولـی در مـورد دیگـر در نظام کهانت، وظیفهٔ کهانت مختص قبیله لاوی بـود و بـدیهی اسـت کـه عیسـی نمی‌تواند هم‌زمان هم از قبیلهٔ یهودا باشد و هم از قبیلهٔ لاویـان. ولـی نویسـنده عبرانیان به‌ما می‌گوید، این مشکل حل شده است. شما مـی‌توانیـد علـت اهمیّـت مزمور 110 را در اینجا مشاهده کنید زیرا در این مزمور آمده است که مسیحا کاهن خواهد شد ولی نه کاهن از قبیلهٔ لاوی، بلکـه کهانـت مسـیحا یـک کهانـت جداگانه می‌باشد، یک کهانت برتر، برتر از کهانت ملکصیدق. ایـن کهانـت برتـر نشانهٔ شخصیّت اخلاقی عیسی می‌باشد و دیگـر لزومـی نداشـت قبـل از ورود به‌معبد به‌خاطر گناه خود قربانی بگذراند. در عهـد عتیـق آنچنانکـه در مراسـم

روز کفاره می‌بینیم، کاهن اعظم قبل از اینکه به‌نمایندگی از جانب مردم قربانی‌ها را بگذراند، نخست می‌باید برای گناهان خود قربانی بگذراند. علاوه بر این، قربانی او می‌باید هر ساله تکرار می‌شد، دیگر اینکه وقتی کاهن اعظم می‌مرد شخص دیگری جانشین او می‌شد. و آنچه که نویسندهٔ رسالهٔ عبرانیان می‌گوید اینست که ارجحیّت کهانت مسیح در اینست که اولاً او مجبور نیست برای گناهان خود قربانی بگذراند، چونکه او بیگناه است. دوم اینکه نیازی نیست قربانی‌اش را هر ساله تکرار کند. قربانی‌ای که او می‌گذراند یک بار و برای همیشه است. سوم اینکه بنابر آنچه که کتاب مقدس گفته است، خون گوسفندان و گاوان و بزها گناهان را رفع نمی‌کند، دیگر عیسی از این حیوانات قربانی نمی‌کند. قربانی او این بار خودش است. و همچنین او نمی‌میرد که لازم شود کسی جانشینش شود، او برای همیشه به رتبهٔ ملکیصدق کاهن است و رسالت میانجی‌گری خود را حتّی تاکنون حفظ کرده است. و البته این پایداری نه در ادامهٔ عرضهٔ قربانی جهت ارضاء عدالت خدا است، بلکه به‌جهت میانجی‌گری هر روزهٔ او بین مردم و خدا در معبد و در قدس‌الاقداس آسمانی است. و آنچنانکه چند لحظه پیش گفتیم عیسی در نقش نبی هم اصل و هم موضوع نبوّت است و همچنین در رابطه با نقش کهانت، او هم عامل و هم موضوع کهانت است، زیرا نه تنها او به‌عنوان کاهن قربانی می‌گذراند، بلکه قربانی‌ای که می‌گذراند شخص خودش است. بنابراین او اینک و برای همیشه رابط و کاهن کامل است. سرانجام اینکه مقام سومی که مشاهده می‌کنیم برطبق مزمور صدودهم، پادشاهی است: «یهوّه به‌خداوند من گفت: "به‌دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای‌انداز تو سازم."» این یعنی مقام و منصب پادشاهی.

شاید تصور مقام پادشاهی در کتاب مقدس همزمان با واسطه بودن اندکی مشکل باشد. ولی اگر به ریشه‌های عهد عتیق برگردیم متوجه می‌شویم که همواره پادشاهان اسرائیل دارای اختیارات خدائی بوده‌اند. پادشاه در عهد

عتیق از خود دارای اختیار مطلق نبوده است، بلکه مقام خود را از خدا می‌گرفته است و جانشین یا ولیعهد خدا نامیده می‌شده و ملزم و متعهد بوده است که عدالت خدا را از خود نشان دهد، البته تاریخچه یا کتاب پادشاهان در عهد عتیق، تاریخ دوران انحطاط و فاسد شدن پادشاهانی است که از آن وظیفه‌ای که خدا در ابتدا به‌آنان داد عدول کرده‌اند. اما پادشاهی در اسرائیل عموماً پادشاهی بر اساس شریعت بود، بنابراین پادشاه نیز نوعی میانجی یا واسطه بود. او در عین حال که تحت قانون و شریعت خدا بود، قوانینی هم وضع می‌کرد تا مردم آن را اطاعت کنند. در عهد عتیق پادشاه هیچگاه نمی‌توانست مستقل از خدا عمل کند. پادشاه نمایندهٔ خدا بود، وزیر خدا بود. این وضعیت در عهد جدید با توجه به‌حفظ حرمت حکومت‌ها، تسری یافته است. شاید کتاب مقدس، کلیسا و حکومت را مجاز کرده باشد که جدا از هم عمل کنند، بنابراین صحبت از جدائی کلیسا و حکومت ناشی از اینست که هر کدام وظیفهٔ جداگانه‌ای دارند، ولی هرگز نمی‌توانید در کتاب مقدس ایدهِ جدائی حکومت را از خدا پیدا کنید، زیرا که حاکمان این جهان توسط خدا منصوب شده‌اند. آنها مقرر شده‌اند تا به‌درستی کار کنند و عدالت را اجراء نمایند و برای آنچه که در دوران حکومت خود انجام می‌دهند در مقابل خدا مسئول هستند. چند سال پیش، به‌جلسهٔ افتتاحیهٔ فرمانداری تالاهاسی (Tallahassee) در فلوریدا برای صرف صبحانه و سخنرانی دعوت شدم. در آن مجلس بود که من با آرامش تمام به‌فرماندار گفتم: «آقای فرماندار، امروز روز انتصاب شما است. من هم روزی را که از طرف کلیسای پرزبیتری منصوب شدم و برای خدمت انجیلی جدا شدم، برای شروع به‌کار سوگند ادا کردم. امروز شما می‌خواهید کار خود را شروع کنید، از آنجا که فرماندار شدن به‌معنی وزیر خدا بودن است و تنها خدا می‌تواند شما را به‌فرمانداری ایالت بگمارد، بنابراین خدا شما را در برابر نحوه حاکمیتتان مسئول می‌داند.» این وضعیت در بارهٔ هر حاکمی، در هر جامعه‌ای و در هر شرایطی مصداق پیدا می‌کند. اینک آنچه

که خدا در این جهان می‌بیند، دنیائی است که به‌وسیلهٔ حاکمان فاسد، حاکمانی که قانون خدا را رعایت نمی‌کنند و از راه راست و عدالت منحرف شده‌اند، اداره می‌شود. نزدیک‌ترین نمونه‌ای که ما به‌عنوان پادشاه ایده‌آل در عهد عتیق می‌بینیم، داود است. دورهٔ پادشاهی داود یک دوران طلائی در تاریخ امپراتوری اسرائیل بود و بعد از اینکه وفات یافت، مردم در آرزوی احیای ملکوت داود بودند. در نبوّت عاموس نبی از روزی صحبت می‌شود که خدا سلطنت داود را احیا خواهد کرد. بنابراین اشتیاق و انتظار و آرزوی مردم ظهور پادشاهی چون داود بود و ما در تک تک صفحات بخش‌های نبوّتی مسیحائی کتاب مقدس شاهد این انتظار و اشتیاق هستیم و در مزمور 110، مسیحای موعودی است که پسر خدا است و برای ابد بر جهان حکومت می‌کند. بنابراین وقتی عیسی آمد، منادی و قافله‌سالار پادشاهیِ تازه شد. در واقع او به‌خاطرادعادی پادشاهی مصلوب شد و ادعای او موجب شد که پیلاطس حکم قتل او را صادر کند. آیا گفتگوی مسیح و پیلاطس را به‌خاطر دارید؟ «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» و پاسخ عیسی که گفت: «پادشاهی من از این جهان نیست.» ولی این گفته بدین معنا نیست که او ملکوتی ندارد. در واقع خدا او را به‌پادشاهی منصوب کرده است و ما اوج این پادشاهیِ زمینی عیسی را نه تنها در قیامت و صعود او به‌آسمان، بلکه در نحوهٔ زندگی او دیده‌ایم. در آنجا که خدا او را به‌دست راست خود نشانید، او را تاجگذاری کرد و او را به‌پادشاهی منصوب کرد و او را بر دست راست خود نشانید تا برکائنات به‌عنوان شاه شاهان و رب‌الارباب حکومت کند. پادشاهی که سلطنت او تا ابد زایل نخواهد شد. پادشاهی که در عین حال شبان است. آیا این ایده عهد عتیق جالب نیست؟ داود در اثر مواظبت و حفاظت گوسفندان در کودکی، یاد گرفت چگونه خوب پادشاهی کند، بنابراین حکومت مسیحائی، حکومت شبانی است و اویک حاکم شبان است، نه یک پادشاه نبوّتی، او نیازی به‌جانشین ندارد زیرا زنده است و حکومت او را انتهائی نیست، و دامنهٔ سلطنت او جاودانی است. تفاوت عمدهٔ

حکومت‌های امروزی با آن حکومت آینده، جاودانگی آن است.

واقعیت اینست که در تجزیه و تحلیل نهائی به‌این نتیجه می‌رسیم که هم‌اکنون عیسی مشغول پادشاهی بر جهان است. او ضامن بقای مقام‌های رفیع سیاسی در جهان است، زیرا که آنها توسط خدا منصوب شده‌اند. بدین جهت ما در اعتقادنامه رسولان می‌خوانیم که مسیح «در حکومت پنطیوس پیلاطس الم کشیده و مصلوب شده بمرد و مدفون گردید و به‌عالم ارواح نزول کرد و در روز سوم از مردگان برخاست و به آسمان صعود کرد و به دست راست خدای پدر قادر مطلق نشسته است...»

قرار گرفتن در دست راست خدا یعنی در موضع قدرت بودن، قدرتی که بدان وسیله مسیح نه تنها کلیسا بلکه جهان را پادشاهی می‌کند. من سرود «Halleluiah Chorus» را خیلی دوست دارم زیرا کلمات آن سرود مستقیماً از کتاب مقدس گرفته شده‌اند و در یک نظم موسیقائی پرشکوه ردیف شده‌اند. پایان آن را به‌خاطر دارید: «و او سلطنت خواهد کرد تا جاودان ـ هللویا.»

چرا کلیسا می‌گوید «هللویا» چونکه مسیحای ما، مسیح ما، تنها یک نبی نیست، تنها یک کاهن نیست، بلکه او پادشاه ما هم هست.

گفتار بیست و هشم

چرا مسیح مُرد

امروز می‌خواهیم در بررسی خود از الهیات سیستماتیک و در بخش مسیح شناسی به یکی از مهمترین ابعاد مسیح‌شناسی برسیم و آن عبارت است از مسئله «کفاره.»

ما سه گفتار را به تشریح مفهوم کفاره خواهیم پرداخت، البته آموزش فرضیه مهمی چون کفاره در این مدت کوتاه حق مطلب را ادا نمی‌کند. شما می‌توانید برای تحقیق بیشتر در مورد فرضیه کفاره به منابع فراوانی که در اختیار داریم مراجعه کنید. یکی از این منابع مهم یک سلسله مقالات است تحت عنوان «صلیب مسیح» که بهترین اقدامی است که در این راستا انجام گرفته است و من مطالعه آن را به تشنگان حقیقت توصیه می‌کنم. در اوائل قرون وسطی آنسلم قدیس[1] از کانتربری سه مقاله پژوهشی نوشت و با نوشتن همین مقالات به شهرت رسید. دو مقاله دفاعی به نام‌های Monolo giam و Proslo gian و مقاله‌ای دیگر که بسیار مشهور است تحت عنوان«Cur Deus Homo» یا «چرا مرد خدا؟»[2] آنسلم در این مقاله تحقیقی به بررسی فرضیه و اسرار کفاره پرداخته است. او در بررسی‌های خود از عهد جدید به این سؤال رسیده بود که چرا کفاره لازم بوده است؟ و در کفاره چه کاری انجام می‌شود؟

1- ST. Anselm
1- Why the god man?

بنابراین او به تحقیق و موشکافی دربـاره علّـت و هـدف و اهمیّـت کفـاره پرداخت. تحقیقات آنسلم دربارهٔ کفاره اثر فراوانـی بـر درک کلیسـا از صـلیب مسیح به جا نهاد. اینک اجازه بدهید قبل از اینکه وارد دیـدگاه‌هـای مخصـوص شویم، بگویم وقتی ما به فرضیه کفـاره و صـلیب مسـیح در عهـد جدیـد نگـاه می‌کنیم، معمولاً به اهمیّت آن فکر می‌کنیم. پولس رسول می‌گوید بجز شـناخت مسیح و صلیب او، مشتاق چیز دیگـری نیسـت. وقتـی کـه عهـد جدیـد دربـارهٔ مسیح و کفارهٔ او صحبت می‌کند از اسـتعاره‌هـا و تشـبیهات مختلفـی اسـتفاده می‌کند که همهٔ آنها قابل بررسی و ملاحظه می‌باشند. بنابراین برای درک کامل فرضیه کفاره از دیدگاه کتاب مقدس باید آن را به صورت پرده‌ای تصور کنیم که حاوی رشته‌هائی در هم تنیده می‌باشد و اگر ما می‌خـواهیم بـه ژرفـای آن برسیم لازم است تک تک رشته‌ها را مورد بررسی قرار دهـیم. بـرای مثـال در بعضی از قسمت‌های عهد جدید صـلیب مسـیح عـاملی اسـت بـرای آمـرزش و بالاترین مفهوم اساسی آن ایده «بازخرید» می‌باشد که نوعی خریدن را تـداعی می‌کند، نوعی معامله تجاری را تداعی می‌کند که چیـزی در قبـال چیـز دیگـری عرضه می‌گردد. وقتی که ما به این فرضیه در عهد جدید نگاه می‌کنیم، متوجـه می‌شویم که مسیح به بازخرید مردم خود اشاره کرده است و دیگر اینکه ما را به بهای گزافی خریده است، یعنـی مـا را در ازای جـان خـود خریـداری کـرده است. شما با شنیدن این گفته مسـیح تصـادفاً بـه یـاد آخـرین لحظـات زنـدگی مسیح بر روی صلیب می‌افتید و آخرین کـلام او را بیـاد مـی‌آوریـد کـه گفـت: «تمام شد.» عبارت «تمام شد» یـک عبـارت متـداول در عرصـه تجـارت در آن روزگار بود و در وقتی که شخصی کلیه بدهی خود را مـی‌پرداخـت و تعهّـدات خود را انجام می‌داد، بکار می‌رفت. در این زمانه هم شما گاهی اوقات می‌بینیـد وقتی کسی آخرین قسط بدهی خود را می‌پردازد، بر روی قبض رسـید او ایـن عبارت را می‌نویسند یا مهر می‌زنند کـه «کلیـه بـدهی پرداخـت شـد.» بنـابراین می‌بینیم که در اینجا از یک زبان تجاری استفاده شده است. امـا همـانطور کـه اشاره کردم انواع مختلف به اصطلاح فرضـیه پرداخـت غرامـت وجـود دارد و

فرضیه‌هائی که از بطن کلیسا ناشی شده‌اند نیـز انـواع مختلـف دارنـد. یکـی از متداول‌ترین نظریه در کلیسا اینست که مسیح بـه شـیطان غرامـت پرداخـت تـا مردمش را از اسارت و گروگان او رها کند. درسـت ماننـد کسـی کـه در ایـن روزگار باجی به آدم‌رباها می‌دهد، گفته می‌شود که مسیح به پادشاه ایـن دنیـا هم غرامت یا باج پرداخت تا مردمش از اسارت او نجات یابند. من بـه شخصـه زیاد علاقه‌ای به این فرضیه ندارم زیرا معتقدم بـا ایـن فرضـیه بـرای شـیطان توانائی و قدرتی بیشتر آنچه که شایسته است به او بخشـیده‌ایـم. عـده‌ای هـم می‌گویند که مسیح به پدر غرامت پرداخت نه به شیطان، بلکه به پدر یا خدا، تـا مردم خود را باز ستاند. و این مسئله‌ای اسـت کـه بعـداً بیشـتر آن را بررسـی خواهیم کرد.

ایدۀ دیگری در عهد عتیق آمده است بـه نـام قیمـت عـروس (شـیربها) کـه می‌توانیم آن را در سفر خـروج یـا قـوانین مربـوط بـه غلامـان قـراردادی کـه ازدواج می‌کنند پیدا کنیم. مرد داوطلب ازدواج بـا یـک دختـر بـرای کسـب نظـر موافق پدر دختر در رابطه با ازدواج دختـرش مـی‌بایسـت شـیربها بپـردازد و اهمیّت اصلی پرداخت شیربها در این بود کـه دامـاد بدینوسـیله نشـان مـی‌داد برای زحمت پدر عروس در نگهداری و مواظبت از فرزندش ارزش قائـل شـده است، ولی مسئله پرداخت شیربها در عهد عتیق با یک چرخش عجیب و غریـب به موردی به نام غلامان قراردادی متصـل شـده اسـت. اگـر شخصـی در اثـر بدهکاری و عدم توانائی در پرداخت بدهی به خـدمت طلبکـار در مـی‌آمـد و در هنگام ورود بـه خـدمت اربـاب دارای زن و فرزنـد بـود، در هنگـام آزاد شـدن می‌توانست زن و فرزند خود را همراه خود ببرد، ولـی اگـر در زمـان قـرارداد تنها بود و زن و فرزند نداشت و با کنیز و یا دختر اربـاب ازدواج مـی‌کـرد در زمان آزاد شدنش دیگر نمی‌توانست زن و بچه خود را بـا خـود ببـرد. عـده‌ای وقتـی مطالـب فـوق را مـی‌خواننـد فکـر مـی‌کننـد کـه چـه قـانون وحشـیانه و شریرانه‌ای است. ولی نکته در اینجاست که اگر غلام اظهار علاقه مـی‌کـرد کـه زن و فرزندش را دوست دارد و نمی‌خواهد جدا از آنها باشد، مجدداً به خـدمت

ارباب در می‌آمد تا زمانیکه بهای عروس را کاملاً پرداخت می‌کرد. حال اهمیّت الهیاتی این فرضیه اینست که مسیح عروسی دارد و آن عروس کلیسا است و ما می‌توانیم وضعیت عهد عتیق را در عهد جدید توصیف کرده و بگوئیم که مسیح عروس خود را خریده است. او بهای عروس را پرداخته است و اهمیّت کانونی این مورد در اینست که او بهای آزاد نمودن و رهائی غلامان را پرداخته است. توجه کنید که او و یا عهد جدید در این مورد چه می‌گوید: «زیرا که به قیمتی خریده شدید.»[1] بنابراین ایده کلی خریدن بسیار مهم و ناشی از نظریهٔ کفاره در عهد عتیق است. عده‌ای دیگر مخصوصاً در قرون بیستم بر اساس الهیات لوتری که آن را «Christosvictor» می‌نامند، می‌گویند آنچه که بر روی صلیب واقع شد یک پیروزی جهانی بود که در طی آن مسیح در برخورد با شیطان و نیروهای شریر و اهریمنی در برخوردی عظیم بین نیکی و شرارت، توانست در کفارهٔ مرگ خود، نیروی شیطان را در هم بشکند و البته این نظریه از آنجا ناشی شده است که کفارهٔ مسیح بر صلیب نشانه تحقّق وعدهٔ باستانی خدا به مار در باغ عدن است، در آنجا که گفت ذریّت زن سر او را خواهید کوبید و او پاشنه ذریّت زن را خواهد کوبید. بنابراین در پیروزی نهائی خود متحمل رنج و درد شد ولی رنج و درد او هیچگاه قابل مقایسه با زخمی که پادشاه تاریکی برداشت، نیست. حالا یکی از مشکلاتی که ما در اینجا داریم، وجود رشته‌های مختلف است و گاهی اوقات مردم به یک بُعد خاصی از فرضیه کفاره نگاه می‌کنند و اهمیّت کفاره را در آن می‌بینند و من فکر می‌کنم این کار اشتباه است. من فکر می‌کنم بهتر است طوری به آن رشته‌ها نگاه کنیم که آنها شکل‌های مختلف عمل پیچیده و مشکل آمرزش می‌باشند. البته ایده‌های دیگری نیز رایج می‌باشند که بندرت می‌توان آنها را اصیل دانست و یکی از متداول‌ترین آن ایده‌ها، تئوری حکومتی بازخرید است. این تئوری می‌گوید که آنچه که بر صلیب گذشت یک کفارهٔ واقعی نبود، بلکه فقط تصویری بود که

---

۱. اول قرنتیان 20:6

بدان وسیله خدا به جهان وخامت گناه را نشان داد و از اهمیّت نقش و قدرت و حاکمیت خود بر تمامی جهان، توسط مرگ مسیح بر صلیب، دفاع کرد. ولی علاوه بر این، موردی که موجب جلب توجه می‌شود، من فکر می‌کنم ناشی از دیدگاه آنسلم قدیس از فرضیه آمرزش است که ما آن را تئوری قانع‌کننده‌ای برای آمرزش نام بردیم و این اشکال برمی‌گردد به تشریح دقیق آنسلم از علت وجودی و لزوم کفاره. اخیراً من با مردی صحبت کردم که بسیار با الهیات کتاب مقدس مخالفت می‌کرد. او به من گفت که خدا را قبول دارد ولی دیدگاه مسیحیّت را در مورد خدا قبول ندارد زیرا به نظر او باور کردن خدائی که شرط آشتی نمودن خود را با مردم ریختن خون قربانی تعیین کرده است، مسخره‌آمیز است. و گفت: «این چه نوع خدای وحشی‌ای است که آنقدر کینه‌توز است که اینگونه اعمال را مجاز کرده است؟»

من جواب او را با یک جمله کوتاه دادم و گفتم: «یک خدای عادل.» البته نظریه من برای او قابل هضم نبود. او فکر می‌کرد که یک خدای عادل و بحقّ خدائی است که به طور یکجانبه گناهان بندگان خود را ببخشاید و چنین الزامات وحشتناکی را بعنوان کفاره را مقرر نکند. ولی دوباره تکرار کنم که اساس کفایت تئوری آنسلم بر عدالت خدا قرار داشت. عدالت خدا یکی از صفات عمده خدا است که معمولاً مردم زیاد به آن نمی‌اندیشند. مردم دوست دارند خدا را صرفاً در محبت و فیض و رحمت او تعریف کنند و مانند همین شخصی که با او صحبت کردم، نسبت به تئوری خدای عادل، دچار حساسیّت می‌شوند. با این وجود اگر به شناخت کتاب مقدس از عدالت نگاه کنیم، متوجه خواهیم شد که عدالت خدا ارتباط نزدیکی با صداقت و نیکوئی خدا دارد. عدالت و صداقت دو صفت مجزای خدا در کتاب مقدس می‌باشند ولی هیچگاه قابل تفکیک نیستند. عدالت یک عنصر است، یک عنصر لازم از صداقت واقعی خدا. و همچنین عنصر لازم و کافی برای نیکوئی خدا است.

بحث من با آن مرد آنچنانکه گفتم حول نیکوئی خدا بود. او ایمان مسیحی را باور نداشت زیرا فکر می‌کرد که مسیحیّت خدای بدی را تعلیم می‌دهد و

دلیلش این بود که خدا برای گناه مجازات مقرر کرده است. من به او گفتم در اینکه خدا برای گناه مجازات قائل شده است حرفی نیست، ولی بر عکس این کار خدا نشانهٔ خوبی خدا است. علت این نظریه من چه بود؟ بخاطر دارید، وقتی که خدا در عهد عتیق اعلام کرد که می‌خواهد سدوم و عموره را مجازات کند ابراهیم پا در میانی کرد، زیرا ترسید که خدا در خشم و کینه خود انسان‌های بیگناه را هم همراه با گناهکاران و افراد شریر صدمه برساند و به اصطلاح خشک و تر را با هم بسوزاند. در بحثی که ابراهیم با خدا داشت سؤالی را مطرح کرد که پاسخ آن فقط می‌توانست «بلی» باشد. و سؤال این بود: «آیا داور تمام جهان انصاف نخواهد کرد؟» در اینجا با نگاه اول متوجه می‌شویم که حق با ابراهیم بود. ابراهیم می‌دانست که خداوند قادر مطلق است. می‌دانست که خدا داور عظیم بشریت است و آنچه که انجام می‌دهد براساس حقیقت است. موضوعی که موجب تسلی ما می‌شود اینست که بدانیم داور اعظم در آسمان‌ها و زمین همیشه و همه جا کارش درست و بحقّ است. او نه رشوه‌خوار و نه فاسد است و نه اشتباه می‌کند. او در داوری خود دانای مطلق است، او در ارزیابی خود کامل است. وقتی خدا تصمیمی می‌گیرد، تمام شرایط لازم اعطای تخفیف را در نظر دارد. او داور کاملی است. ولی علاوه بر کاملیت و آگاهی او، می‌دانیم که این داور زمین و آسمان داوری نیکو است. داوری که شرارت را و شریر را تنبیه نکند، داور خوبی نیست، زیرا اگر داوری شریران را مجازات نکند داور عادلی نیست. و این نکته‌ای است که آنسلم در آن تفکر کرد و آن اینکه خدا داوری عادل است. عدالت او در خارج از او تعریف نمی‌شود، او عدالت محض است و عدالت او در ازلیّت او، صداقت او و مجازات او، نهفته است. حال می‌بینیم وقتی که پولس رسول رمز صلیب را در عهد جدید کشف می‌کند می‌گوید که کار مسیح بر صلیب حاکی از عدالت خدا و همچنین عادل نمودن ما انسان‌ها می‌باشد. خدا هم عادل و هم توجیه‌کننده است و این مورد در عهد جدید اشاره‌ای به فرضیه بازخرید است. حال من می‌خواهم از یک تصویر استفاده کنم که از تاریخ الهیات عاریت گرفته‌ام و

عده‌ای آن را بسیار مفید می‌دانند و آن عبارتست از قائل شدن تفاوت بین انواع بدهی‌های ما است. ما اخیراً به فرضیه گناه نگاه کردیم و دیدیم که وقتی ما در برابر خدا گناه می‌کنیم، یک بدهی برای ما ایجاد می‌شود ـ یک بدهی اخلاقی، زیرا که شریعت خدا او را ملزم می‌کند که ما را بدهکار محسوب کند و برما است که تعهد و بدهی خود را تماماً پرداخت کنیم و اگر حتّی یکبار مرتکب گناه شویم، گناه در ما ذاتی می‌شود و بدهکار می‌شویم و احیاناً نمی‌توانیم بدهی خود را بپردازیم. بنابراین می‌خواهیم در اینجا بر اساس تشخیص گناه معنوی، نگاهی به فرضیه بدهی نقدی بیاندازیم. بدهی نقدی یک مرحله پولی و مالی است که در آنجا پرداخت مقداری پول بر ذمه ما قرار می‌گیرد. من می‌خواهم با ارائه یک تصویر مسئله را روشن کنم: فرض کنیم پسر کوچکی وارد بستنی فروشی می‌شود ودستور یک بستنی دوبل می‌دهد و وقتی که گارسن بستنی دوبل را به او می‌دهد، می‌گوید دو دلار بده و می‌بیند چهره پسرک در هم می‌رود و دست به جیبش می‌برد و یک اسکناس یک دلاری بیرون می‌آورد و می‌گوید: «ولی من فقط یک دلار در جیب دارم!» شما در چنین شرایطی چه می‌کنید؟ دست به جیب می‌برید و یک اسکناس یک دلاری بیرون می‌آورید و به گارسن می‌گوئید: «اشکالی ندارد من بقیه‌اش را می‌دهم.» پسرک نگاهی به شما می‌کند و می‌گوید: «ممنونم آقا.» و دنبال کار خود می‌رود. حالا یک سؤال در اینجا مطرح می‌شود. آیا گارسن آن پول را از شما قبول می‌کند؟ جواب مثبت است. به محض اینکه من بدهی پسرک را در دست گارسن می‌گذارم، کار تمام است و بدهی تسویه شده است و او مبلغ را پذیرفته است. اجازه دهید این داستان را قدری تغییر دهیم. حالا فرض کنید که آن پسر کوچک بجای اینکه بیاید و دستور یک بستنی دوبل بدهد، داخل بستنی فروشی شود و نگاهی به اطراف بکند و به محض اینکه چشم گارسن را دور دید، یک بستنی دوبل را قاپ بزند و فرار کند، در اینصورت صاحب مغازه بیرون می‌رود و پس یقه او را می‌گیرد و می‌گوید: «از جات تکان نخور» و پلیس را صدا می‌زند. این بار پسرک بستنی دزدیده است. وقتی پلیس می‌آید من که ناظر جریان هستم

می‌گویم: «سرکار چند دقیقه صبر کن. فراموشش کن. ما انسان هستیم، من پول بستنی را می‌پردازم» و به صاحب مغازه دو دلار می‌دهم. پلیس در اینجا به صاحب مغازه می‌گوید: «آیا می‌خواهید پسرک را توقیف کنم؟» زیرا که پلیس می‌داند که صاحب مغازه ملزم نیست پولی را که من بابت بستنی دزدیده شده داده‌ام، قبول کند، زیرا در اینجا یک معامله مالی صورت نگرفته است، بلکه قانون نقض شده است و یک بدهی اخلاقی به وجود آمده است. بنابراین صاحب مغازه شاید پول مرا قبول کند و شاید هم قبول نکند. حال، آنچه که بر روی صلیب واقع شد، این تماشاگر نبود که بهای لازم را پرداخت بلکه خود صاحب مغازه بود. این خدا بود که پسر خود را به جهان فرستاد تا تاوان جرائم اخلاقی ما را بپردازد و بدهی اخلاقی ما را تسویه کند و در اینجاست که می‌گوید: «من جریمهٔ این مردم مجرم را که نمی‌توانند بدهی خود را بپردازند بر عهده می‌گیرم.» بنابراین در این معامله خدا از عدالت خود چشم‌پوشی نکرده است و صداقت خود را نیز فراموش نکرده است. او می‌گوید: «من می‌خواهم مطمئن شوم که این تنبیه عملی شده است و گناهکار مجازات شده است.» این یعنی عدالت صلیب. رحمت صلیب در پذیرش جبران خسارت و بدهی توسط یک واسطه،نشان داده می‌شود. واین موردی است که می‌خواهیم در جلسه بعد به آن بپردازیم. ولی اینک گفته پولس رسول برای ما روشن شده است مبنی بر اینکه خدا هم عادل و هم توجیه‌کنندهٔ خطاکاران است.

گفتار بیست و نهم

کفارهٔ وکالتی

وقتی که در یک دانشگاه آزاد علوم دینی تحصیل می‌کردم، یاد دارم که در یکی از جلسات سخنرانی اتفاقی افتاد. موضوع کلاس چگونگی ایراد خطابه بود. استاد کلاس یک واعظ الهیاتی و مسیحی نبود و معمولاً در پایان خطابهٔ هر شاگردی به تجزیه و تحلیل خطابه می‌پرداخت و در مورد ایراد خطابه و ساختمان خطابه شاگرد موردنظر نکات انتقادی را یادآوری می‌کرد. ولی معمولاً در رابطه با خطابه‌های الهیاتی ایرادی نمی‌گرفت. آن روز یکی از شاگردان یک خطابه ایراد کرد که کاملاً یک پیام تکان‌دهنده بود در رابطه با دیدگاه کفایت کفاره نیابتی. وقتی که او خطابه‌اش را پایان داد استاد خطابه با عصبانیت تمام به او گفت: «چگونه جرأت کردی در مورد تئوری کفایت کفاره نیابتی در این روز و روزگار صحبت کنی؟» من که نتوانستم از هر گونه اظهار نظری خودداری کنم دستم را بلند کردم و اجازه خواستم صحبت کنم و او اجازه داد و من گفتم: «ببخشید استاد، در این روز و روزگار چه چیزی وجود دارد که یک فرضیه کلاسیک و کتاب مقدسی را ناگهان منسوخ کرده است؟» صحبت ما ادامه پیدا کرد، ولی منظور من از بیان این خاطره اینست که در روزگار ما مقاومت شدیدی در برابر دیدگاه کلاسیک کفاره وجود دارد. آنچنانکه قبلاً گفتم وقتی ما به مسئله کفاره نگاه می‌کنیم، عده‌ای آن را یک اقدام بدوی و وحشیانه می‌پندارند که کسی بیاید و بجای کس دیگری خونش را بریزد تا بدان وسیله عدالت خدا را راضی‌کند. ولی ایدهٔ کفارهٔ نیابتی عمیقاً

ریشــه در مفهــوم کتــاب مقدســی آمــرزش دارد و حــذف آن از الهیــات مــا و مسیح‌شناسی، به باور من یعنی حذف کلیهٔ کتاب مقدس. کارل بارث که به هیچ وجه خارج از مسیحیّت اصیل سخن نمی‌گفت، در طی یک مقاله تحقیقـاتی گفتـه است که مهم‌ترین کلمه در عهد جدید کلمهٔ یونانی huper می‌باشـد کـه معنـی آن «بجایِ» می‌باشد و اشاره به آموزهٔ آمرزش نیابتی دارد، آمرزشی که از طریق شخص دیگری برای ما تحقّق می‌یابـد. در میـان القـاب متعـدد عیسـی در عهـد جدید یکی از القاب او «آدم آخـر» یـا «آدم تـازه» اسـت کـه حـاکی از مقایسـه نمایندگی مسیح با «آدم» است که اولین نماینده است و عهد جدید به ایـن نکتـه اشاره می‌کند که سقوط انســان و ویرانــی و مــرگ ناشــی از عملکــرد آدم اول است و سپس از طریق اطاعت آدم دیگری آمرزش ما مهیا شده است. بنــابراین عهد جدید تصویری از یک نماینده موفق را با توجه بـه نقـش عیسـی مسـیح ـ آدم آخر، و کاری که برای مـا انجـام داد، و شکسـت آدم اول، ارائـه مـی‌دهـد. همچنین اگر بـه عهـد عتیـق مراجعـه کنـیم و بـه مفهـوم کلـی کفـاره در میـان بنی‌اسرائیل که طی مراسمی که خدا فرمان داده بود و هر ساله در روز کفـاره انجام می‌شد، نگاه کنیم، می‌بینیم که این مراسم همراه با تعداد زیادی حیوانـات بوده است. در گام اول، فقط کاهن اعظم مجاز بود که قربانی‌های مجاز را برای کفارهٔ گناهان مردم بگذراند، ولی قبل از اینکه قربـانی‌هـا را بگذرانـد، لازم بـود اول برای کفارهٔ گناهان خود قربانی بگذرانـد تـا شایسـتگی لازم را بـه عنـوان کاهن برای گذرانیدن قربانی دیگران داشته باشد. و سپس در مراسـم نمایشـی کفاره در معبد و خیمه اجتماع از دو نوع حیوان بـرای قربـانی کـردن اسـتفاده می‌شد. از یک سوبزی بود به اسم بز طلیعه و شما بخـاطر داریـد کـه در عهـد عتیق یکـی از الزامـات روز کفـاره ایـن بـود کـه ایـن بـز را نـزد کـاهن اعظـم می‌آوردند و کاهن اعظم هم دست خـود را بـر پشـت بـز مـی‌گذاشـت و بطـور سمبولیک گناهان مردم را بر او قرار می‌داد و سپس بز را در بیابان و خارج از خیمه اجتماع رها می‌کردند ـ خارج از مکانی که برکت خدا در آن بود. این تنها بخشی از مراسم کفاره بود. بخش دیگر ذبح بره و افشاندن خـون او بـر تخـت

رحمت بود که تابوت عهد و تخت خدا بود و در قدس الاقداس قرار داشت. در واقع زبان به کار رفته در اینجا اینست که تخت رحمت، همان تخت آشتی بود زیرا که وقتی خون بر آن پاشیده می‌شد، نشانه این بود که خدا با مردمش آشتی کرده است. و اینک در عهد جدید به ما یادآوری شده است که جایگزین‌هائی که در مراسم روز کفاره از آنها در عهد عتیق استفاده می‌شد «سایه امور آینده» می‌باشند.[۱]

نویسندهٔ رساله به‌عبرانیان به ما می‌گوید که خون گاوها و بزها نمی‌توانند گناه را رفع کنند و ارزش نهفته در آن قربانی‌های کفاره در عهد عتیق تنها بیان تمثیل گونه‌ای از یک کفاره درست بود که در آینده واقع خواهد شد. به عبارت دیگر مردم با ایمان به وعدهٔ خدا و با ملاحظهٔ تشریفات مذهبی که سایه‌های از واقعیت‌های آینده بودند، توجیه می‌شدند و می‌دانستند که تنها کفارهٔ واقعی گناه بنی‌اسرائیل، کفارهٔ مسیح است و امور جاری و تشریفات و مراسم کفاره به نشانهٔ آن کفاره کامل و کافی مسیح می‌باشد. ولی نکته‌ای را که می‌خواهم بدان توجه کنید اینست که در مراسم کفارهٔ عهد عتیق، ایدهٔ نیابتی یک ایدهٔ کانونی بود. حالا ممکن است بپرسید، چرا قربانی و چرا خون؟ یاد دارم جان گاست[۲] مبشّر انگلیسی یک زمان گفت وقتی شما به مسیحیان نگاه می‌کنید همیشه صحبت آنها در حول و حوش خون مسیح و قدرت خون و اینگونه موضوعات است، او می‌گفت: «فرض کنید عیسی از آسمان به زمین می‌آید و انگشت او یک خراش کوچک برداشته است، آیا آن خراش برای کفاره کافی است؟ از آن خراش خون آمده است، و آنهم خون عیسی است، آیا آن کافی نیست؟» و پاسخ می‌دهد خیر! اساس این دیدگاه جان گاست این بود که در میان عبرانیان (یهودیان) افشاندن خون، یعنی اهداء یک زندگی، و چون مجازات گناه در اصل موت است، نه یک جراحت مختصر، نه یک تنبیه بدنی، نه یک خراش کوچک بر انگشتان، بلکه مجازات سرپیچی از خدا مستلزم ستانده شدن

---

۱. کولسیان: 7:2

1- John Guest

جان خاطی بود. هر گناهی در اصل بر ضد خدا است. بنابراین کفاره مشعر بر اینست که ریختن خون در این مراسم کافی نیست، بلکه مردن لازم است. نکته در اینجاست. از کفارهٔ نیابتی چنین برداشت می‌شود که خدا به اسرائیل گفته است «شما گناهکارید، شما بر علیه من مرتکب گناه شده‌اید، و بر اساس شریعت مستحّق مرگ می‌باشید، ولی من قبول می‌کنم کس دیگری بجای شما به نشانهٔ حیواناتی که در سیستم قربانی اسرائیل مرسوم بوده است، قربانی شود.» اینک می‌بینیم در این مرحله جانشینی دو وجهه متمایز وجود دارد که کتاب مقدس از آن صحبت می‌کند. و آن دو وجهه متمایز عبارتند از Propitiation (فرو نشاندن خشم) و Expiation (کفاره دادن). حال اجازه بدهید از مورد دوم شروع کنیم. این دو حکم ظاهراً شبیه یکدیگر می‌باشند ولی وجه افتراق آنها پیشوند EX می‌باشد که به‌معنی «پیشین» می‌باشد. Expiation یعنی برداشتن جرم از کسی و انتقال آن به دوردست و این موردی است که می‌توانیم آن را بُعد افقی کفاره بنامیم. حال برگردیم به بز طلیعه در عهد عتیق. گناه مردم به بز منتقل شد و بز هم گناه مردم را با خود برد. او از معبد و حضور خدا دور شد و به بیابان رفت و این عملی است که به آن کفاره می‌گویند، و خدا «به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است، به همان اندازه گناهان ما را از ما دور کرده است.»[1] بنابراین یک وجهٔ کفاره یعنی رفع گناه از ما است، امّا وقتی گناهان ما برداشته می‌شوند دیگر بر بز طلیعه قرای نمی‌گیرند تا به بیابان رانده شود، بلکه بز طلیعه، در عهد جدید مسیح است، مسیح که برّه خدا است و گناهان و جرم‌های ما بر او منتقل شد. او حامل گناه شد تا نبوّت خادم خدا را که در اشعیا 53 آمده است تحقّق بخشد: «لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود.» اینست معنی کفاره. و اما در مورد Propitiation (فرو نشاندن خشم)، و آن مربوط است، به بُعد عمودی کفاره و بر می‌گردد به گفتار قبل من، آنجا که صحبت از فرو نشاندن خشم خدا کردم و گفتم عدالت خدا فرو نشست و یا ارضاء شد و تعهدات اخلاقی که ما به خاطر

---

۱. مزامیر 12:103

گناهانمان بدهکار بودیم در بُعد عمودی کفاره به خدا پرداخت شد. بنابراین در این حالت عدالت خدا ارضاء شده و اینک خدا از خشم خود عدول کرده است. او کاملاً از قیمتی که توسط جانشین ما پرداخت شده راضی شد. اگر ما جانشین نداشتیم، گناه ما بر او منتقل نمی‌شد و ما نمی‌توانستیم کفاره را پرداخت کنیم مگر اینکه جانشین داشته باشیم، زیرا خودمان قادر به پرداخت آنچه که عدالت خدا را راضی کند نمی‌بودیم. اگر قادر بودیم نیازی به کفاره نبود ولی از آنجا که نمی‌توانیم بدهی‌های روحانی خود را تسویه کنیم نیاز مطلق به یک جانشین محسوس است تا بتواند کاری را که نمی‌توانیم انجام دهیم، بجای ما انجام دهد. اکثراً من درگیر بحث‌های روشنفکرانه با افراد شکاک هستم و می‌کوشم در حد بضاعت و توانائی خودم پاسخ سؤالاتی را که در مورد صحت ادعای مسیحیّت مطرح می‌کنند بدهم، ولی این بحث‌ها تمام شدنی نیستند و این سؤالات پایانی ندارند. اگر پاسخ یک سؤال را بدهی و آنها را مجاب کنی، آنگاه سؤال دیگری مطرح می‌شود، و سؤال دیگر ... و دیگر... و... تا سرانجام به زانو در می‌آیم و برآشفته می‌شوم و می‌گویم: «صبر کن، حال بگذار فقط یک سؤال ازت بپرسم. تو با گناه خودت چه می‌کنی؟ با گناه و جرائم خودت چه می‌کنی؟» من از آنها نمی‌پرسم «آیا گناهکار و مجرم هستی؟» زیرا می‌دانم که آنها می‌دانند گناهکار و مجرم هستند، بلکه می‌گویم: «تو مجرم و خطاکاری حال با جرم و خطای خود چه می‌کنی؟» و اینجا جائی است که معمولاً از جواب دادن طفره می‌روند، زیرا می‌دانند که گناهکارند، مگر اینکه انکار کنند. در همین هفتهٔ پیش من این بحث را با یک آقا داشتم و به او گفتم: «با جرم‌های خود چه می‌کنی؟» می‌دانید چه جوابی به من داد؟ «من آدم خوبی هستم و گناهی نکرده‌ام...» تأسف‌آور است که می‌شنوم کسی به من بگوید که گناهی نکرده است، مثل اینست که بگوید «من آدم کاملی هستم.» بدین ترتیب ما ابعاد افقی و عمودی کفارهٔ نیابتی را ملاحظه کردیم. اینک به عبارت اصل کتاب مقدسی کفاره می‌پردازیم. کفاره دارای یک ساختار عهدی است. در عهد عتیق وقتی که خدا با مردمش عهد بست و مخصوصاً با توجه به عهدی که با موسی بست، آنچنانکه دیدیم وساطت موسی به عنوان یک ارائه‌دهندهٔ شریعت شناخته شد، زیرا خدا با مردمش وارد عهدی شد و لازم بود آن

قرارداد و عهد مراعات شود و آن عهد یا قرارداد فرامین او می‌باشند و آنچنانکه در ساختار عهدها مشاهده کردیم، عهد متضمن دو شرط بودند و آن پاداش و تنبیه بود. پاداش به خاطر حفظ شریعت و مجازات بخاطر نقض شریعت. زبانی که در اینجا برای بیان آن دو ساختار بکار رفته است «برکت» و «لعنت» می‌باشد. بعنوان مثال خدا در سفر تثنیه می‌گوید: «اگر احکام مرا نگاه دارید برکت خواهید یافت در شهرها، برکت خواهید یافت در روستاها، برکت خواهید یافت در موقع نشستن، برکت خواهید یافت موقع برخاستن، برکت خواهید یافت در تخت خواب خود، برکت خواهید یافت در آشپزخانه، برکت خواهید یافت و برکت خواهید یافت در هر جا که هستید» و بر عکس: «اگر احکام مرا نقض کنید لعنت خواهید یافت موقع برخاستن، لعنت خواهید یافت در تخت‌خواب، لعنت خواهید یافت در آشپزخانه، لعنت خواهید یافت در خانه و لعنت خواهید یافت در هر جا که هستید.»[1] بنابراین اصل لعنت هم در مفهوم کلی عهد متمرکز می‌باشد. اما در عهد عتیق می‌خوانیم که بنی‌اسرائیل چه فردی و چه اجتماعی عهد را نقض کردند. همهٔ ما ناقض عهد می‌باشیم و این یعنی همهٔ ما در معرض لعنت و نفرین قرار داریم. یکی از سرودهای مورد علاقهٔ من «Joy to the world»[2] می‌باشد، در این سرود به میزان گسترش لعنت اشاره شده است. لعنت تا کجا گسترش یافته است؟ جهان ملعون است، رنج‌های ما و کارهای ما لعنت است، مرد ملعون است، مار ملعون است، زن ملعون است، همهٔ ما زیر لعنت گناه هستیم. و ملعون خدا واقع شدن در عهد عتیق ربطی به انواع نفرین‌هائی که امروزه از زبان عوام می‌شنویم، مانند نفرین جادوئی «Voodoo»[3]، ندارد و لعنت عهد عتیق بدین مفهوم نیست که شما عروسکی را بگیرید و به عنوان نفرین شخص خاصی آن را سوزن آجین کنید، موردی که در داستان‌های کهن مثل «Perils of Pauline» روایت شده است.

---

۱. تفسیری از سفر تثنیه فصل 11

۲. خوشا بحال جهان

۳. فرقه‌ای مذهبی در هندوستان

بله، لعنت با این نفرین جادوئی بسیار متفاوت است. مورد لعنت خدا واقع شدن یعنی گسسته شدن ارتباط و محروم شدن از برکت خدا. متبارک شدن توسط خدا در عهد عتیق، یعنی به او نزدیک شدن و برخوردار شدن از حمایت او و برخوردار شدن از نور روی او. معنی برکت اینست! خدا وقتی کسی را لعنت می‌کند، پشت به او می‌کند، نور خود را از او می‌گیرد، او را در تاریکی قرار می‌دهد، او را از حضور خودش و تمام برکاتی که در نتیجه ارتباط شخصی با اوست، محروم می‌کند.

اینک که مسیح این لعنت را به عنوان جانشین و به نمایندگی از ما بر خود پذیرفته است، پولس رسول در رساله‌اش به غلاطیان باب سوم آیه هشتم می‌گوید: «و کتاب چون پیش دید که خدا امت‌ها را از ایمان عادل خواهد شمرد به ابراهیم بشارت داد که "جمیع امت‌ها از تو برکت خواهند یافت."» در اینجا شاهد یک انجیل کهن و یک بشارت باستانی هستیم ـ وعده برکت خدائی. «بنابراین اهل ایمان با ابراهیم ایماندار برکت می‌یابند. زیرا جمیع آنانی که از اعمال شریعت هستند، زیر لعنت شریعت می‌باشند، زیرا مکتوب است: "ملعون است هر که ثابت نماند در تمام نوشته‌های کتاب شریعت تا آنها را بجا آرد." اما واضح است که هیچ کس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی‌شود، زیرا که "عادل به ایمان زیست خواهد نمود." اما شریعت از ایمان نیست بلکه "آنکه به آنها عمل می‌کند، در آنها زیست خواهد نمود."» در اینجا است که ما به چیستان این بخش می‌رسیم. وقتی می‌گویم «چیستان» منظورم «جنس» و جناس نیست. آیه 13 می‌گوید: «مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد، چونکه در راه ما لعنت شد» ــ Pronobis. «چونکه در راه ما معلون شد، چنانکه مکتوبست "ملعون است هر که بر دار آویخته شود" تا برکت ابراهیم در مسیح عیسی بر امت‌هااید و تا وعدهٔ روح را به وسیله ایمان حاصل کنیم.» وقتی که پولس ژرفای فرضیه کفاره را می‌کاوید، به فرضیه لعنت رسید. او می‌گوید بهای گناه، تجربهٔ لعنت خدا است. مسیح ملعون شد، از زمین زندگان منقطع شد. به دست امت‌ها تسلیم شد. برای من بسیار جالب توجه است که عیسی توسط مردم خودش کشته نشد. و همچنین توسط امت‌ها کشته شد، کسانی که خارج از خیمه اجتماع و وعده‌ها بودند. و حتّی عیسی جسماً در خارج از

اورشلیم به قتل رسید. جلجتا خارج از محدودهٔ اورشلیم بود. او می‌باید به خارج از خیمه برده می‌شد و توسط امت‌ها ناپاک خوانده می‌شد. و خدا وقتی که مسیح مصلوب شد، جهان را در تاریکی فرو برد و این اشاره‌ای است به بر گردانیدن نور روی خود از جهان، دیگر خدا به جهان نگاه نکرد، و در آن لحظه که مسیح فریاد زد: «ایلوئی، ایلوئی، لما سبقتنی ـ پدر، چرا مرا ترک کرده‌ای؟» خدا واقعاً او را ترک کرده بود، او باید متروک می‌شد زیرا جریمه گناه ترک خدائی است، و سؤال اینست: «آیا خدا ما را ترک کرده است، یا آیا خدا نماینده و جانشین ما را ترک کرده است، کسی که تمامت لعنت متروک شدن از طرف خدا را بجای ما بر خود پذیرفت؟»

گفتار سی‌ام

گسترش گناه

امروز می‌خواهیم در آخرین بخش مربوط به کفارهٔ مسیح به یکی از بحث انگیزترین مورد در کفاره عیسی بپردازیم و آن اینست که، «مسیح بخاطر کی مرد؟» اخیراً من در بوستون یک جلسهٔ سخنرانی داشتم و در این جلسه بود که شخصی نزد من آمد و خود را «کریسمس کالوینیست» معرفی کرد. من با تعجب نگاهی به او کردم زیرا که هرگز نام چنین فرقه‌ای را نشنیده بودم و به او گفتم: «منظورت از کریسمس کالوینیست چیست؟» و او گفت: «اشتباه نکنید، منظورم «L» نیست. به محض اینکه او این حرف را زد، منظورش را فهمیدم. او به مخفف یک عبارت تاریخی اشاره می‌کرد که حاکی از تضادی بود که در الهیات اصلاحی در هلند در میان پاره‌ای از کالوینیست‌های هلندی بر سر فرضیه مجزاسازی در الهیات اصلاح شده به وجود آمده بود و آن را با حروف اقتصاری TULIP تعریف می‌کردند، و البته «L» در این عبارت اشاره به فرضیه‌ای است به نام «Limited Atonment» (کفارهٔ محدود). بنابراین دوست من در بوستون می‌گفت که تمام موارد الهیات اصلاح شده را قبول دارد، ولی نمی‌تواند فرضیه «کفارهٔ محدود» را بپذیرد و بدین دلیل خود را «کریسمس کالوینیست» می‌نامید، نه «L .» سپس او به من گفت که یک کالوینیست چهار جانبه است و منظورش این بود که معتقد به T و U و I و P است. وقتی می‌شنوید کسانی اظهار می‌دارند که کالوینیست چهار جانبه هستند، منظور آنها اینست که خود را متعهد به طرحی می‌دانند که ما امروز می‌خواهیم در

مورد آن صحبت کنیم. بعضی اوقات هم می‌شنوید مردم خود را Calminians می‌خوانند. آیا تاکنون این عبارت را شنیده‌اید؟ خوب، منظور آنها اینست که مقداری Calvinianism و مقداری هم Arminianism می‌باشند و اساس فکری خود را بر این دو بنیان نهاده‌اند و می‌گویند: «من Calminian هستم.» ولی من به این دسته از مردم می‌گویم: «آیا می‌دانید ما به چه افرادی Calminian می‌گوئیم؟» و آنها می‌گویند «نه، منظورت چیست؟» من می‌گویم: «این عنوان به Arminians اطلاق می‌شود.» ما کالوینیست‌های چهار جانبه را کالوینیست‌های بی‌نشان می‌نامیم. البته به شوخی و بین خودمان و این بدین جهت است که حاوی الهیات گوناگون می‌باشد. حال ما می‌خواهیم به موضوع گسترش کفاره برسیم ولی اجازه بدهید قبلاً این موضوع را بگویم که ابهامات زیادی در مورد فرضیه «کفارهٔمحدود» وجود دارد. بعضی اوقات این عبارت تخلیصی TULIP فکر ما را محدود می‌کند زیرا که موارد مورد اختلاف در پنج حرف خلاصه شده‌اند، و دیگر اینکه الهیات تاریخی عبارت «کفارهٔ محدود» را بکار نبرده است. در مورد ارزش کفارهٔ مسیح ابهامی وجود ندارد. مطمئناً الهیات اصلاح شده به ارزش و کامل بودن قربانی‌ای که مسیح به پدر عرضه نمود تأکید دارد و معتقد است که مسیح بیشتر و مهم‌تر از این کاری برای رستگاری بشریت نمی‌توانست انجام دهد و می‌گوید تصور نشود که مسیح 50٪ آنچه را که برای برآوردن عدالت خدا لازم بود، انجام داد و سپس ما را به خود واگذاشت تا بقیه کار را ترتیب دهیم. قربانی‌ای که مسیح گذرانید یک بار و برای همه بود. اینک بارها از شاگردان الهیات و حتّی شاگردان پروتستان (الهیات اصلاح شده) می‌شنوم که کفارهٔ محدود را در عبارت فوق تعریف می‌کنند. آنها معمولاً جملهٔمخصوصی می‌گویند که احتمالاً شما هم شنیده‌اید: «کفارهٔ مسیح برای همه کافی است ولی برای عده‌ای مؤثر است.» یعنی اثر کفاره محدود است و تنها عدهٔ خاصی را پوشش می‌دهد ولی در عین حال برای پوشش گناهان همه کس در تمام دنیا کافی است. بنابراین می‌توانید مطمئن باشید اگر هر کس به مسیح ایمان بیاورد، بطور کامل از منافع کفاره مسیح بهره‌مند می‌شود زیرا که کفاره مسیح برای

همه کس کافی است. اینک حتّی در حوزهٔ پرزبیتری وقتی دانشجوئی فارغ‌التحصیل می‌شود و برای خدمت آماده می‌شود، در آزمون استخدامی‌اش نظرش را راجع به مفهوم کفارهٔ محدود می‌پرسند. در اینگونه مواقع منتخبین بلند می‌شوند و عباراتی نظیر این می‌گویند که: «کفارهٔ محدود یعنی کفاره‌ای که برای همه کافی و برای برخی مؤثر است.» حال این موضوعی نیست که بخواهیم درباره‌اش صحبت کنیم چونکه این مورد به طور بنیادی مورد توافق کامل بین پروتستان‌ها و سایرین است. آنچه که مورد بحث ما است اینست که کفاره برای همه کس مؤثر نیست. ما می‌خواهیم فرق بین فرضیه‌های خاص‌گرائی و عام‌گرائی را تعریف کنیم. عام‌گرائی فرضیه‌ای است مبنی بر اینکه مرگ عیسی نه تنها گناهان تمام انسان‌ها را پوشش می‌دهد، بلکه اثر مرگ مسیح موجب رستگاری تمام انسان‌ها می‌شود، بنابراین دیدگاه، همهٔ انسان‌ها در جهان بخشوده و رستگار شده‌اند و رستگاری آنها به خاطر تأثیر عمومی کفارهٔ مسیح است. عام‌گرائی حداقل در حوزهٔ بشارتی یک نقطه‌نظر افراطی است. منظورم اینست که گرچه دیدگاه عام‌گرائی یکنفر، از ارزش بشارتی او می‌کاهد ولی گرایش الهیات بشارتی به سمت و سوی عام‌گرائی مشهود است. عام‌گرائی یک فرضیه متداول در الهیات آزاد است. ولی برای کسانی که معتقد به وجود جائی به اسم جهنم و وجود کسانی در آنجا می‌باشند، حتّی اگر یکنفر در جهنم باشد، دیگر آن شخص نمی‌تواند عام‌گرا باشد، زیرا فرضیه عام‌گرائی چنین تعلیم می‌دهد که خدا همه را نجات می‌دهد. امّا خاص‌گرائی می‌گوید: «اینطور نیست، فقط برخی نجات می‌یابند، نه همه کس.» اینک گرچه توافق پایدار در بین ایدهٔ بشارتی و عام‌گرائی در رابطه با تأثیر کفاره وجود دارد، ولی اثر کفارهٔ مسیح بر صلیب شامل همه کس نمی‌شود و گرچه توافق کلی بر عام‌گرائی است و گرچه همگی معتقدند که کفاره مسیح بر صلیب شامل همهٔ انسان‌ها می‌شود، ولی این سؤال هنوز باقی است: «چرا فقط برخی نجات می‌یابند؟» و این نجات اختصاصی چه ارتباطی با کفارهٔ مسیح بر روی صلیب دارد؟ خوب، از طرق مختلفی می‌توان به این سؤال

جواب داد. عدّه‌ای به این ترتیب به صلیب نگاه می‌کنند و می‌گویند مسیح آمده است و نجات بالقوّه را برای همه کس تضمین کرده است، نجات طرح خدا است، نیّت خدا است، هدف خدا در فرستادن پسرش به این جهان این بود که امکان نجات را برای تمامی انسان‌ها فراهم سازد. ولی از یک نظر ما دارای یک عام‌گرائی فرضی هستیم، یعنی تحقّق نجات برای عموم انسان‌ها مفروض است نه قطعی. همه کس می‌تواند از این نجات بهره‌مند شود زیرا مسیح فرستاده شد تا همه را نجات دهد. روشن شد؟ عیسی آمد تا برای گناهان عموم انسان‌ها بمیرد تا این امکان نجات را برای هر کسی فراهم سازد تا «هر که به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد.» بنابراین آمرزش یک طرح ازلی و نهائی و مشروط است. غیر از اینست؟ پس فرض اینست که امکان نجات برای همه کس وجود دارد زیرا منافع کفارهٔ صلیب در اختیار همگان قرار گرفته است. نجات یک عامل بالقوّه برای همهٔ انسان‌ها است، ولی مشروط است. عاملی که مشخص می‌کند کفاره مسیح برای شما مؤثر است یا نه، که کفارهٔ مسیح برای شما کافی یا ناکافی است، واکنش و پاسخ شما به آن است. صلیب تنها برای کسانی مؤثر است که آن را باور دارند زیرا تا به مسیح ایمان نداشته باشیم، تمام کارهایش، مرگش و زندگیش اثری بر نجات ما ندارد. بنابراین کفاره خود به خود یک موضوع مطلق نیست، بلکه یک موضوع مشروط است، درست مثل اینست که مسیح بگوید: «پدر این از قربانی من، آن را برای کسانی که حائز شرایط هستند بکار ببر»، زیرا کفاره‌ای که مسیح با خون خود پرداخت الزامات عدالت خدا را برای بخشودن تمام گناهان بشریت، فراهم نمی‌کند، چونکه اگر اینطور بود و کفارهٔ مسیح تمام الزامات لازمهٔ عدالت خدا را تأمین می‌کرد، دیگر کسی در جهنم وجود نمی‌داشت و اصلاً جهنمی نمی‌بود، زیرا در اینصورت مجازات رفتن به جهنم یک داوری و مجازات دوبله می‌شد، زیرا اگر عدالت او و حقانیّت او ارضاء شده است و جریمهٔ همه گناهان بشریت پرداخت شده است، چگونه خدا می‌تواند شخصی را که جریمه گناهانش پرداخت شده است، مجازات نماید؟ متوجه مشکل شدید؟ این موردی

است که ما با آن درگیر هستیم. اگر مسیح قربانی شده و تقاضای شریعت خدا را برای من بر آورده است، و من به او ایمان نداشته باشم، پس چگونه خدا می‌تواند مرا مجازات کند؟ خوب در اینجا شما می‌گوئید چون من حائز شرایط لازم نیستم. بله! و کوتاهی من از نرسیدن به شرایط موجود خود یک گناه است، اینطور نیست؟ و اگر گناهی صرفاً از جانب من است، مسیح آن را بر صلیب پوشش نداده است و اینجا است که می‌گوئیم کار خدا ... کار مسیح در ارضاء عدالت خدا ناقص است و چنانچه کفاۀ مسیح همه گناهان را پوشش داده است، منهم نجات یافته‌ام، خواه ایمان داشته باشم خواه نداشته باشم. می‌بینید که مسئله چقدر پیچیده است؟ بسیار خوب، من فکر می‌کنم می‌توانیم راه‌حلی برای خلاصی از این چرخه مشکل پیدا کنیم، و آن برگشت به همان موضوعی است که قبلاً مطرح کردم و آن هم ربطی به کفایت یا اثر صلیب ندارد. ابهام کلی در مورد فرضیه کفاره به طرح آن بر می‌گردد و صحبت کردن در مورد طرح کفاره بدین معنی است که نخست باید طراح آن را تعریف کنیم. چه کسی برای اولین بار کفاره را طراحی نمود؟ وقتی که ما در بحث راجع به عهد، نگاهی به عهد ازلی کردیم، به عهد رهائی رسیدیم و گفتیم که از ازل پدر و پسر و روح‌القدس در مورد آفرینش و نجات در توافق کامل بودند. وقتی کتاب مقدس از نقشه نجات صحبت می‌کند، یعنی در مورد نقشه خدا صحبت می‌کند. خدا طراح و ترسیم‌کنندۀ نقشه نجات است. خدا است که عیسی مسیح را به جهان فرستاد. یک سؤال دیگر در اینجا مطرح می‌شود: «چرا خدا این کار را کرد؟»

آیا خدا این کار را انجام داد تا نشان دهد خدائی است که پایان کار را در آغاز نمی‌داند و واقف به همه چیز نیست؟ این کار را انجام داد که بگوید اهمیتی نمی‌دهد که مردم چکار می‌کنند؟ چونکه آگاهی او همیشه محدود به گزینش محتمل‌الوقوع مردم است و می‌گوید: «من یک نجات‌دهنده به جهان فرستاده‌ام، دیگر کاری به کار جهانیان ندارم و اینک می‌خواهم هفت میلیون سال آینده را در بهشت بالا و پائین قدم بزنم. امید دارم عده‌ای از آن

نجات‌دهنده بهره‌مند شوند ولی در واقع نمی‌دانم کسی در اثر قربانی شدن پسر محبوبم رستگار می‌شود یا نه.» ولی همان پسر محبوب خدا در «اطاق طبقه بالا» در دعایش به کسانی که خدا به او داده بود اشاره کرد و گفت هیچ یک از آنها گم نمی‌شوند... و شاید حتّی یهودا اسخریوطی که آدم شریری بود. بله؟!! بله، از ازل چنین مقدّر بود و عیسی گفت: «گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچکس آنها را از دست من نخواهد گرفت. پدری که به من داد از همه بزرگتر است و کسی نمی‌تواند از دست پدر من بگیرد.»[۱] بنابراین مسیح آگاهی کامل داشت که اینک برای عرضه یک قربانی نهائی به جهان آمده است، آمده است تا کار رستگاری را برای کسی که خدا به او سپرده است، به فرجام برساند و می‌داند وارد شدن به این مرحله عمل بیهوده‌ای نیست. مشکل ایدهٔ رهائی فرضی اینست که عیسی می‌توانست برای همه کس و برای هیچکس قربانی شود و طبعاً این فرض به وجود می‌آید که مرگ مسیح بر صلیب کاری بیهوده بوده است. بدین دلیل است که من تأکید می‌کنم با آگاهی کامل از ماهیّت خدا به صلیب نگاه کنیم و آن را تعریف کنیم. اگر خدا کفاره را طراحی کرده است، اگر خدا رستگاری را طراحی کرده است، آنگاه شما انتظار چه کاری را دارید؟ آنچه که من انتظار دارم تحقّق طرح‌های خدا است. من ایمان دارم که تأثیر صلیب تا بدان پایه که منظور خدا بوده است، تحقّق یافته است.

وقتی که ما درگیر این بحث‌های الهیاتی بودیم، یکنفر از رهبران معروف مسیحی در پایان جلسه با ذوق و شوق فراوان گفت: «من بسیار خوشحالم که سرانجام به این جمع‌بندی رسیدیم، زیرا میلیون‌ها انسان گم شدند و ما هنوز به این جمع‌بندی نرسیده بودیم.» من به او گفتم: «من هم از این نتیجه‌گیری خیلی خوشحالم و مطمئنم که خدا هم کار ما را پسندیده است ولی باور کنید حتّی یکنفر هم گم نشده است، زیرا حتّی برای یک لحظه نمی‌توانم فکر کنم که طرح و نقشهٔ نهائی رستگاری خدا که شامل ما هم شده است، موکول به

---

۱. یوحنا 10:27ـ30

نتیجه‌گیری امروز ما و اثرات آن زائیده تلاش‌های ما باشد، بلکه تماماً متکی به خدا است.» بله موضوع اینست و نجات در نهایت کار خدا است، نه کار انسان و طرحی است که خدا از ازل آن را ترسیم کرده است. مسیح گفت: «من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد.» مسیح در اینجا می‌گوید هنوز هم فرصت باقی است و هر کس که می‌خواهد از منافع صلیب برخوردار شود، مطمئناً به او عرضه خواهد شد، ولی گرچه این مورد هم قدری مبهم است، چونکه ما در مورد عرضه جهانی انجیل صحبت کردیم، به تعبیر دیگر عزیزان، مژدهٔ انجیل و نجات، جهان شمول نیست.

اثرات کفاره به همه کس عرضه نمی‌شود. منافع کفاره تنها به کسانی تعلق می‌گیرد که توبه کرده‌اند. بهره‌های کفاره تنها متعلق به کسانی است که در ایمان به آن واکنش نشان دهند. عادلانه نیست بگوئیم خدا بدون هیچ تبعیضی همه را می‌آمرزد. بله، چنین شرایطی وجود دارد. ولی وقتی مسئله مربوط به فرضیه گزینش می‌شود، این سؤال پیش می‌آید که چه شرایطی لازم است؟ الهیات اصلاحی از دیدگاه تاریخی معتقد است شما باید باور داشته باشید که منافع صلیب را بدست آورده‌اید، ولی حتّی ایمان شما هم هدیه خدا است. بنابراین آنچه که عیسی در رابطه با ین طرح ازلی و اعلام نجات انجام داد، ریشه در تاریخ دارد و هر کسی که مسیح بخاطر او مرد نجات یافته است. بگذارید دوباره تکرار کنم: «هر شخصی که مسیح بخاطر او مصلوب شد، نجات یافته است، زیرا بر اساس ایمان اصلاح شدهٔ پروتستان که من در اینجا آنرا بدون هیچ تضمین و پشتوانه‌ای اعلام می‌کنم، عیسی فقط بخاطر برگزیدگان مرد. او برای همه کس نمرد. و اینجاست که مردم از شنیدن این سخن ناراحت می‌شوند و می‌گویند: «منظورت چیست؟ کتاب مقدس می‌گوید مسیح بخاطر جهانیان مُرد، او نه تنها برای ما مرد، بلکه بخاطر گناه تمام جهانیان مُرد.» بله، درست است او برای تمام مردم در تمامی جهان مُرد. تعریف کتاب مقدس از جهان اینست که عیسی تنها برای یهودیان نمرد. او برای پارتیان و کارتاژیان و هر امت دیگری مُرد. او برای مردم مرد، اعم از هر نژاد و قوم و قبیله‌ای و زبانی. او برای همه مُرد ـ تمام کسانی که انتخاب شده‌اند. آیا این بدین مفهوم است که او برای غیر برگزیدگان نمرد؟ بله، درست است. او برای شیطان نمرد. بله، درست است، چون شیطان که آدم نیست.

مسیح برای آنانکه برگزیده خدا از ازل نبودند، نمرد. و اینست که من مـی‌گـویم «از یـک نظـر TULIP یـک معـرف آزمایشـگاهی اسـت ... و حـرف L در TULIP معرف سایرین است» (آنانکه انتخاب نشده‌اند). وقتی می‌شنوم مردم می‌گوینـد که فساد و تباهی عمومی را قبول دارند ولی معتقد بـه کفـارهٔ محـدود نیسـتند، خیلی ناراحت می‌شوم، و بدتر اینکه وقتی می‌گویند معتقد به گزینش بـی‌قیـد و شرط هستند منظورشان اینسـت کـه خـدا از ازل بـدون هـیچ قیـد و شـرطی و بی‌توجه به انتخاب شما در آینده، همه را برای نجات و رستگاری انتخاب کرده است. من در گفتار آینده به این مورد خواهم پرداخت اما آنچه را که لازم است در اینجا گفته شود اینست که خدا چنین مقرر کرده است و آنانی را که می‌بایـد نجات یابند از ازل معین کرده است. مردم می‌گویند اینرا قبول دارند و در عـین حال کفارهٔ محدود را قبول ندارند. شما نمی‌توانیـد مـورد اول را قبـول داشـته باشید و مورد دوم را رد کنید. ساده است چونکه اگـر شـما معتقـد باشـید کـه گزینش مشروط نیست و ریشه در مشیّت شفقت‌آمیـز خـدا و فـیض او در ازل دارد و نگاه شما به آن بـه عنـوان بخشـی از طـرح و نقشـه خـدا باشـد، آنگـاه متوجه هدف صلیب خواهید شد، نه ارزش صلیب. مجدداً بگویم که ما در بیـان گسترش جهانی ارزش صلیب خیلی تندروی می‌کنیم، ولی نقشه و طرح و هدف اصلی اینست که خدا می‌گوید: «من بر آنم که برخی از ایـن تـودهٔ سـاقط شـدهٔ انسان‌ها را نجات دهـم، و از ایـن طریـق شـروع مـی‌کـنم: پسـرم را بـه جهـان می‌فرستم. و او الزامات عدالت مرا برآورده می‌کنـد و آنچـه را کـه لازم اسـت برای اعمال نجـات و رسـتگاری مـن بـرای کسـانیکه آنهـا را از ابتـدای جهـان برگزیده‌ام، انجام می‌دهد.» بنابراین صلیب بخشی از نقشه ازلی نجـات خداونـد است، و نقشه و طرح خدا است برای آن دسته از انسان‌ها که خدا مقـرر کـرده است از طریق صلیب مسیح نجات یابند. این تسلی و دلگرمی بزرگـی بـرای مـا انسان‌ها است که مسـیح بیهـوده نمـرد و آنچـه کـه لازم بـود انجـام دهـد، در رسالت خود به کمال رسانید.

بخش پنجم

گفتار سی و یکم

فیض عمومی

اینک می‌خواهیم به یک بخش کاملاً جدید از الهیات سیستماتیک بپردازیم و آن زیر مجموعه‌ای از علم الهیات است کـه آن را Soteriology مـی‌نـامیم. شـاید این کلمه برای بسیاری ناآشنا باشد، چونکه کاربرد روزانه نـدارد و یـک کلمـه معمولی نیست که در کلیسا به کار رود، اما عبـارت بسـیار مهمـی اسـت زیـرا شامل موضوعاتی وابسته به نجـات مـا اسـت. عبـارت "Soteriology" از زبـان یونانی و از کلمه "Sozo" یا "Sozomai" آمده است. این فعل در عهدجدید یونانی معادل است با "Tosave = نجات دادن" واسم معنی کلمه "Savior = نجات‌دهنده» کلمۀ "Soter" می‌باشد. بنابراین ما عبارت Soteriology را از آن دو کلمـه داریـم و کلمه‌ای است که هرگاه در کتـاب مقـدس سـخن از نجـات آمـده اسـت، از آن استفاده شده است و نجات را به چند طریق معنی می‌کند. ما به استفاده از کلمه "Salavation = نجات" یا در عبارت نهائی رهائی توسط خدا و شـامل شـدن در نقشه نجات که از ازل طراحی شده است، عادت کـرده‌ایـم، ولـی در کـلام خـدا نجات توسط خداوند می‌تواند مفاهیم مختلفی داشته باشد. کلمه «نجات» اشاره به اقدامی است به منظور رهانیدن کسی از یک شرایط وخیم یـا مصـیبت بـار. اگر شما از یک مرضی که زندگیتان را تهدید می‌کرد شفا یافتـه‌ایـد، پـس شـما نجات یافته‌اید. اگر از اسارت در میدان جنگ رهائی یافته‌ایـد، پـس شـما نجـات یافته‌اید. رهائی از هر مصیبتی از دید کتاب مقدس نوعی رستگاری اسـت و آن یک موضوع مهم است که می‌خواهیم مورد بررسی قرار دهیم.

اما در اینجا مفهوم نهائی نجات، رهائی ما از مصیبت بزرگی بدست خداوند است، و آن مصیبت عظیم عبارتست از در معرض خشم خدا قرار گرفتن در روز داوری و ما از آن مصیبت عظیم رهائی یافته‌ایم. بنابراین خدا در عین حال هم نجات دهنده است و هم کسی است که از او نجات یافته‌ایم.

ولی اینک در مبحث Soteriology وقتی که ما به مطالعهٔ موضوع رستگاری می‌پردازیم، کانون توجه ما (بخصوص در الهیات اصلاح شده) مفهوم فیض است.

خاطرم می‌آید وقتی که در هلند دانشجو بودم، استاد من دکتر برکوور می‌گفت مفهوم وجودی الهیات فیض است و مفهوم وجودی اخلاقیات، قدردانی است. و او معتقد به ارتباط آن دو از آغاز تا انجام مرحله رستگاری خداوند بود و این چیزی نیست که ما بتوانیم آن را بدست آوریم و یا مستحقّ دریافت آن باشیم، ولی آن را از ناحیه شفقّت و محبت خدا دریافته‌ایم. ولی وقتی ما راجع به فیض صحبت می‌کنیم، نخستین چیزی که باید در نظر داشته باشیم تمیز بین فیض و عدالت است. عدالت موردی است که براساس استاندارد خاصی اعمال می‌شود. معمولاً هرگاه ما صحبت از عدالت می‌کنیم به نوعی عمل می‌اندیشیم، و وقتی که پولس رسول در مورد رهائی می‌نویسد، این مورد را بسیار روشن می‌کند که اگر ما به وسیله اعمال خودمان نجات می‌یافتیم، آنگاه نجات ما از فیض نبود، ولی چونکه نجات ما از ناحیه فیض است، نشانه اینست که از اعمال نیست. ولی عادل بودن مرتبط است با کسب شایستگی‌های خاص، و برعکس آن، فیض موردی است که مستحقّ و شایسته دریافت آن نیستیم. فیض چیزی است که خدا مجاناً به ما می‌دهد. موردی است که خدا در عطای آن هیچ نوع تعهدی ندارد. بیاد می‌آوریم مکالمه خدا را با موسی که در رساله پولس به رومیان نقل شده است: «رحم خواهم فرمود بر هر که رحم کنم و رأفت خواهم نمود بر هر که رأفت نمایم.»[۱] فیض همیشه حقی ویژه خدا

۱. رومیان 15:9

است و هرگز الزامی نیست ولی اکثر ما انسانها تصور می‌کنیم که خدا چیزی به ما بدهکار است و می‌گوئیم اگر خدا واقعاً نیکو است پس باید زندگی بهتری برای ما فراهم سازد.

هرگاه چنین تصوری از خدا داشته باشیم و او را مدیون خود بپنداریم، دیگر در حوزه فیض نمی‌اندیشیم، بلکه در حوزه عدالت اندیشه می‌کنیم، زیرا که فیض هیچگاه تعهد نشده است. و حتی اگر خدا فیض خود را به کسی ارزانی بدارد و دیگری را از آن محروم کند، باز هم این خود فیضی است به نفر اول و چون خدا نسبت به او فیاض است، بدین مفهوم نیست که الزاماً نسبت به دیگری هم فیاض باشد، زیرا ما در اینجا نه دربارهٔ تعهد و نه درباره عدالت صحبت می‌کنیم، بلکه صحبت ما از منبع قدرتمند شفقّت و محبت است.

بنابراین تعریف کهنی که از فیض شده است اینست که: فیض عبارت از التفات خاصی است که نه شایسته آنیم و نه تحصیل کردنی است. هرگاه خدا نسبت به ما رفتار مسالمت‌آمیزی داشته باشد و ما نیز بنابر شایستگی خود ادعائی بر آن رفتار نداشته باشیم، اینجاست که صحبت از فیض می‌شود. اکنون در الهیات و در مروری که ما بر فرضیه فیض داریم، نخستین کار ما تمیز بین فیض «عام» و فیض «خاص» است. فیض عام بدین دلیل عام نامیده می‌شود که جهانی و عمومی است و اشاره به فیضی است که خدا بدون هیچ تبعیضی به همه مردم جهان ارزانی داشته است. شفقّت و رحمتی که خدا در حقّ انسان روا داشته است با فیض خاص رستگاری و نجات متفاوت است. بنابراین فیض عام عبارت است از فیضی که همگی ما از آن برخوردار شده‌ایم.

بعنوان مثال وقتی کتاب مقدس از مشیّت خدا صحبت می‌کند می‌گوید که باران بر عادلان و شریران یکجا می‌بارد. حال کمی در این مورد بیندیشید. بیندیشید که نزول باران در دوره‌هائی خاص و معیّن چقدر برای ما انسانها مفید است. محصولات کشاورزی ما وابسته به باران‌اند.

من هرگز مصیبتی را که در فلوریدا با چشم خود دیدم فراموش نمی‌کنم. خشکسالی موجب شده بود که تمام درختان خشک شوند و سرانجام این

درختان چون یک منبع قابل اشتعال، آتش گرفته و تمام نواحی جنگلی در معرض نابودی قرار گرفتند. مردم شهر را خالی کردند و به مکان‌های دیگری رفتند. ما هم در نزدیکی‌های محل آتش‌سوزی ساکن بودیم و می‌دیدیم که مردم برای نزول باران دعا می‌کردند. سرانجام باران شروع شد. من برحسب اتفاق در یک دورهٔ مسابقهٔ گلف شرکت داشتم، در هنگام صرف ناهار ناگهان دیدم سر و صدای زیادی بلند شد و مردم با داد و فریاد به میدان گلف وارد شدند. لباس‌های آنها در اثر باران کاملاً خیس شده بود زیرا چنان رگباری شروع شده بود که هیچگاه در طول زندگیم نظیر آن را ندیده بودم. گلف بازها شروع به هورا کشیدن نمودند! درحالیکه معمولاً وقتی به میدان می‌رفتند از هوای نامساعد و طوفانی گلایه داشتند، ولی این بار در این خشکسالی وحشتناک، هر قطره باران نعمتی بود که بر سر هر کسی می‌آمد فریاد شادیش به آسمان می‌رفت.

باران چیزی است که ما آن را نعمت خدا می‌دانیم، و در کتاب مقدس آمده است که این نعمت بر عادلان و شریران یکجا می‌بارد. شاید شما در شهر خود دو کشاورز را می‌شناسید. یکی از این کشاورزان شخصی متدیّن و متعهد به امور خدائی است، و یکی دیگر هم شخصی کافر و دهری است و مطلقاً کاری به خدا ندارد. ولی هر دوی آنها برای محصولات کشاورزی خود نیازمند باران هستند و خدا هم در نیکوئی خود زمین را سیراب می‌کند، بنابراین هر دو از منافع باران بهره‌مند می‌شوند. و این نه بخاطر اینست که خود تحصیل کرده باشند و نه بخاطر اینست که شایسته آن هستند که باران محصولات آنها را آبیاری کند، ولی باران خدا همانطوریکه بر نیکان می‌بارد، بر شریران نیز می‌بارد. اما مشکل در اینجاست که معمولاً شریر هم از آن چیزی استفاده می‌کند، که شخص نیکو.

به‌هرحال فیض عام اشاره‌ای است به شفقّت خدا و نعماتی است که خدا مجاناً به انسان می‌دهد، اعم از اینکه ایماندار و بی ایمان باشند.

ما در اینجا تنها از باران صحبت نمی‌کنیم. ما از رحمت‌های فراوانی

صحبت می‌کنیم که انسـانها از آن برخوردارنـد و حتـی کسـانی کـه از طریـق رستگاری شخصی با خدا در ارتباط نمی‌باشند. ما ناظر رحمت‌های فراوان خدا هستیم: اهداء زندگی، سلامتی، امنیّت، نظم و بقیه چیزهائی که برای زنده ماندن لازم داریم، اموری می‌باشند که خدا بـرای حفـظ و نگهـداری مخلوقـات خـود، تأمین می‌کند. بعد از سقوط آدم، خدا انسان را بطور کلی نابود نکرد، او امروز هم انسان را محافظت می‌کند. ما امروز شاهد پیشـرفت‌هـای زیـادی در سـطح زندگی انسان می‌باشیم و این بخاطر تأثیری است که فـیض خـدا بـر انسـان و زندگی او نهاده است. مـن مـی‌دانـم کـه همگـی انسـانها در ایـن جهـان از یـک استاندارد مساوی زندگی برخوردار نیستند. در آمریکا نیـز همـه کـس از یـک استاندارد مساوی زندگی برخوردار نیست، ولی در عین حال سطح زنـدگی در آمریکا بسیار بالاتر از سایر قسمت‌های جهان و بخش‌هائی است که مـردم بـا فقر و مسکنت و در فلاکت زندگی می‌کنند،. با این وجود حتّی در آن قسـمت‌هـا از جهان توقّعات و ارزش‌های زندگی نسبت به قرنهـای گذشـته پیشـرفت‌هـای زیادی کرده است. بنابراین با گذشت زمان زندگی نسبت به گذشته آسان‌تـر و بهتر شده است.

نشانه‌های این فیض مجـانی نـه تنهـا ترقـی سـطح زنـدگی و آسـان شـدن زندگیست بلکه جهش فوق‌العاده‌ای است که در حیطه علمی در سـطوح مختلـف به وجود آمده است، و همچنین نفوذ کلیسـای مسـیح در جهـان نسـبت بـه دو هزار سال پیش، نشانه‌ای از فیض مجانی خدا است. این را می‌دانیـد کـه ایجـاد یتیم خانه‌ها یک جنبش تاریخی از کلیسا و جوامع مسیحی است. همچنین ایجاد بیمارستان‌ها، جنـبش‌هـای فرهنگـی قـرون اخیـر، جرقـه‌ای از کلیسـا بـود کـه پیشرفت‌های علمی را در بسیاری از زمینه‌ها فراهم نمـود، و تمـام ایـن مـوارد ناشی از عملکرد مسیحیانی بود که مسئولیت خود را بـه عنـوان یـک مسـیحی پذیرفته بودند مبنی بر اینکه جانشین خدا در این سیاره‌ای هستند که خدا به ما داده است تا زمین را محافظت کنند.

اگر ما بخواهیم نموداری از نفوذ تاریخی کلیسای مسیح در جوامع بشـری

نشان دهیم، می‌توانیم به نفوذ کلیسا در قانون، اخلاقیات، فرهنگ و زمینه‌های مختلف دیگر اشاره کنیم، و آنگاه مشاهده خواهیم کرد برعکس آنچه که برخی می‌گویند، نفوذ دینی در جهان بطور کلی به زندگی بر روی این سیاره ارزش بخشیده است و جهان در اثر نفوذ مسیحیّت به پیشرفت‌های شایانی دست یافته است.

دلیل این ادعا چیست؟ یکی از دلایل این نفوذ اینست که همیشه از کلیسا و مردم دعوت شده است مسیح را تقلید کنند، آنچنانکه مسیح از خدا تقلید کرد و چنانچه مسیحیان در مسیح زندگی کنند، دعوت شده‌اند از خدا تقلید کنند. اینست مفهوم آفریده شدن به شباهت خدا. اگر خدا نگران فیض عمومی است، نگران رفاه اجتماعی انسان نیز می‌باشد، پس مسئولیت ما چیست؟ او ما را خوانده است که چون خودش نگران رفاه اجتماعی انسان باشیم. درواقع عیسی می‌گوید اگر همسایه تو برهنه است (حتی دشمن تو) او را بپوشان، اگر گرسنه است، او را غذا بده، اگر تشنه است، او را آب بده و اگر زندانی است به ملاقات او برو و اگر بیمار است به عیادت او برو و او را تیمار کن. و ما می‌بینیم که عیسی نمونه بارز آنچه هست که می‌گوید (به مَثَل سامری نیکو در انجیل لوقا فصل دهم مراجعه فرمائید) و نشان دهندهٔ امتیازی است که عیسی برای کلیسایش قائل شده است که نه تنها نگران فیض خاص بشارت باشند، بلکه نگران فیض عام و رفاه اجتماعی انسان باشند. آنچه که یعقوب به عنوان لازمهٔ مذهبی بودن بدان اشاره می‌کند، مواظبت از یتیمان و بیوه‌زنان است.

اکنون می‌خواهم به نشانه دیگری از فیض عام اشاره کنم. در طی این صد سال اخیر شکاف عظیمی در بین جوامع مسیحی شکل گرفته است، این بحران با ظهور الهیات آزاد در اوائل قرن نوزدهم به وجود آمده است، و آن نفی گسترده ایمان مسیحی، انکار متولد شدن مسیح از باکره، انکار رستاخیز مسیح، انکار رستگاری، انکار الوهیّت مسیح و نظایر آن است. آنها درگیر بحران شده‌اند چونکه اساساً مسیحیّت تاریخی را نفی کرده‌اند و با این وجود

میلیاردها وجه نقد در بانکها دارند و کلیساهای عظیم می‌سازند و دارای تشکیلات و برنامه‌های زیادی برای بقای خود و کسب وجهه اجتماعی می‌باشند. آنها برنامه‌های جدیدی برای کلیسا طراحی می‌کنند، و مدعی هستند که برای توسعه رفاه اجتماعی کار می‌کنند، آنها به امور بشردوستانه می‌پردازند و توجه خود را بجای بشارت معطوف به رفاه اجتماعی می‌نمایند. و در اینجاست که مسیحیان اصیل می‌گویند: «تند نروید! کلیسا هنوز هم درگیر معضل آشتی انسان با خدا است، و ما باید کوشش خود را در این مورد دو برابر کنیم تا اثری که جناح لیبرال برایمان انسانها نهاده است خنثی نمائیم.» و این جدائی غیرطبیعی موقعی به وجود می‌آید که مسیحیان بشارتی می‌گویند: «چه حرفها! رفاه اجتماعی، نگرانی در مورد رفاه اجتماعی انسان!؟ این یک موضوع لیبرالی است، یک برنامه لیبرالی است، نگرانی ما جانهای گم شده و آشتی دادن آنها با خدا است، نگرانی واقعی کلیسا اینست.» ولی اگر مسیح این حرفها را بشنود می‌گوید: «کلیساهای هردو بر سرتان ویران باد!» چونکه کلیسا نه تنها برای فیض خاص خوانده شده است، بلکه باید در حوزه فیض عام نیز خدمت کند و این بدین معنی است که ما مسیحیان باید نگران فقر، گرسنگی و نیازهای اولیّه زندگی انسانها از قبیل غذا، سرپناه و پوشاک همنوعان خود باشم و به نیازهای آنها برسیم. بخاطر دارم وقتی که ایدز شیوع پیدا کرد، عده‌ای که ادّعا می‌کردند مسیحی هستند، می‌گفتند هیچ اقدامی و حمایتی از کسی که مبتلا به ایدز شده است نمی‌کنند و من می‌گفتم: «چرا این را می‌گوئی؟» و آنها می‌گفتند: «چونکه ایدز حاصل و نتیجه اعمال شریرانه‌ای چون اعتیاد و روابط جنسی است و ما نمی‌توانیم شخصی را که مبتلا به ایدز شده است حمایت کنیم.» من گفتم: «صبر کن ببینم، اگر شما کسی را ببینید که مجروح و زخمی در چاله‌ای افتاده است، قطعاً از او علت سقوطش را نمی‌پرسید، محبّت مسیح شما را وا می‌دارد که او را از چاله بیرون بیاورید و هر کاری که می‌توانید برایش انجام دهید و این همان داستان سامری نیکو است.» هیچ کسی شایسته شفقّت خداوند نیست، منهم شایسته نیستم. اگر

کسی که مبتلا به ایدز شده است، شایستگی حمایت کلیسا را ندارد، پس منهم ندارم، و شما هم ندارید. زیرا همهٔ ما از رحمت و شفقّت خداوند براساس فیض او بهره‌مند شده‌ایم. و بخصوص بعضی از ماها که فیضی غیرمعمولی یا فیض خاصی را دریافت می‌کنیم، می‌باید آخرین کسانی در دنیا باشیم که از فیض عام خداوند که به همه کس اعطاء شده است، بهره‌مند شویم.

نکته دیگری که می‌خواهم بدان اشاره کنم کشمکش بزرگی است که در کلیسا آغاز شده است. چه وقت مسیحیان می‌توانند دست در دست دیگران بگذارند و شانه به شانه با کافران یا مذاهب رقیب کار کنند؟ فرانسیس شافر[1] زمانی گفت وقتی که صحبت از فیض عام می‌شود، مسیحیان باید همراه با دیگران که مسیحی نیستند در میدان جنگ همرزم شوند. شما که سنگ حقوق بشر را به سینه می‌زنید، قبل از اینکه شکایتی بر زبان آورید آیا کارت عضویت کسی را که در کنار شما ایستاده است و با شما همزبانی می‌کند، بررسی می‌کنید؟ در اینجا صحبت از فیض عام است و من در اینجا شانه به شانه نسل جدید می‌ایستم. اگر شیطان پرستان نگران زندگی کودکان تولّد نیافته می‌باشند، من شانه به شانه آنها می‌ایستم و با آنها همصدا می‌شوم زیرا تنها در محدودهٔ فیض عام است که می‌توانیم دست مردم افتاده را بگیریم و از آنها حمایت کنیم.

ولی اگر صحبت از مراسم عبادی باشد، آیا من شانه به شانه اعضاء فرقه شیطان‌پرست می‌ایستم و عبادت می‌کنم؟ و یا در مراسم نیایش بت‌پرستان شرکت می‌کنم؟ خیر! من چنین نمی‌کنم زیرا عبادت و پرستش من در قلمرو فیض خاصی قرار دارد. بنابراین لازم است که ما فرق بین فیض عام و خاص را درک کنیم.

مورد آخر، اگر وقت ما اجازه بدهد مربوط به محبت خدا است. ما در رساله به رومیان باب نهم می‌بینیم که پولس رسول به نقل از عهد عتیق

---

1 -Francis Schaefer

می‌گوید: «یعقوب را دوست داشتم اما عیسو را دشمن»[1] (در گفتار آینده مفصلاً در این مورد صحبت خواهم کرد). اینک می‌بینیم بیانیه گیج‌کننده‌ای در این آیه آمده است، بدیهی است که سخن بر سر اینست که یعقوب مورد تأئید و محبت خدا قرار گرفته است ولی چرا دشمنی ورزیدن به عیسو؟ پس تکلیف ما با این ایدهٔ عمومی که خدا همه کس را بدون استثناء دوست می‌دارد چیست؟ البته، خدا همه کس را بدون تبعیض قائل شدن و استثناء دوست ندارد و در اینجاست که ما باید فرق بین محبت کریمانه خدا و محبتی که موجب خوشنودی خدا می‌شود را تشخیص دهم. کلمهٔ Complacency از یک کلمه قدیمی مشتق شده است. وقتی شما امروز می‌شنوید یکنفر Complacent است، منظور اینست که طرف از خود راضی است، و می‌دانید که خود را برتر از دیگران می‌داند و به طریقی تکبر می‌ورزد. ولی مفهوم امروزی این کلمه در مورد خدا مصداق پیدا نمی‌کند. محبت کریمانه مربوط است به محبت عامی که در خدا است و آن توجه او به رفاه عمومی انسان می‌باشد. از این دیدگاه می‌توان گفت که خدا همه را دوست دارد، از این دیدگاه می‌توانیم بگوئیم که نور خود را بر همه کس می‌افشاند. او هوا را عطا می‌کند نفس و زندگی را عطا می‌کند و همه کس را بی هیچ تبعیضی می‌پروراند. ولی محبت خدا به خودش مربوط است به محبت نجات‌دهنده‌اش. محبتی که عمدتاً متمرکز به پسر یگانه‌اش عیسی شد و سرشاری محبت خدا به مسیح، به کسانی که در مسیح هستند جریان یافت. یعنی خدا محبت مخصوصی نسبت به نجات یافتگان دارد که نسبت به بقیه مردم دنیا ندارد. این مربوط به می‌شود به بخش دیگری از تفاوت بین فیض عام و خاص خدا، زیرا در کتاب مقدس موارد اعجاب‌انگیزی در رابطه با محبت خدا وجود دارد که ما در مرحلهٔ رستگاری آن را تجربه می‌کنیم.

---

۱. رومیان 13:9 به نقل از ملاکی 1:2ـ 3

گفتار سی و دوم

گزینش و تباهی

همه ساله ما داستان کریسمس را از انجیل لوقا باب دوم می‌خوانیم: «و در آن ایّام حکمی از او غسطس قیصر صادر گشت که تمام ربع مسکون را اسم‌نویسی کنند.» لوقا با بیان این جزئیات تاریخی در داستان تولّد عیسی، توجه ما را معطوف به قدرت قیصر آگوستین می‌نماید که یکی از قوی‌ترین رهبران دنیای باستان بود. وقتی که حاکمی چون قیصر آگوستین حکمی صادر می‌کرد، آن حکم فرمانی بود که برای هر کسی که تحت حکومت روم می‌زیست مطاع بود. هدف لوقا از بیان این داستان ارائه یک مدرک تاریخی مبنی بر تولّد عیسی مسیح در بیت لحم یهودیه است. اما با خواندن بقیه داستان به این نتیجه می‌رسیم که مدتها قبل از اینکه قیصر آگوستین فرمانی صادر کند، فرمانی در تاریخ بشریّت صادر شد که ما را به تولّد عیسی در بیت لحم می‌رساند، و آن حکمی است از سوی خدای قادر مطلق که از ازل صادر شد مبنی بر اینکه مسیح می‌باید در بیت لحم زاده شود. وقتی ما به این ماجرا نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که فرضیه مشیّت خدا و حکم خدا همیشه در ماوراء و مادون احکام تمام پادشاهان و امپراتوران این جهان قائم است. همچنین وقتی به الهیات مراجعه کنیم یکی از مواردی که مورد نظر ما است کلیّت موضوع فرمان خدائی است، زیرا می‌دانیم که خدا حاکم بر جهان است و سروری او بر جهان و کائنات براساس قدرت و نفوذ او بر تمام مخلوقات

خودش، می‌باشد، یعنی خدا بر کائنات حکومت می‌کند. خداوند، خدای قادر مطلق بر کائنات سلطنت می‌کند و وقتی که او فرمانی براساس اراده و طرح ازلی خود صادر می‌کند، آن حکم لازم‌الاجراء است و باید تحقّق یابد.

اینک ما در کلام خدا در مقابل احکام ازلی خدا قرار داریم. ولی بحث‌انگیزترین و نفاق‌انگیزترین و حیرت‌انگیزترین احکام خدا، احکامی هستند که اشاره به طرح رستگاری او می‌کنند، و مخصوصاً در رابطه با فرمان گزینش. در اینجاست که ما با فرضیه بسیار مشکلی بنام فرضیه از پیش مقدر نمودن، روبرو می‌شویم. من فکر می‌کنم عبارت کوتاه "Predestination" بحث‌های الهیاتی فراوانی را موجب شده است. پس بیائید برای لحظه‌ای به این عبارت نگاه کنیم: Predestination = از پیش مقدر نمودن.

ما همه معنی "Destination" را می‌دانیم. وقتی ما سفری را آغاز می‌کنیم، دارای هدفی هستیم که بدانجا برسیم، مکانی که امیدواریم به سلامتی در آن وارد شویم و ما هدف خود را مقصد خود می‌نامیم ـ مکانی که ما قصد داریم بدانجا برویم، مقصد ما است، بعضی اوقات از این عبارت به عنوان سرنوشت هم یاد می‌کنیم. شاید اشاره به سرنوشت و صحبت کردن راجع به قضا و قدر، نظریه‌ای الحادی باشد که ربطی به دیدگاه کتاب مقدس از مفهوم تقدیر نداشته باشد. تقدیر در کتاب مقدس اشاره به نقطه نهائی است که ما بدانجا می‌رویم، و آن مقصدی است که از ازل توسط خدای قادر مطلق برای ما مقدر شده است. بنابراین با این دیدگاه از عبارت تقدیر، می‌خواهیم به پیشوند Pre نیز مروری داشته باشیم، که به معنی قبل و پیشاپیش می‌باشد. بنابراین کلام خدا از مواردی صحبت می‌کند که از ازل به عنوان تقدیر مردم خودش، حکم فرمود. اگر به رساله پولس به افسسیان مراجعه کنیم در باب اول آیه سوم چنین می‌خوانیم: «متبارک باد خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح که ما را متبارک ساخت به هر برکت روحانی در جایهای آسمانی در مسیح. چنانکه ما را پیش از بنیاد عالم در او برگزید تا در حضور او در محبت مقدس و بی عیب باشیم.

که ما را از قبل تعیین نمود تا او را پسر خوانده شویم بوساطت عیسی مسیح برحسب خوشنودی ارادهٔ خود، برای ستایش جلال فیض خود که ما را بـه آن مستفیض گردانید در آن حبیب.»

اینک در این جملات چندین موضوع را می‌بینیم که می‌خواهم توجه شما را بدانها جلب کنم و مختصراً آنها را بررسی نمائیم.

قبل از هر چیز وقتی که پولس ایدهٔ پیش‌گزینی و گزینش را معرفی می‌کند، سه بار از برکت یافتن و برکت صحبت می‌کند. فرضیه پیش‌گزینی خدا بـرای پولس رسول مبحثی سختی نبود که با دیدی منفی به آن نگـاه کنـد و یـا آن را لکه ننگی برای الهیات تصور کند، بلکه فرضـیه پـیش‌گزینـی خـدا بـرای پـولس ایده‌ای بود که احساسی متعال از خدای جلال یافته و از عظمت و ابهت رحمـت و فیض خدا، در او آفرید. به کلامی دیگر پولس ایده پیش‌گزینی را نوعی برکت دید و نامید. برکتی که حس عمیق سپاسگزاری و امتنان ما را موجب می‌شود.

در الهیات اصلاح شده وقتی ما در مورد فرضیه پیش‌گزینـی خـدا صـحبت می‌کنیم، در زبان عام و معمولی آن را فرضیه فـیض مـی‌نـامیم زیـرا فرضـیه پیش‌گزینی خدا و ژرفا و غنـای رحمـت و فـیض خـدای قـادر مطلـق مـواردی می‌باشند که بیشتر از هر ایدهٔ دیگری در کلام خدا با آنها مواجه می‌شویم. من به این نتیجه رسیده‌ام که اگر ما به فرضیه پیش‌گزینی خدا جدای از برکت فکـر کنیم، خود را درگیر یک کشمکش بی پایان کرده‌ایم.

قبل از اینکه به بحث ادامه دهیم لازم است بگویم کـالوین کـه او را سـلطان علم تقدیرشناسی می‌دانند همیشـه مـی‌گفـت کـه فرضـیه پـیش‌گزینـی یکـی از فرضیه‌های مرموز کتاب مقدس است که باید با دقت و تواضـع زیـادی مـورد رسیدگی قرار گیرد، زیرا سریعاً می‌تواند نامفهوم گردد و چنان تحریـف شـود که بر اعتبار خدا لطمه وارد کند و او را به صورت یک خدای جبّار و ستمگر که مخلوق خود را بازیچه دست قرار داده است، نشان دهد ـ خدائی که نجـات مـا را موکول به گـردش طـاس نمـوده اسـت وهرچـه بخواهـد بـر سـر بنـدگانش

مـی‌آورد. تحریفـاتی از ایـن دسـت بقـدری زیادنـد کـه هـر گونـه بررسـی هوشیارانه‌ای با این فرضیه، کوشش و تلاش زیادی را می‌طلبد. بدین جهت من کتـابی نوشـته‌ام تحـت عنـوان «انتخـاب خـدا» و کوشـیده‌ام بـرای افـراد غیرمتخصّص نکات دقیق و ظریف این فرضیه را نشان دهم. اگـر شـما درگیـر فرضیه پیش‌گزینی خدا هستید، نگران نباشید، چون تنها نیستید. از سوی دیگر من معتقدم که فرضیه‌ای است که ارزش بررسی عمیـق‌تـری نسـبت بـه سـایر فرضیه‌ها دارد و هر چه بیشتر وارد آن شـویم بیشـتر متوجـه عظمـت خـدا و شیرینی فیض و رحمت او خواهیم شد.

قبل از اینکه به این مبحث ادامه دهیم، می‌خواهم بگویم اگر مـا مـی‌خـواهیم در الهیات کتاب مقدس قدم بگذاریم، می‌باید نظریه‌ای از پیش‌گزینی خـدا بـرای خودمان داشته باشیم، زیرا در کتاب مقدس است که ما فرضیه پـیش‌گزینـی را یافته‌ایم، نه در کالوین یا لوتر یا آگوستین و اضافه می‌کنم که چیزی در دیدگاه کالوین از پیش‌گزینی نیست که در دیدگاه لوتر نبوده باشد و چیزی در دیدگاه لوتر نبوده است که در دیدگاه آگوستین نباشد. همچنین فکر می‌کنم بهتر اسـت اضافه کنم چیزی در دیدگاه آگوستین نبوده است که در دیدگاه پـولس وجـود نداشته باشد. بنابراین می‌بینیم که ریشه این فرضیه نه در الهیات‌دانـان تـاریخ کلیسا بلکه در کلام خدا است که نظریه پـیش‌گزینـی خـدا بـه روشـنی عرضـه گردیده است.

پولس رسول می‌گوید که ما متبارک شده‌ایم به برکات روحانی در جایهای آسمانی در مسیح، چنانکه ما را پـیش از بنیـاد عـالم در او برگزیـد. یعنـی ایـن پیش‌گزینی کـه در اینجـا پـولس بـدان اشـاره کـرده اسـت بـا گـزینش مـرتبط می‌باشد. گزینش و پیش‌گزینی مترادف یکدیگر نیسـتند. هـر دو بـه یـک معنـی نیستند، گر چه ارتباط بسیار نزدیکی با هم دارنـد. پـیش‌گزینـی در ارتبـاط بـا فرامینی است که خدا از ازل صادر کرده است و یک نـوع خـاص پـیش‌گزینـی، گزینش است که مرتبط است با انتخاب افرادی خاص توسط خدا بـرای شـمول

در مسیح و خانوادهٔ پدر و یا به عبارت ساده‌تر برای شمول در نجات. اما ایدهٔ کتاب مقدس اینست که خدا از ازل نقشهٔ رستگاری انسان را کشیده است و از همان ابتدا مردم خود را انتخاب کرده است تا وارد خانوادهٔ خدا شوند و نجات یابند.

در مواردی فرضیه پیش‌گزینی و فرامین ازلی و گزینش برای رستگاری در مسیح اختلاف عقیده زیادی وجود ندارد. تنها دو موضوع در این فرضیه وجود دارند که بسیار بحث‌انگیز می‌باشند، ابهام اول اینست که آیا آن سوی سکهٔ گزینش که الهیات‌دانان آن را مردودشدن می‌نامند، شامل جهت منفی تقدیر خدا است. آیا خدا از ازل عده‌ای را مقرر کرده است و برگزیده است که رستگار شوند و آیا این بدین معنی نیست که عده‌های هستند که برای نجات برگزیده نشده‌اند و بنابراین آنها از ازل در زمرهٔ انتخاب نشدگان یا مردودین قرار داشته‌اند؟ و دراینجاست که این سؤال پیش می‌آید آیا پیش‌گزینی خدا دو جانبه است؟ سؤال دیگر اینست که خدا بر چه اساس فرضیهٔ انتخاب خود را برای شمول در رستگاری انجام می‌دهد؟

اینک باید گفت که احتمالاً یکی از متداول‌ترین مترادف‌هائی که برای فرضیه پیش‌گزینی می‌توان بکار برد پیش آگاهی یا عالم به امور غیبی است. در مورد کلمهٔ Pre scince می‌دانید که از دو عبارت Science که از زبان لاتین مشتق شده و به معنی Knowledge = آگاهی = دانش می‌باشد و همچنین پیشوند Pre که معنی قبل و پیشاپیش می‌باشد. دیدگاه پیش آگاهی یعنی انتخاب خدا براساس‌آگاهی‌پیشاپیش اوازمخلوق‌خودش یعنی انسان می‌باشد که چه خواهد کرد وچه نخواهد کرد و بدین‌مفهوم استکه خدا از ازل ناظر کریدور زمان است و پیشاپیش می‌داند چه کسی مسیح را می‌پذیرد و چه کسی مسیح را انکار می‌کند. و براساس آن پیش آگاهی به انتخاب کسانی می‌پردازد که در زندگی خود انتخاب درست را انجام می‌دهند. بنابراین درتجزیه وتحلیل نهائی، خدا ما را براساس‌پیش‌آگاهی خود ازواکنش ما نسبت به‌خودش انتخاب می‌کند.

مورد فوق یکی از دیدگاه‌های متداول پیش‌گزینی است. به نظر من نظریه فوق مبیّن تفسیر کتاب مقدس از پیش‌گزینی نیست. صراحتاً می‌گویم تصور من اینست که مورد فوق ناقض فرضیه پیش‌گزینی در کتاب مقدس است، زیرا تا آنجا که من کتاب مقدس را فهمیده‌ام، آنچه که کتاب مقدس می‌گوید اینست که ما خدا را انتخاب می‌کنیم، چونکه او نخست ما را انتخاب کرده است و این انتخاب ما زمینه‌ای است برای پیش‌گزینی که منحصراً براساس خوشنودی ارادهٔ خدا می‌باشد. حال، آنچنانکه پولس در رساله به‌افسسیان می‌گوید خدا: «ما را پیش از بنیاد عالم در او (مسیح) برگزید ... برحسب خشنودی ارادهٔ خود برای ستایش جلال فیض خود.» حال می‌خواهم خاطره‌ای از نوهٔ کوچکم برای شما تعریف کنم. وقتی او مشغول آموختن پرستش خدا بود، یکی از سؤالاتی که از او پرسیده می‌شد این بود که: «چرا خدا می‌تونه هر کاری را انجام بده؟» و جوابی که به پدرش داد این بود: «برای جالش[1] ...» اینست که خدا هر کاری را می‌تواند انجام دهد. البته نه برای جلال ما، بلکه برای جلال خودش و او تصمیم می‌گیرد و انتخاب می‌کند و نقشه نجات و رستگاری را طراحی می‌کند و همهٔ این کارها را برای خشنودی ارادهٔ خود انجام می‌دهد.

ایراد معمولی بر این فرضیه اینست که مردم می‌گویند: «در اینصورت خدا مستبد و خودرأی است.» اگر مردم نمی‌توانند دلیلی بر چگونگی انتخاب خدا و ترجیح دادن یکی به کس دیگری بیابند آیا بدین مفهوم است که خدا کاری را خودسرانه و از روی هوا و هوس انجام می‌دهد؟ خیر، اینطور نیست. کتاب مقدس به ما گفته که اساس انتخاب خدا، خوشنودی ارادهٔ اوست. ولی توجه داشته باشید که در اینجا صحبت از خشنودی ارادهٔ خدا است. هر چه که خدا انتخاب می‌کند، هر انتخابی که انجام می‌دهد براساس عدالت و صداقت و

---

۱. دخترک نمی‌توانسته glory= جلال را به‌درستی تلفظ کند وگفته است gwory =مثلاً جالش ـ م

شخصیت و نیکوئی اوست، و در ذات خدا، بدی وجود ندارد. خدا نمی‌تواند انتخاب بد داشته باشد. خدا نمی‌تواند و نمی‌داند چگونه امور شرارت‌آمیز را انجام دهد. بنابراین پولس خدا را برای طرح رستگاری‌اش که براساس ارادهٔ نیکویش به سامان رسانیده است، شکر می‌کند.

آنچه که پولس در رساله به افسسیان باب اول در رابطه با فرضیه پیش‌گزینی نوشته بود، با بیانی گسترده‌تر و کامل‌تر در رساله‌اش به رومیان بخصوص فصول هشتم و نهم آمده‌اند: ولی بعلت ضیق وقت فقط نگاهی مختصر به باب نهم رساله به رومیان می‌کنیم. در باب نهم رساله به رومیان آیه دهم پولس می‌نویسد: «و نه این فقط، بلکه رفقه نیز چون از یک شخص یعنی از پدر ما اسحاق حامله شد، زیرا هنگامی که هنوز تولّد نیافته بودند و عملی نیک یابد نکرده، تا ارادهٔ خدا برحسب اختیار ثابت شود نه از اعمال بلکه از دعوت‌کننده بدو گفته شد که "بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد نمود." چنانکه مکتوبست: "یعقوب را دوست داشتم اما عیسو را دشمن."» اینک می‌بینیم آنچه که پولس در اینجا می‌گوید اینست که خدا از ازل تصمیم گرفت یعقوب را رستگار کند نه عیسو را که فرزند همان خانواده بود. درواقع عیسو دوقلوی یعقوب بود و خدا قبل از اینکه متولد شوند، قبل از اینکه هر کار بد یا خوبی انجام دهند اعلام کرد که محبت خود را به یکی ارزانی می‌داد و از دیگری دریغ می‌کند.

سپس پولس در آیه 14 ادامه می‌دهد : «پس چه گوئیم؟ آیا نزد خدا بی انصافی است؟» و اینجا است که پولس یک نکته انتقادی را مطرح می‌کند زیرا آنانیکه معتقدند فرضیه پیش‌گزینی خدا نهایتاً براساس انتخاب انسان است می‌گویند: «انتخاب خدا براساس پیش آگاهی از کسانی است که او را انتخاب می‌کنند» و هیچکس تا کنون چنین ایرادی را بر این فرضیه نگرفته است و پولس براساس پیش بینی و احتمال وجود این ایراد در آینده آن را مطرح کرده است: «آیا نزد خدا بی انصافی است؟» و پاسخ سؤال چیست؟ پولس با قاطعیّت

تمام می‌گوید: «حاشا. به هیچ وجه.» و سپس از تعلیمات عهد عتیق نقل قول نموده و می‌گوید: «زیرا خدا به موسی می‌گوید: "رحم خواهم فرمود بر هر که رحم کنم و رأفت خواهم نمود بر هر که رأفت نمایم."»[۱] پولس به ما یادآوری می‌کند که خدا براساس حقّ ویژه و انحصاریش به هر ترتیبی که اراده کند، فیض خود را عرضه می‌دارد.

به یاد دارید وقتی که در مورد ویژگیهای قابل انتقال خدا صحبت می‌کردم، راجع به عدالت خدا صحبت کردم و گفتم هر چیز دیگری خارج از عدالت، بی‌انصافی است. و سپس چند دایرهٔ فرضی کشیدم و گفتم خارج از دایرهٔ عدالت، رحمت قرار دارد، ولی در رحمت هم بی انصافی دیده می‌شود و گفتم که بی‌انصافی شرارت است ولی رحمت شرارت نیست. وقتی که خدا اعلام می‌دارد که نسل انسان فاسد شده و بر علیه او شوریده‌اند، با این وجود از ازل اعلام می‌دارد که رحمت را به برخی ارزانی می‌دارد و عدالت را به برخی. عیسو عدالت را دریافت کرد و یعقوب رحمت را، پس هیچکدام بی انصافی را ندیدند و دریافت نکردند. خدا هیچگاه مردم بی تقصیر را تنبیه نمی‌کند. ولی مجرمان را رستگار می‌کند، اما خدا همه را رستگار نمی‌کند و هیچ تعهدی هم نداده که همه کس را رستگار کند. مسئله اعجاب‌انگیز در اینجاست که او فقط عده‌ای را می‌آمرزد. سپس پولس در آیه 16 یک نتیجه‌گیری می‌کند: «لاجرم نه از خواهش‌کننده و نه از شتابنده است، بلکه خدای رحم‌کننده است.» و در آیه 18 می‌گوید: «بنابراین هر که را می‌خواهد رحم می‌کند و هر که را می‌خواهد سنگدل می‌سازد.» پولس دیگر با چه زبانی می‌تواند این مسئله را برای ما توضیح بدهد که زمینه انتخاب ما نه براساس تلاش ما نه براساس اعمال ما و نه براساس گزینش ما است، بلکه نهایتاً براساس ارادهٔ خدا است.

---

۱. خروج 19:33

گفتار سی و سوم

دعوت برتر

هر گاه که ما در مورد گزینش یا پیش‌گزینی یا قدرت فیض بخش خدا صحبت می کنیم، بلافاصله با این سئوال روبرو می‌شویم که خدا در طی دخالت خود در زندگی انسان و هدایت او به سوی ایمان آوردن ، چه کاری انجام می‌دهد؟ ما از طریق تاریخ کلیسا و تمایز تاریخی مکتب آگوستینی که می‌گوید گزینش یک اعمال قدرت ناب از خداست و مکتب Semi-Pelagian[۱] که معتقد به تشریک مساعی بین انسان و خدا است، روی این موضوع بحث کرده‌ایم. اما آن موضوع در نهایت به این سئوال منجر می‌شود که از چه نظر و چگونه یک گناهکار ایمان می‌آورد و نجات می‌یابد؟

کالوینیسم[۲] و Arminianism[۳] از یکسو و Augustinian[٤] و Semi-pelagian از سوی دیگر توافق نظر دارند که فیض یک بنیان مطلق و لازم برای رستگاری است. فرق در اینجاست که فیض تا چه حدود و تا چه درجه‌ای لازم است و تولّد دوباره چه نقشی در رستگاری دارد ـ بخاطر داشته باشید که ما از تولّد

---

۱. شبه پلاجیون (مشتق از نام Pelagius جانشین پاپ بندیکت اول در سال 578 یا 579 میلادی)

۲. مکتب فکری کالوین

۳. مکتب فکری آرمی‌نویس.156ـ 1609

٤. مکتب فکری آگوستین

دوباره بعنوان کار روح‌القدس یاد کردیم ـ در مرحله اول سئوال از برگشت گناهکار از موت روحانی به حیات روحانی است و آیا این تحوّل در اثر عمل فردی و یا جمعی صورت می‌گیرد؟ من باید بگویم که تضاد کلی بین آرمی‌نیانیسم و کالوینیسم و بین سمی پلاجیانیسم و آگوستانسیانیسم به این دو عبارت یعنی تک روی و کار جمعی و تعریف آن دو منتهی می‌شود. معنی آنها چیست؟

حال ببینیم Monergism از کجا آمده است. پیشوند Mon یعنی یک و عبارت erg در انگلیسی اشاره به دو واحد کار است (بنابراین ریشه کلمه «انرژی» است). بدین ترتیب این کلمه اشاره به یک شخص یا کارگر می‌کند که کاری را انجام می‌دهد. اما Synergism اشاره به دو یا سه نفر است که کاری را انجام می‌دهند. پیشوند Syn یعنی «باهم» و بنابراین به معنی همکاری و همدستی در مبادرت به یک کار است. اکویناس آن را چنین تعریف کرده است: «آیا فیض تولّد دوباره فیضی فردی است یا فیضی مشارکتی؟ وقتی خدا شخصی را که در گناه و خطاها مرده است، زنده می‌کند، وقتی که روح‌القدس گناهکاران را از نو متولد می‌کند آیا برای اینکار نیاز به همکاری گناهکار دارد و یا اینکه فیض تولّد تازه نتیجه کار یک جانبه خدا است؟ آیا تنها خداست که قلب گناهکار را عوض می کند و یا اینکه از گناهکار همکاری او را می‌طلبد و در نهایت آیا عطیه تولّد تازه براساس اشتیاق گناهکار به عوض شدن است؟»

اینها مواردی هستند که باید بررسی کنیم. اجازه دهید به بخش‌هائی از کتاب مقدس که برای گفتار ما می‌باشند اشاره کنم. ما اخیراً به رساله به افسسیان رجوع کردیم، ولی می‌خواهیم دوباره به آن رساله مراجعه کنیم، زیرا بنظر من مسئله خیلی مهمی است. باب دوم رساله به افسسیان :«و شما را که در خطایا و گناهان مرده بودید، زنده گردانید، که در آنها قبل رفتار می‌کردید برحسب دورۀ این جهان، بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می‌کند. که در میان ایشان، همه ما نیز در شهوات جسمانی خود قبل از این زندگی می‌کردیم و هوسهای جسمانی و افکار خود را

به عمل می‌آوردیم و طبعاً فرزندان غضب بودیم، چنانکه دیگران.» اینک پولس به عقب برمی‌گردد و با دوستانش در کلیسای افسس صحبت می‌کند و به آنها یادآوری می‌کند که خدا آنها را از موت روحانی بر خیزانیده است و وقتی که در گناهان و خطایایشان مرده بودند، روح‌القدس خدا آنها را زنده کرده است.

در اینجا باید یادآوری کنم که شخص مرده نمی‌تواند در زنده شدن خود تشریک مساعی داشته باشد. نمونه آن برخاستن ایلعازر از قبر است. ایلعازر برای مدت چهار روز مرده بود و تنها قدرتی که در تمام کائنات قادر است جسدی را از قبر برخیزاند، خالق کائنات است، قدرت انرژی بخش خدا و مسیح ایلعازر را دعوت به بیرون آمدن از قبر کرد. خدا منتظر همکاری ایلعازر نشد. او گفت: «ای ایلعازر بیرون بیا![1]» و توسط قدرت محض و فرمان خداوند کسی که مرده بود، زنده شد. پس البته همکاری صورت گرفت .... منظورم اینست که ایلعاذ از قبر بیرون آمد، اما در تبدیل او از مرده به زنده، شخص او هیچ دخالتی نداشت.

با روشی مشابه در اینجا مشاهده می‌کنیم که پولس می‌گوید که شما در حالت مرگ روحانی هستید. شما در ذات خود فرزند غضب می‌باشید. و طبق گفته مسیح: «کسی نزد من نمی‌تواند آمد، مگر آنکه پدر من آن را بدو عطا کند.[2]» و : «و امّا در جسم فایده‌ای نیست» و شما نمی‌توانید در جسم خود کاری انجام دهید ـ آیا این دو جمله اندکی شبیه هم نیستند؟ اگر به خود رها شوید هیچگاه امور خدائی را انتخاب نمی‌کنید و وقتی شما در حالت مرگ روحانی باشید و براساس دنیائی گام بردارید و پیروی «رئیس قدرت هوا» را بنمائید و مانند هر کس دیگری در دنیا مطیع شهوات جسم خود باشید، وقتی که در این شرایط باشید، آنگاه خدا شما را زنده می‌کند.

اینک، بعد از اینکه خدا شما را زنده کرده است، به او رسیده‌اید، به او دست

---

۱. یوحنا 43:11
۲. یوحنا65:6

یافته‌اید، بطور کلّی او را باور دارید؟ بله! ولی این گام اول است، گام اول را خدا و خدا تنها برمی‌دارد و به سوی شما می‌آید و به شما اظهار محبت می‌کند و آهسته در بیخ گوش شما نجوا می‌کند: «بیا!!» و شما را افسون می‌کند. شما را تشویق می‌کند. او در گوش آدم مرده نجوا می‌کند: «بیا!» خدا به شخص مرده نمی‌گوید:«ممکن است از شما خواهش کنم با من همکاری کنید؟ امروز بیا و کسی را که می‌تواند نجاتت دهد انتخاب کن.» خیر، خدا وارد کار می‌شود تا قلب شخصی را که روحاً مرده است به وسیله روح‌القدس خود عوض کند و اینک پولس ادامه می دهد:

لیکن خدا که در رحمانیّت، دولتمند است، از حیثیّتِ محبّتِ عظیمِ خود که با ما نمود، ما را نیز که در خطایا مرده بودیم با مسیح زنده گردانیده، زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید. و با او برخیزانید و در جای‌های آسمانی در مسیح عیسی نشانید. تا در عالم‌های آینده دولت بی‌نهایت فیض خود را به‌لطفی که برما در مسیح عیسی دارد ظاهر سازد. زیرا که محض فیض نجات یافته‌اید، به‌وسیلهٔ ایمان و این از شما نیست بلکه بخشش خداست، و نه از اعمال تا هیچ کس فخر نکند. زیرا که صنعت او هستیم، آفریده شده در مسیح عیسی برای کارهای نیکو که خدا قبل مهیّا نمود تا در آنها سلوک نماییم.

اینک توجه کنید که او چه می‌گوید. او می‌گوید نجات ما در ایمان یک فیض است. و سپس می‌گوید: «و این از شما نیست.» حال سئوالی که باید بپرسیم اینست که «این» چیست؟ منظور از «این» در آن جمله «رستگاری» است. منظور «فیض» است؟ خیر، بلکه «ایمان» است. شما از طریق ایمان عادل می‌شوید، اما ایمان چیزی نیست که خود بتوانید آن را بیافرینید. ایمان ارزش نیست. ایمان از قلب شما برنیامده است. ایمان از ذات ساقط شده شما برنخاسته است. بلکه کار خلاقهٔ خدا است و از شما نیست بلکه هدیه خدا است. و این همان چیزی است که هر گاه سخن از پیش‌گزینی می‌کنیم، بدان اشاره می‌کنیم، و آن در قلب و کانون گزینش قرار دارد، در کانون مداخله خدا در زندگی ما قرار دارد. خدا وضعیّت جانهای مرده را عوض می‌کند ودرقلب‌های بی‌ایمان، ایمان می‌آفریند.

و این ایده در تمام زمانها متناقض با ایدهٔ Semi-Pelagians بوده است. آنها می‌گویند خدا یک جنتلمن است. روح‌القدس یک جنتلمن است. خدا هیچگاه یکجانبه وارد عمل نمی‌شود و قلب کسی را براساس اراده خود عوض نمی‌کند. بخاطر داشته باشید که خواسته جسم ما همیشه و همه جا در ضدیّت با خدا است و تنها راهی که می‌توانیم بدلخواه خود مسیح را انتخاب کنیم، مداخله خدا و ایجاد تحوّل در ما در اثر بازآفرینی جان‌های ما است ـ تبدیل وضعیّت دلهای ما ـ بلند کردن ما از مرگ روحانی و دادن حیات روحانی به ما و آنگاه است که ما نه تنها می‌توانیم مسیح و ارادهٔ او را انتخاب کنیم، بلکه این انتخاب را با شوق و بدلخواه خود انجام دهیم.

مثل اینکه قبلاً این را گفته‌ام که شخصی از پروفسوری پرسید: «آیا شما کالوینیست هستید؟» پروفسور گفت: «نه.نه.نه.»

او گفت: «من به خدائی که خودسرانه مردم را انتخاب می‌کند و با پس گردنی و لگد به سرشان فریاد می‌زند که علیرغم میل خودشان به ملکوتش وارد شوند و نجات یابند، در حالیکه در همان لحظه لشگری از انسانها ناامیدانه در انتظار ورود به آن ملکوت می‌باشند، اعتقاد ندارم.»

وقتی من این اظهارات را شنیدم فقط سرم را تکان دادم: «اووه... اگر کالوینیست اینست من هم با آن مخالفم.» چگونه ممکن است اینقدر تحریف شده باشد؟ خدا هرگز مستبد نیست زیرا دلیل اینکه انتخاب به عهده شما نیست در این نیست که خدا هوسباز و دمدمی مزاج و مستبد است، بلکه دلیل گزیش خدا است، اما این شخص می‌گوید که خدا خودسرانه افرادی را برمی‌گزیند و با لگد آنها را هل می‌دهد و فریاد زنان آنان را علیرغم میل خودشان نجات می‌دهد!

موضوع کلی تولّد تازه تبدیل اراده و خواست از نخواستن به خواستن توسط روح‌القدس است. تولّد تازه در آنجا مفهوم پیدا می‌کند که مردمی که در اثر مرگ روحانی نسبت به امور خدائی رغبت ندارند، کاملاً عوض می‌شوند و موقعیّت جدیدی پیدا می‌کنند ـ فکر و قلب جدید ـ اینست که مسیح می‌گوید:

«اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید.»[1] عیسی شرط لازم برای ورود به ملکوت خدا را و شرط مطلق و اولین گام برای ایمان آوردن را تولّد تازه می‌داند.

اینک فرق بنیادی در بین الهیات اصلاحی و غیر اصلاحی، توجه به ارتباط ایمان و تولّد تازه، نحوه و نظم رستگاری است. اکثریت بزرگی از مسیحیان انجیلی معتقدند که ایمان قبل از تولّد تازه می‌آید. به عبارت دیگر در صورتیکه شما تولّد تازه بیابید، آنگاه ایمان می‌آورید و مسیح را انتخاب می‌کنید. اگر شما انتخاب خود را انجام دهید و مسیح را انتخاب کنید پس در واکنش به انتخاب شما، خدا شما را از سر نو مولود می‌کند.

پس می‌توان گفت که الهیات اصلاحی نه از زمان آگوستین بلکه از زمان پولس بوده است. اگر چنین است من مطلقاً هیچ امیدی به نجات هیچ کس در این جهان ندارم، چونکه مهم نیست چه اندازه قدرت استدلال مجاب کننده داشته باشید، مهم نیست که تا چه اندازه شیوا و فصیح صحبت می‌کنید، مهم نیست چقدر خوب هستید، مهم نیست چقدر دارای قدرت نفوذ هستید. چگونه می‌توانید یک مردهٔ روحانی را که با خدا دشمنی می‌ورزد که کاملاً در جسم زندگی می‌کند و تا متحوّل نگردد و از سر نو مولود نشود، حتّی نمی‌تواند ملکوت خدا را ببیند ترغیب نمائید مسیح را انتخاب کند، و او را وادار به انتخابی کنید که اصلاً اعتقادی بدان ندارد؟

من نمی‌توانم قلب‌ها را عوض کنم. من فقط می‌توانم پیام را برسانم و بشارت بدهم، من می‌توانم وارد بحث شوم و دیگران را متقاعد کنم. من می‌توانم آنها را برای تولّد تازه آماده کنم. من می‌توانم به انجیل وفادار باشم. اما تا خدا قلب‌ها را عوض نکند تمام کارهای من بی‌نتیجه است. من می‌توانم بکارم و کس دیگری می‌تواند آبیاری کند، اما تنها خدا است که می‌تواند محصول بیاورد. تنها خدا قدرت تبدیل ذات و ماهیّت انسان را دارد. بنابراین باید بگویم که تولّد تازه مقدم بر ایمان است. و این لازمهٔ الهیات اصلاحی است.

---

۱. یوحنا 3:3

این روح‌القدس خدا است که قبل از ایمان آوردن شخص، او را متبدّل می‌کند.

خوب، حالا که ایمان آورده‌ام، این ایمان از کیست؟ از من یا خدا؟ این منم که ایمان آورده‌ام. آیا من مسیح را انتخاب کردم؟ بله. من مسیح را انتخاب کردم. خدا برای من انتخاب نکرده است، بلکه من مسیح را انتخاب کرده‌ام. من به دعوت او پاسخ مثبت داده‌ام، خدا مرا با فریاد علیرغم میل من بدنبال خود نکشیده است. نکته مهم در اینجاست که خواست و سلیقه من عوض شده است و اینک آنچه را قبلاً دوست نداشتم، دوست می‌دارم و به آغوش پسر خدا رفته‌ام زیرا این چیزی است که خودم انتخاب کرده‌ام، چونکه خدا اشتیاق برای مسیح را در جان من آفریده است.

حالا به بخش دیگری از این تحریف بپردازیم: جانهای تشنه‌ای که نومیدانه مشتاق ورود به ملکوت خدا هستند. ببینید که چه سیمای تحریف شده‌ای از دیدگاه کتاب مقدس راجع به انسان به ما نشان داده می‌شود: گروه بسیاری ناامیدانه در جستجوی راهی برای ورود به ملکوت خدا هستند! ولی خدا به آنها می‌گوید: «نه! ورود ممنوع! متاسفم شما جزء لیست نیستید. شما نمی‌توانید وارد شوید.» بخاطر داشته باشید که نسل انسان در گناه مرده است. جز از طریق فیض خدا هیچ کس به سوی مسیح نمی‌آید. فقط از طریق فیض خاص خدا نجات انسان ممکن می‌شود.

سرانجام، همانطوریکه گفتم هر دو گروه با این اصل موافقند که فیض شرط لازم است. مخالفت از آنجا صورت می‌گیرد که فیض خاص تولّد تازۀ چه در اقدام فردی و چه دراقدام جمعی مؤثّر است یا نه. یا به زبان عامیانه‌تر تولّد تازه برای ایمان آوردن اجتناب‌ناپذیر است یا نه. کسانی هستند که می‌گویند شما باید از طریق فیض خدا به سوی مسیح بیائید. قبل از هر اقدامی نخست باید خداوند انسان را فیاض کند. فیض خدا از پیش باید باشد. ولی فیض مقدر شده خدا، جاری است خواه شما به سوی مسیح بروید یا نروید، شما می‌توانید فیض خدا را رد کنید. شما به مشارکت با فیض خدا دعوت شده‌اید خواه با فیض خدا تشریک مساعی کنید، خواه نکنید. در نتیجه رستگاری شما در حالیکه هنوز در گناهان و خطایای خود مرده هستید و نجات نیافته‌اید، در حالیکه هنوز فرزند تاریکی هستید و در جسم زیست

می‌کنید، موکول به تشریک مساعی به فیض خدا است.

بنابراین باید اقرار کنم که این یک الهیات مأیوس کننده است. اگر من معتقد به این الهیات بودم حتی پنج دقیقه هم خدمت نمی‌کردم و با خیال راحت می‌رفتم و می‌خوابیدم چونکه دیگر در اینجا نگاه کتاب مقدس به ماهیّت سقوط ریشه‌ای انسان زیاد جدی نیست. ما نمی‌توانیم خود را عوض کنیم، حتی با تشریک مساعی با فیض خدا نمی‌توانیم خود را متحوّل کنیم، زیرا ملاحظه نمودید که این فیض از پیش بوده است و تحوّل صورت گرفته است، ولی تا زمانی که تحوّل صورت نگیرد هیچکس قادر به تشریک مساعی با فیض خدا نیست.

من خیلی خودمانی از دوستانم می‌پرسم: «آیا مسیحی هستی؟»

ـ بله!

ـ دوستان تو، یا یکی از همسایگان یا یکی از بستگانت مسیحی نیستند. درست است؟ چرا تو ایماندار هستی و اون شخص ایماندار نیست؟ آیا این بدین معنی نیست که خدا به تو فیضی عطا کرده است که به آنها عطا نکرده است؟

ـ اوه... نه، اینطور نیست، خدا فیض خود را از هیچکس دریغ نمی‌کند و همه ما از فیض او بطور یکسان برخورداریم.

ـ بسیار خوب اگر شما بطور مساوی از فیض خدا برخوردار شده‌اید پس چرا تو ایماندار هستی و او ایماندار نیست؟ آیا علتش اینست که تو از دیگران عادل‌تر هستی؟

پاسخی که معمولاً به این سئوال می‌دهند اینست که:

ـ خیر! به هیچ وجه نمی‌خواهم بگویم که من عادل هستم.

ـ بسیار خوب همان بهتر که نگوئی زیرا اگر ادّعای عدالت کنی فرضیه گزینش و انجیل را بطور کلی انکار کرده‌ای و اما علت اینکه تو ایماندار هستی اینست که تو آگاه‌تر از دیگران هستی؟ مطمئناً اینطور نیست چون اگر جواب مثبت به من بدهی به تو خواهم گفت چرا از دیگران آگاه‌تر و هشیارتر هستی؟

ـ علتش اینست که من دعوت را پذیرفته‌ام و آنها نپذیرفته‌اند.

ـ می‌دانم. این کشفی است که ما بدان رسیده‌ایم. ولی چرا به دعوت خدا

پاسخ مثبت دادی؟ آیا به‌این مسئله فکر نکردی‌که علت قبول دعوت خدا این بود که تو بیشتر از دوستت یا همسایه‌ات عادل بودی؟ من می‌خواهم بگویم که تنها دلیل واکنش تو به دعوت خدا اینست که خدا با فیض خودش ترا عوض کرده است و ترا شکل داده است. تو صنعت دستان خداوند هستی که خدا ترا با عیسی مسیح همشکل ساخته است. خدا تو را نجات داده و مبتدّل کرده است.

در این مرحله عدالتی نیست. اگر خدا تو را دعوت می‌کرد و بقیه امور را به دست تو می‌سپرد آنگاه چیزی داشتی که بدان فخر کنی زیرا که در آنصورت می‌توانستی بگوئی بسیار عادل‌تر از کسی هستی که پاسخ منفی به دعوت خدا داده است. زیرا پاسخ صحیح به دعوت خداوند «آری» است و گفتن «نه» به خداوند گناه است. شما گناه نکرده‌اید. کسی که پاسخ منفی داده است گناه کرده است و در اینجاست که باید به خود ببالید.

اما مسئله در اینجاست که مردم می‌گویند:«شاید، شاید من پاسخ مثبت داده‌ام، نمی‌دانم.» ولی هرگز این را نگوئید! هرگز

خوب، به سرعت به بقیه فصل مربوطه بپردازیم. در رساله به رومیان یک آیه طلائی وجود دارد که برای همه کس دلپذیر است: «و می‌دانیم که بجهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و به حسب اراده او خوانده شده‌اند، همه چیزها برای خیریّت (ایشان) با هم کار می باشند. زیرا آنانی که از قبل شناخت ایشان را نیز پیش معین فرمود ایشان را هم خواند و آنانی را که خواند ایشان را نیز عادل گردانید و آنانی را که عادل گردانید، ایشان را نیز جلال داد.» در اینجا یک ارتباط و یک پیامد وجود دارد که از پیش آگاهی شروع شده است. و پیش‌گزینی هم از پیش آگاهی آمده است و از پیش‌گزینی به چی؟ به دعوت. به دعوت برای عادل شدن. و از عادل شدن به جلال یافتن. بله این یک اظهار متواضعانه است که هر مفسّری آن را می‌داند. عبارتی در این فصل وجود دارد که بیان آن مشکل است و آن «All= همه» می‌باشد: «و **همهٔ (All)** آنانی را که از قبل معین فرمود را هم خواند و آنانی را که خواند، ایشان را نیز عادل گردانید، و آنانی را که عادل گردانید، ایشان را نیز جلال داد.»

حال، نکته مهم در اینجاست که وقتی مردم این بخش را می‌خوانند،

می‌گوید: «ببین، پیش آگاهی گام اول است. بدین جهت است که ما معتقد به گزینش می‌باشیم ـ که خدا از پیش می‌داند چه کسی دعوتش را می‌پذیرد و چه کسی نمی‌پذیرد و بر اساس پیش آگاهی خود، ما را انتخاب می‌کند.» به‌هر حال هر چند بر این اعتقاد هستید که پیش‌گزینی با پیش آگاهی شروع می‌شود و می‌گوئید خدا نمی‌تواند کسی یا چیزی را بدون اینکه شناختی درباره‌اش داشته باشد تعیین کند، پس برایم عجیب نیست که پیش‌گزینی با پیش آگاهی شروع شده باشد. ولی توجه داشته باشید تمام کسانی که از پیش شناخته شده‌اند، تعیین می‌شوند وتمام تعیین‌شدگان دعوت‌می‌شوند.بنابراین صحبت دراینجا راجع به همه کس در جهان نیست، بلکه فقط صحبت ازتعیین‌شدگان است که پیشاپیش شناخته شده‌اند وهرآنکس که تعیین شده است دعوت هم شده‌است.

نکته کلیدی در اینجا اینست که هر کس که دعوت شده است عادل است. آن بدین معنی است که هر کس که دعوت شده است ایمان آورده است و منظور این آیه، دعوت عمومی انجیل که همه کس را بدون استثناء و تبعیض فراخوانده است، نیست، بلکه در اینجا صحبت از دعوت درونی است ـ دعوت مؤثّر و آن زمانی است که روح‌القدس خدا قلب شما را متحوّل می‌کند. اینست که ما آن مرحله را دعوت مؤثّر روح‌القدس می‌نامیم و در این مرحله است که روح‌القدس در ما عمل می‌کند تا آنچه که خدا از ابتدای جهان برای ما در نظر گرفته است تحقّق یابد و هر کسی که از پیش‌گزینش شده است توسط روح‌القدس دعوت می‌شود و هر کس که توسط روح‌القدس دعوت شده است، عادل می‌شود هر کس عادل شده است جلال می‌یابد. اگر ما ایده آرمینیان را به این زنجیره طلائی بیافزائیم می‌توانیم بگویم بعضی‌ها که شناخته شده‌اند تعیین شده‌اند. بعضی‌ها که تعیین شده‌اند دعوت شده‌اند و بعضی‌ها که دعوت شده‌اند عادل شده‌اند و بعضی‌ها که عادل شده‌اند، جلال یافته‌اند و تمام مراحل مربوطه بی‌معنی می‌گردد.

گفتار سی و چهارم

عادل شدن فقط توسط ایمان

وقتی ما به فرضیه گزینش پرداختیم، بیاد دارید که من گفتم لوتر فرضیه گزینش را Coraclasia یا قلب کلیسا نامید. شهرت لوتر بخاطر فرضیه گزینش نبود، بلکه او بخاطر فرضیه «عادل شدن به وسیله ایمان» مشهور است زیرا فرضیه او موجب بروز کشمکش‌های عمیقی در تاریخ کلیسا گردید، و آن کشمکش‌ها منجر به جنبش فکری اصلاح‌گری پروتستان در قرن شانزدهم و شعار «Solafide» گردید، یعنی عادل شدن فقط به وسیله ایمان. همانطوری که اشاره کردم، مورخّان در نگرش خود به علت عارضی جنبش اصلاح طلبی اشاره کرده‌اند که عبارتست از مباحثه در مورد قدرت نهائی کلیسا و به علل مادی آن نیز اشاره کرده‌اند و آن موضوعی بود که در کانون اختلافات قرار داشت و فرضیه عادل شدن نامیده می‌شد و همانطوریکه گفتم لوتر بر این عقیده بود که تئوری عادل شدن صرفاً به وسیله ایمان موضوعی است که دوام و بقای کلیسا وابسته به آن است. کالوین هم در رابطه با ضرورت این فرضیه با لوتر موافق بود و گفت که فرضیه عادل شدن به وسیله ایمان محوری است که همه چیر بر گرد آن می‌گردد.

حال علت اینکه لوتر توجه خود را معطوف به این فرضیه نموده بود و در مقایسه کمتر به سایر امور الهیاتی پرداخته بود، این بود که فرضیه عادل شدن به وسیله ایمان موضوعی کمتر از خود انجیل نبود، چونکه فرضیه فوق پاسخ سئوالی بود که از پولس رسول در زندان فیلپیه پرسیده شد: «چکار کنم تا

نجات یابم؟» در اینجا ما نمی‌خواهیم وارد بحث چگونگی تعمید یافتن شویم که آیا تعمید یافتن درست پاشیدن آب یا غوطه‌ور شدن در آب است. نمی‌خواهیم وارد بحث‌های پیچیده شویم. بلکه بیشتر می‌خواهیم به موضوع نجات بپردازیم که موضوعی بالاتر از آن در الهیات مسیحی وجود ندارد. فرضیه عادل شدن به وسلیه ایمان موضوعی است در رابطه با معضل بزرگ سقوط انسان و عدالت خدا. مسئله به همین سادگی است: خدا عادل است و ما عادل نیستیم. داود از خداوند می‌پرسد: «اگر گناهان ر ابه نظرآوری کیست ای خداوند که به حضور تو بایستد.[۱]» بدیهی است که پاسخ سئوال اینست که هیچ کس در مقابل موشکافی خداوند قادر به مقاومت نیست. اگر خدا ما را بر حسب عدالت خود و با آن استاندارد والا بسنجد، زندگی من و شما هر دو نابود خواهد شد زیرا که ما عادل نیستیم. و اکثریت ماها فکر می‌کنیم که برای حل این مشکل تنها باید شدیداً کار کنیم و بکوشیم مردم خوبی باشیم و آنچه را که در توان داریم برای بهتر شدن انجام دهیم و آنگاه وقتی که به پیشگاه داوری خدا می‌رویم کوشش و تلاش ما برای توجیه ما کافی خواهد بود. این مورد به نظر من یک افسانه محض است که متأسفانه به داخل کلیسا هم نفوذ کرده است. بعضی هنوز هم واقعاً معتقدند که از طریق اعمال می‌توانند مورد لطف خدا واقع شوند و به بهشت بروند، با وجود اینکه این حکم کلام خدا را خوانده‌اند که با اعمال شریعت هیچ کس عادل نخواهد شد. بنابراین، این مشکل ما است: خدا عادل است، ولی ما عادل نیستیم. ما بدهکارانی هستیم که نمی‌توانیم بدهی خود را بپردازیم و فکر می‌کنیم یک راه حل برای حل این معمّا وجود دارد و آن اعمال نیکو است. بسیار خوب، اگر با اعمال شریعت هیچ کس عادل نمی‌شود و خدا هم هیچگاه از عدالت خود چشم پوشی نمی‌کند، پس چگونه می‌توانیم این معمّا را حل کنیم؟

انجیل به معنی «خبر خوش» می‌باشد و یا آنطوریکه پولس در رساله خود

---

۱. مزمور 3:130

به رومیان فرضیه توجیه به وسیله ایمان را معرفی کرده است و گفته است: «در آن (انجیل) عدالت خدا مکشوف می‌شود. از ایمان تا ایمان، چنانکه مکتوبست که عادل به ایمان زیست خواهد کرد.[1]»

خوب حالا دوباره می‌پرسم:«توجیه شدن چیست و چرا از ضروریات است؟»

توجیه شدن در تحلیل نهایی یک اعلامیه رسمی توسط خدا است و خدا اعلام می‌دارد مردم با این توجیه، عادل محسوب می‌شوند. توجیه شدن موقعی به وقوع می‌پیوندد که خدا که خود توجیه کننده است اعلام می‌دارد که در نظر او کسی عادل شده است. البته این مسئله‌ای است که موجب بحث‌های جدّی در قرن شانزدهم شد. سئوال اینست: آیا خدا قبل از اینکه مردم را عادل اعلام کند، منتظر آنها می‌ماند یا اینکه شخصی را از دید خود عادل اعلام می‌کند، در حالیکه او هنوز گناهکار است؟ فورمول مشهور لوتر که در قرن شانزدهم تاکنون پایدار است نامش «Simileustic etpecator» می‌باشد. یعنی مردم توجیه شده همزمان عادل و گناهکارند. یعنی ما با توجه به کار مسیح عادل می‌شویم در حالیکه خودمان تقدیس نشده‌ایم، ما کامل نشده‌ایم و هنوز گناهکاریم، بنابراین مشکل کلیسای کاتولیک رُم با فرضیه لوتر این بود که آنها از فرضیه توجیه دیدگاه دیگری بنام «دروغ شرعی» داشتند. آنها می‌گفتند چگونه خدا می‌تواند کسی را عادل اعلام کند در حالیکه او هنوز گناهکار است؟ این دروغ است و این کار شایسته خدا نیست و خدا را دروغگو نشان می‌دهد.

بنابراین کاتولیک رُم دیدگاه خود را دارد، نظریه‌ای که «توجیه قانونی» نامیده می‌شود، و آن اشاره به اعلام قانونی است و معتقدند که توجیه موقعی واقع می‌شود که خدا کسی را عادل اعلام نماید، و خدا کسی را عادل اعلام نمی‌کند، مگر اینکه او عادل باشد و در اینجا دیگر دروغ واقع نمی‌شود. اما البته واکنش پروتستان نسبت به این موضوع اینست که وقتی خدا شخصی را عادل

---

۱. رومیان 17:1

اعلام می‌کند هیچ دروغی نگفته است، آن شخص از نظر خدا عادل است و عدالت او در اثر کار عیسی مسیح است که هیچ دروغی در این باره دیده نمی‌شود. حالا می‌خواهیم ببینیم این مرحله از نظر فرمول الهیاتی چگونه است.

ما می‌گوئیم عدالت تنها به **وسیله** ایمان است، اینک می‌بینیم کلمه «by= به وسیله» موجب مجادله‌های قرن شانزدهم شده بود. وقتی ما می‌گوئیم چیزی «به وسیله» فلان و فلان عمل اتفاق می‌افتد، ما از مفهومی صحبت می‌کنیم که بوسیلهٔ آن چیزی واقع می‌شود. متخصّصین گرامر این را حالت انتصابی می‌نامند ـ مفهومی که عملی را صورت می‌دهد. بنابراین یکی از کشمکش‌های قرن شانزدهم این بود که علت وسیله‌ای توجیه چیست؟ ما در محاوره‌های معمولی خود از «علت وسیله‌ای» صحبت نمی‌کنیم، در حقیقت این نوعی تلاش است که به یونان باستان برمی‌گردد و اشاره به تمایزی است که ارسطو در بین انواع علت‌ها قائل شده بود و علت‌ها را به علت مادّی، علت عارضی، علت نهائی، علت مؤثّر و علت وسیله‌ای تقسیم کرده بود و خلق یک مجسمه را توسط یک مجسمه‌ساز، نمونه آن بیان کرده بود. مجسمه‌ساز طرح خود را در روی یک قطعه سنگ پیاده می‌کند و علت مادّی مجسمه در اینجا مادّه‌ای است که روی آن کار می‌شود، بنابراین علت مادّی در اینجا سنگ است، ولی ارسطو می‌گوید در ضمن ساختن مجسمه علت وسیله‌ای یا ابزاری وجود دارد که یک قطعه سنگ خام را تبدیل به یک مجسمه باشکوه می‌کند، وسایلی نظیر چکش و اسکنه. بنابراین، این نوعی زبان محاوره‌ای مربوط به قرن شانزدهم است که معنی «by= به وسیله» یا «Through=از طریق» را در جمله «عادل شدن به وسیله ایمان» مشخص می‌کند. بدین ترتیب «ایمان» در این جمله «علّت وسیله‌ای» است.

پاسخ کلیسای کاتولیک رُم به این سئوال این بود که علت وسیله‌ای عدالت، آئین تعمید است. تعمید به نشانه دریافت فیض عدالت است که بدان وسیله عدالت مسیح به شخص تعمید یافته ریخته می‌شود. و این مرحله را Infusion می‌نامیدند. حال ببینیم فرق بین «Infusion= تزریق» و «Transfusion= انتقال»

چیست؟ Infusion یعنی ریختن فیض در جان. بنـابراین کاتولیـک رُم معتقـد بـه عادل شدن جدا از فیض و ایمان نیست و عادل شدن وابسته به مرحلـه تزریـق فیض است که بدان وسیله یک شخص می‌تواند عادل محسوب شود. علاوه بـر فیض تزریقی یک مرحله دیگر برای عادل محسوب شـدن لازم اسـت و کلیسـا کاتولیک رُم آن عامل دیگر را تشریک مساعی و موافقت با آن فـیض مـی‌دانـد. یعنی برای اینکه من عادل محسوب شوم می‌باید با همکاری و تشریک مسـاعی و موافقت با مسیح اجازه دهم عدالت اودر جان مـن تزریـق شـود و مـادام کـه خود را از گناهان مهلک دور نگه دارم، در وضعیت عادل بودن باقی مـی‌مـانم. بنابراین علت وسیله‌ای برای توجیـه شـدن یـک نفـر و عـادل شـدن او از نظـر کلیسای رُم در گام اول تعمید است.

ولی این وضعیت ممکن است پایدار نباشد. پیش از این غیر مستقیم به گناه مهلک اشاره کردم. ما می‌شنویم که اکثراً تفاوتی قائل می‌شوند در بین گناهـان مهلک و گناهان قابل بخشش. یعنی گناهان خیلی فاحش و گناهان کوچک‌تر.

ایـن سـری از گناهـان توسـط کلیسـا کاتولیـک رُم گناهـان مهلـک نامیـده می‌شوند زیرا گناهانی هستند که فیض عدالت را که در جانها ریخته شده است، خنثی می‌کنند یا از بین می‌برند و اگر شخصی مرتکب گناه مهلک شـود، فـیض عدالت را از دست می‌دهد، ولی می‌توان از طریق آئین بخشش عـدالت از دسـت رفته را برای او احیاء نمـود. و کلیسـای رُم آئـین بخشـایش را چنـین تعریـف می‌کند: «دومین مرحلـه توجیـه بـرای کسـانی کـه در ایمـان خـود ورشکسـته شده‌اند.» بدین جهت است که مردم بـه کلیسـا مـی‌رونـد و اعتـراف بـه گنـاه و تقاضای بخشش می‌کنند زیرا که اعتراف بخشی از آئین دینی بخشایش اسـت. اگر شما بروید و به گناهان خود اعتراف کنید تبرئـه مـی‌شـوید و سـپس بایـد دست به اعمال راضی کننده‌ای بزنید تا آنچـه را کـه کلیسـا آن را «شایسـتگی مناسب» می‌داند بدست آورید و این شایستگی نه آنچنان است که تعهّدی برای خدا ایجاد کند تا شـما را پـاداش دهـد، بلکـه بـدین دلیـل «شایسـتگی مناسـب» خوانده می‌شود که شخصی که چنین کارهای راضی کننده‌ای انجـام مـی‌دهـد،

شایستگی شرکت در آئین بخشایش را پیدا می‌کند. وقتی چنین کنید شایستگی لازم را بدست آورده‌اید تا بدانوسیله خدا بتواند دوباره شما را به حالت اول باز گرداند و عادل محسوب نماید. پس در واقع کلیسای کاتولیک رُم برای عادل شدن دو علت وسیله‌ای دارد. علت اول تعمید است و علت دوم آئین بخشایش.

برعکس نظریه کلیسای کاتولیک، اصلاح گران پروتستان معتقدند که تنها علت وسیله‌ای عادل شدن ایمان است و به محض اینکه شخص به عیسی مسیح ایمان بیاورد آنگاه شایستگی مسیح به او منتقل می‌شود و به عنوان شخصی که ایمان به مسیح آورده است، عادل محسوب می‌شود. حالا اجازه بدهید ببینم می‌توانم تعریف مناسب‌تری برای این مرحله پیدا کنم. من گفتم که به اعتقاد کلیسای کاتولیک رُم مفهوم Infusion همان تزریق فیض است و ثبات در این مرحله توجیه کننده عادل بودن شخص است. در واقع اگر من بتوانم بحث در مورد توجیه شدن را که مورد تعارض کلیسا در قرن شانزدهم بود، ساده کنم، می‌توانم آن را در دو کلمه خلاصه کنم: Infusion = تزریق و Imputation= نسبت دادن. و ابهام موجود این بود که اینها چه مفهومی دارند: خدا برچه اساسی از دیدگاه خود شخصی را عادل اعلام می‌کند؟ همانطوریکه گفتم کلیسای کاتولیک رُم معتقد است که خدا فقط وقتی اعلام می‌دارد که شخصی عادل شده است که او با فیض پاشیدنی عیسی مسیح همکاری کند، ولی برای پروتستان عادل شمرده شدن از نظر خدا منحصراً موکول به عدالت مسیح است، نه عدالت خودمان، و وقتیکه من در مورد عدالت مسیح صحبت می‌کنم، از عدالت مسیح در خودمان صحبت نمی‌کنم بلکه از عدالت مسیح برای خودمان صحبت می‌کنم. عدالت مسیح در زندگیش ناشی از اطاعت محض شریعت خدا بود، بدین جهت گفته می‌شود که عدالت او منحصر به فرد و از آن خودش بود و بدینوسیله برکت خدا را صاحب شده بود. و خدا هم عدالت او را افزود و آن را نه‌تنها برمسیح بلکه بر هر کسی که به او ایمان می‌آورد تعمیم داد.

اینست بخشی از زمینه عادل شدن. بخش دیگری از زمینه عادل شدن ارضاء شریعت خدا و الغاء مراسم قربانی است که مسیح در قربانی و مرگ خود به صلیب آن را به کمال رسانید. آنچه در روی صلیب به کمال رسید یک انتقال و انتساب دو جانبه بود. وقتی ما از Imputation یا نسبت دادن صحبت می‌کنیم، مراد یک انتقال شرعی است. مسیح بندهٔ خدا است و وقتی که او مصلوب شد و خشم خدا بر روی صلیب بر وی آمد، بخاطر مجازات گناه خودش نبود، بلکه بعد از اینکه داوطلبانه همه گناهان ما را بر خود گرفت، خدا نیز بدهی ما را به او نسبت داد. اینست فرضیه نسبت دادن و این یک انتساب شرعی است و بدین ترتیب عیسی بخاطر جرم‌های ما تبدیل به «گناه» شد و خدا گناهان ما را به او منتقل کرد. این گونه‌ای است از انتقال.

نوع دیگر انتقال اینست که خدا عدالت مسیح را به ما منتقل کرد. بنابراین لوتر می‌گفت که تشریح کوتاه و الهیاتی فرضیه توجیه شدن به وسیله مسیح عبارت است از عادل شدن به وسیله ایمان ـ و عیسی بدان وسیله الزامات عدالت خدا را برآورده نمود. بنابراین نسبت دادن نیز در قالب انتقال عدالت شخص به شخصی دیگر است و تزریق فیض نیز شامل نسبت دادن آن عدالت است که اگر شما آن را به مفهوم تشریک مساعی بپندارید، در واقع وارث آن عدالت شده‌اید زیرا که عدالت اینک در شما موروثی است و وجود دارد.

من می‌دانم که خیلی به سرعت از مسئله‌ای بدین مهمی گذشتیم. شما می‌توانید برای مطالعه بیشتر در این مورد به کتابی که در این مورد نوشته‌ام مراجعه کنید. در این کتاب کوشیده‌ام به جزئیات موضع بپردازم. ولی همانطوریکه که گفتم ما در اینجا در مورد دیدگاه کلیسای کاتولیک رُم از توجیه شدن صحبت می‌کنیم ولی در این کتاب دیدگاه پروتستان از فرضیه توجیه شدن، تشریح شده است. ما در این دو دیدگاه اختلافاتی مشاهده کردیم. قبل از هر چیز به علت وسیله‌ای و سپس به آئین تعمید و بخشایش اشاره کردیم. از این سو از دیدگاه کلیسای اصلاح شده پروتستان راجع به علت وسیله‌ای گفتیم و گفتیم که علت وسیله‌ای از دید این کلیسا تنها و تنها ایمان

است. دوم اینکه دیدیم که دیدگاه کلیسای کاتولیک رُم از توجیه شدن براساس مفهوم تزریق فیض است و دیدگاه کلیسای پروتستان از توجیه شدن براساس نسبت دادن فیض است نه تزریق فیض. سوم، دیدگاه کلسیای کاتولیک رُم تحلیلی نامیده می‌شود (من بعداً به این موضوع می‌پردازم) در حالیکه دیدگاه کلیسای پروتستان «ترکیبی» است. وقتی ما از زبان فنی در بحث‌های خود استفاده می‌کنیم قائل به‌تمایزی هستیم بین بیانات ترکیبی و بیانات تحلیلی. یک بیان تحلیلی، بیانی است که در یک تعریف مصداق پیدا می‌کند، مثلاً «یک مثلث سه ضلع دارد.» یا «یک آدم مجرد، ازدواج نکرده است.» وقتی شما می‌گوئید یکنفر مجرد است منظورتان اینست که او ازدواج نکرده است. مسند خبری «شخص ازدواج نکرده» اطلاعات جدیدی راجع به اصل موضوع به ما منتقل نمی‌کند، بنابراین یک حقیقت است و ما می‌توانیم بگوئیم در تعریف حقیقت است. در تجزیه و تحلیل حقیقت است. هیچ چیز تازه‌ای در آن نیست ولی اگر بگویم «یک مجرد مرد ثروتمندی است»، در این حال یک برآورد کرده‌ام، چیزی گفته‌ام ـ چیزی در مورد شخص مجرد گفته‌ام که بطور ذاتی در کلمهٔ «مجرد» یافت نمی‌شود زیرا همه مجردها ثروتمند نیستند. پس این یک بیان ترکیبی است. حالا این مثال چگونه در فرضیه توجیه شدن می‌گنجد، ساده است. کلیسای کاتولیک رُم می‌گوید که خدا هرگز کسی را عادل اعلام نمی‌کند، مگر اینکه او را عادل تشخیص داده باشد، در حالیکه در کلیسای پروتستان، ما عادل مرکب هستیم زیرا چیزی به ما افزوده شده است که عدالت مسیح نامیده می‌شود و در نهایت عدالت را وارث شده‌ایم، بنابراین لوتر می‌گوید عدالتی که بدان وسیله توجیه شده‌ایم یک عدالت مطلق است، یک عدالت فوق‌العاده عرفانی است و خارج از ما است. ما هیچگاه از عدالت خود سخن نمی‌گوئیم. تنها عدالت مسیح در اثر ایمان به مسیح به حساب ما گذاشته شده است. این یک خبر خوش و فوق‌العاده‌ای از انجیل است مبنی بر اینکه دیگر لزومی ندارد ما در کنار پالایشگاه آسمانی برای پالایش ناپاکی‌های خود در انتظار باشیم، بلکه در همان لحظه‌ای که به مسیح ایمان می‌آوریم، آنچه که او هست، آنچه که خواهد

شد دیگر از آن ما خواهد شد، و بلافاصله در گروه آشتی کنندگان با خدا محسوب می‌شویم.

گفتار سی و پنجم

ایمان نجات‌بخش

در بررسی مختصری که از فرضیه توجیه شدن که یکی از موارد مهمی است که بقا و فنای کلیسا وابسته به آن است، داشتیم، دیدیم که مجادله بین کلیسای کاتولیک رُم و کلیسای پروتستان بر سر «علت وسیله‌ای» توجیه شدن بود. اصلاح گران بر این باور بودند که علت وسیله‌ای برای عادل شدن فقط ایمان است. اینک یکی از بزرگترین تحریفات ناشی از آن مجادله و در واقع تهمتی که کلیسای پروتستان به کلیسای کاتولیک می‌زنند (البته توسط پروتستانهای ناآگاه) تهمتی حاکی از اختلاف بین این دو گروه به طریق زیر است: پروتستان معتقد است که عادل شدن در نتیجه ایمان است و کاتولیک معتقد است که عادل شدن به وسیله اعمال است.

پروتستان معتقد است که عادل شدن در نتیجه فیض است و کاتولیک معتقد است که عادل شدن در نتیجه شایستگی است.

در حالی که کلیسای کاتولیک رُم معتقد است که لازمهٔ ایمان عادل بودن است و آنها ایمان را اساس و ریشهٔ و سنت عدالت می‌دانند و می‌گویند بدون ایمان نمی‌توانید عادل محسوب شوید. ولی به‌هر حال ایمان تنها برای عادل شدن کافی نیست زیرا نیاز به عامل دیگری است که آنهم اعمال نیکو است. و فرق در اینجاست (البته به نظر پروتستان‌ها) که تنها به ایمان می‌شود عادل شد، در حالیکه عقیده کلیسای کاتولیک رُم اینست که با ایمان بعلاوه عمل می‌توان عادل شد.

تعریف دیگر اینست که گفته می‌شود اصلاح گران معتقد بودند که عدالت نتیجه فیض است و کاتولیک رُم معتقد بود که عدالت نتیجه شایستگی است. آنچنانکه اخیراً مشاهده کردیم کلیسای رُم معتقد بود که هیچ کس نمی‌تواند عادل شود مگر اینکه نخست فیض عدالت بر او تزریق شود که آنهم از طریق آئین خاصی می‌باشد. گرچه شایستگی لازم برای عادل شدن در طی این آئین حاصل می‌شود ولی آن شایستگی هم بر اساس انتساب اولیه است. بنابراین تفاوت در اینجا است که کلیسای رُم برای عادل شدن معتقد به ایمان بعلاوه عمل است و اصلاح گران برای عادل شدن معتقد به فیض تنها می‌باشند. اما چونکه این مباحثات بیشتر دربارهٔ موضوع ایمان است و عهد جدید غالباً صحبت از ایمان آوردن به عیسی مسیح می‌کند، بنابراین ایمان کانون مذهب کتاب مقدسی است که آن را ایمان مسیحی می‌نامیم. محتوای اصلی عهد جدید اینست که ایماندار بودن اساس کلی امور دینی ما است.

بنابراین در روزگار اصلاحات، سئوالی که مطرح شد و بسیار مورد توجه قرار گرفت این بود که: «ایمان واقعی یعنی چه؟» زیرا مردم گفته‌ها و تصمیمات لوتر را می‌شنیدند که ظاهراً یک الهیات آسان بود مبنی بر اینکه هر کس که بگوید «من ایمان آوردم» آنگاه به ملکوت خدا می‌رود. و ایدهٔ کلی عادل شدن توسط ایمان به نظر مردم به منزله پوشش نازکی بر این نظریه بود که «من می‌توانم ایمان بیاورم، و مادام که به امور درست معتقد باشم، می‌توانم هر طور که دوست دارم زندگی کنم ولی با این وجود نجات یافته‌ام.»

ولی تذکر یعقوب را بخاطر آورید که می‌گوید ایمان بدون عمل ایمانی مرده است. یعقوب در باب دوم رسالهٔ خود می‌گوید: «چه سود دارد اگر کسی گوید "ایمان دارم" وقتی که عمل ندارد؟ آیا ایمان می‌تواند او را نجات بخشد؟» بله، ایمان بدون عمل ایمانی مرده است، ایمانی عقیم است، ایمانی است که میوه نمی‌دهد. ایا این ایمان برای نجات کافیست؟ و در اینجاست که یعقوب پاسخ سئوال را بروشنی می‌دهد که ایمان بی‌عمل هیچ کس را نجات نمی‌دهد. لوتر در واقع چنین گفت که ایمان عادل کننده ایمانی است که آن را Fidesviva نامید. یک

ایمان زنده، مانا و ایمانی که بلافاصله ثمرهٔ عدالت را ببار می‌آورد. پس براساس نظریهٔ یعقوب ایمانی که بدون ثمر باشد، ایمانی واقعی نیست.

بنابراین اگر من به نقاط مشترک کلیسای کاتولیک رُم و پروتستان برگردم، یکی از آن نقاط مشترک عادل شدن در اثر ایمان بعلاوه عمل است و عکس آن ایمان بدون عمل است که عدالت را موجب می‌شود. از نظر پروتستان ایمان برابر است با عدالت بعلاوه عمل. یعنی عملی که ثمرهٔ لازم ایمان است، ولی اعمال بخشی از زمینه تصمیم خدا مبنی بر اعلام ما به عنوان شخص عادل نیست، در حالیکه اعمال از ضروریات عادل شدن می‌باشد. یک تفاوت کلی در اینجا مشهود است.

بنابراین اصلاح‌گران با این ابهام روبرو شدند: «ایمان از چه چیزی تشکیل شده است؟ عناصر تشکیل دهندهٔ یک ایمان نجات بخش چیست؟» اصلاح‌گران مخصوصاً به سه ویژگی ایمان نجات بخش اشاره کرده‌اند و من آن سه مورد را ابتدا به‌زبان لاتینی می‌نویسم و سپس برای شما توضیح می‌دهم. مورد اول «Notitia» و بعضی اوقات هم «Noti» است. مورد دوم «ascensus» است و مورد سوم «Fiducia» نامیده می‌شود. Notitia اشاره به محتویات ایمان است یعنی آنچه که مورد پذیرش واقع می‌شود. عده‌ای بر این عقیده‌اند که مادام که انسانی مخلص و بی‌ریا باشید مهم نیست که به چیزی ایمان داشته باشید یا نداشته باشید. این ایده آنطور که می‌دانید بسیار با مسیحیّت فاصله دارد. کتاب مقدس تنها نمی‌گوید ایمان آورید. شما می‌توانید به شیطان یا به بَعَل و به هر چیزی که دوست دارید ایمان آورید. تنها ایمان به عیسای مسیح خداوند است که می‌تواند شما را نجات دهد. در اینجا یک هدف و یک منظور و یک محتوا در ایمان وجود دارد و آن مسیح است. و همچنین موارد خاصی وجود دارند که مستلزم ایمان آوردن به مسیح می‌باشند. همینکه ایمان داشته باشیم که مسیح پسر خدا و نجات دهندهٔ ما است و رستگاری ما را تأمین کرده است نجات می‌یابیم. اینها موارد خاصی هستند که باید مورد پذیرش قرار بگیرند. بنابراین بخشی از مأموریت جوامع مسیحی اولیه رسانیدن اطلاعات لازم به کلیساهای اولیه بود. پولس انجیل را اعلام نمود. موعظه‌هائی که در کلیساها انجام می‌شد

در رابطه با کار مسیح و پاسخ شایسته مردم نسبت به آن بوده و سپس دعوت مردم به پذیرفتن مسیح و ایمان آوردن به او. ولی برای اینکه آنها ایمان بیاورند لازم بود یک سری اطلاعات به آنها داده شود. بنابراین اولین چیزی که در مورد ایمان می‌توانیم بگوئیم اینست که ایمان بدون محتوا نیست.

مورد دوم ایمان نجات‌دهنده ascensus نامیده می‌شدکه به‌صورت«assent» به زبان انگلیسی وارد شده است و آن عبارتست از اطلاعات روشنفکرانه و آگاهانه از ماهیّت نجات. اگر من به‌شما بگویم «آیا قبول دارید که جرج واشنگتن اولین رئیس جمهور امریکا بود؟» و شما به من بگوئید: «بله» شما یک نکته نظر دینی را بزبان نیاورده‌اید مبنی بر اینکه جرج واشنگتن را به عنوان نجات‌دهندهٔ خود پذیرفته‌اید. اما اگر چنین سئوالی از شما پرسیده‌ام، منظورم این بوده است که به‌میزان اطلاعات شما دربارهٔ او آگاه شوم. حال وقتی صحبت از انجیل پیش می‌آید، آنچنانکه اخیراً دیدیم، عناصر خاصّی وجود دارند که انسان قبل از اینکه به عیسی مسیح ایمان بیاورد، باید آنها را بداند، و آن اینکه عیسی مسیح بدرستی نجات دهندهٔ ما است و آنچه هست که اعلام کرده است. اگر من آنچه را که کتاب مقدس در مورد عیسی مسیح گفته است قبول نداشته باشم، ایمان من، ایمانی نجات دهنده نیست. من نتوانسته‌ام با حقیقت کنار بیایم، بلکه فکر کرده‌ام که اظهارات کتاب مقدس گزارشات دروغ می‌باشند. من فکر کرده‌ام که رسولان و شاگردان مسیح آدم‌های دیوانه‌ای بوده‌اند و هزیان گفته‌اند و در اینجاست در گام دوم تحصیل ایمان نجات بخش کوتاه آمده‌ام. این موردی است که بسیاری از مردم درگیر آن می‌باشند. آیا شما واقعاً ایمان دارید که عیسی مسیح از مردگان برخاسته است؟ من شک دارم که کسی بدون تردید به این سئوال من پاسخ دهد. زیرا اگر شخصی باشد که همانطور که پولس و متعاقب آن شاگردان مسیح، قیام مسیح را باور کردند، رستاخیز مسیح را باور داشته باشد، آن شخص آنچنان عادل است که می‌تواند دنیا را دگرگون کند. ولی متأسفانه ما هدف بمباران شکّاکیون و اظهارات آنها قرار گرفته‌ایم: «نه ـ واقعاً تو به قیام مسیح اعتقادی داری؟! آیا هرگز با چشمان خود شاهد قیام مسیح از مردگان بوده‌ای؟» و مواردی مشابه آن که ممکن است در ایمان شما دخیل شوند و شما مانند پطرس شوید و آنگاه

بگوئید: «ایمان می‌آورم ای خداوند، بی‌ایمانی مرا امداد فرما.»[۱]

حالا فرض می‌کنیم که شما در ایمان خود این دو عنصر را ملحوظ داشته‌اید، شما اطلاعات لازم را گرفته‌اید و به حقانیّت آن اطلاعات آگاه شده‌اید و در اینجا من به شما می‌گویم: « آیا ایمان داری که عیسی مسیح بخاطر گناهانت بر صلیب مرد؟» و شما می‌گوئید: «بله ایمان دارم، و به حقانیّت آن شهادت می‌دهم.» آیا این برای نجات شما کافی است؟ بسیار خوب ولی در اینجا می‌بینیم که یعقوب می‌گویند با این شهادت تازه همردیف شیاطین قرار گرفته‌اید، چونکه حتی شیاطین هم این حقایق را می‌دانند. یعقوب می‌گوید که: «شیاطین نیز ایمان دارند و می‌لرزند.»[۲] زیرا آگاهی و اعتراف یک چیز است و اعتماد کامل یک مورد جداگانه دیگر. یاد دارم وقتی که دکتر جیم.کندی[۳] انجیل را بشارت می‌داد، از یک صندلی خالی استفاده می‌کرد و به مخاطب خود می‌گفت: «آیا ایمان داری که این صندلی آنقدر محکم هست که وزن تو را تحمل کند؟» و آن شخص به صندلی نگاهی می‌کرد و می‌گفت : «بله من ایمان دارم که این صندلی می‌تواند وزن مرا تحمل کند.» سپس دکتر کندی صندلی را بلند می‌کرد و می‌گفت:«آیا این صندلی با همین وضعیت که در دست من است می‌تواند وزن تو را تحمل کند؟» و مخاطب او جواب می‌داد:«نه!» و دکتر می‌گفت: «چرا نه؟» و مخاطب او جواب می‌داد «چونکه هنوز روی آن ننشسته‌ام!» و در نتیجه دکتر می‌گفت: «گفتن اینکه ایمان دارم این صندلی وزن مرا تحمل می‌کند یک چیز است و خطر کردن و نشستن روی آن، چیز دیگر.» و اینست منظور ما از ایمان و اعتمادی که عملاً کسی را نجات می‌دهد.

من می‌توانم بگویم که عادل شدن توسط ایمان را قبول دارم و در عین حال به زندگی روزانه خود و تفکرات درونی خود ادامه دهم و فکر کنم که می‌توانم از طریق کوشش‌ها و اعمال خود به بهشت بروم. و این یعنی دست کم گرفتن فرضیه عادل شدن به وسیله ایمان. تکیه و اعتماد برکوشش‌های خود

---

۱. لوقا 24:9

۲. یعقوب 19:2

2. D.jim kennedy

برای حضور در خلوت خدا یک مورد است و توسل به عیسی مسیح از طریق ایمان آوردن به او برای نجات خودمان، مورد دیگر است.

ولی عنصر دیگری هم به‌نام Fiducia وجود دارد و آن عنصر اثر گذار است. ما اخیراً در مورد دعوت مؤثّر روح‌القدس خدا از کسانی که در بند گناه هستند صحبت کردیم و گفتیم که ایمان کاری است از خدا. خدا است که در قلب‌ها ایمان می‌آفریند. بدون روح‌القدس در جان‌های ما، هیچگاه به این ایمان نجات بخش نایل نمی‌شویم زیرا مشکل ما عدم هماهنگی با مسیح است. دلیل اینکه یک شخص تولّد تازه نیافته و متحوّل نشده و هرگز عیسی را نمی‌پذیرد و به سوی عیسی نمی‌آید اینست که او عیسی را دوست ندارد و بطور بنیادی در فکر خود و قلب خود به خدا و امور خدائی خصومت می‌ورزد. و مادام که من با مسیح دشمنی داشته باشم، از او تاثیر نمی‌پذیرم و به او علاقه ای ندارم. به شیطان نگاه کنید. شیطان به این حقیقت واقف است. شیطان در آزمایش الهیات سیستماتیک نمره 20 را می‌گیرد. او این حقیقت را صد در صد می‌داند ولی از آن متنفر است. او به سختی با ستایش خدا مخالف است زیرا که هم خدا و هم مسیح را دوست ندارد. ما هم طبیعتاً چون شیطان هستیم. ما در گناهان خود مرده‌ایم. ما در نیروهای این جهان سلوک می‌کنیم و شهوات جسم را پیروی می‌کنیم، و تا روح‌القدس قلب‌های ما را از آن حالتی که عهد جدید آن را قلب‌های سنگی و تاثیرناپذیر و مرده می‌پندارد، عوض نکند، قلب ما نه تنها مرده و بی‌روح است، بلکه محبت هم در آنجائی ندارد. علاقه‌ای به مسیح در آن قلب وجود ندارد. ولی وقتی روح‌القدس ما را عوض می‌کند و فیض ایمان را به ما ارزانی می‌دارد، آنگاه مسیح را تجربه می‌کنیم و او را با آغوش باز می‌پذیریم و او را انتخاب می‌کنیم. ما به مسیح اطمینان و اعتماد می‌کنیم چونکه ایمان و اعتماد ما زائیده کار روح‌القدس است.

باز هم تکرار کنم که هیچ یک از ما ذاتاً به مسیح علاقه‌مند نیستیم. ما نمی‌توانیم مسیح‌را دوست داشته باشیم مگراینکه روح‌القدس قلب‌های ما را عوض کند و از آن حالت سنگی و مرده تبدیل به قلب‌های گوشتی و زنده کند.

وقتی شخصی توسط روح‌القدس ایمان می‌آورد، آن شخص متحوّل می‌شود. زندگی او عوض می‌شود. حالا در این مورد فکر کنید. اگر شما قبلاً

بی‌ایمان بوده‌اید و اینک ایماندار هستید، اگر قبلاً علاقه‌ای به مسیح نداشته‌اید و اینک به مسیح علاقه‌مند شده‌اید، این تحوّلی است که در زندگی شما اتفاق افتاده است و در این شرایط است که می‌توانیم یکی از اثرات خالص ایمان را به فوریّت تجربه کنیم و آن توبه است. گرچه کتاب مقدس ایمان و توبه را ازهم جدا کرده است، ولی هریک شکل متفاوتی از دیگری است، زیرا من نمی‌توانم واقعاً مسیح را دوست داشته باشم و او را بپذیرم مگر اینکه تشخیص بدهم و بدانم که گناهکارم و نومیدانه نیاز به کار او در زندگی خودم دارم.

توبه یعنی دشمنی ورزیدن به گناهان خودم، درست برعکس آن علاقه‌ای که به خدا و امور خدائی در من ایجاد می‌شود. وقتی که من می‌شنوم واعظان می‌گویند: «به سوی مسیح بیائید تا تمام مشکلات شما حل شود»، ناراحت می‌شوم. زندگی من تا قبل از ایمان آوردن به عیسی مسیح مشکل نبود، مشکلات وقتی شروع شد که من مسیحی شدم. زیرا قبل از اینکه مسیحی شوم در یک جهت حرکت می‌کردم، مسیر من یک خیابان یکطرفه بود. ولی اینک هنوز هم در معرض وسوسه‌های دنیائی هستم ولی با این وجود عشق و علاقه به مسیح در قلب من وجود دارد. به کلامی دیگر ما توبه می‌کنیم چونکه از گناه خود نفرت داریم ولی با این وجود بخشی از وجود ما هنوز گناه را دوست دارد. ولی توبه حقیقی شامل غصه خوردن بخاطر دشمنی با خدا است، اندوهی خالص و یافتن راه حلی برای خلاصی از این خصومت و فرار از آن خصومت و رشد و بالندگی در مسیح. توبه به معنی پیروزی بر گناه نیست. اگر نجات مستلزم غلبه کامل بر گناه بود، هیچ کس نجات نمی‌یافت. اما توبه شکسته می‌شود. در مورد توبه نظرات مختلفی وجود دارد. Mentanoia یعنی عوض شدن فکر.

پیش از این سعی می‌کردم گناهان خوا را توجیه کنم و بدین ترتیب تأیید می‌نمودم که گناه می‌کنم، ولی اینک به این نتیجه رسیده‌ام که گناهان من، شرارت می‌باشند و طرز تفکرم عوض می‌شود. منظورم این نیست که بر گناهان غالب می‌آیم، بلکه طرز فکرم بطرز عجیبی عوض می‌شود.

وقتی به موضوع آئین دینی برسیم متوجه خواهیم شد که ثمرات ایمان چیست؟ ولی در این لحظه اجازه دهید راجع به سایر پیامدهای ایمان حقیقی

صحبت کنیم. وقتی خدا ما را در مسیح عادل اعلام می‌کند، ما را در خانوادهٔ خود می‌پذیرد، بلافاصله بعد از عادل شدن به لقب فرزند خدا ملقب می‌شویم. تنها پسر خدا عیسی مسیح است، ولی بر اثر این دعوت، مسیح تبدیل به برادر بزرگتر ما می‌شود... هیچ کس در خانواده خدا متولد نمی‌شود. من و شما ذاتاً فرزند غضب هستیم، نه فرزند خدا. خدا پدر ما نیست. تنها راهی که شما می‌توانید خدا را پدر خود بنامید اینست که او شما را در خانوادهٔ خود بپذیرد. و تنها راه پذیرفته شدن شما در خانواده خداوند ملبّس شدن به‌ردای پسر او است. و وقتی شما به عیسی مسیح ایمان می‌آورید، خدا نه تنها شما را عادل اعلام می‌کند، بلکه شما را پسران و دختران خود می‌نامد.

سرانجام اینکه پولس در باب پنجم رساله به رومیان به پاره‌ای از ثمرات عادل شدن اشاره کرده است: «پس چونکه به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم به وساطت خداوند ما عیسی مسیح، که به وساطت او دخول نیز یافته‌ایم به وسیله ایمان در آن فیضی که در آن پایداریم و به امید جلال خدا فخر می‌کنیم.» در این آیات به سه مورد اشاره شده است. اولین ثمرهٔ عدالت سلامتی است ـ آشتی و صلح با خدا. ما دشمنان خدا بودیم، جنگ تمام شده است، دشمنان با هم آشتی کرده‌اند. خدا با تمام کسانی که به عیسی مسیح ایمان آورده‌اند، پیمان ترک مخاصمه را امضاء کرده است. صحبت از یک جنگ سرد نیست. این یک متارکهٔ ناپایدار نیست که اگر بار دیگر کاری بدی انجام دهیم خدا شمشیرش را از نیام بکشد و با ما جنگ کند. این صلح ابدی است، پایدار است. غیر قابل نقض است زیرا تحت نظارت عدالت کامل مسیح تدوین شده است. و چونکه با خدا صلح کرده‌ایم دومین ثمرهٔ عدالت دسترسی به خداست. آنگاه که ما از طریق صلیب و مسیح با خدا آشتی می‌کنیم، حضور او را درک می‌کنیم و از جلال او بهره‌مند می‌شویم. اینها نخستین ثمرات عدالت ما است.

گفتار سی و ششم

فرزندخواندگی و اتّحاد با مسیح

وقتی که یوحنا رسالهٔ خود را نوشت، جمله‌ای نوشت که من آن را حیرت رسالتی می‌نامم. یوحنا در باب سوم رساله اول خود گفته است: «ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم، و چنین هستیم و از این جهت دنیا ما را نمی‌شناسد زیرا که او را نشناخت. ای حبیبان، الان فرزندان خدا هستیم.» حالا توجه کنید به نحوهٔ نگارش یوحنا که توأم است با یک حس حیرت و شگفتی، احساسی که هم اکنون نیز در فرهنگ و در فکر ما وجود ندارد. زیرا موردی که امروز برای ما عادی تلقی می‌شود از نظر کلیسای رسالتی موردی عادی محسوب نمی‌شد و آن فرضیه فرزند خدا خوانده شدن ایمانداران بود.

ما در فرهنگی پرورش یافته‌ایم که شدیداً تحت تأثیر الهیات لیبرال قرن نوزدهم قرار گرفته است. درقرن نوزدهم علاقه به آموزش ادیان جهانی بسیار گسترش یافت و مردم با ولع فراوان بدنبال کشف و درک ادیان جهان بودند. مردم در شناخت ادیان دیگر پیشرفت نمودند. این علاقه به درک ادیان جهانی و مقایسهٔ آنها بخصوص در آلمان رواج زیادی یافت. در واقع مقایسه ادیان دانش فنی تازه‌ای شد. آنچه که در طی این دوره اتفاق افتاد این بود که توجه انسان شناسها، اساتید علوم اجتماعی و الهیون معطوف به ادیان جهانی شد و بدنبال نفوذ در قلب ادیان و کشف مشابهت‌های بین ادیان هندوئیسم، اسلام،

یهودیّت، مسحیّت بودائی و سایر ادیان بودند.

بعنوان مثال آدلف ون هارنوک[1]، کتابی تحت عنوان «ذات مسیحیّت» به زبان آلمانی نوشت و آن کتاب با عنوان «مسیحیّت چیست؟» به زبان انگلیسی ترجمه شد. در این کتاب نویسنده کوشیده است مسیحیّت را در حد یک مذهب معمولی و در ردیف سایر ادیان تقلیل دهد و می‌گوید که ماهیّت ایمان مسیحی بر دو فرضیه استوار است: اول منشاء پدری خدا بر جهان و دوم برادری جهانی انسانها. ولی به اعتقاد من این دو فرضیه در کتاب مقدس تعلیم داده نشده است. اشارات مبهمی به پدر جهانی در سخنان پولس شده است، در آنجا که او با فیلسوفان آتن روبرو می‌شود و شعری از یکی از شعرای دهری آتن نقل قول می‌کند که می‌گوید: «ما از نسل او (خداوند) می‌باشیم»[2] و می‌گوید از این دیدگاه خدا خالق تمامی انسان‌ها است. امّا ایدهٔ پدر خواندگی خدا در عهد جدید یک مفهوم ریشه‌ای است. ایده فرزند خواندگی چیزی نیست که همه کس در این جهان از آن برخوردار باشد. اما با توجه به نفوذ لیبرالیسم قرن نوزدهم و مقایسه ادیان، آنطور که گفتم ما در فرهنگی پرورش یافته‌ایم که بارها و بارها و بارها به ما می‌گویند که هر کسی در این جهان فرزند خدا است. ما همه فرزندان خدا هستیم و خدا پدر همه انسانها است.

این یک ایده سکولاریسمی است ولی موردی نیست که آن را در کتاب مقدس مشاهده کنیم. آنچه که یوحنا در رساله اول خود گفته است همانطور که گفتیم سخنی توأم با اعجاب و حیرت است: «ملاحظه کنید چه نوع محبت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا شویم!؟» یوحنا از این محبت خدا غرق حیرت شده است و اینچنین است که می‌گوید: «ای حبیبان، الان فرزندان خدا هستیم.» همانطوریکه دقایقی قبل گفتم ایده پدر خواندگی خدا در ایام کتاب مقدس،

1. Adolph Vanharnok

۲. اعمال 28:17

ایده‌ای پیش‌پا افتاده نبود. در واقع می‌شود گفت که یک ایدۀ ریشه‌ای بود ـ یک بدعت ریشه‌ای. من در یکی از سخنرانی‌هایم به تعلیمات یک استاد اروپائی بنام Jehoiakin Jermais اشاره کردم. جرمایس در مورد فرضیه پدرخواندگی خدا در کتاب مقدس مطالعاتی انجام داده بود. به‌عنوان مثال او گفت که در عهد عتیق و در میان مردم یهودی کهن فرزندان معمولاً دارای لقبی می‌شدند که اشاره به خدا در هنگام پرستش بود، و در میان تمام آن القاب متعدد خدا که به فرزندان اطلاق می‌کردند، مطلقاً هیچ نامی از «پدر» دیده نشده است. ولی برعکس وقتی که به عهد جدید و به دعاهای عیسی می‌رسیم، عیسی در هر دعائی که در عهد جدید کرده است، بجز یک مورد، خدا را پدر خودش خطاب کرده است.

معاصران مسیح هم در دعاهای خود، خدا را پدر خطاب می‌کردند. جرمایس ادامه می دهد و می‌گوید که به غیر از جوامع مسیحی، اولین اشارۀ مکتوبی که به یهودیانی شده است که در هنگام پرستش خدا را پدر خطاب می‌کردند، در قرن دهم بعد از میلاد و در ایتالیا است. به عبارت دیگر، مشخص می‌شود که مردم از آن عبارت مرسوم، یعنی آنچه که عیسی جرأت کرده و خدا را پدر نامیده بود، بسیار فاصله گرفته بوده‌اند. ولی پدر نامیدن خدا را همه معاصران مسیح فراموش نکرده بودند. یکی از مواردی که خشم فریسیان را بر علیه عیسی برانگیخت، این بود که عیسی، خدا را پدر نامید. آنها گفته عیسی را نوعی ادعای خدا بودن تلقی کردند و می‌گفتند که عیسی خود را با خدا برابر می‌داند. حالا شما ادعای عیسی را حمل به چه چیزی می‌کنید؟

اگر کسی امروز خدا را پدر خطاب کند، نگاه ما به او مانند فریسیان به عیسی نیست، و او را متهم به ادعائی خدائی نمی‌کنیم. حتی به فکر ما هم خطور نمی‌کند که او از سر تکبر خدا را پدر نامیده است، چه رسد به اینکه او را متّهم به ادعای خدائی کنیم. ولی معاصران عیسی او را متّهم کردند، چونکه ماهیّت ادعای اورا می‌دانستند. و اما عجیب‌تر اینست که نه تنها عیسی خدا را پدر خود

می‌نامد، بلکه هنگامی که شاگردانش نزد او می‌آیند و از او می‌خواهند طرز دعا کردن را به آنها بیاموزد، او به آنها می‌گوید: «شما به این طور دعا کنید: ای پدر ما که در آسمانی...» عیسی نه تنها خودش خدا را پدر نامید، بلکه از شاگردانش نیز خواست که در هنگام دعا همان لقب را دقیقاً بکار برند و خدا را «پدر ما» بنامند. و بدین ترتیب امتیاز پدر نامیدن خدا را به شاگردانش اعطاء نمود.

ولی در نتیجه فشار فراوان جنبش نسل جدید بر کلیسا، تحریفاتی نیز در این زمینه به وجود آمده است که می‌توانم به عنوان مثال به برنامهٔ تلوزیونی پاول کروچ[1] اشاره کنم که علیرغم درخواست الهیات‌دانان آگاه مبنی بر عدم پخش برنامه‌اش، همچنان بر نظر خود پایداری می‌کند و مکرراً به تماشاگران برنامه تلوزیونی‌اش این تفسیر خود را بازگو می‌کند و من نتیجه برنامه‌ها و تفسیرهای او را در سایر رهبران دینی زمانه خودمان مشاهده می‌کنم. تفسیر کروچ اینست که: هر شخصی که روح‌القدس در او ساکن می‌شود مانند مسیح تجسّمی از خدا است. برای من عجیب است که شخصی مسیحی چنین اظهارات نامعقولی بزبان آورد و منکر منحصر به فرد بودن تجسم خدا در مسیح باشد. ولی من فکر می‌کنم همین که مسیحیان توانسته‌اند فرزندان خدا نامیده شوند به نتیجه مهمی دست یافته‌اند، ولی دریافت این لقب موجب نشده است که آنها پسر خواندگی منحصر به فرد مسیح را انکار کنند.

ایده پسر خواندگی خدا نیز موضوع کانونی عهد جدید است. نه تنها پدر نامیدن خدا توسط عیسی یک مورد رادیکالی بود، بلکه سه اشاره در عهد جدید آمده است مبنی بر اینکه خدا با صدای بلند از آسمان صحبت کرده است، و در هر سه بار که از آسمان با صدای بلند صحبت کرده است پسر خواندگی

1. Paul Crouch

عیسی را اعلام کرده است: «اینست پسر حبیب من که از او خوشنودم.»[1] «اینست پسر حبیب من که از وی خوشنودم، او را بشنوید.»[2] بنابراین ما باید در حفظ منحصر به فرد بودن رابطه پدری و پسری خدا و مسیح، بسیار کوشا باشیم. در واقع مسیح تنها کسی است که فرزند یگانه خدا است. البته عیسی می‌گوید که ما طبیعتاَ فرزند خدا نیستیم، بلکه ما طبیعتاَ فرزندان غضب هستیم، ما طبیعتاً فرزندان شیطان هستیم. تنها کسی که می‌تواند ادّعا کند که فرزند خدا است عیسی مسیح است. بنابراین ادعای فرزند خدا بودن ادعائی نیست که ما براساس انسانیّت خودمان بتوانیم بر زبان آوریم.

با این وجود یوحنا می‌گوید ما فرزندان خدا هستیم.چگونه این ممکن می‌شود؟ بسیار خوب. اجازه دهید به باب اول انجیل او مراجعه کنیم، آنجائیکه در مقدمه کتابش و در آیه دهم چنین می‌خوانیم:« او در جهان بود و جهان به واسطهٔ او آفریده شد و جهان او را نشناخت. به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند، و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسدو نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند.» و یا «قدرت فرزند خدا شدن را یافته‌اند.» این همان قدرتی است که معاصران مسیح وقتی سخنان او را می‌شنیدند، از آن صحبت می‌کردند: او «چون صاحب قدرت تعلیم [می‌دهد] نه مثل کاتبان.»[3] این همان قدرت است، یک قدرت فوق‌العاده توسط روح‌القدس به ما داده شده است تا این حقّ را داشته باشیم که فرزندان خدا نامیده شویم.

بنابراین اولین چیزی که در اینجا یاد می‌گیریم اینست که فرزند خدا نامیده

---

۱. متّی 17:4
۲. متّی 5:17
۳. متّی 29:7

شدن یک هدیه است که ما آن را بدست نیاورده‌ایم، ما آن را از طریق تولّد طبیعی به میراث نبرده‌ایم. پس چگونه آن را بدست آورده‌ایم؟ برای پاسخ به این سئوال به رساله رومیان باب هشتم مراجعه می‌کنیم و از آیه 12 می‌خوانیم:

بنابراین ای برادران، مدیون جسم نیستیم تا برحسب جسم زیست نماییم. زیرا اگر برحسب جسم زیست کنید، هرآینه خواهید مرد. لکن اگر افعال بدن را به‌وسیلهٔ روح بکُشید، همانا خواهید زیست. زیرا همهٔ کسانی که از روح خدا هدایت می‌شوند، ایشان پسران خدایند. از آن رو که روح بندگی را نیافته‌اید تا باز ترسان شوید بلکه روح پسر خواندگی را یافته‌اید که به آن ابا یعنی ای پدر ندا می‌کنیم. همان روح بر روح‌های ما شهادت می‌دهد که فرزندان خدا هستیم. و هرگاه فرزندانیم، وارثان هم هستیم یعنی وَرَثهٔ خدا و هم‌ارث با مسیح، اگر شریک مصیبت‌های او هستیم تا در جلال وی نیز شریک باشیم.

بنابراین شما پاسخ سئوال را در اینجا گرفتید. چگونه ما فرزندان خدا هستیم؟ در پسر خواندگی. اخیراً گفتیم که اینهم یکی از ثمرات ایمان است ـ یکی از ثمرات عادل شدن ما است. وقتی ما با خدا آشتی می‌کنیم، خدا نه تنها سلامتی و صلح را به ما می‌دهد بلکه ما را در خانوادهٔ خود می‌پذیرد. در واقع این یکی از مهمترین تصویرها برای کلیسا در عهد جدید بود که کلیسا با خدا فامیل است. خانواده خدا شامل یک پدر و یک پسر و سپس هر کسی دیگری است که در خانواده خدا پذیرفته شده است.

همه ما در خانواده خداوند پذیرفته شده‌ایم و بدین جهت است که ما مسیح را برادر بزرگتر خود می‌دانیم و بدین ترتیب چونکه به مسیح پیوسته ایم که پسر حقیقی خدا است، پس وارثان خدا نیز هستیم و آنچه را که مسیح به عنوان ارث از خدا می‌برد، ما نیز می‌بریم ـ مسیح ارث کامل خداوند را با برادارن و خواهران خود تقسیم می‌کند. و بنابراین پسر خواندگی موردی است که ما نباید آن را کوچک بشماریم و همیشه باید در هنگام دعا در حضور خداوند او را «ای پدر ما» خطاب کنیم. ما باید آن حیرت و لرزش یوحنا را در

رساله‌اش دوباره تجربه کنیم و همه ما ایمانداران باید فرزندان خدا نامیده شویم، چونکه براساس دعوت به فرزند خواندگی خوانده شده‌ایم و قول خداوند حقیقت دارد. در عین حال که می‌توانیم فرق بین فرزند واقعی خدا و فرزند خوانده شدن خدا را بدانیم ولی با این وجود ما عضو درجه دوم خانواده خدا نیستیم. وقتی فرزند خواندگی محقّق می‌شود، خدا ما را از آنچه که میراث اوست و متعلق به پسر واقعی‌اش می‌باشد، بهره‌مند می‌کند.

حال چگونه این وضعیت ممکن می‌شود؟ یک نکته دیگر را که لازم است ما در این سری گفتار راجع به رستگاری بیاموزیم بهره‌مندی از آن اتّحاد مرموزی است که در بین ایمانداران و مسیح وجود دارد. حال، هرگاه راجع به مسئله مرموزی صبحت می‌شود، ناخودآگاه می‌گوئیم این کار فوق توان ما است و نمی‌توانیم در این طبقه واقع شویم. این یک حالت فوق طبیعی است و بر این اساس غیر قابل توصیف است. ولی ما می‌توانیم با مراجعه به عهد جدید کلید حل معما را پیدا کنیم. دو کلمه در عهد جدید وجود دارد که می‌توان آنها را در زبان انگلیسی به «In» ترجمه نمود. آن دو کلمه عبارتند از «en» و «eis». عبارت «Insideof» و «eis» یعنی «Into». ولی تفاوت تکنیکی این دو کلمه متفاوت است. عبارت «en» یعنی «In».

هرجا که عهد جدید مردم را به‌ایمان به عیسی مسیح خداوند دعوت می‌کند، این فکر به مغز ما رسوخ می‌کند که «چکار باید بکنیم تا نجات یابیم؟» جالب اینجاست که کلمه معمولی بکار برده شده در این بشارت و دعوت، عبارت «eis» می‌باشد. بنابراین در واقع رسولان هم در دعوت وبشارت خود از عبارت «eis» استفاده کرده‌اند. البته هدف در اینجا دانستن حقایقی درباره مسیح نیست. شما پاپانوئل را قبول دارید، درست است؟ ولی این قبول و این شناخت با آن شناخت وقبولی که درکلمۀ «ایمان»نهفته است، متفاوت است. تنها صحبت از شناخت و باور به مسیح نیست، بلکه صحبت از ایمان آوردن به اوست.

حال تصور کنید که من یک دایره می‌کشم و آن را یک اطاق می‌نامم. هر

چیزی که خارج از این دایره باشد، در حیاط واقع شده است. اگر من بخواهم به داخل آن اطاق بروم، باید از یک در و یا از طریقی که منجر به ورود من به آن اطاق باشد، وارد شوم. هنگامی که من حرکت می‌کنم، هنگامی که من از خارج وارد این حلقه می‌شوم، آنگاه «In = در» آن اطاق هستم. ملاحظه نمودید، ورود یعنی «In= در.» وقتی ما در اینجا هستیم، یعنی ما داخل اینجا هستیم. حال همانطوریکه گفتم این دو عبارت بسیار مهم می‌باشند زیرا که عهد جدید به ما نگفته است که به مسیح ایمان بیاوریم بلکه سخن از ایمان خالصانه است. سخن از داخل شدن به این حلقه است، صحبت از «In» است، صحبت از ما در مسیح بودن و مسیح در ما بودن است، صحبت از یک اتّحاد روحانی در میان تک تک ایمانداران با عیسی مسیح است. و این یک مفهوم ریشه‌ای برای کلیسا است آنچنانکه بعداً خواهیم دید، یعنی همانطور که گفتم همه ما فرزند خوانده هستیم و بنابراین عضوی از خانوادۀ خدا هستیم. اما نه تنها این، بلکه ما حلقه‌ای از زنجیره مقدّسین هستیم. اگر من در مسیح و مسیح در من است، اگر اتحادی در مسیح و با مسیح وجود دارد و من می‌گویم که در مسیح هستم و او در من است و شما در مسیح و با او متحد هستید و مسیح در شما است پس چه رابطه‌ای بین من و شما وجود دارد؟

توجه کنید: این اتّحاد مرموز فراسوی مشارکت ما در مسیح است و پایه و اساس آن اتّحاد متعالی است که مسیحیان با یکدیگر دارند. یعنی اگر شما برادر من یا خواهر من هستید و مسیح در من و شما در مسیح هستید، آنگاه هر مسئله‌ای که من با شما داشته باشم، من باید این را درک کنم که این اتّحادی که با مسیح داریم فراتر و والاتر از هر مشکلی است که ما با یکدیگر داریم. بنابراین در اینجا صحبت از یک مفهوم تئوری نیست، بلکه مبیّن ژرفا و غنای یک خانواده قوی‌تر و یک اتّحاد قوی‌تر و یک همبستگی قوی‌تر از نسبت‌ها و ارتباطات بیولوژیکی است که در این جهان داریم. و این ثمرۀ عدالت است.

گفتار سی و هفتم

تقدیس

وقتی که در پیتزبورگ پنسیلوانیا برای اولین بار مسیحی شدم، هر هفته مجبور بودم راه زیادی را از کالج تا خانه بپیمایم. مادرم زن بیوه‌ای بود و رانندگی نمی‌دانست، بنابراین در پایان هر هفته از دانشکده به خانه می‌رفتم تا او را برای خرید به بازار ببرم. بدین ترتیب هر یکشنبه شب که به کالج برمی‌گشتم معمولاً به یک برنامه رادیوئی از موعظهٔ دکتر روبرت .جی. لامونت[1] در مورد پیدایش اولین کلیسای پرزبیرتی در پیتزبورگ گوش می‌دادم.

زمانی که برای یک مصاحبه با دکتر لامونت مأمور شدم، فرصتی بود تا او را ملاقات کنم. یاد دارم وقتی که به ملاقات دکتر لامونت می‌رفتم، خیلی عصبی بودم. من به دفتر کار دکتر وارد شدم و با منشی او صحبت کردم و منتظر ماندم تا با دکتر ملاقات کنم. سرانجام انتظار به پایان رسید و منشی مرا به دفتر دکتر فرستاد. دکتر لامونت پیش آمد و با من دست داد و سپس نشست و مستقیم به چشمانم نگاه کرد و گفت: «خوب مرد جوان، در فکر نیمه مقدست چه می‌گذرد؟» و لبخند زد. من مصاحبه خود را شروع کردم، ولی بدیهی بود که منظور از کنایه او را فهمیدم. او مرا نمی‌شناخت ولی می‌دانست که یک ایماندارم ولی یک ایماندار کاملاً مقدس نیستم. بنابراین در اولین برخوردش با

1. Dr.Robert.J.Lamont

من به این ضعف من اشاره کرد: «در فکر نیمه مقدست چه می‌گذرد؟» مژدهٔ نیکوی ایمان مسیحی تنها این نیست که ما توسط عدالت شخص دیگری عادل شده‌ایم و نیازی نیست که منتظر بمانیم تا کاملاً مقدس شویم تا اینکه خدا ما را در خانوادهٔ خود بپذیرد، بلکه او بلافاصله عدالت مسیح را به حساب ما می‌گذارد و به ما نسبت می‌دهد. بنابراین مژده خوب اینست که از یک سو با وجودیکه خدا کاملاً مقدس است با ما مردمی که کاملاً مقدس نیستیم رابطه برقرار می‌کند. شاید بگوئیم خبر تقدّس ناتمام و ناکامل من، خبر خوشی نیست. به‌هر حال خبر خوش اینست که آن تقدّس، هر چند که ناقص و جزئی است، ولی یک تقدّس واقعی است. آنچه که می‌خواهم در این گفتار بگویم اینست که این مرحله از تقدّس یا این اندازه از تقدّس است که در واقع ما را عادل می‌سازد و تبدیل به مردمان خدا می‌کند. قبلاً مشاهده نمودید که عادل شدن ما در نزد خدا موکول به عدالت شخص دیگری (مسیح) است، نه عدالت خودمان. به‌هر حال ما واقعاً عادل شمرده شده‌ایم و این تحوّل واقعی در اثر کار روح‌القدس خدا است، بنابراین، این مرحله از تقدّس موجب مقدس شدن ما و مشابهت ما با مسیح می‌شود و طبیعت و ذات ما به سوی عدالت و صداقت متمایل می‌شود و این مرحله‌ای آنی است. قبلاً گفتم که لوتر در اعلام فرضیهٔ توجیه شدن گفت که عادل شدن تنها توسط ایمان است. یعنی اگر ایمان واقعی باشد، بلافاصله اثرات آن مشاهده می‌شود، و در اینجاست که تحوّل واقعی در طبیعت شما شروع می‌شود. یعنی که ثمرهٔ تقدّس، الزاماً مانند ثمرهٔ عدالت نیست، ثمرهٔ تقدّس یک ثمره آنی ولی ثمرهٔ عدالت یک ثمرهٔدراز مدت است. من این را می‌گویم تا اخطاری داده باشم به آنهائی که معتقدند که امکان تحوّل واقعی در ایمان به عیسی مسیح وجود دارد، در صورتی‌که : الف) حتی اگر ثمره‌ای نیکوی ببار نیاورند و تا زمان مرگ جسمانی باقی بمانند، یا ب) ممکن است برای مدتی هیچ تحوّلی در رفتار آنها مشاهده نشود، ولی بطور اجتناب‌ناپذیری در یک مرحله زمانی از آن وضعیّت جسمانی متحوّل شوند. منظور من از بیان مطلب فوق این نیست که بگویم همه مسیحیان در طول

زندگی خود جسمانی هستند و ما هیچگاه نمی‌توانیم بر آن فشاری که جسم بر ما وارد می‌کند غالب آئیم. پولس هم به مسیحیان جسمانی اشاره کرده است. ما هنوز هم با جسم در کشمکش می‌باشیم. و انسانیّت کهنۀ ما تماماً نخواهد مرد، مگر اینکه جلال یابیم. ولی بعضی اوقات مردم با بیان عبارت «مسیحی جسمانی» اشاره به شخصی می‌کنند که کاملاً جسمانی است. و هیچ نشانه‌ای از تحوّل در طبیعت او ملاحظه نمی‌شود، در اینجا دیگر در مورد یک شخص مسیحی صحبت نمی‌کنم. بلکه درباره یک شخص جسمانی و غیر مسیحی! بنابراین من فکر می‌کنم لازم است بدانیم بعضی اوقات شماری از متحوّل شدگان پروتستان چنان شوق و ذوقی در سطح بالا از خود نشان می‌دهند که ما هرگز به خود اجازه نمی‌دهیم که فکر کنیم اعتراف به ایمان آنها دروغ است و اگر شخصی به دروغ اظهار ایمان کند و ثمره‌ای از خود نشان ندهد، نشانه اینست که اقرار او دروغ است و شخصی متحوّل شده نیست. ما توسط اقرار به ایمان، عادل نمی‌شویم، بلکه در اثر یافتن ایمان عادل می‌شویم. ما باید ایمان واقعی داشته باشیم و اگر چنین باشد آنگاه ثمره ایمان بلافاصله خود را نشان می‌دهد. برای یک شخص تازه مولود شده، یک شخص متحوّل شده، غیر ممکن است بدون تغییر باقی بماند. حضور طبیعت تازه و قدرت حکومت روح‌القدس در ما نشانه اینست که ما کاملاً متحوّل شده‌ایم.

و این بدین معنی است که پیشرفت تقدّس از نقطه تحوّل شروع و تا رسیدن به جلال ادامه می‌یابد. مسیحیان اندکی هستند که در طی زندگی خود نموداری از این رشد شخصی را در خود نشان داده باشند. معمولاً وضع چنین است و دیر یا زود به این نتیجه می‌رسیم. حالا من چنین نموداری را نشان داده‌ام تا اینکه بگویم یک رشد یک نواخت در زندگی مسیحیان معمولی وجود دارد که بیشتر اوقات دستخوش نشیب و فرازها می‌شود. به‌هر حال در بعضی اوقات یک شخص مسیحی که واقعاً مسیحی است، می‌تواند دچار یک سقوط جدّی شود. در واقع این شخص ممکن است گناه فاحشی مرتکب شود و حتی ممکن است مورد تأدیب کلیسا و یا حتی در معرض اخراج از کلیسا قرار

گیرد. اخراج از کلیسا تا زمان برگشت و اعتراف به گناه و احیاء ایمان، بالاترین تنبیه انضباطی یک مسیحی خاطی است. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که مردم دچار این فراز و نشیب‌ها می‌شوند، اگر چه گفته شده است هر چه بیشتر رشد کنیم بیشتر می‌توانیم به سوی مسیح برویم ـ وقتی که ما در اصطلاح کتاب مقدس از شیرخواره روحانی به سوی بلوغ روحانی حرکت می‌کنیم. ـ فرازها و نشیب‌ها هموارتر می‌شوند. ولی هنوز کاملاً به اوج رشد روحانی نرسیده‌ایم که بتوانیم به ژرفای اعجاب‌انگیز آن نائل شویم، ولی در صورتی که که همچنان در مسیحیّت رشد کنیم موقعیت مستحکم‌تری پیدا می‌کنیم.

ولی نکته‌ای که می‌خواهم توجه شما را بدان جلب کنم اینست: تقدّس مرحله‌ای است که توسط آن واقعاً متحوّل می‌شویم و واقعاً شبیه مسیح می‌شویم. اکنون دیدگاه‌هائی در کلیسا موجود است که تعلیم می‌دهند که از یک سو شخص می‌تواند در این دنیا از آن تقدّس فاصله بگیرد ولی در اثر یک فیض ناگهانی، یک اقدام دوباره، یک برکت مجدّد، آن شخص فوراً به وضعیّت اول برگردد و کامل شود. آنچنانکه گفتم بسیاری از کلیساها آموزندهٔ نوعی نشانه یا نوعی تکامل می‌باشند و یا آن دسته از جنبش‌هائی که گسترش و مقبولیّت یافته‌اند و حاکی از وعده‌هائی هستند از یک جنبش آنی و حتّی یک تجربه عمیق‌تر از روح‌القدس به سوی تقدّس. و حتّی گرچه بسیاری از این تعلیم دهندگان احاطه کاملی بر فرضیه تکامل ندارند، با این وجود از دو گروه متمایز مسیحیان صحبت می‌کنند: آنهائی که نمونه‌هائی از رشد معمولی را در خود نشان نمی‌دهند و آن دسته از مسیحیانی که از این جهش برق آسای تقدّس از طریق تجربه عمیق‌تری با روح‌القدس برخوردار شده‌اند. باری من نمی‌خواهم مردم را از طلب و جستجوی عمیق‌تر در روح‌القدس باز دارم و نمی‌خواهم شما را تشویق کنم که طالب پری روح‌القدس نباشید، چون پر شدن در روح‌القدس چیزی است که ما همیشه باید در طلب آن باشیم. اما فکر می‌کنم اگر شما شفائی آنی از گناه و یک اقدام آنی از روح‌القدس را متوقّع هستید تا یک زندگی مسیحی پیروزمندانه داشته باشید، این توقّع و انتظاری نیست که

من در تعلیمات کتاب مقدس یا در شهادات بزرگترین مقدّسینی که تاکنون زیسته‌اند، دیده باشم. بعنوان مثال توماس کمپس قدیس[1] که کتاب «تقلید از مسیح» را نوشته است و یکی از کتاب‌های ماندنی و کهن در مبحث تقدّس مسیحی است، می‌گوید به ندرت ممکن است یک شخص مسیحی در زندگی خود بر یک عادت فایق‌اید.

شما در آینه نگاه می‌کنید و به خود می‌گوئید «چگونه توانسته‌ام تاکنون علیرغم کشمکش‌هائی که با جسم خود داشته‌ام، مسیحی باشم؟»

اگر ما به عقب برگردیم و به 30 یا 40 سال پیش برویم، به زمانی که خدا ما را شکل داد و در ایمان مسیحی ما را پیشرفت داد، برای ما بزرگترین دلگرمی است. ولی این پیشرفت روزانه و گام به گام است و شکل گرفتن در قالب مورد نظر روح‌القدس و رسیدن به رشد واقعی در مسیح، یک تجربهٔ بلند مدت است. همهٔ ما خواهان خوشنودی و شادمانی فوری هستیم. ما همگی می‌خواهیم بدانیم چگونه ممکن است کتاب مقدّس را در سه درس ساده آموخت و چگونه می‌توان در سه گام ساده مقدّس شد. برای مقدّس شدن سه گام وجود ندارد. مقدّس شدن یک مرحله طولانی است که مستلزم یک عمر تلاش و کوشش فراوان است.

مثلاً اگر به رساله فیلپیان در عهد جدید مراجعه کنیم، مشاهده می‌کنیم که پولس در فصل دوم آیه 12 گفته است:«پس ای عزیزان چنانکه همیشه مطیع می‌بودید، نه در حضور من فقط، بلکه بسیار زیادتر الان وقتی که غایبم نجات خود را با ترس و لرز به عمل آورید. زیرا خدا است که در شما برحسب رضامندی خود، هم اراده و هم فعل را بعمل ایجاد می‌کند.» در آنجا هم خبر خوب است و هم خبر بد. پولس می‌گوید که ما باید نجات خود را با ترس و لرز به عمل آوریم، یعنی در واقع باید در عدالت و تقدّس خودمان کوشا باشیم. این یعنی کار کردن. یعنی مسحیان باید در جستجوی تقدّس و رشد روحانی

1. St.Thomas kempis

کوشا باشند. و چگونه کوشش کنند؟ چگونه ما نجات خود را تحصیل کنیم؟ با ترس و لرز!

ولی آیات فوق اشاره به فضائی است که ما باید در آن نجات خود را به عمل آوریم. سخن از دلاوری و شجاعت نیست. در فضای ناامن کسی نمی‌تواند با آرامش بدنبال تحصیل نجات برود و آن را آسان بدست آورد و براساس خواسته روح‌القدس حرکت کند. در این فضا تحصیل نجات و تقدّس توأم با تلاش زیاد و ترس و لرز است و این اشاره به تلاشی مخلصانه در کسب نجات است. وقتی صحبت از ترس و لرز می‌شود نه به معنای آن ترس و لرزی که انسان را از پای درآورد و از شدت وحشت به حالت مرگ بیاندازد، بلکه مقصود اینست که مسئله نجات و تقدّس جدّی گرفته شود، به آن بهاء داده شود و در اینجاست که ما می‌کوشیم خدای زنده‌ای را که در پیشگاه او با تکریم و ترسی ایستاده‌ایم، از خود راضی کنیم و علیرغم آشتی که بین ما و او انجام گرفته است، در حضور هیبت و جلال او مرتعش شویم. این یعنی به عمل آوردن نجات. و اما خبر خوب ایجاد اراده و خواست در درون شما است.

در این مرحله ما شاهد یک مساعدت و کار دست جمعی یا همکاری هستیم. تقدّس یک مرحله تصادفی است که براساس کار خدا و من قرار دارد، من دعوت شده‌ام که همچنان بکوشم و بکوشم و با وسواس و ترس بکوشم ـ چرا؟ زیرا به تنهائی کار نمی‌کنم و خدا همزمان با من کار می‌کند، خدا با من در کار است. روح‌القدس به ما داده شده است و بخاطر داشته باشید بدین دلیل روح‌القدس نامیده می‌شود که یکی از وظایف اصلی او تدارک رستگاری ما و بارآوری ثمره عدالت در ما است. او در ما کار می‌کند تا طبیعت ما را عوض کند، تا ما را نسبت به گناهان خودمان محکوم کند و ما را عادل کند. بنابراین این یک تلاش دو جانبه است بین ما و خدا، بین ما و روح‌القدس.

بنابراین از یک نگاه مادام که ما کار می‌کنیم، فعال هستیم و از نگاه دیگر مادام که روح‌القدس در کار است، ما منفعل هستیم. ساکت و آرام هستیم. حال این موضوع موجب انگیزش این شبهه می‌شود و دو بحث الحادی مطرح

می‌شود که با توجه به مفهوم فرضیه توجیه شدن، موجب تهدید کلیسا در تاریخ کلیسا شده است. و آن دو ایده الحادی عبارتند از «عمل‌گرائی» (activism) و «تسلیم و سکوت» (quietism) . حال توجه کنید که چند لحظه پیش گفتم که مسیحیان دعوت شده‌اند که فعّال و کاری باشند، و در پی‌گیری عدالت، مشتاقانه کار کنند. ولی در اینجا می‌خواهم درباره یک مکتب الحادی بنام activism یا عمل‌گرائی صحبت کنم. این یک بحث متفاوت است و تفاوت آن در این سه حرف آخر یعنی "ISM" است. هرگاه دیدید که به کلمه‌ای ISM اضافه شده است ممکن است اصل کلمه قبل از پیوستن به ISM ، با مفهوم آن متفاوت باشد. بعنوان مثال من وجود دارم ولی وجود داشتن من به معنای طرفداری از فلسفه اگزیستانسیالیسم نیست. من یک انسانم، یک Human ولی دلیل نمی‌شود که فلسفه انسان‌گرائی را (Hummanism) قبول داشته باشم و مواردی مشابه آن. بنابراین ما باید active = فعال باشیم بی آنکه الزاماً Activism = عمل‌گرائی را قبول داشته باشیم.

خوب حالا ببینیم که Activism = عمل‌گرائی چیست؟ Activism یک نظریه ارتدادی از خود عادل پنداری است ـ کوشش فردی برای عادل شدن، آنجا که مردم به عدالت طوری نگاه می‌کنند که موردی است که تنها می‌توانند از طریق تلاش‌های خود به دستش آورند.

«من احتیاجی به فیض خدا ندارم، نیازی به یاری و کمک روح‌القدس ندارم. من می‌خواهم از طریق کوشش و اشتیاق خودم و فعالیّت خودم، عادل شوم.» بنابراین این فرضیه نوعی خودباوری ناب و خودکاری در پروسهٔ تقدیس است، موردی که باید مردود اعلام شود. از سوی دیگر مکتب اشتباهی هست بنام quietism که بانی آن صوفیان فرانسوی در قرن هفدهم میلادی می‌باشند، و آنها می‌گفتند که کار و تلاش بخاطر کسب عدالت و تقدّس، کاری است که منحصراً در محدودهٔ اختیارات روح‌القدس است. نیازی نیست که شما در این مورد زحمتی به خود بدهید، لزومی ندارد که برای مقدّس شدن تلاش کنید، لازمهٔ مقدّس شدن تسلیم و رضا است. فکرش را از سرتان بیرون کنید، کار

کار خدا است و تنها خدا می‌تواند شما را مقدّس کند. اینهم نوعی فلسفه تکروی است که از فرضیه تولّد تازه سرچشمه گرفته است. و شعار این صوفیان (و شاید شما از شنیدن آن تعجب کنید) چنین بود: «ساکت بنشینید و به خدا اجازه دهید تا در شما کار کند.» حال شما چند بار این شعار را در زندگی مسیحیان شنیده‌اید؟ اگر ما منحصراً به قدرت خود واگذار شویم و از فیض خدا غافل باشیم و به کار روح‌القدس و عمل ناب او متوکل نباشیم، آنگاه است که در مرحله تسلیم و رضا الزاماً نباید ایدهٔ quietism را بپذیریم، ایده‌ای که به ما تعلیم می‌دهد: بهتر و ساده‌تر اینست که بنشینیم و پاهای خود را دراز کنیم و بگذاریم خدا خودش ما را مقدّس کند.

ملاحظه کنید که ارتداد چگونه از طریق سنّتی و تاریخی، دوش به دوش می‌آیند و موجب تحریف تعلیمات کتاب مقدس می‌شوند؟ بنابراین عمل‌گرائی از یک سو و منفعل بودن از سوی دیگر، نظریه‌هائی الحادی می‌باشند.

دو ارتداد دیگر که در فرضیه تقدّس رخنه کرده است، نظریه تناقض‌گرائی و قانون‌گرائی است (Antinomiansim و Legalism) تعداد کلیساهائی که تحت تأثیر یکی از این نظریه‌ها و یا هر دو نظریه‌ها قرار گرفته باشند، بسیار اندک‌اند. یک قانون‌گرا کسی است که معتقد به افزودن قانون به شریعت خداست. او به شریعتی که خدا داده است بسنده نمی‌کند، بلکه برای همیاری در امر تقدیس خودش، شروع به وضع قوانین جدیدی می‌کند با این باور که خدا انسان را در وضع قوانین آزاد گذاشته است. بنابراین لازم است که ما مردم را از این نظریه‌های مخرب آگاه کنیم. ما گاهی اوقات از خود قوانینی برای مردم وضع می‌کنیم: مسیحیان حق ندارند به سینما بروند! مسیحیان حق ندارند برقصند! مسیحیان حق ندارند، چنین کنند و چنان کنند، در حالیکه خدا هیچ وقت نمی‌خواهد مردم را در کند زنجیر بگذارد و قوانین وضع شده توسط انسان را جایگزین شریعت خود نماید.

یک افراط‌گرائی دیگر در نظریه تناقض‌گرایان حاکی از اینست که: بعنوان یک شخص مسیحی تحمیل شریعت بر زندگی من الزامی نیست، من از هر

شریعتی آزادم، من تحت کنترل شریعت نیستم، من تحت کنترل فیض هستم پس کاملاً حق دارم از شریعت خدا در کلام خدا غافل باشم. این یک نظریه شایع در روزگار ما است، درواقع ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که منطق ستیزه‌گرائی در کلیسا نفوذ فراوانی یافته است. در حالیکه مردان خدا به این حقیقت آگاه شده‌اند که دیگر در قید شریعت نیستند، دیگر در زیر بار شریعت قرار ندارند و دیگر ملزم به پرداخت جریمهٔ شریعت نیستند، ولی با این وجود هنوز شریعت خدا را دوست دارند و شب و روز در آن تفکر می‌کنند زیرا که در شریعت خدا خوشنودی خدا را کشف کرده‌اند و همچنین آن عاملی را کشف کرده‌اند که بر شخصیّت آنها اثر می‌گذارد. بنابراین بهتر است بجای گریز از شریعت، کسی که در پی‌گیری عدالت و تقدّس می‌کوشد، تبدیل به یک شاگرد جدّی و ساعی در شریعت خدا شود.

گفتار سی و هشتم

بقای مقدّسین

در سالهای پیش بارها رهبری انجمن Young Life[1] را به عهده داشتم و در آن انجمن که در کلرادواسپرینگ قرار دارد، تعلیم می‌دادم. بیاد دارم در آن روزها یکی از متداول‌ترین سؤالاتی که از طرف جوانان مطرح می‌شد این بود که: «آیا یک شخص مسیحی و متحوّل شده، می‌تواند نجات خود را از دست بدهد؟»

این سؤال توسط جوانانی مطرح می‌شد که تا زمانی که در دبیرستان تحصیل می‌کردند و عضو انجمن Young Life بودند بسیار فعّال بودند، سرود می‌خواندند، دعا می‌کردند و به کلیسا می‌رفتند و فعالیت‌هائی از این دست انجام می‌دادند. ولی وقتی که به دانشگاه می‌رفتند، نه تنها از انجمن بیرون می‌رفتند بلکه حتی از ایمان خود باز داشته می‌شدند. بنابراین این سؤال را مطرح می‌کردند که: «آیا می‌شود یک شخص مسیحی نجات خود را از دست بدهد؟» البته پاسخ من به جوانان به عنوان مدرّس انجمن در آن روز و امروز اینست که کسانی که خالصانه ایمان دارند و متحوّل شده‌اند، نجات خود را از دست نخواهند داد، زیرا ما بر این باوریم که هرگاه نجات را تحصیل کرده باشید، از دستش نمی‌دهید. و اگر از دستش بدهید، هرگز نجات را نداشته‌اید. آنچنانکه یوحنا می‌گوید کسانی که از ما بیرون شدند درواقع هرگز در بین ما

---

۱. زندگی جوانی – نام یک انجمن مسیحی است

نبودند[۱]. البته این مانع نخواهد شد که کسانی با شوق و ذوق اعتراف ایمان کنند و عمیقاً وارد کار کلیسائی و یا بعضی مجامع مسیحی بشوند و بعداً کلیسا را ترک کنندو ایمان مسیحی خود را انکار کنند و تا پایان عمر خود در این حالت بمانند، چونکه برگشتن به وضع اولیه و و از دست دادن تحوّل ناب در مسیح، امری بسیار ساده است. درواقع به رسم معمول زمانی که در انجمن Young Life تدریس می‌کردم، می‌خواهم بگویم: «بزرگترین قوّت شما، بزرگترین ضعف شما است. من هیچ تشکیلاتی را در جهان نمی‌شناسم که در رسانیدن مژده انجیل به نسل جوان مؤثرتر از انجمن Young Life باشد.» و می‌گفتم: «شما به روشی دست یافته‌اید که پیام انجیل را برای جوانان مؤثّر می‌کند و این قوّت شما است ولی ضعف شما اینست که مسیحیّت را چنان جذاب کرده‌آید که می‌توانید همه کس را نزد خود جذب کنید تا ایمان بیاورند، بدون آنکه با گناهان خودشان برخورد کنند، بدون اینکه مسیح را درک کرده باشند.» و این مسئله می‌تواند در مورد هر کلیسای زنده‌ای مصداق داشته باشد، یعنی کلیساها می‌توانند چنان به نیازهای مردم حساسیّت نشان دهند و مردم را دعوت کنند و آنها را جذب کنند که برای دورهٔ خاصی به آن کلیساها بروند. عیسی مسیح مَثَل دانه پاش را بیان نمود. او گفت که دانه‌هائی که بر زمین پاشیده می‌شوند برخی در میان خارها می‌افتند و خفه می‌شوند و برخی هم در کناره راه می‌افتند و وقتی که خورشید بتابد پژمرده می‌شوند و می‌میرند. من بر این باورم که هدف از بیان آن مثال اینست که تنها دانه‌ای که می‌ماند، دانه‌ای است که در زمین مرغوب کاشته شده است و آن خاک مرغوب است که جان‌ها را متحوّل می‌کند آنچنانکه در روح‌القدس تولّد تازه می‌یابند. ما فرضیه‌ای بنام «بقای مقدّسین» را می‌شناسیم که مستقیماً به این سؤال می‌پردازد که: «آیا می‌توانیم نجات خود را از دست بدهیم؟» می‌خواهم یادآوری کنم که در کاتولیزم تاریخ رُم ، پاسخ کلیسای رُم به این سؤال «بله»

---

۱. اول یوحنا 19:2

بود. مردم می‌توانند نجات خود را از دست بدهند و این واقعیّتی است که مردم نجات خود را از دست می‌دهند. وقتی که ما به فرضیه توجیه شدن بر می‌گردیم ـ همان فرضیه‌ای که مشاهده کردیم علت وسیله‌ای برای عادل شدن از نظر کلیسای رُم در گام اول تعمید و سپس کسب فیض عدالت بود، متوجه می‌شویم که فیض در اثر ارتکاب گناه مهلک می‌تواند از دست برود. و بخاطر دارید که گناه مهلک به تعبیر کلیسای کاتولیک رم، گناهی است که موجب ویرانی فیض عدالت در انسان می‌شود، فیضی که این امکان را برای انسان فراهم می‌سازد که از نو عادل شود و تقدّسی کاملاً جدید بدست آورد و این در آئین توبه محقّق می‌شود که به تعبیر کلیسای رُم فاز دوم عدالت است برای کسانی که در ایمان خود شکست خورده‌اند. بنابراین نظریه، شخصی که در ایمان خود شکست بخورد می‌تواند نجات خود را از دست بدهد و برای همیشه از آن محروم شود. مردم می‌توانند مرتکب گناه مهلک شوند و حتی بعد از یافتن تعمید و اقرار به ایمان و حتی در وضعیت فیض نجات خود را از دست بدهند. بسیاری از Semipelagian[1]ها معتقدند مردم می‌توانند نجات خود را از دست بدهند.

اصلاح‌گران براساس فرضیه گزینش معتقدند که نه تنها مقدّسین در تقدّس پایدار می‌مانند، بلکه اگر خدا کسی را از ازل برگزیند، این انتخاب برای همیشه است و باطل نمی‌شود. و البته این نظریه سؤالی را موجب می‌شود: »آیا شخصی که انتخاب نشده، می‌تواند ایمان بیاورد؟» اصلاح‌گران می‌گویند: «خیر، تنها منتخبان هستند که در وهلهٔ اول ایمان می‌آورند.» بنابراین در نتیجه فرضیه گزینش، یک نظریهٔ دیگر به نام بقای مقدّسین می‌تواند وجود داشته باشد. ولی بنظر من ایجاد الهیاتی براساس استنتاج منطقی یا نتیجه‌گیری از یک فرضیه و سپس ایجاد یک سیستم فکری کار خطرناکی است.

ما می‌خواهیم ببینیم آیا کلام خدا چیزی در این مورد گفته است و چنین

---

۱. شبه پلاجیانیسم ـ مکتبی فکری است

بنظر می‌رسد که پیام کتاب مقدس در این مورد اختلاطی از این دو فرضیه است. از یک سو پولس رسول در رساله به فیلپیان باب اول می‌نویسد: «فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد. در تمامی یادگاری شما خدای خود را شکر می‌گزارم و پیوسته در هر دعای خود برای جمع شما به خوشی دعا می‌کنم، به سبب مشارکت شما برای انجیل از روز اول تا به حال. چونکه به این اعتماد دارم که او عمل نیکو را در شما شروع کرده آن را تا روز عیسی مسیح به کمال خواهد رسانید.»[۱] دراینجا می‌بینیم که پولس اطمینان رسالتی خود را اعلام می‌دارد مبنی بر اینکه هر آنچه که مسیح شروع کرده است، آن را به فرجام خواهد رسانید. چونکه او تصنیف‌کننده و پایان دهنده است. ما صنعت دستان مسیح هستیم و مسیح صنعت دستان خود را بیرون نمی‌افکند. وقتی مسیح کسی را برای مشابهت با خود شکل می‌دهد، بعد از پایان کارش، صنعت انگشتان خود را دور نمی‌افکند.

ولی بخش‌هائی در کتاب مقدس هستند که حداقل در اولین نگاه چنین بنظر می‌رسد که دلالت دارند بر اینکه شخص می‌تواند نجات خود را از دست بدهد. پولس بعد از فتح جانهای زیادی گفت که جسم خود را خوار کرده است تا مگر رام شود، پس برای خود او ممکن بود که مردود شود. ولی مهمترین بخش کتاب مقدس در رابطه با امکان از دست دادن نجات که نظر بکلی متفاوتی در این رابطه دارد باب ششم رساله عبرانیان است. باب ششم رساله به عبرانیان با این عبارات پندآمیز شروع شده است:

بنابراین، از کلام ابتدای مسیح درگذشته، به سوی کمال سبقت بجوییم و بار دیگر بنیاد توبه از اعمال مرده و ایمان به خدا ننهیم، و تعلیم تعمیدها و نهادن دستها و قیامت مردگان و داوری جاودانی را. و این را بجا خواهیم آورد هرگاه خدا اجازت دهد.

---

۱. فیلپیان 1:2ـ 6

زیرا آنانی که یک بار منوّر گشتند و لذّت عطای سماوی را چشیدند و شریک روح‌القدس گردیدند و لذّت کلام نیکوی خدا و قوّات عالم آینده را چشیدند، اگر بیفتند، محال است که ایشان را بار دیگر برای توبه تازه سازند، در حالتی که پسر خدا را برای خود باز مصلوب می‌کنند و او را بی‌حرمت می‌سازند.

در اینجا ما شاهد بیانات موقری و اخطارهای موکّدی هستیم مبنی بر عدم امکان بازگشت دوباره و کسب مجدّد نجات توسط کسانی که مسیح را دوباره مصلوب می‌کنند. آنچنانکه گفتم این بیانیّه موجب تعجب و حیرت ما می‌شود، زیرا آنچه که کاتب رساله به عبرانیان در اینجا به ما تعلیم می‌دهد هیچ تناسبی با تعلیمات عهد جدید و آن اطمینانی که در رابطه با حفظ نجات به ما می‌دهد، ندارد، چون عهد جدید تعلیم می‌دهد که خدا ما را نگه می‌دارد و کار نجات و رستگاری ما را در آسمان به کمال می‌رساند و این تعلیمی مغایر با تعلیم باب ششم رساله به عبرانیان است.

مثلاً بسیاری معتقدند که آنچه که نویسندهٔ رساله در اینجا تشریح کرده است، اشاره به کسی که واقعاً تولّد تازه یافته است، نیست، بلکه صرفاً اشاره‌ای به اعضای کلیسا است. بخاطر دارید که مسیح کلیسایش را محلی خواند که در آن هم گندم و هم کاه وجود دارد. کلیسا یک مکان مختلط است. آنچنانکه در رابطه با انجمن young Life گفتیم، مردم می‌توانند به کلیسا بپیوندند و ناگهان از کلیسا بروند و هرگز هم برنگردند، و این عمل از این دیدگاه ارتداد است و آنها کافر می‌باشند، آنها از آن حالت ایمانی اصلی خود ساقط می‌شوند. ولی سؤالی که مطرح می‌شود اینست که آیا اعتراف به‌ایمان آنها خالصانه بوده است، یا صرفاً مردمی هستند که عضو کلیسای مرئی می‌باشند و هرگز در واقع متحوّل نشده‌اند؟ مجدداً به این عبارت توجه کنید: «زیرا آنانی که یک بار منوّر گشتند ... محال است ایشان بار دیگر ....» حال

می‌خواهم بپرسم منوّر گشتن تا چه درجه‌ای؟ شخصی که هر صبح یکشنبه در کلیسا می‌نشیند و به انجیل گوش می‌دهد و کلام را می‌شنود، می‌توان گفت که بعنوان یک عضو کلیسا منوّر گشته است، نه اینکه الزاماً متحوّل شده باشد، ولی حداقل کلام را شنیده است، هدیه آسمانی را چشیده است و شریک روح‌القدس شده است و لذت کلام نیکو را چشیده است. پس می‌توان گفت که هر کسی که در صبح یکشنبه در کلیسا حضور می‌یابد، لذت کلام را می‌چشد، در آئین مذهبی شرکت می‌کند و به معنای واقعی از بهره‌های آئین‌های دینی برخوردار شده است و کلام خدا را شنیده است و همانطوریکه لازمه ایمان مسیحی است غسل تعمید یافته است. موارد فوق در مورد کسانی که عضو جوامع عهد در عهد عتیق بوده‌اند و هیچگاه متحوّل نشده بودند، مصداق پیدا می‌کند.

بنابراین همانطور که گفتم، مردم می‌گویند اگر چنین اشخاصی سقوط کنند برای برگشت و برخورداری از نجات، می‌باید توبه کنند. حال آنچه که مرا به فکر وا می‌دارد اینست که نویسنده عبرانیان صرفاً راجع به یک عضو کلیسا صحبت نمی‌کند، بلکه دربارهٔ ایمانداران صحبت می‌کند و ایماندار کسی است که به معنی واقعی توبه کرده است و متحوّل شده است. اینک باید گفت که توبه دروغ هم وجود دارد، مانند توبهٔ عیسو که جریانش را می‌دانیم. ولی توبه درست آن است که تازه می‌سازد و ثمرهٔ تولّد دوباره است. بنابراین اگر رسول در اینجا می‌گوید که غیرممکن است چنین اشخاصی برای توبه تازه شوند، به این مسئله اشاره می‌کند که آنها از پیش توبه کرده بودند و تازه شده بودند، بنابراین من فکر می‌کنم ـ بدون هیچ شکی ـ که نویسنده رساله در اینجا از ایمانداران صحبت می‌کند.

خوب اگر اعتقاد من اینست، آیا بدینوسیله فرضیه بقای مقدّسین را نفی نکرده‌ام؟ من فکر نمی‌کنم، به چندین دلیل: اولین ابهامی که می‌خواهم به آن پی ببریم اینست که چرا نویسنده، چنین سخنان متینی را گفته است؟ یکی از

مشکلاتی که ما با رساله عبرانیان داریم در درجه اول اینست که نمی‌دانیم چـه کسی این رساله را نوشته است و دوم اینکه مطمئناً نمی‌دانیم رساله خطاب بـه چه کسانی نوشته شده، و سوم اینکه ـ این مورد خیلی مهم اسـت ـ نمـی‌دانـیم چرا نوشته شده است. آنچه را که ما می‌دانیم اینست که اجتمـاع مسـیحیان آن دوران با موارد حادّی روبرو بوده‌اند و اساتید کتـاب مقـدس دراثـر تحقیقـات خود به این نتیجه رسیده‌اند کـه مسـیحیان آن زمـان آزار مـی‌شـدند و ناچـار بودند مسیح را در روز روشن انکار کنند، در غیر اینصورت بخـاطر ایمانشـان آزار می‌شدند و حتّی اعدام می‌شدند.

همچنین می‌دانیم که یکی از کفرهای گسترش یافته جوامع کلیسائی در قرن اول، جنبش یهودی گرائی بود که آن مسئله موجب مـی‌شـد کلیسـای اولیّـه دو پاره شود، سراسر رسالهٔ پـولس بـه قرنتیـان اشـاره بـه ایـن مسـئله اسـت و همچنین در سایر بخش‌های عهد عتیق به این مورد اشاره شـده اسـت. یهـودی گرایان کسانی بودند که از سایر اقوام غیریهودی جهان به مسیحیّت گرویده و احاطه کاملی به یهودیّت عهد عتیق داشتند کـه از جملـه مـی‌تـوان بـه ختنـه بـه عنوان نشانهٔ تقدّس اشاره نمود. و شما بخاطر دارید که پولس چقدر شـجاعانه در مقابل این دسته از مسیحیان ایستاد، و همچنین چگونه لزوم چنـان مراسـم عهد عتیقی در شورای اورشلیم فسخ گردید، و پولس در رساله‌اش به غلاطیان نوشت حال که شما از لعنت شریعت خلاصی یافته‌اید، چگونـه مـی‌خواهیـد بـا اجرای ختنه بعنوان یک آئین مذهبی دوباره خود را زیر لعنت شـریعت ببریـد؟ پس دارید صلیب مسیح را انکار می‌کنید چونکه مسیح بر صلیب لعنت شـریعت را انجام داد. بله عیسی برای ما بر صلیب مختون شد ـ اینست آنچه که پـولس به غلاطیان می‌گوید. و می‌گوید اگر آن را قبـول داریـد پـس چـرا بـه عقـب بـر می‌گردید تا همچنان بدهکار باشید، یعنی بدهکار بدهی‌ای که مسـیح قـبلاً آن را بر صلیب پرداخته است؟

یکی از خصایص اجتماع رسولان مباحثه نمـودن بـه روش مؤدبانـه بـود،

یعنی در هنگام مباحثه هیچگاه نسبت به طرف مباحثه بی حرمتی نمی‌کردند. برای وارد شدن به چنین مباحثه‌ای که حرمت طرفین مباحثه محفوظ بماند، لازم است که شما با این تصور وارد مباحثه شوید که با شخص طرف گفتگو دارای آنچنان اختلاف فاحش عقیدتی نمی‌باشید، بلکه نقطه نظرهای منطقی شما اندکی با هم متفاوت می‌باشند و نشان بدهید که اگر بخواهید آن تفاوت جزئی را بپذیرید، از نظر عقلانی قانع نمی‌شوید. مثلاً به عنوان نمونه دیدگاهی ارتدادی در عبرانیان یهودی‌گرا هست. اگر بخواهیم با زبان امروزی نیاتّ نویسنده رساله عبرانیان را بنویسیم، او به درستی می‌گوید: «شما را چه می‌شود مردم؟ آیا از وخامت روشی که در پیش گرفته‌اید آگاه هستید؟ آیا می‌دانید اگر عقب گرد کنید و به مراسمی نظیر ختنه بچسبید، آنگاه کار تمام کننده و کامل کننده مسیح را بر صلیب انکار کرده‌اید؟ و آیا می‌دانید اگر عقب‌گرد کنید و کار تمام‌کننده مسیح را بر صلیب انکار کنید، احتمالاً نمی‌توانید نجات یابید؟ شما هیچ راهی دیگر برای نجات ندارید چون بعد از اینکه روشن شدید و مزّه و طعم هدیه آسمانی را احساس کردید، اگر برگردید، مثل اینست که به مصر برگشته‌اید و بندگی در مصر را دوباره به جان خریده‌اید و دیگر هیچ راهی برای بازگشت ندارید.» بله موضوع اینست، مادام که شما در آن وضعیّت باقی بمانید موضوع اصلی نجات را که همانا کار مسیح بر صلیب است، منکر شده‌اید. بنابراین من فکر می‌کنم نتیجه‌گیری رسول در این مباحثه چنین بوده است: «پس این یک نتیجه‌گیری منطقی است که از این طریق بدست می‌آوریم و آن اینکه اگر شما در عقیده خود مُصر باشید، نجات خود را از دست می‌دهید.»

آیا این بدین مفهوم است که هر کسی می‌تواند نجات خود را از دست بدهد؟ من فکر نمی‌کنم چنین باشد. حالا به آنچه که نویسنده رساله لحظه‌ای بعد می‌گوید گوش کنید: «اما ای عزیزان در حق شما چیزهای بهتر و قرین نجات را یقین می‌داریم، هر چند بدین طور سخن می‌گوئیم.»

آه ... من چقدر بعد از شنیدن این آیه احساس راحتی می‌کنم زیرا که رسول در اینجا می‌گوید آنچه که قبلاً در مورد از دست دادن نجات گفته است، روش سخن گفتن اوست. با این وجود در نتیجه‌گیری نهائی می‌گوید: «چیزهای بهتر را در مورد شما یقین می‌داریم ـ یعنی اموری که منجر به نجات خواهد شد.» آنچه که نجات را بیمه می‌کند، بقای آن است. و اکنون ما این مورد را در بخش دیگری از عهد جدید می‌یابیم که فکر می‌کنم بسیار مهم است. شما دو نفر را در عهد جدید ملاحظه می‌کنید، هر دوی آنها بطور جدّی و ریشه‌ای سقوط کرده بودند. هر مسیحی دیگری مثل داود مستعد سقوط ریشه‌ای و جدّی است.

مسئله اینست! چه بخواهید، چه نخواهید ما مستعد سقوط نهائی هستیم و می‌توانیم ساقط شویم. یهودا یکی از اعضاء جامعۀ رسولان بود. او شاگرد عیسی مسیح بود. او در رسالت زمینی خداوند ما، با او بود، ولی سرانجام او را در ازای 30 سکۀ نقره تسلیم کرد، و سپس رفت و خود را حلق‌آویز کرد. و کلام خدا را در مورد او می‌گوید، او از ابتدا شریر بود. عیسی پیش‌بینی کرد که یهودا او را تسلیم می‌کند و تلویحاً به او گفت: «هر کاری که می‌خواهی انجام دهی، زودتر انجام بده.» و در همان جلسه شام و در پشت همان میز شام به شمعون پطرس گفت که او سه بار انکارش خواهد کرد و پطرس اعتراض کرد و گفت: «هرگاه همه دربارۀ تو لغزش خورند، من هرگز نخورم.»[۱] و عیسی به او نگاه کرد و گفت: «ای شمعون، ای شمعون اینک شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند، لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود.»[۲] او با یهودا چنین صحبت نکرد، بلکه با این لحن با شمعون پطرس صحبت کرد و به او نگفت، شمعون ... شمعون ... اگر توبه کنی، بلکه گفت وقتی برگشتی

---

۱. متی 33:26
۲. لوقا 31:22ـ 32

برادرانت را تغذیّه و تقویّت کن. چونکه شمعون پطرس متعلـق بـه مسـیح بـود ولی بدبختانه ساقط شده بود ولی بدلیل میانجی‌گری خدا و در اثر آن وساطت، نجات خود را از دست نداد.

در همان اطاق طبقه بالا وقتی دعـای کاهنانـه عیسـی را بـرای شـاگردانش می‌شنویم، می‌بینیم نه تنها برای آنها دعا کرد، بلکه برای تمـام ایمانـداران دعـا کرد ـ که شامل ما هم می‌باشد ـ که آنها ایمان خود را از دست ندهند. بنـابراین اطمینان ما به بقای مقدّسین، اعتمادی نیست که براساس جسم خودمان داشـته باشیم و بر خود نگاه کرد و بگوئیم: «من هرگز بطور کلی ساقط نمی‌شوم، مـن خود را به خدا اختصاص داده‌ام»، مثل ادعائی که پطرس نمود. درواقع من حتّی علاقه‌ای به عبارت «پشتکار» ندارم، بلکه عبارت «حفاظت» را بیشتر می‌پسـندم. اما تنها دلیل پشتکار ما اینست که خدا از مـا محافظـت مـی‌کنـد. اگـر امـور بـه خودمان واگذار شود، هر لحظه امکان دارد ساقط شویم. شیطان ما را می‌تواند مانند گندم غربال کند و اطمینان به نجات در نهایت متکـی بـه قـول خـدا اسـت مبنی بر اینکه آنچه را که شروع کرده است و انجامش را به کفایت کاهن اعظـم ما سپرده است، به انجام خواهد رسانید. عیسی مسیح واسطه‌ای است برای ما. او ما را محافظت می‌کند.

گفتار سی و نهم

تصویر کتاب مقدس از کلیسا

در این گفتار می‌خواهیم به بخش جدیدی از مطالعات خود در رابطه با الهیات سیستماتیک بپردازیم و آن یک بخش فرعی از الهیات سیستماتیک است که آنرا کلیساشناسی (ecclesiology) می‌نامیم. نام این بخش کلیساشناسی است، چونکه مربوط است به مباحث رسالت کلیسا. بنابراین می‌خواهیم با طرح چند سؤال بنیانی در مورد ماهیّت کلیسا، کار خود را شروع کنیم. سئوال اول اینست که: «کلیسا چیست؟» من فکر می‌کنم همهٔ ما می‌دانیم که کلیسا صرفاً از یک ساختمان تشکیل نشده است که ما بداخل آن برویم و عبادت کنیم، بلکه مفهومی والاتر و عمیق‌تر از آن دارد. اجازه دهید اندکی به پاره‌ای از کلماتی که ما در رابطه با کلیسا به کار می‌بریم، بپردازیم. کلمه Church (کلیسا) ترجمهٔ انگلیسی کلمهٔ یونانی ekklesia است، بدین جهت است که ما مطالعات مربوط به کلیسا را در زبان انگلیسی ecclesiology می‌نامیم و حالا می‌خواهیم قدری در مورد آن صحبت کنیم. ولی چرا آن را در انگلیسی Church ترجمه کرده‌ایم؟ نکته جالب در اینجاست که کلمه Church یک ریشهٔ تاریخی دارد. اگر ما به اسکاتلند برویم، در آنجا متوجه می‌شویم که Church را Kerk می‌نامند. و اگر به آلمان برویم متوجه می‌شویم که در آنجا Church را Kirscle یا چیزی شبیه آن می‌نامند (البته زیاد مطمئن نیستم املایش درست باشد).

کلمه‌ای که در اینجا دارید بنظر می‌رسد که در حداقل سه یا چهار زبان مختلف، ریشه‌ای مشترک داشته باشد و علتش اینست که این عبارات بکار رفته

برای Church بر می‌گردند به همان کلمهٔ اصلی یونانی. متوجه شدید که تفاوت بین کلمات در صدای Ch است که به آخر اسم اضافه می‌شود که در اینجا به K تبدیل شده است و دلیل آن هم کاربرد صوتی کلمه است. همهٔ این اسم‌ها از اسم یونانی "Kuriakos" مشتق شده‌اند که لفظاً به معنی کسانی می‌باشند که در اختیار و متعلق به یک Kurios می‌باشند. یعنی Kuriaka مربوط است به حالت ملکی کلمهٔ "Kurios" و کلمهٔ "Kurios" البته کلمه‌ای است که ما آن را در کلام خدا می‌بینیم و ترجمهٔ انگلیسی آن Lord = خداوند = مالک = ارباب، می‌باشد. بنابراین Kuriaka لفظاً به معنی کسانی می‌باشد که در تملّک خداوند می‌باشند. بنابراین ما هم کلمهٔ Chruch را از آن گرفته‌ایم زیرا که Church تشکیل شده است از همهٔ مردم خدا ـ همه کسانی که خداوند بخاطر آنها مرد، و تمام کسانی که خداوند خونبهای آنها را پرداخت و آنها را گرد خود جمع کرد. بنابراین، این یک مفهوم تاریخی برای کلیسا است. اینک همانطور که گفتم عبارت "Church" ترجمهٔ عبارت یونانی "ekklesia" می‌باشد و آنچه که در اینجا داریم عبارتی است که شامل یک پیشوند و یک کلمه می‌باشد. عبارت "ekk" یا "Ex" پیشوند این کلمه است که به معنی "Out of = خارج از" یا "Form = از" می‌باشد، درست مانند علامت «Exit» که راه خروج در ساختمانها را به ما نشان می‌دهد. بنابراین عبارت EKK در اینجا شکلی از EX یا پیشوند «خارج از» می‌باشد. و ریشه‌ای که این کلمه از آن مشتق شده است "Kolao" می‌باشد که معنی آن "Tocall = صدا زدن = نامیدن = دعوت کردن" می‌باشد. بنابراین "Ekklesia" یا Church = کلیسا در عهد جدید، اشاره به کسانی است که دعوت شده‌اند، و یا اگر اشکالی ندارد بگویم کسانی که توسط خدا انتخاب شده‌اند. و آن اشاره‌ای به گزینش است، اشاره‌ای به مردم برگزیده خدا است. این اولین مفهوم کلمهٔ Ekklesia در عهد جدید است. حال این مسئله یک سئوال را موجب می‌شود: آیا کلیسائی که در روزگار خود و روزگاران پیش می‌بینیم، در بسیاری جهات فاسد نبوده است ـ تشکیلاتی شامل کسانی که درواقع مردم خدا نیستند و در شمار انتخاب شوندگان نیستند؟ بله، البته چنین است و دلیل

آنهم اینست که پیش از این آگوستین قدیس در رابطه با کلیسا گفته است که کلیسا همیشه بیش از آنکه خالص باشد، فاسد بوده است ـ یک اندام مختلط. و بنابراین کلیسا همیشه در این جهان آمیزه‌ای از گندم و خاشاک بوده است و درواقع گر چه کلیسا همیشه دعوت شده است که خلوص خود را بیابد، و مسیح همیشه به مردم خود اخطار می‌داد بکوشند علف‌های هرز را که موجب صدمه زدن به گندم‌ها می‌شوند، از ریشه درآورند. و این ناشی از شناخت عیسی از کلیسا بود، چونکه گفت: «این قوم به زبان‌های خود به من تقرّب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می‌نمایند لیکن دلهایشان از من دور است.»[1] و همچنین می‌گوید: «بسا در آن روز مرا خواهند گفت: "خداوندا، خداوندا آیا به نام تو [چنین و چنان نکردیم]" آنگاه به ایشان صریحاً خواهم گفت که هرگز شما را نشناختم ای بدکاران از من دور شوید.»[2]

بنابراین کلیسا همیشه اختلاطی از گندم و خس و خاشاک است. و این حالت موجب ایجاد فرضیه‌ای شد که آگوستین قدیس معمار کهن آن بود، و آن تمایز بین کلیسای مرئی و کلیسای نامرئی بود. شاید شما هم از این فرضیه چیزهائی شنیده‌اید. حالا اجازه بدهید شرایط را مطرح کنم: «وقتی از کلیسای نامرئی صحبت می‌کنیم، منظورمان چیست؟» عده‌ای هستند که فکر می‌کنند کلیسای نامرئی، شامل عده‌ای از مسیحیان سرزنده و شاد هستند که از کلیساهای مرئی جدا شده و در کلیساهای زیرزمینی که برای ما قابل رؤیت نیستند، جمع می‌شوند. ولی منظور آگوستین از کلیسای نامرئی این نبود. آنچه که آگوستین در مورد کلیسای نامرئی می‌گوید اینست که کلیسای نامرئی اشاره به تعدادی افراد است که کلیسای واقعی مسیح را تشکیل داده‌اند ـ کسانی که واقعاً متحوّل شده‌اند، و نجات را در قلب خود تحصیل کرده‌اند و منتخب خدا هستند. این عده معرّف کلیسای نامرئی می‌باشند. خوب حالا چرا

---

۱. متی 18:15

۲. متی 3_22:7

نـامرئی نامیـده مـی شـوند در حالیکـه انسـان هسـتند و دارای بـدن انسـانی می‌باشند و قابل رویّت می‌باشند؟ دلیل اینکه نامرئی نامیده می‌شوند اینست که کلام خدا به ما می‌گوید، ما دارای چنان ظرفیتی نیستیم که بتوانیم اعتـراف بـه ایمان سایرین و تعهد آنها را نسبت به مسیح براساس تظـاهرات بیرونـی‌شـان ارزیابی کنیم. شما به من می‌گوئید که مسیحی هستید و من هم فرض مـی‌کـنم شما به من راست گفته باشـید، ولـی مـوردی کـه بـرای مـن غیـرممکن اسـت، خواندن باطن شما است. بیان واقعی باطن شما در ماورای توانائی من اسـت و نمی‌توانم در درون شما نفوذ کنم. باطن شما برای من نامرئی است ولـی آنچـه که از نظر ما پنهان است کاملاً در نظر خدا آشکار اسـت. توانـائی شـناخت مـا محدود به تظاهرات خارجی است، ولی خدا می‌تواند دلها را بخواند، پس کلیسـا در نظر خدا نامرئی نیست. همه چیز در نظر خدا آشکار است، ولی از آنجـا کـه ما موقعیّت باطنی دیگران را نمی‌دانیم، وضعیّت روحانی آنها از نظر مـا پنهـان است. دیدگاه اشتباهی دیگر کـه مـی‌خـواهیم ازآن دوری کنـیم اینسـت کـه دو کلیسا وجود دارد، یکی کلیسای نامرئی و دیگری کلیسای مرئی اسـت. مـوقعی که آگوستین تمایز بین کلیسای مرئی‌ونامرئی را تعریف‌می‌کـرد، ازبعـد مـادّی ماجراصحبت نمی‌کرد. آگوستین به این نتیجه رسیده بود که: کلیسـای نـامرئی بطور ذاتی در کلیسای مرئی قـرار دارد. بنـابراین کلیسـای نـامرئی اشـاره بـه ایمانداران واقعی می‌باشد که در کلیسای مرئـی قـرار دارنـد. اینسـت کلیسـای نامرئی. بدین ترتیب ما متوجه این‌جهش کوچک از مرئی بـه نـامرئی شـده‌ایـم، چونکه آگوستین اعلام نمود که ممکن است ـ به چندین دلیل متفـاوت ـ کسـانی باشند که عضو کلیسا می‌باشند، خواه کلیسای مرئی و خواه کلیسـای نـامرئی، ولی من حلقهٔ خود را گم می‌کنم، من معمولاً سعی می‌کنم در بهتـرین وضـعیت سلوک کنم، ولی با این وجود پاره‌ای از اوقات از مسیر خودم منحرف می‌شوم و آنچه که آگوستین بدان پرداخته است این جهش مختصر است مبنی بر اینکه پاره‌ای اوقات ایماندارانی حقیقی هستند که عضو کلیسای نامرئی عیسی مسیح هستند، ولی نقشی در تشکیلات کلیسائی یا در کلیسا ندارند. حـال چگونـه ایـن

ممکن می‌شود؟

دلایل مختلفی برای این امکان وجود دارند. یکی از دلایل اینست که شخصی مسیحی شده است ولی بهر علّتی نتوانسته است عضو یک کلیسای مرئی باشد. مثلاً فرض کنید شخصی مسیحی شده و قصد دارد به یک کلیسای مرئی بپیوندد ولی در هنگام رفتن به کلیسا در یک تصادف رانندگی می‌میرد. او قصد داشت که عضو کلیسا شود ولی هرگز نتوانست. نمونه بارز آن دزدی است که در کنار مسیح مصلوب شده بود. او اعتراف به ایمان کرد ولی هرگز فرصتی نیافت تا به یک کلیسای رسمی بپیوندد. بنابراین عدهٔ قلیلی از مردم که عضو کلیسای نامرئی هستند که هرگز عضو یک کلیسای مرئی نشده‌اند.

گروه دوم ممکن است کسانی باشند که بقدری جدا از مردم و هرگونه کلیسائی باشند، که به حساب نیایند، افرادی که در زندانهای انفرادی هستند، یا در قطب شمال زندگی می‌کنند یا اسرائی که در دورهٔ جنگ در کمپ اسرا زندگی می‌کنند، در جائی که هیچ کلیسائی وجود ندارد، و جز بودن در کمپ هیچ کار دیگری نمی‌توانند انجام دهند و نظایر آن، ولی این احتمال هم هست که در طی یک مرحله کوتاه از بدنه کلیسای مرئی مسیحیان جدا شد.

اینها گروه سوم می‌باشند و مورد مهمّی است که باید بدان پرداخت. این دسته از مردم، کسانی هستند که صراحتاً مسئولیت خود را به عنوان یک مسیحی ترک می‌کنند، و به یک یا چند دلیل داوطلبانه از عضویت در کلیسا سرباز می‌زنند. اینک عده زیادی بخصوص در فرهنگ معاصر وجود دارند که بقدری از تشکیلات کلیسائی سرخورده و ناامید شده‌اند که می‌گویند: «من می‌توانم بدون اینکه عضو یک کلیسا باشم، مسیحی باشم. برای من کافیست که عضو کلیسای نامرئی باشم. بنابراین نمی‌خواهم عضو یک کلیسا شوم.» می‌خواهم به شما بگویم که به اعتقاد من، چنین برداشتی و چنین اقدامی به‌منزلهٔ عصیان در برابر عیسی مسیح خداوند است ـ همو که کلیسای مرئی را بنیان نهاد و وظایفی برای آن تعریف کرد و روش‌هائی برای سازمان‌دهی یک کلیسای مرئی ابداع نمود و از ما دعوت نمود که بخشی از کلیسای مرئی او

باشیم. حال من به این نتیجه رسیده‌ام که کسانی هستند که می‌توانند واقعاً مسیحی باشند ولی در درک کلام خدا و مسئولیتی که مسیح به آنان سپرده است، چون کودکی شیرخواره باشند و هنوز به آن درجه از بلوغ فکری نرسیده‌اند که تشخیص دهند متعلّق به کلیسای مرئی هستند و وظیفه آنان ایجاب می‌کند که به کلیسا بپیوندند. ولی در عین حال که ایماندار هستند غفلت می‌کنند و از کلیسا فاصله می‌گیرند. امّا آن سوی دیگر سکه اینست که کسانی مرتباً به کلیسا می‌روند و در وظیفه‌ای که برایشان مقرّر شده است با وفاداری پیش می‌روند، و اینجاست که این سؤال را مطرح می‌کنید که آیا واقعاً این دسته از افراد ایماندار هستند؟ اما پاسخ این سؤال با ما نیست، بلکه ما تنها می‌توانیم امکان ایماندار بودن آنها را خارج از کلیسا تأئید نمائیم.

گروه بعدی مردمانی هستند که از کلیسا رانده شده‌اند. یا باصطلاح تکفیر شده‌اند ولی هنوز عضو کلیسای نامرئی می‌باشند. می‌دانید که مراحل تکفیر و طرد در کلیسا اقداماتی انضباطی می‌باشند که شامل چندین مرحله می‌باشند و آخرین مرحله آن لغو عضویّت یک نفر در کلیسا است و آن مرحله‌ای است که کلیسا تشخیص دهد شخص بی ایمان است. بخاطر داشته باشید که تنها عاملی که موجب رانده شدن از کلیسا می‌شود، ارتکاب گناه و پافشاری در توبه نکردن است. گناهان زیادی هستند که اقدامات انضباطی را در کلیسا موجب می‌شوند، ولی اگر شخص گناهکار از گناهان خود توبه کند می‌تواند عضویّت خود را در کلیسا بازیابد، تنها عاملی که موجب اقدام نهائی انضباطی می‌باشد، عدم توبه است. مسیحیان واقعی هم از این امر مستثنی نیستند و امکان دارد گناهی مرتکب شوند و علیرغم مراحل انضباطی کلیسا بر گناه خود اصرار بورزند، که سرانجام منجر به اخراجشان از کلیسا شود، زیرا یکی از اهداف اخراج نمودن از کلیسا و محروم نمودن شخص از عضویّت در کلیسا، اینست که شخص در صورتیکه ایماندار واقعی باشد با این مجازات بخود بیاید و توبه کند. بنابراین شما می‌توانید مسیحیانی واقعی را مشاهده کنید که برای مدت مشخصی از کلیسا اخراج شده‌اند، و اگر طی این مدت توبه کنند امکان برگشت

آنها وجود دارد.

و اما در مورد گروه دیگری که عضو کلیسای مرئی نیستند ولی عضو کلیسای نامرئی می‌باشند، و همچنین افرادی که عضو تشکیلاتی هستند که ادعای مسیحیّت می‌کنند، ولی کلیسایشان کلیسای معتبر و شایسته‌ای نیست. آنها مرتدان و کافرانی هستند که کلیسائی مرئی مسیح آنها را واجد شرایط لازم برای جوامع مسیحی نمی‌داند. بعنوان مثال شما در این روزها شاهد کلیساهائی هستید که ظاهراً متعلق به مسیح و باطناً متعلق به مقدّسین قدیمی می‌باشند، که ادعا می‌کنند تشکیلاتی مسیحی می‌باشند ـ مثل کلیسای مورمون. مسیحیّت تاریخی و اصیل تشکیلات مورمون‌ها را به عنوان یک کلیسای قانونی به رسمیّت نمی‌شناسد زیرا که این کلیسا در اصل الوهیّت مسیح را انکار می‌کند، موردی که از نظر کلیسای ارتودکس (اصیل) شرط لازم و کافی برای صحت و اعتبار کلیسا می‌باشد. بنابراین در دوران اصلاحات بحث‌ها و کشمکش‌ها و تضادهای شدید الهیاتی در تاریخ کلیسا به وجود آمد و یکی از آنها اتهام دو جانبه‌ای بود مبنی بر ارتداد مارتین لوتر و با فتوای پاپ، مارتین لوتر، محکوم به ارتداد شد و لوتر هم کلیسای رُم را محکوم به ارتداد نمود. تئوری لوتر مبنی بر عادل شدن به وسیله ایمان مرکز این دعوا بود. و هر دو طرف با توجه به دیدگاه خود طرف دیگر را مرتد می‌دانستند. سرانجام دو طرف به این توافق رسیدند که انجیل لازمهٔ یک کلیسای واقعی است. یعنی وقتی که کلیسا متکی به انجیل نباشد، کلیسای واقعی نیست. در آن زمان کلیسای کاتولیک رُم کلیسای لوتریان را به عنوان یک کلیسای معتبر به رسمیت نشناخت. حالا می‌خواهیم آن بحث‌ها را به کناری بگذاریم. اما اگر لحظه‌ای فرض کنیم که تشکیلاتی هستند که ادعای مسیحیّت می‌کنند ولی درواقع مسیحی نیستند، آیا امکان دارد که یک مسیحی واقعی در یکی از این تشکیلات حضور داشته باشد؟ برای مثال این امکان وجود دارد که شخص بتواند عضو کلیسای مورمون باشد ـ کلیسائی که مسیح را اعتلا می‌بخشد و مردم را به سوی مسیح دعوت می‌کند. ولی برخی واقعاً الهیات مورمون‌ها را

نمی‌دانند ولی درواقع در محیط مورمون‌ها می‌توانند مسیح را ملاقات کنند. آیا این امکان وجود ندارد که یک ایماندار واقعی بتواند در جرگهٔ مورمون‌ها باشد؟ من می‌توانم به این سؤال پاسخ مثبت بدهم و حتی اگر آنها در یک کلیسای قانونی عضو نیستند، ولی هنوز عضو کلیسای نامرئی می‌باشند.

بنابراین آنها امکانات مفروض دیگر می‌باشند. نتیجه تمام این بحث‌ها اینست که نهایتاً به این نکته بر می‌گردیم که کلیسای نامرئی، کلیسای واقعی خدا ذاتاً در کلیسای مرئی وجود دارد و وظیفه ما به عنوان کسی که متعلق به خداوند، مالک خودمان و کسی که به وسیله خداوند خریداری شده است و کسی که توسط خدا نامیده شده است، اینست که بخشی از کلیسای مرئی او باشیم که آن را در این جهان بنیان نهاده است. کلیسا ریشه در عدن ودر پرستش مستقیم آدم و حوا به خالق خود قرار دارد. آنها کلیسا بودند. عده‌ای ردپای کلیسا را پس از سقوط هابیل جستجو می‌کنند.

Yves Konger ، الهیات دان کاتولیک زمانی کتابی نوشت تحت عنوان Ekklesiumob abel (کلیسای هابیل) که درآن کتاب به تشخیص موردی پرداخته بود که ما مخصوصاً آن را در رساله به‌عبرانیان می‌بینیم و آن تمایز بین هدیه قائن وهدیه هابیل است. هدیه یکی ازآن‌دو موجب خوشنودی خدا شد وتوسط خدا پذیرفته شد ولی هدیه نفردیگر پذیرفته نشد، و آنچنانکه می‌دانید چونکه خدا هدیه هابیل را پذیرفت، قائن عصبانی شد و در اثر خشم و حسادت برادر خود هابیل را کشت، چونکه هدیه خودش مورد قبول خدا قرار نگرفته بود.

اینک عده‌ای فکر می‌کنند که چون هدیه قائن حبوبات بوده است و هدیه هابیل حیوانی، بدین جهت هدیه هابیل مورد پذیرش خدا قرار گرفته است. ولی اینطور نیست. نویسنده رسالهٔ عبرانیان به ما می‌گوید علت پذیرفته شدن هدیه هابیل این بود که هدیه خود را با ایمان تقدیم کرد و ما چنین استنباط می‌کنیم که آنچه خدا را خوشنود می‌کند، ستایش مردم اوست، ستایشی که توأم با ایمان باشد و کلیسای مسیح، یعنی کلیسای نامرئی مسیح، کلیسائی است تشکیل شده از تمام کسانی که دارای ایمان نجات‌بخش می‌باشند.

گفتار چهلم

کلیسای یگانه و مقدس

ما تاکنون در مورد ماهیّت کلیسا گفتگو کردیم و در گفتار پیش نگاهی داشتیم به کلیسای مرئی و نامرئی، و همچنین معنی کلمهٔ "Church" و "ekllesia" و اینک می‌خواهیم به بررسی پاره‌ای از خصوصیات کلیسا بپردازیم.

اینک قبل از اینکه شروع کنیم، به بررسی برخی از تصویرهای کلیسا می‌پردازیم. عهد جدید برای تشریح کلیسا از تشبیهات مختلفی استفاده کرده است. یکی از این تشبیهات که اکثراً می‌شناسیم «بدن انسان» است که به کلام پولس رسول به هیکل تشبیه شده است و این اشاره به اتّحاد و جدائی‌ناپذیر بودن کلیسا از مسیح است.

وظیفه همه یکسان نیست. عطایائی که به همه داده شده یکسان نیست، با این وجود این وظایف و این عطایا به جهت تأمین سلامتی این هیکل یا بدن، داده شده است که در تحت فرمان سر یا رئیس خودش است و او عیسی مسیح خداوند است.

این تصویر از کلیسا از راه‌های گوناگون برای ما بسیار بناکننده است. این تشبیه نشان می‌دهد که که کلیسا متّحد و جدائی‌ناپذیر است، و ما بعداً بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

تشبیه دیگری که عهد جدید برای کلیسا به کار برده است اینست کـه آن را

"Laostheos" یا "Laostteo" نامیده است. من در اینجا از یک کلمه یونانی دارم حرف می‌زنم، نه از لائوس که کشوری در جنوب آسیا است. "Laos" یعنی «مردم خدا»، ما کلمهٔ "Laity = اعضاء کلیسا" را از همان واژه یونانی گرفته‌ایم. مردم خدا کسانی هستند که با هم در جائی جمع شده‌اند و ما آن را کلیسای مرئی می‌نامیم. بدیهی است که مسیحیّت استقلال فردی را تأئید نمی‌کند. هیچ کس توسط ایمان شخص دیگری نجات نیافته است و بدین جهت آمرزش شما کاملاً فردی است. شما باید ایمان مخصوص به خود را داشته باشید، ولی هر گاه خدا فردی را نجات می‌دهد او را در یک گروه قرار می‌دهد. خدا مشارکتی را بنیان نهاده است. درست مانند همان مشارکت اسرائیل در عهد عتیق که ما می‌توانیم نمونه‌های آن را در عهد جدید بیابیم. بنابراین این بدنه یا کلیسا به منزلهٔ بدنهٔ مردم است.

تشبیه دیگری که خیلی خلاصه بدان می‌پردازم، یکی از متداول‌ترین تشبیهاتی است که برای نشان دادن کلیسا در عهد جدید از آن استفاده شده است و آن «بنا» یا «ساختمان» است و این موردی است که ما اکثراً آن را بکار نمی‌بریم، چونکه بارها از کشیشان در وعظهایشان شنیده‌ایم که می‌گویند: «کلیسا یک ساختمان نیست که با آجر و سیمان ساخته شده باشد تا در آنجا با هم جمع شویم و مشارکت کنیم» و نظایر آن. کسی با انگشت ساختمانی را نشان می‌دهد و می‌گوید: «آنجا کلیسا است.» و شما می‌گوئید: «نه .. نه .. نه! کلیسا مردمی هستند ک با هم جمع می‌شوند و مشارکت می‌کنند، کلیسا بنا نیست!» درست است. با این وجود وقتی که عیسی با رسولان دربارهٔ ماهیّت کلیسا در عهد جدید صحبت می‌کند، از تشبیه «ساختمان» استفاده می‌کند. بله، کلیسا یک بنا نیست، ولی مانند یک بنا است. زیرا که یک بنای مستحکم زیربنائی مستحکمی دارد که ستون‌ها و سنگ‌ها بر آن استوار شده‌اند.

اینکه اولین موردی که ما دربارهٔ کلیسا در کتاب مقدس می‌آموزیم، زیربنای آن است. و اگر من بپرسم «تشبیه عمده زیربنای کلیسا چیست؟ و

زیربنای کلیسا کیست؟» بیشتر مسیحیان پاسخ می‌دهند: «مسیح.» ولی من می‌گویم: «نه! درست نیست.» کتاب مقدس بندرت به مسیح به عنوان زیربنای کلیسا اشاره می‌کند، بلکه ترجیحاً می‌گوید هیچ بنیادی وجود ندارد که بتوان بر آن بنا نمود بجز آنکه در مسیح قرار داد. ولی تشبیه عمدهٔ مسیح که مربوط به ساختمان می‌شود اینست که او «سنگ زاویه» است و بنیاد بر او نهاده شده است. تشبیه عمده دیگر کلیسا در کتاب مقدس اینست که رسولان و انبیاء زیر بنای کلیسا می‌باشند و بقیه کلیسا از سنگ‌های منفرد ساخته شده است و این سنگ‌ها چه کسانی می‌باشند؟ ما هستیم. هر کسی که به مسیح ایمان دارد و بخشی از کلیسای مرئی است به منزلهٔ سنگی از بنای کلیسای خدا است.

اینک آنچنانکه قبلاً گفتم توهمات فراوانی در رابطه با اصل کلیسا در روزگار ما وجود دارد. بخشی از مردم خدا احساس می‌کنند که کلیسا یک موضوع کهنه و عتیقه است و وجود آن فایده‌ای ندارد. عده دیگری که باصطلاح خود در یک قلمرو Postchristian (فوق مسیحی) زندگی می‌کنند، می‌گویند که کلیسا به منزلهٔ یک گورستان از یک مذهب تاریخی و معرّف گذشته است! برخی دیگر گفته‌اند که کلیسا بقدری پر از فساد و ریاکاری شده است که ارزش و اعتبار خود را در میان مردم از دست داده است. بنابراین می‌خواهم از دیدگاه پایان قرن بیستم بپرسم، خصوصیات عمدهٔ کلیسای مسیح چیست؟ ما می‌توانیم به گذشته و به قرن چهارم میلادی برگردیم، در روزگاری که کلیسا با چهار ویژگی تعریف می‌شد، به روزگاری که کلیسا «یگانه، مقدس، جامع و رسالتی» نامیده می‌شد. من دوست دارم مقداری از وقت خود را به تشریح این چهار ویژگی اختصاص دهیم که از اوّلین روزهای تشکیل، کلیسا در آن خصوصیات تعریف شده‌اند، زیرا در پروتستان و بخصوص پروتستان بشارتی روزگار ما بندرت از این ویژگیها برای توصیف کلیسا استفاده می‌شود، منظور ما از اینکه می‌گوئیم کلیسا یگانه، مقدس، جامع و رسالتی است، چیست؟

پس اجازه دهید از مورد اول شروع کنیم. منظور ما از اینکه می‌گوئیم کلیسا یگانه است، چیست؟

اکنون ما در دورانی زندگی می‌کنیم که یک باصطلاح جنبش برای ایجاد یک کلیسای فراگیر و جهانی شروع شده است. هم اکنون جنبش‌های مختلفی برای تحقّق این مهم صورت می‌گیرد، انگیزه‌های زیادی برای این جنبش وجود دارد اما دو تا از متداول‌ترین این انگیزه‌ها برای اتّحاد جهانی کلیسا در روزگار ما عبارتند از 1) با توجه به پاره‌ای وقایع تاریخی که موجب تکه تکه شدن و عدم یگانگی و اتّحاد کلیسای مرئی شده است، مردم به دور و برخورد نگاه می‌کنند و می‌گویند: «آیا یک کلیسای واقعی وجود دارد؟» چونکه همه کس ادعا می‌کند که کتاب مقدس را بدرستی تفسیر می‌کند، ولی با این وجود در ایالات متحده بیش از دو هزار کلیسای طبقه‌بندی از کلیسای پروتستان وجود دارد و این مسئله مردم را گیج کرده است.

چقدر بیشتر مؤثّر می‌بود اگر کلیسا می‌توانست از یک خداوند، یک ایمان و یک تعمید یکسان، با مردم صحبت کند. در آنصورت شما نیازی نبود کوشش خود را دو برابر کنید یا پول خود را تلف کنید و تمام این کشمکش‌های درونی که ما در بین طبقه‌بندی‌های مختلف کلیسائی و نحوهٔ ادارهٔ کلیسا داریم، مرتفع می‌شد. بنابراین اطلاع دارید که بسیاری هستند که می‌خواهند به معضل تعدّد کلیساها غالب آیند و کلیسا را متّحد کنند.

یک انگیزه قوی دیگر اینست که هرگاه ما در مورد اتّحاد کلیسا بحث می‌کنیم، عده‌ای فوراً اشاره به دعای کهانت اعظمی مسیح در باب هفدهم انجیل یوحنا می‌کنند. وقتی که مسیح دعای وساطت خود را برای شاگردان و خود و کلیسای خود، انجام می‌دهد، دعا می‌کند که آنها یکی شوند آنچنانکه او و پدر یک هستند. بنابراین عدم یگانگی ما یک نوع رسوائی برای کلیسا محسوب می‌شود، چونکه مغایر است با اشتیاق و توجه عیسی مسیح که سرو رئیس کلیسا می‌باشد. با این وجود از همان روزهای نخست کلیسا واحد نامیده

مـی‌شـد و معمـولاً در آن زمـان مـردم بـه کلیسـای واحـد فکـر مـی‌کردنـد و می‌پنداشتند که کلیسای کاتولیک رُم تنها کلیسای واقعی است. ولی ما می‌دانیم این ادعا حقیقت ندارد و در دنیای امروز ما کلیسای واحدی وجود ندارد.

آیا مفهوم آن اینست که: الف) در کلیسای واقعی اتحـادی نیسـت و یـا: ب) مسیح که واسطه و میانجی ما است کوتاهی کرده است؟ خیر! اگـر شـما واقعـاً براساس دیدگاه آگوستینی معتقد به کلیسای نامرئی باشید، متوجـه مـی‌شـوید که همواره یک اتّحاد جالب، معتبر و واقعـی در کلیسـای عیسـی مسـیح وجـود دارد و این اتّحاد را می‌توان در میان تمام خطوط فکـری اعضـاء نـامرئی و در مشارکت مقدسین، مشاهده نمود. وقتـی کـه در مبحـث رسـتگاری و در مـورد مفهوم بودن در مسیح صحبت می‌کردم، گفتم که کلیسـا یـک مشـارکت مقـدس است. در اعتقاد نامه رسولان گفته شده: «من ایمان دارم ... به شراکت مقدّسین ...» نه اینکه «من ایمان دارم به مراسم شام خداوند (عشـاء ربـانی).» در اینجـا صحبت از یک ارتباط ناگسستنی است که در میـان همـۀ مسـیحیان حقیقـی بـا توجه به اتّحاد آنها در مسیح، وجود دارد. آنچنانکه گفـتم، کسـی کـه مسـیحی است، در مسیح است و مسیح در او. این اتّحاد مرموز نه تنها بین تک تک افراد نظیر من و شما با مسیح برقرار می‌گـردد، بلکـه اگـر شـما دارای چنـین اتّحـاد مرموزی با مسیح باشید و همسایه شما هم دارای اتّحـاد مرمـوزی بـا مسـیح باشد، این اتّحاد در بین شما هـم گسـترش مـی‌یابـد ـ یـک اتّحـاد روحـانی بـا همسایه خودتان مانند همان اتّحادی که در عیسی داریـد. بنـابراین، ایـن اتّحـاد روحانی در میان کلیسـای نـامرئی مسـیح در ایـن جهـان، وجـود دارد. و ایـن موردی است که نباید به سادگی از کنارش گذشت. وقتی ما فکـر مـی‌کنـیم کـه عیسی در دعای خود برای ما و هـر مـورد دیگـری کوتـاهی کـرده اسـت، مـن هیچگاه چنین طرز تفکری را دوست ندارم و آن را شایسته نمی‌دانـم. منظـورم اینست که برای من غیرقابل تصور است که فکـر کـنم کـه کـاهن اعظـم مـا در دعای واسطه‌ای خود، قصوری مرتکب شده باشد. من فکر می‌کنم هر چه را که

مسیح در دعـا از خـدا طلبیـده اسـت، مسـتجاب شـده اسـت. هـم اکنـون تمـام مسیحیان از یک نوع اتّحاد برخوردارند و آن اینکه ما دارای یک خداونـد، یـک ایمان و یک تعمید بنیادی هستیم. ولی با ایـن وجـود در کلیسـای مرئـی متحـد نیستیم، و این مسئله مهمّی است ولی نه مهمّتـر از واقعیـت اتّحـادی کـه بـدلیل شراکت ما در مسیح و در کلیسائی نامرئی، داریم. به کلامـی دیگـر هـم اکنـون باید بگوئیم که کلیسای مرئـی یکـی نیسـت، بلکـه بسـیار اسـت. ولـی کلیسـای نامرئی یکی اسـت و مـا نبایـد ایـن را کـم اهمیّـت تلقـی کنـیم. طنـز مسـئله در اینجاست که هرگاه دو کلیسا با هم یکی می‌شوند، آنگاه بجای یک کلیسـا، سـه کلیسا را می‌بینیم! دیده شده اسـت کـه دو کلیسـا بـاهم یکـی مـی‌شـوند، ولـی بخش‌هائی از آن دو کلیسای بظاهر متّحد شده از این اتّحاد ناراضـی هسـتند و کلیسای دیگری را برای خودشان تشـکیل مـی‌دهنـد. پـس شـما در اینجـا سـه کلیسای مرئی دارید. این اتّفاقی است که در تمام دوران‌ها واقع شده است، ولی در هر صورت، ما وظیفه داریم که بدنبال حفظ اتّحاد با سایر ایمانـداران اقـرار کرده باشیم. گاه پیش می‌آید که لازم می‌شود شـما ارتبـاط خـود را بـا گـروه دیگر قطع کنید، ولی قبل از هر چیز شما باید فکر کنید تا چه اندازه می‌توانید با آن گروه کنار بیائید و همکاری کنید. ولی در اصل نقطـه نظـر اصـلی مـا بایـد حتی‌المقدور تمایل به سوی بسیاری از مسیحیان اقرار کرده باشـد. کلیسـا بـه شعبه‌های فراوانی تفکیک شده است که ربطی به ماهیّت کلیسا ندارند، منظـورم اینست که ما در مورد موضوعات حیاتی انجیل گفتگو نمـی‌کنـیم و بـه مسـائل جنبی پرداخته‌ایم و پرداختن به موضوعات متوسط ایمـان مسـیحی، مسـئله‌ای جدّی است.

پس کلیسا از این دیدگاه یکی نیست، ولی در ضـمن مقـدّس اسـت. چگونـه می‌توانیم در این جهان یک کلیسای مرئی مقدّس را بیابیم؟ از یـک دیـدگاه مـن فکر می‌کنم می‌توانم بگویم کلیسـا فاسـدترین تشـکیلات در روی سـطح زمـین است. حال می‌بینیم صدای اعتراض شما بلند شده است: «صبر کن ببینم، زیـاد

تند نمی‌روی؟ نکند فکر کرده‌ای کلیسا، جای آدم‌کشی است؟» و من می‌گویم بستگی به این دارد که شما فساد را چگونه ارزیابی کنید. خدا فساد را این گونه ارزیابی کرده است: «به هر که بیشتر داده شد، بیشتر گرفته می‌شود.» فساد کلیسا را می‌توان در میزان عدم برخورداری از هدایا و نیّات خدا، ارزیابی نمود. هیچ تشکیلاتی در روی این کرهٔ زمین به اندازهٔ کلیسا از خدا مستفیض نشده است. آن رسالت مقدس که به عهدهٔ کلیسای مرئی عیسی مسیح است، به هیچ یک از تشکیلات جهانی داده نشده است.

بنابراین من می‌توانم بگویم صحبت کردن از فساد نسبی است. وقتی ما از رسالت خود سر باز می‌زنیم و به انحرافات جسمانی اجازه می‌دهیم در کلیسا رسوخ پیدا کنند، پس به نسبت می‌توانیم بگوئیم کلیسا منحط‌ترین است. با این وجود هنوز هم می‌گوئیم که کلیسا مقدس است. چرا؟ چرا کلیسا مقدس است؟ قبل از هر چیز معنی اولیه کلمه "holy = مقدس" از نظر کتاب مقدس یعنی موردی که جدا شده است، موردی که تقدیس و وقف شده است. Ekklesia (کلیسا) به کسانی اطلاق می‌شود که به خارج دعوت شده‌اند، کنار نهاده شده‌اند، آنهائی که از دنیا جدا شده‌اند و به یک خدمت مقدس اختصاص داده شده‌اند ـ به یک وظیفهٔ مقدس، بنابراین کلیسا تا زمانی مقدس است که بدین وظیفه مقدس بپردازد. کلیسا یک مأموریت مقدس دارد. کلیسا یگانه‌ترین تشکیلات در تاریخ جهان است که خدا ضمانت مطلق به او داده است که در نهایت شکست نخواهد خورد. هیچ کس نمی‌گوید که ابواب جهنم برجنرال موتورز و یا ایالات متحده آمریکا، یا امپراتوری رُم استیلا نخواهد یافت. این تشکیلات می‌آیند و می‌روند ولی کلیسای مسیح باقی می‌ماند. البته باید بلافاصله اضافه کنم که اشاره به ابواب یا دروازه‌ها در عهد باستان همیشه ارجاعی به حالت تدافعی است در حالیکه منظور مسیح اینست که کلیسا حالت تدافعی و تهاجمی دارد و به منزلهٔ ارتشی قدرتمند است که سنگرهای شیطان را در هم می‌کوبد و شیطان در مقابل قدرت او نمی‌تواند مقاومت کند و این

قدرت به کلیسای مرئی که مسیح بنیان نهاده است، اعطاء شده است.

خوب، کلیسا از چه جهاتی دیگر مقدس است؟ کلیسا مقدس است زیرا تشکیلاتی است متشکّل از مردمی که روح‌القدس در آنها ساکن است. کلیسا سازمانی و تشکیلاتی از آنِ روح‌القدس است. در عین حال شما می‌توانید که روح‌القدس را در زندگی افرادی دیگر و تشکیلات دیگری ناظر باشید، ولی تنها تشکیلاتی که در این جهان در کانون توجه روح‌القدس است، کلیسا می‌باشد. اگر من از شما بپرسم «در کجا مسیحی شده‌اید؟» بسیاری از شما می‌گوئید: «من خارج از کلیسای مرئی مسیحی شده‌ام. به‌هرحال، اول کلام خدا را شنیدم و آنگاه برای رشد در مسیحیّت به کلیسا رفتم»، زیرا مفهوم فیض خدائی محدود به کلیسا نیست. شما به بنی‌اسرائیل در عهد عتیق نگاه کنید. نه هر کس که در اردوی اسرائیل بود نجات یافت. پولس در رساله به رومیان به این مورد اشاره کرده است، کسانی بودند که غیر اسرائیلی بودند و نجات یافتند. بنابراین پولس سؤالی نغز می‌پرسد: «پس در یهودی بودن چه سود است؟» منظور او چیست؟ او در این سخن کوتاه بسیار سخن‌ها گفته است. قبل از هر چیز بنی‌اسرائل الهام خدا را داشتند. در کلیساهائی که ما داریم حداکثر توجه ما معطوف به موعظه کلام و مراسم و تشریفات و عبادت خدا به طور دستجمعی است، بنابراین در اینجا رسالت روح‌القدس محدود به بنیان نهادن نیست، بلکه در تمرکز نمودن است. و این جائی است که کسانی که با روح‌القدس پر شده‌اند با هم جمع می‌شوند و عبادت می‌کنند. پس از آنجا که کلیسا قلمرو روحانی و قلمرو روح‌القدس، یعنی جائی است که مقدّسین در آنجا هستند، پس می‌توان گفت که یگانه و مقدس است.

گفتار چهل و یکم

کلیسا: جامع و رسالتی

چندین سال پیش من برای ایراد سخنرانی به اروپای شرقی رفتم. من در این سفر به پراگ و کشوری که اینک جمهوری چک نامیده می‌شود و بوداپست و مجارستان و سپس با یک قطار عتیقه‌ای از بوداپست به کلوژناپوکا[1] مسافرت کردم. وقتی قطار ما به مرز مجارستان و رومانی رسید، به جهت بازرسی گمرکی متوقف شد. قبلاً به ما گفته بودند که گمرک رومانی بسیار سخت‌گیر است.

به‌هرحال، در گمرک دو سرباز وارد ترن شدند و به کوپه ما آمدند و با صدائی فریاد مانند در حالیکه به ما اشاره می‌کردند، فرمان دادند چمدان‌های خود را باز کنیم و همه چیز را نشان دهیم. درست وقتی که ما مشغول باز کردن چمدان‌های خود بودیم، فرماندهٔ آنها که شخصی تنومند بود وارد ترن شد، و به سوی ما آمد و از ما تقاضای گذرنامه کرد، ما هم گذرنامه‌های خود را نشان دادیم و گفتیم که گذرنامه‌های ما صادره از آمریکا است. ما چهار نفر بودیم: وستا[2] و من و دوست ما آقای این گرامس[3] و خانمش. خانم این گرامس یک ساک قهوه‌ای داشت و چیزی از کنارهٔ ساکش بیرون زده بود. فرمانده گفت: «آن چیست؟» و خانم این گرامس ساکش را باز کرد و کتاب مقدس خود

---

1. Cluj -Napoca
2. Vesta
3. Ingrams

را از آن بیرون آورد و نشان داد.

فرمانده با انگلیسی شکسته بسته‌ای گفت: «کتاب را به من بده!» سپس کتاب را از دست آن خانم گرفت و شروع به ورق زدن آن کرد و سپس به او نگاهی کرد و گفت: «شما آمریکائی نیستید!» آنگاه به این گرامس نگاه کرد و گفت: «شما هم آمریکائی نیستید!» ما معنی این حرفها را نمی‌دانستیم، او داشت می‌گفت که ما آمریکائی نیستیم. من گفتم: «آقا، به پاسپورت‌های ما نگاه کنید.» ولی او گفت «خیر! شما آمریکائی نیستید!» و سپس شروع به ورق زدن کتاب مقدس کرد و به این آیه اشاره کرد و گفت: «این آیه را بخوان» و من هم شروع به خواندن آن آیه کردم: «وطن ما در آسمان است.»[1] و گفت: «متوجه شدید؟ من رومانیائی نیستم، شما آمریکائی نیستند، ما شهروندان آسمان هستیم.» و سپس ما را بغل کرد و به سربازها گفت: «بچه‌ها، اینها از خودمان هستند، مسیحی هستند، کاری به کارشان نداشته باشید.» و ما در اینجا در قلمرو خدا با یک گمرکچی مسیحی در مرز رومانی و مجارستان مواجه شدیم. من هرگز آن لحظه را فراموش نمی‌کنم زیرا بیانگر یک ارتباط جسمانی و خونی واقعی از آنچه بود که ویژگی سوم کلیسا نامیده می‌شود، موردی که به آن نگاه می‌کنیم، کلیسا یگانه، مقدس و جامع است، یعنی بین‌الملل است.

ما با رسولان هم صدا شده و می‌گوئیم: «ما ایمان داریم به مشارکت مقدسین، بخشش گناهان و قیامت مردگان و حیات جاودان و کلیسای جامع.»

دراینجاما صحبت ازکلیسای کاتولیک رُم نمی‌کنیم،چونکه درمذاهب‌دست و پا شکسته آمریکائی عبارت «کاتولیک رُم » با عبارت کوتاه «کاتولیک» نشان داده می‌شود، بنابراین در بسیاری از اوقات وقتی مردم به "Catholic Church" (کلیسای‌جامع)برخوردمی‌کنندفکرمی‌کنندمنظورازآن"Roman Calholic Church" (کلیسای کاتولیک رُم) است، در حالیکه از نظر من عبارت "Catholic" اشاره به سازمان خاصی نیست، بلکه اشاره به گسترش و فراگیری کلیسای عیسی

---

۱. فیلپیان 20:3

مسیح به تمام اقوام و ملت‌ها و قبایل و مردم در تمام نقـاط دور افتـاده جهـان است. ما باید این تفاوت مهم را مدّنظر داشته باشیم. البته این یکـی از مـواردی است که کلیسای کاتولیک رُم از پروتستان‌ها انتقاد می‌کنند زیـرا کلیسـائی کـه من در آن عضو هستم برحسب اتفاق PCA اسـت (یعنـی Presbyterian Church In America). هم اینک ما مبشرانی در جهـان داریـم ولـی عضـو PCA نیسـتند. کلیسای ما در یک محدوده جغرافیائی ایالات متحده آمریکا قرار دارد و بیشـتر کلیساهای پروتستان در این ناحیه PCA نامیده می‌شوند، در حالیکه کلیساهای کاتولیک چنین نیستند. کلیسای ارتودوکس یونان هم چنین نیست. بلکه اعضـاء این دو کلیسا در اطـراف و اکنـاف جهـان گسـترده هسـتند و هنـوز هـم تحـت نظارت یک گروه و سازمان چند ملیّتی قرار دارند. بنـابراین کلیسـای کاتولیـک رُم به ما می‌گوید: «شما کلیسای واقعی نیستید، زیـرا کلیسـای جـامع نیسـتید. ولی ما واقعی هستیم زیرا ما از تمام ملیّت‌ها اعضاء داریـم و تمـام آن اعضـاء تحت نظر یک رئیس، یعنی رئیس کلیسا در رُم قرار دارند.»

در همان لحظه ما به آنها پاسخ داده و می‌گوئیم کلیسای جهـانی، کلیسـای نامرئی است و آن کلیسای عیسی مسیح است که ما هـم بخشـی از گسـترۀ آن در جهان هستیم، درست مانند همان رویاروئی‌ای کـه در مـرز رومـانی بـا آن فرمانده داشتیم، آنچنانکه من آنرا در اروپای شرقی، تجربه کـردم. بـه‌هرحـال من برای تعلیم دادن به اروپای شرقی رفته بودم، برای سخنرانی در سمیناری در بوداپست و همچنین برای کشیشان در پراگ، و با این حال هنوز هم فرصت کافی برای شنیدن موعظه در آن کشورها داشتم. و گرچه زبان نمـی‌دانسـتم و معنی سرودهائی را که مـردم مـی‌خواندنـد نمـی‌فهمیـدم، و در هنگـام شـنیدن موعظه مترجم داشتم، ولی با این وجود با تمام وجود شام خداوند را با مـردم مجارستان در بوداپست برگزار کـردم و همچنـین در کلیسـای پـراگ موعظـه کردم و مردم روستائی از روستاها، به سخنان من گوش می‌دادند و در دعاهـا با هم مشارکت داشتیم و «آمین» می‌گفتیم، حتی با این وجـود کـه نمـی‌دانسـتم چه می‌گویند، به سرودهایشان گـوش مـی‌دادم. مـن بـه درسـتی "Koinonia" ،

یعنی هم کلامی و هم صحبتی مسیحیان را با هم در آن کشورها، تجربه کردم، و این مشارکت چیزی فراتر از مرزهای قراردادی بود.

پس می‌بینیم که کلیسا مقدس است، جامع است، جهانی و رسالتی است. اشاره کردم که تصویر عمدهٔ تشبیهی ساختمان کلیسا در عهد جدید، بنیادی است که بر انبیاء و رسولان قرار دارد، اهمیّت این تشبیه چیست؟ اهمیّت این تشبیه اینست که وقتی مسیح اجتماع عهد جدید را بنیاد نهاد و به کلیسا عطایا و وظایفی داد، در قرن اول میلادی به جوامع تازه تولّد یافته مسیحی قدرت بخشید تا مانند رسولان، شاگردان او باشند و آن قدرت مانند قدرت رسولان بود. عنوان "Apostle = رسول" از واژهٔ یونانی "Apostolos" گرفته شده است. پس یک رسول در زبان یونانی یعنی «کسی که فرستاده شده» است. در فرهنگ یونانی یک رسول نماینده یا مأمور و یا سفیری بود که مثلاً توسط پادشاه یا فرمانده یا شخص دیگری که در مقام بالائی قرار داشت بنام او و با قدرت او اعزام می‌شد و قدرت فرستندهٔ او در پشت سر او قرار داشت. او سخنگوی یک قدرت برتر از خود بود.

حال بعضی اوقات در بحث ایمان مسیحی می‌شنویم به شاگردان و رسولان مسیح اشاره می‌شود و ما این دو عبارت را معمولاً با یک مفهوم به کار می‌بریم و فرقی بین آنها قائل نمی‌شویم. ولی درحقیقت یک تفاوت مهم در بین این دو عبارت وجود دارد. به بیان پولس رسول، همهٔ رسولان در عهد جدید نخست شاگردان بوده‌اند. ولی همهٔ شاگردان رسول نشدند. شاگردان عیسی خیلی بیشتر از 12 نفر بودند. بخاطر دارید که یکبار عیسی 70 نفر از شاگردان خود را به جهت بشارت اعزام نمود. شاگرد یا به عبارت یونانی Mothatas یعنی «کارآموز = یادگیرنده.» شاگردان کسانی بودند که گرد مسیح جمع می‌شدند و در مکتب ربّانی او آموزش می‌دیدند. آنها مسیح را «ربی» می‌نامیدند. آنها مسیح را پیروی می‌کردند و به دنبال او روانه می‌شدند و مسیح برای آنها سخنرانی می‌کرد و آنها هم تعلیمات او را یاد می‌گرفتند. بنابراین آنها شاگردان عیسی بودند و عیسی معلم آنها بود.

به‌هرحال، مسیح در مرحله پایانی رسالتش بر روی زمین و عزیمت از این جهان، از میان شاگردان خود تعدادی را به عنـوان رسـولان برگزیـد و قـدرت خود را بر آنان تفویض کرد و گفت: «آنکه شما را بشنود، مرا شـنیده و کسـی که شما را حقیر شمارد مرا حقیر شمرده، و هر که مرا حقیر شمارد، فرسـتندهٔ مرا حقیر شمرده است.[1]»

این یک مسئله کاملاً جـدّی اسـت زیـرا کـه در کلیسـای اولیـه، گـروه‌هـای الحادی برخاستند و کوشیدند قدرت رسـولان را در پروسـه‌ای بنـام «عرفـان» مستحیل کنند و خود را قدرتمند نشـان دهنـد و در عـین حـال ادعـای تابعیّـت مسیح را می‌نمودند و می‌گفتند: «ما به مسیح ایمان داریم، ولی پطرس و پـولس را قبول نداریم.»

پاسخ ایرنیوس به جریان الحادی صوفی‌گری زمانـه خـود، ماننـد پاسـخی بود که عیسی به فریسیان داد، چونکـه آنهـا ادعـا مـی‌کردنـد فرزنـدان خـدا و پیروان موسی و ابراهیم هستند ولی عیسی را رد می‌کردند.

اولین رسول عهد جدید خودِ عیسی بود و او رسولی است که توسـط پـدر فرستاده شد و پدر قدرت خود را به او تفویض کـرده بـود تـا بجـای خـودش سخن بگوید و او می‌گوید: «تمامی قدرت در آسمان و زمین بـه مـن داده شـده است.»[2] «زانرو که من از خود نگفتم، لکن پدری که مرا فرستاد بـه مـن فرمـان داد که چه بگویم و به چه چیز تکلّم کنم.[3]»

بنابراین عیسی رسول اعظم کلیسا است. و آنچه کـه در روزگـار او اتفـاق افتاد و نمونه روشن آن مباحثه با فریسیان بود، این بود که مردم می‌خواستند عیسی را انکار و خدا را تأئید کنند.

عیسی گفـت: «زیـرا اگـر موسـی را تصـدیق مـی‌کردیـد مـرا نیـز تصـدیق

---

۱. لوقا 16:10
۲. متی 18:28
۳. یوحنا 49:12

می‌کردید چونکه او دربارهٔ من نوشته است.» و همچنین: «پدر شما ابراهیم شادی کرد بر اینکه روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید.» و: «کسی که به پسر حرمت نکند به پدری که او را فرستاده است احترام نکرده است.» نکته در اینجاست. این موردی است که در دوران ایرنیوس نیز گسترش یافت و بحث او با این ایدهٔ الحادی روزگار خود این بود که: «اگر شما رسولان را قبول ندارید، در حقیقت کسی را قبول ندارید که آنها را فرستاده است، یعنی عیسی را انکار می‌کنید و اگر شما عیسی را انکار می‌کنید، کسی که او را فرستاده است، یعنی خدارا انکار می‌کنید.» بنابراین یک زنجیره قدرت از خدا به مسیح و از مسیح به رسولان متصل است.

اینکه این مورد در روزگار ما هم رایج است زیرا هیچ زمانی در تاریخ کلیسا وجود ندارد که قدرت رسالتی مورد حمله منتقدین و بهانه‌گیران قرار نگرفته باشد (قابل توجه آن دسته از طرفداران حقوق زنان که همیشه با رسالت پولس مسئله دارند و می‌گویند که پولس شخص متعصّبی بوده است، بنابراین پولس قابل انتقاد است). این یکی از جلوه‌های رسالت است همراه با انتقادات کسانی که می‌خواهند همچنان مسیحی باشند و به متابعت از مسیح اقرار کنند، در حالیکه قدرت کلام خدا را نفی می‌کنند. در مزامیر آیه‌ای است که می‌گوید: «اگر زیر بنا لغزان باشد، چگونه بنا می‌تواند مقاومت کند؟»

یاد دارم خیلی سالها پیش در سین سیناتی زندگی می‌کردم. ما از یک کشیش از کالیفرنیا برای یک سری موعظه دعوت کردیم که به اوهایو بیاید. روزی برفی و بسیار سرد بود. من در پایان هفته او را به فرودگاه بردم تا به لس‌آنجلس کالیفرنیا پرواز کند. هنگامی که او در هواپیما نشسته و در آسمان پرواز می‌کرد، زلزله بزرگی در کالیفرنیا آمد که میلیونها دلار خسارت به بار آورد. وقتی که در سال 1970 یا 1971 مجدداً او را ملاقات کردم از او پرسیدم «راجع به کلیسایتان بگوئید، در آن زلزله صدمه‌ای دید؟» او گفت:«در نظر اول، خبرها خوب بود. بسیاری از ساختمان‌های دور و بر کلیسا خراب شده بودند. به کلیسا رفتم و دیدم هیچ خسارتی به آنجا وارد نشده است و

هیچ پنجره‌ای شکسته نشده است. اما وقتی مأمورین برای ارزیابی خسارت آمدند، متوجه شدیم که زمین در زیر کلیسا دچار لغزش شده و فونداسیون ساختمان آسیب دیده است و دیگر به ما اجازه ندادند تا در آنجا جمع شویم، چون خطر سقوط آن محتمل بود.»

ظاهراً آن کلیسا از نمای بیرونی مانند یک ساختمان بی عیب بود. ولی زیر بنا لغزیده بود. وقتی که زیربنا جابجا شود، ساختمان دوام نمی‌آورد و ویران می‌شود.

وقتی مردم می‌گویند که کلیسا دارای قدرت است ولی کتاب مقدس را نفی می‌کنند، یعنی درواقع کلیسا را نفی می‌کنند، زیرا که منکر یکی از چهار ویژگی کلیسا شده‌اند که طبیعت رسالتی کلیسا است. کلیسا بنیادی است که مسیح مستقر نمود و اگر ما به جنبه رسالتی و قدرت رسالتی آن بتازیم، حملهٔ ما یک حمله خارجی به یک بنا نیست، بلکه ضربه‌ای به قلب کلیسا و بنیاد کلیسا است که موجب ویرانی کلیسای مرئی خواهد شد.

درواقع ما در طی این 150 سال اخیر شاهد نفوذ و تأثیر الهیات آزادی هستیم که با انکار الهامی بودن و قدرت کتاب مقدس، عملاً دارند تیشه به ریشهٔ کلیسا می‌زنند. ما کشورهائی را می‌بینیم که کلیساهایشان کاملاً خالی است و همچنین کشورهائی را می‌بینیم که خوشبختانه 2٪ مردم به کلیساها می‌روند و اینها در نتیجه فشار کانون‌هائی است که می‌کوشند قدرت رسالتی کلیسا را محدود کنند. من وقتی می‌توانم برای شنیدن سخنرانی‌های اجتماعی دلخواهم به بسیاری از تشکیلات دیگر بروم، دیگر چه لزومی دارد به کلیسا بروم؟ بله ـ متاسفانه این فاجعه‌ای است که با آن دست به گریبانیم، و علت آن هم همانطور که گفتم کوشش‌هائی است که در جهت تحدید قدرت رسالتی کلیسا که همان قدرت کتاب مقدس می‌باشد، در جریان است ـ همان قدرتی است که مسیح آن را بنیاد نهاده است.

حالا به ویژگی سوم و آخرین ویژگی کلیسا بپردازیم.

در زمان اصلاحات وقتی که مردم در مورد کلیسای واقعی بحث می‌کردند،

پروتستان هم به چندین گروه مختلف منشعب شده بود. شما اصلاحات را در سویس و اسکاتلند و کلیسای انگلیکان در انگلستان می‌توانستید ببینید. کلیسای انگلیکان در انگلستان از این سو و کلیسای لوتریان در آلمان از سوی دیگر و کلیسای هاگنوتس در فرانسه از سوی دیگر. و مردم می‌پرسیدند: «چگونه می‌توان کلیسای واقعی را یافت؟ رُم می‌گفت این کلیسا درست است. ارتدکس می‌گفت این کلیسا درست است و پروتستان می‌گفت: «صبر کنید! سؤال این نیست که کلیسای واقعی کجاست. بلکه مسئله اینست که یک کلیسای واقعی چیست؟» چونکه همانطوریکه هر اجتماعی می‌تواند مخلوطی از گندم و خاشاک باشد، کلیسا هم از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین سؤال اینست که آن ویژگی‌های لازم در یک کلیسای واقعی و معتبر چه می‌باشند که بدون آنها کلیسا نمی‌تواند معتبر باشد؟

اصلاح‌گران اساساً به‌سه نشانه برای تعریف یک‌کلیسای معتبر رسیدند.

نشانۀ اول اینست که کلیسای واقعی کلیسائی است که انجیل در آن است و بدان اقرار می‌کند، یعنی تمام انجیل، نه بخش‌هائی از آن. اگر کلیسائی بخواهد نکات حیاتی انجیل را از جمله الوهیّت مسیح، کفارۀ مسیح، عادل شدن به وسیله ایمان ـ یعنی این عناصری که انجیل را تشکیل داده‌اند ـ انکار کند ـ یعنی انجیل را انکار کرده است و آنجا دیگر کلیسا نیست. بدین جهت اصلاح گران گفتند که کلیسای رُم الوهیّت مسیح و کفارۀ مسیح و سایر موارد را قبول دارد ولی مادام که فرضیه عادل شدن به وسیله ایمان را قبول ندارد، پس انجیل را قبول ندارد بنابراین کلیسا نیست.

البته کلیسای رُم هم در عوض می‌گفت: «اصلاح‌گران دارند انجیل را ویران می‌کنند. عادل شدن به وسیله ایمان از انجیل نیست، پس آنها کلیسا نیستند.» دعوا سر این مسائل بود ـ دعوا سر انجیل بود و اصلاح‌گران می‌گفتند: «شما اگر انجیل را نداشته باشید و آن را اعلام نکنید کلیسای واقعی نیستید.»

نشانه دوم یک کلیسای واقعی اجرای مراسم به طریق درست است و برای پروتستان دو مراسم وجود داشته است: تعمید و عشاء ربانی. حال آنها

معتقدند که در این مورد تفاوتی وجود دارد، در میان مسیحیان در مورد طرز حضور مسیح در شام خداوند که بعداً ما به آن می‌پردازیم و در مورد تعمید که آیا باید در کودکی تعمید گرفت و یا در بزرگی و نحوهٔ آن زیر آب رفتن یا آب پاشیدن است، و همچنین اساس عشاء ربانی که مسیح در عهد جدید بنیاد نهاد ـ اختلافاتی وجود دارد. این مراسم عناصر لازم برای یک کلیسای واقعی است، زیرا کسانی بودند که تأکید کاتولیک رُم را بر مراسم نفی نمی‌کردند و چنین بنظر می‌رسید که مراسم بر موعظهٔ کلام فائق آمده است، اینست که بعضی از مردم به آن عکس‌العمل نشان می‌دادند و می‌گفتند: «مراسم و تشریفات الزامی نیست، فقط ما به کلام احتیاج داریم»، و می‌خواستند کلیسائی به وجود آورند که تنها متّکی به کتاب مقدس باشد نه بر تشریفات مذهبی. در رابطه با مراسم تعمید اصلاح‌گران گفتند: «خیر ... خیر ... لزومی ندارد کودک نوزاد را زیر آب فرو ببرید»، زیرا که خداوند ما عیسی مسیح مراسم را بنیاد نهاد و این مراسم بجهت تهذیب مردم خدا است و وظیفه کلیسا اینست که از این مراسم درست حفاظت کند.

نشانهٔ سوم یک کلیسای واقعی اینست که بعضی اوقات بین دو روش تربیتی اختلافی واقع می شود که مستلزم حکمیّت است. شاگردی کلیسا موقعی درست است که کلیسا مسئولیت تغذیّه روحانی اعضاء خود را بپذیرد ـ مراقبت شخصی تا زمانی که شاگردان در ایمان رشد کنند و مقدس شوند ـ تنبیه وقتی لازم می‌شود که کلیسا درگیر فساد و انحطاط شده باشد. و آنچه که در این باره گفته شده اینست که به عنوان مثال اگر شخص روحانی کلیسا متوالیاً الوهیّت مسیح را انکار کند و کلیسا به خدمت او خاتمه ندهد و یا او را تنبیه نکند، دیگر کلیسائی معتبر و شرعی نیست. بنابراین یک بخش انتقادپذیر مسئله اینست که چه چیزی کلیسا را قانونی و معتبر می‌کند. در گفتار بعد ما به این مورد می‌پردازیم.

گفتار چهل و دوم

عبادت در کلیسا

وقتی به مکاشفهٔ یوحنا در عهد جدید نگاه می‌کنیم، در باب پنجم این کتاب ناظر سرود خواندن موجودات زنده، پیران و جماعت فرشتگان در جایگاه مقدس آسمانی هستیم و می‌بینیم که آنها می‌گویند: »مستحق است برّه ذبح شده که قوّت و دولت و حکمت و توانائی و اکرام و جلال و برکت را بیابد. و هر مخلوقی را که در آسمان و بر زمین و زیر زمین و در دریاست و آنچه که در آنها می‌باشد، شنیدم که می‌گویند: "تخت‌نشین و برّه را برکت و تکریم و جلال و توانائی باد تا ابدالاباد."«

من درواقع هرگاه این بخش را می‌خوانم یا می‌شنوم لرزشی در ستون فقراتم از بالا به پائین شروع می‌شود، زیرا درواقع شنوندهٔ موردی بسیار اعجاب‌انگیز هستم که بر هر شخص مسیحی واجب است آن را در عمق جان خود قرار دهد، زیرا که این بخش حاوی یک ستایش و عبادت روشن، ساده، ناب، خالص و بدون رنگ و ریا است. و اگر من می‌گویم یک شخص مسیحی بدون اینکه جنبشی در جان خود حس نکند، نمی‌تواند آن تجربه آسمانی را بشنود و یا بخواند، بدین جهت است که من متقاعد شده‌ام که بعنوان یک موجود زنده و ساخته شده به شباهت خدا، من .. ما ... همگی آفریده شده‌ایم که خالق خود را ستایش کنیم. این مورد یکی از بزرگترین نیّات آفرینش ما در گام نخست بوده است و همچنین موردی است که ما در هنگام ساقط شدن در طبیعت گناه‌آلود خود، از آن جدا افتاده‌ایم. ولی وقتی که کلام خدا دل و جان انسان را عوض می‌کند، او را از سر نو مولود می‌کند، او را به زندگی روحانی

باز می‌گرداند، آنگاه است که انسان می‌تواند خدا را عبادت و ستایش کند، یعنی کاری را که هیچگاه انجام نمی‌داد، اینک انجام دهد.

و نه تنها ظرفیت ستایش که من فکر می‌کنم ما مسیحیان در عمق جان خود یک نوعی تشنگی و گرسنگی و اشتیاقی ناب داریم تا بتوانیم جایگاهی را بیابیم تا بتوانیم ستایش خود را از عمق وجود به خدا ابراز نمائیم.

هرگاه ما از ماهیّت کلیسا صحبت می‌کنیم، اگر از یکی از اهداف کانونی کلیسا که همانا گردهم‌آئی مردم خدا در یک مشارکت عمومی برای ابراز ستایش‌های خودمان به حضور خدا می‌باشد، چشم‌پوشی کنیم، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم.

وقتی از مردم سؤال می‌شود که برای چه به کلیسا می‌روند، نخستین دلیل آنها برای رفتن به کلیسا مشارکت با سایر ایمانداران و منافع حاصله از آن مشارکت است، تا تقدیس و تهذیب شوند. ولی باید آگاه باشیم که دلیل اصلی حضور در کلیسا و قصد اصلی حضور ما در کلیسا برای ستایش خدا است. من می‌خواهم امروز یک سؤال را مطرح کنم و دربارهٔ آن قدری با هم صحبت کنیم و آن اینست که پرستش یعنی چه؟ در اولین نگاه ایدهٔ کلی پرستش آنچنانکه از خود کلمهٔ پیدا است، قائل شدن ارزش برای خدا و جلال دادن به اوست. و شما متوجه شدید که سرود آسمانی فوق که آن را از مکاشفه بیان کردم و توسط آن تودهٔ عظیم در پیشگاه تخت آسمانی خوانده شد، با این جمله شروع می‌شد که «مستحق است برّه ذبح شده ...» آنها ـ گروه ستایشگران ـ ستایش خود را به خدا و به شخص مسیح ابراز نمودند. این اختصاص و جلال دادن به خدا را در زبان انگلیسی "Honor" می‌گوئیم. شما بارها این کلمه را در عرف عامه شنیده‌اید: «پسر و یا دختر من در فلان مدرسه شاگرد اول است.» وقتی مردم می‌خواهند کمی به فرزندان خود ببالند، چنین می‌گویند و منظورشان اینست که از جهات خاصی به فرزندان خود افتخار می‌کنند، چون فرزندانشان کار خاصی کرده‌اند، پیشرفت خاصی کرده‌اند که ما آن کار را ارزشمند می‌دانیم.

حالا برعکس آن، وقتی که به باب اول رساله به رومیان نگاه کنیم و سخنان پولس را راجع به خشم خدا در مقابل نژاد ساقط شدهٔ انسان بشنویم،

متوجه می‌شویم که علت اصلی خشم خدا اینست که حتی با وجودیکه او خود را به وضوح در قدرت و خلاقیّت خود به مردم نشان داده است، ولی انسان در طبیعت ساقط شدۀ خود در جلال دادن و افتخار دادن به خدا غفلت می‌کند. در یک کلام آنچه که ما در طبیعت ساقط شدۀ خود آن را رد کرده‌ایم ستایش خدا است و محروم نمودن خدا از آن جلال و افتخاری است که شایسته اوست و ما از آن غافل شده‌ایم و پولس در این فصل از رساله به رومیان می‌گوید که ما بجای تکریم خدای خالق، مخلوق او را تکریم و عبادت می‌کنیم. ما در این جهان بیشتر دوست داریم خود را افتخار بدهیم. اینست که پاره‌ای افراد که در زمینه‌های ورزشی یا جنگی پیشرفت‌های شایان توجهی کرده‌اند، مانند لیندنبرگ که اقیانوس اطلس را برای اولین بار با هواپیمای خود طی کرد، می‌ستائیم و برایشان سرود می‌خوانیم. مردم دوست دارند هر نوع جلال و افتخاری را به قهرمانانشان ارزانی بدارند و از این کار هیجان زده می‌شوند. بنابراین افتخار بخشیدن به افراد شاخص و قهرمانان برای ما مسئله‌ای عادی است، مگر در جائی که افتخار بخشیدن نهائی و جلال دادن واقعی پیش می‌آید و آن جلال بخشیدن به خداست که مستحقّ جلال است. او ارزش نهائی و والاست و شایسته آنست که مورد ستایش مخلوقاتش قرار گیرد.

حالا جلال دادن به خدا از طریق ستایش او چه مفهومی دارد؟ ما از کلمات دیگری برای بیان جلال استفاده می‌کنیم و آن عبارات «تعالی بخشیدن» و «ستودن» است و سرودهای پرستشی زیادی را می‌خوانیم. ما با سرائیدن سرودها خدا را پرستش می‌کنیم و این ریشه در تاریخ کتاب مقدس دارد. مخصوصاً در عهد عتیق در آنجا که عبادت به منزلۀ نوعی گذرانیدن قربانی بود. گذرانیدن قربانی آنطور که در عهد عتیق می‌بینیم، نمادی بوده است از کفارۀ گناهان و نظایر آن. ولی حتی قبل از عرضه حیوانات قربانی بعنوان قربانی خطا و جرم که توسط خدا مقرر شده بود، از خیلی پیش قربانی نمودن برای جلال دادن به خدا معمول بوده است تا او را جلال دهند و تعالی ببخشند. تا به او چیزی را باز پس دهند که مستحقّ آن است، ارزشمندترین هدیه‌ای که در عمق جان نهفته است. بدین ترتیب است که دیگران را محترم می‌داریم و می‌کوشیم نوعی هدیه ارزشمند به آنها بدهیم تا بدان وسیله به آنها نشان داده

باشیم بخاطر آنچه برای پیشرفت ما انجام داده‌اند، از آنها تشکر می‌کنیم.

اینک ما بیشتر دوست داریم فکر کنیم که دوران عهد عتیق گذشته است و سیستم قربانی کردن به وسیله کفارهٔ تام و تمام مسیح یکبار و برای همیشه انجام شده است و عصر و زمان قربانی کردن دیگر گذشته است. بسیار خوب، عصر قربانی گذرانیدن سپری شده است، زیرا که مسیح یکبار و برای همیشه بجای ما قربانی گذرانید. ولی پولس باز هم در رومیان فصل 12 می‌گوید که ما نباید همشکل این جهان شویم، ولی چگونه از همشکل شدن با این جهان دوری کنیم؟ با تجدید و نوشدن افکارمان و غیره ... تا چکار کنیم؟ تا اینکه بدنهای خود را به عنوان قربانی زنده به خدا تقدیم بداریم، که این عبادت معقول یا به عبارت دیگر عبادت روحانی ما است. بنابراین قربانی هنوز هم در جریان است و آن گذرانیدن قربانی شکرگزاری به حضور خداوند است و قربانی عهد عتیق به قربانی جدیدی که تمامت زندگی ما می‌باشد، بدل شده است. اینست مفهوم ستایش خدا و تخصیص افتخار و جلال به او که همانا شایسته و مستحقّ نام اوست. کلمهٔدیگری که ما در کلام خدا پیدا می‌کنیم که نزدیک‌تر به مفهوم "Praise = ستایش" و "Worship = عبادت" است، کلمهٔ "Adoration = نیایش" است. من بیم آن دارم که از راه‌های گوناگونی از ارزش این عبارت کاسته‌ایم و از آن در رمان‌ها در قالب یک کلمهٔ احساساتی و رمانتیک استفاده می‌کنیم. ما سرودی داریم که آنرا سرود الفباء می‌نامیم و با "you are Adorable = A" (تو قابل نیایشی) و "you are Beautiful = B" (تو زیبائی) و "charms = C" (تو افسونگر و جذّابی) و ... و ... شروع می‌شود.

در عین حال ما از مردمی صحبت می‌کنیم که Adorable (قابل نیایش) می‌باشند، یعنی بدان وسیله می‌خواهیم بگوئیم آنها جذّاب و دلربا می‌باشند، آنها زیبا و دوست داشتنی می‌باشند. ولی همانطور که گفتم این کاربرد از کلمهٔ «نیایش» از ارزش آن می‌کاهد. چگونه می‌توانم نیایش را برای شما تعریف کنم؟ نیایش یک احساس شدید عاطفی است. در حوزهٔ نمایشی اگر کسی دیوانه‌وار عاشق شخص دیگری است، در آنجا ممکن است گفته شود که او معشوق خود را نیایش می‌کند، ولی ارزش این کلمه در یک گفتمان درست، والاتر از اینست. اینکه من همسرم را دوست داشته باشم یک مورد است، ولی

پرستش او مورد دیگر است. من همسرم را نمی‌پرستم. آن نوع محبّت، آن نـوع عاطفه که همراه با مفهوم نیایش است، تنها و تنها به خدا اختصاص داردو باید به او داده شود. گر چه من فکر می‌کنم همهٔ ما مفهوم در وضعیت نیایش بـودن را کم و بیش می‌دانیم، ولی تعریف درست و دقیق آن مشکل است. تقریبـاً یـک حالت نگفتنی است زیرا که نیایش آنچنانکه از طریـق کتـاب مقـدس فهمیـده‌ایـم چیزی است که از ژرف‌ترین بخش جان ما بیرون می‌آید، یعنی بیان درست آن از یک طبیعت کاملاً روحانی مقدور است، و با این وجود من فکر می‌کنم وقتـی آن را تجربه کنیم، مفهوم آن را می‌فهمیم. همهٔ ما می‌دانـیم کـه عبـارت نیـایش چیزی است شبیه بودن در کلیسا و یـا حتـی در دعـای خصوصـی و خوانـدن کلام و تحت تسلط یک حس درونی وجـد و خلسـه قـرار گـرفتن، در آن زمـان ممکن است عبارات نامفهومی بر زبان بیاوریم، چونکه عمیقـاً تحـت تـأثیر ایـن حس خلسه و جذبه هستیم، و این حالت نه از ما، نه از پای ما، نه از گـوش مـا، فقط حسی است در اعماق جانهای ما و آنچه را که می‌توانم روح انسان بنـامم، و در آنجاست که یک ارتباط روحانی در میان صورت غیرمـادّی انسـانیّت بـا ذات خدا برقرار می‌شود، و در آنجاست که نه تنهـا خـدا را بـه لبهایمـان شـکر می‌کنیم، بلکه با فکرمان او را می‌ستائیم ولی این حس مقدس را در عمق روح و جان خود داریم که جریان می‌یابد - یـک حرمـت و احتـرام عمیـق و عـاطفی و ذاتی و توأم با هیبت و ترس - در پیشگاه خدای زنده. چیزی تقریباً نزدیـک بـه حس کسانی که در یک بارگـاه سـلطنتی، در آن هنگـام کـه بـا پادشـاه روبـرو می‌شوند و با حس ترس و هیبت پادشاه را کرنش می‌کنند و در مقابـل او خـم می‌شوند و تعظیم می‌کنند و خود را کوچک می‌کنند تا حرمت پادشـاه را حفـظ کنند. ولی باز هم باید بگویم این مفهوم هم برای نیایش کافی نیست زیرا که این حالت صرفاً یک حالت احترام نمودن و تکریم یک انسـان اسـت، کـه در نهایـت قابل مقایسه با آن احترامی که شایسته خداوند تنها است، نمی‌باشد. مـی‌دانیـد! من فکر می‌کنم یکی از مشکل‌ترین بخش‌های عهـد جدیـد تفسـیر انجیـل یوحنـا است، در آنجا که عیسی با آن زن در کنار چاهی در سوخار گفتگـو مـی‌کنـد و آن زن از عیسی می‌پرسد که محل درست برای عبـادت خـدا کجاسـت، آن زن یک سامری بود و سامریان خـدا را در کـوه Jerasim پرسـتش مـی‌نمودنـد، در

حالیکه یهودیان کانون اصلی پرستش خدا را اورشلیم می‌دانستند. بنـابراین آن زن در آیه 19 باب چهارم از عیسی مـی‌پرسـد: «ای آقـا مـی‌بیـنم کـه تـو نبـی هستی! پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند و شما می‌گوئید که در اورشلیم جائی هست که در آن باید عبادت نمود.» عیسی بدو گفت: «ای زن مرا تصـدیق کن که ساعتی می‌آید که نـه در ایـن کـوه و نـه در اورشـلیم پـدر را پرسـتش خواهید کرد. شما آنچه را که نمی‌دانید می‌پرستید، اما ما آنچه را که مـی‌دانـیم عبادت می‌کنیم، زیرا نجات از یهود است. لیکن ساعتی می‌آید بلکه الان است که در آن پرستندگانِ حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طالـب اسـت. خـدا روح اسـت و هـر کـه او را پرستش کند، می‌باید به روح و راستی بپرستد.»

در اینجا می‌بینیم که عیسی در مورد پرستش درست دو نکته را یـادآوری می‌کند ـ آن نوع پرستش که خدا از مردمش می‌طلبد و می‌گوید آن پرستش کـه خدا را خوشنود می‌کند، پرستشی است که باید با روح و راستی باشد. گفتم که این یک بخش فوق‌العاده مشکل است. من فکر می‌کنم که دانسـتن نیمـی از ایـن قسمت ساده باشد، یعنـی نیمـه‌ای کـه عیسـی مـی‌گویـد بایـد بـه راسـتی او را پرستش کنیم. در اینجا براحتی می‌شود عبادت و پرستش درست را از عبـادت و پرستش نادرست در کلام خدا تشخیص داد. عبادت نادرست انواع شکل‌های بت‌پرستی است. عبادت دروغ، جایگزین نمودن چیز دیگری بجای خدا است که خدای واقعی نیست. نوع دیگر عبادت نادرست، عبادت منافقانه یـا جعلـی اسـت که عبادتی ناخالص و از روی بی میلی است. ولی نکته مـورد نظـر مـن بخـش دوم سخنان عیسی است آنجائیکه دوبار می‌گوید که خدا از مردمش می‌خواهد او را به روح و راستی عبادت کننـد. حـال مفهـوم عبـادت و پرسـتش بـه روح چیست؟

وقتی در کتاب مقدس صحبت از روح می‌شود، اساساً از دو طریق بـه روح اشاره می‌شود. بدیهی است که بیشتر ارجاعات به روح در کتاب مقدس، اشاره به روح‌القدس خدا است. ولی در عین حـال کتـاب مقـدس از روح درون انسـان نیز صحبت می‌کند که بنظر می‌رسد در این روزگار کمتر به آن توجه می‌کنـیم. درواقع ما تقریباً فراموش کرده‌ایم یا نمی‌خواهیم بپذیریم که چیـزی بنـام روح

یا جان در ترکیب جسمانی و هستی ما وجود دارد. من فکر می‌کنم عیسی در اینجا از یک پرستش سرزنده و شاداب صحبت می‌کند. آن نوع پرستشی که اخیراً اشاره کردم که کتاب مقدس می‌گوید پرستشی است که از عمق قلب نشأت گرفته است و این اشاره به اندامی که قلب نام دارد و خون را به بدن پمپاژ می‌کند نیست، بلکه اشاره به بُعد درونی و ژرف شخصیت ما است. و این همان موردی است که عیسی در اینجا بدان اشاره می‌کند. او می‌گوید آنچه که خدا می‌خواهد اینست که وقتی مردم به سوی او می‌آیند و او را عبادت می‌کنند، از عمق وجود خود او را ستایش کنند، و این بخشی از وجود ما است که هیچ کس آن را نمی‌بیند، هیچ کس آن را نمی‌تواند داوری کند، زیرا که ویژگی منحصر به فرد هر شخصی است. درواقع این همان چیزی است که آن را شخصیت می‌نامیم. و من فکر نمی‌کنم کسی باشد که بتواند این بخش غیرمادی شخصیتی ما را انکار کند، چرا که ما بدون این بعد غیرمادی نمی‌توانیم انسان باشیم، بلکه یک موجود بی‌جان و یا حداکثر یک مخلوق حیوانی هستیم، مانند سایر حیوانات. اما ما دارای چنین ویژگی هستیم و این بخاطر ارتباط روحانی است بین ما و خدا که او هم روح است.

حالا می‌خواهم برای چند دقیقه از این بحث جدا و به دو مورد دیگر اشاره کنم. اول اینکه در دوران اصلاحات، همهٔ نظرها متوجه ایدهٔ «عادل شدن به وسیله ایمان» لوتر بود، فرضیه‌ای که مورد پذیرش کالوین هم قرار گرفته بود، ولی اصرار و پافشاری کالوین بر نحوهٔ درست پرستش اندکی از شور و شوق شدید اصلاحات کاست، چونکه کالوین معتقد بود بزرگترین دشمن سلامتی مردم خدا گرایش ذاتی آنها به بت‌پرستی می‌باشد که از هزاران راه مختلف در داخل کلیسا خزیده بود. بنابراین کالوین تحت تأثیر شدید عبادت و پرستش خالص قرار گرفته بود. اینک با جرأت می‌توانم بگویم چیزی که امروز جای خالی آن در کلیساهای پروتستان نامحسوس است همین اشتیاق شدید کالوین به پرستش درست می‌باشد. اینک ما بیش از آنکه مشتاق عرضهٔ عبادتی خالص توأم با روح و راستی باشیم، به فکر حفظ موقعیت خود هستیم. دیگر اینکه می‌خواهم بگویم حتی گرچه عبادت عهد عتیق شامل اعمالی بود که از پیش آگاهی کار نجات‌بخش مسیح که می‌آمد، نشأت می‌گرفت، یعنی

قربانیانی که در سیستم قربانی اسرائیل گذرانیده می‌شد، با این وجود اینجا تنها جائی در تاریخ کتاب مقدس و عهد عتیق است، که نمونه‌هائی از عبادت را داریم که مستقیماً توسط خدا دیکته شده است. اگر نمونه‌های عبادتی را در عهد عتیق بررسی کنیم، متوجه انواع عبادت‌هائی می‌شویم که خود خدا مقرر و دیکته کرده است. و من فکر می‌کنم با بررسی آن نمونه‌ها می‌توانیم اصول اساسی یک عبادت را که موجب شادی خداوند می‌شود، یاد بگیریم.

موردی که در هنگام بررسی عبادت در عهد عتیق به آن برخورد می‌کنیم اینست که در عبادت جوامع اسرائیلی، براساس طرحی که خدا برای عبادت مقرر کرده بود، عبادت گروهی بود، یعنی مردم همزمان با هم عبادت می‌کردند. این نوع عبادت کاملاً متفکرانه بود و مردمی که در کلیساهای پروتستان مانند کلیسای پرزبیتری من عبادت می‌کنند، توجه زیادی به عقلانیّت و فراگیری و تمام موارد شامل درعبادت می‌نمایند و همگی در جلسات کلیسائی صبح یکشنبه حاضر می‌شوند که این خود بخش مهمی از عبادت درست است.

ولی غیر از مغز اندام‌های بیشتری در عبادت در کار بوده‌اند، تمام پنج حسی که در ما هست در عبادت عهد عتیق شرکت داشته‌اند. این چشمان بودند که زیبائی‌های خیمه اجتماع و بعداً معبدی را که مملو از اشیاء زیبا بود، مشاهده می‌کرد - چیزهائی که خدا خود طراحی کرده بود و گفته بود برای تقدّس و زیبائی طراحی شده‌اند. این چشمان بود که ناظر رداهای پرشکوه کاهنان بود و از آن همه رنگ و زیبائی لذت می‌برد. هر چیزی که در محیط عبادتگاه بود نگاه‌ها را به خود جلب می‌کرد و متوجه زیبائی خدا می‌شد.

گوش‌ها نیز در عبادت در کار بودند، چونکه ما موسیقی را هم در عهد عتیق دیده‌ایم - بدین دلیل مزامیر داود نوشته شد. مزامیر اساساً سرودهائی هستند که در جلسات عبادتی مردم خدا خوانده می‌شوند.

ولی نه تنها گوش و چشم که بینی هم در جریان سوزانیدن بخورها حظ می‌برد زیرا مردم یهودی از عطرهای خاصی در جلسات عبادتی خود در حضور خداوند استفاده می‌کردند و در هنگام عبادت استشمام عطر بخورها بخشی از عبادت دست جمعی بود. اشتباه نکنید، من نمی‌خواهم بگویم که

امروز هم ما باید در کلیساهای خود بخوردان‌ها را بچرخانیم، فقط مـی‌خـواهم بگویم که حس بویائی هم در عهد عتیق، در پرستش‌ها دخیل بوده است.

البته علاوه بر دیدن و شنیدن و بوئیدن، چشیدن هم بود ... چشیدن گوشت قربانی‌ها ـ شام عید فصح که سپس در عهد جدید تبـدیل بـه شـام خداونـد یـا عشاء ربانی شد: و شما این عبارت کتـاب مقـدس را شـنیده‌ایـد کـه مـی‌گویـد: «بچشید و ببینید که خداوند نیکو است.»[۱]

و سرانجام اینکه لمس کردن نیز در عبادت نقش داشته اسـت. کشیشـان و کاهنان با نهادن دست به سر اشخاصـی و یـا برافراشـتن دسـت، مـردم را بـه نشـانه برکـت خـدا متبـارک مـی‌نمودنـد و دعـای اختتامیـه را مـی‌خواندنـد. همانطوریکه امروز هم در کلیساها کشیشان در پایان جلسات دست خود را بر بالای جمعیت بر می‌افرازند و دعا می‌کنند و برکت می‌طلبند، این مراسم تصویر خلاصه شده‌ای از کلیسای اولیه است، یعنـی در کلیسـاهای اولیـه خادمـان در اطراف می‌گشتند و دست خود را بر سر تک تک اعضاء می‌نهادند و برای آنهـا برکت می‌طلبیدند، و بجای خدا آنها را لمس می‌کردنـد. ولـی وقتـی گـروه‌هـای عبادتی رو به تزاید رفت، این حالت تغییـر کـرد و در آخـر جلسـات کشیشـان دست‌های خود را به نشانه لمـس تـک تـک افـراد بـر مـی‌افرازنـد، و در پایـان جلسات می‌بینیم که تمام اعضاء با کشیش دست می‌دهند.

ولی نکته در اینجاست، اگر به عهد عتیق نگاه کنـیم متوجـه مـی‌شـویم کـه ترکیبی از هیجان و حرکت به ما می‌آموزد که چگونه می‌توانیم عبادتی معقـول و نیایشی و ستایشی مورد نظر خدا را انجام دهیم.

---

۱. مزامیر 8:34

گفتار چهل و سوم

مراسم کلیسائی

حدود 35 سال پیش بود که من به عنوان کشیش به خدمت منصوب شـدم، اما در آن روزها، همچنانکه امروز هم، در بسیاری از کلیسـاها معمـول اسـت، ممکن بود که شما به یک یا دو نوع خدمت یا مقـام در کلیسـا منصـوب شـوید. یکنفر می‌توانست هم مسئولیت کشیشی را به عهده بگیرد و هم آموزش را. من برای تعلیمات منصوب شدم، نه برای کشیشی. به‌هر حال در کلیسای ما وقتـی شخصی با توجه به ظرفیت‌هائی خود به خدمت مخصوصی منصوب می‌شـود، می‌تواند علاوه بر خدمتش مراسم کلیسائی را نیز تحت نظر خود داشته باشـد. ولی در اکثر اوقاتی که من در کلیسا خدمت کرده‌ام فرصت برخورداری از این امتیاز را نداشته‌ام که بتوانم مراسم کلیسائی را اداره کنم. ولی هم اینـک دارای یک قلمرو کوچک کشیشی در فلوریدا هستم و در اجتماع کوچک خودمـان هـر ماه یکبار این فرصت را دارم که مراسم عشاء ربانی را برگزار کنم و غالباً هـم مراسم تعمید را رهبری می‌کنم، و می‌تـوانم بـه شـما بگـویم کـه چقـدر بـرایم لذت‌بخش است که بعنوان یک خادم در این مراسم شرکت داشته باشم.

اینک من به این نتیجه رسیده‌ام که مـوردی در الهیـات مـا وجـود دارد کـه بحث‌های بی پایانی را موجب شده است و در مورد آن اتفاق نظر کمی در میان مسیحیان وجود دارد، و آن هم مراسـم کلیسـائی اسـت. و از یـک سـو بسـیار دردآور است که تأئید کنیم که مسیحیان نمی‌توانند در مفهوم و تـأثیر و تعـداد و سایر موارد مربوط به مراسم کلیسائی به توافق نهائی برسـند، ولـی سـوی

دیگر سکه خبری خوش دارد.

یکی از دلایل این کشمکش‌های پایان‌ناپذیر در مورد مراسم کلیسائی اینست که مردم آئین کلیسائی را خیلی خیلی جدی می‌پندارند. و نگاه ما به این امور اینست که هدایائی مقدس می‌باشند که مسیح به کلیسایش داده است.

اخیراً در بحث مربوط به فرضیه کلیسا اشاره کردم که در اصلاحات یکی از سه نشانه‌ای که دلیل اعتبار و رسمیّت کلیسا بود، اجرای درست مراسم و آئین‌های کلیسائی بود. و مجدداً باید بگویم که بیشتر ضربت‌های قرن شانزدهم ناشی از آئین کلیسائی بود. بسیاری از افراد هنوز نمی‌دانند که در کنار و در ورای فرضیه عادل شدن به وسیله ایمان در کلیسای کاتولیک رُم مراسم آمرزش اجراء می‌گردید و این مسئله موجب بحث‌های زیادی شده بود.

حال، همانطوریکه گفتم، مسیحیان در زمینه‌های فراوانی هنوز در حال مباحثه می‌باشند، در مورد سبک‌ها، در مورد اینکه چه کسی مجاز است شرکت کند، در مورد اینکه چه کسی مجاز است رهبری کند ... و ... و ... ولی یکی از بحث‌های قدیمی در مورد تعداد مراسم است. در کلیسای کاتولیک رُم بعنوان مثال کلیسا دارای هفت آئین است که در اکثر کلیساهای پروتستان به دو آئین کاهش یافته‌اند. حالا اجازه دهید اجمالاً نگاهی به این هفت آئین کلیسائی کاتولیک رُم بیندازیم.

قبل از هر چیز برای اینکه بفهمیم چرا هفت آئین در کاتولیک رُم موجود است، باید باید توجه کنیم که از نظر کلیسای کاتولیک رُم هر یک از این آئین‌ها یک نوع فیض تلقی می‌شوند. یعنی این تشریفات و احکامی که در کلیسا رعایت می‌شوند، هر یک از آنها بمنزلهٔ یک فیض تشریفاتی در جانهای دریافت‌کنندگانش القاء می‌شوند. آنطوریکه توماس اکویناس در روزگار خود گفت که این هفت آئین کلیسائی، هر یک از اعضاء منفرد کلیسا را در زمینه‌های مختلف زندگی آماده می‌کند. بنابراین بدیهی است که اولین آئینی که کلیسای کاتولیک رُم آن را مراعات می‌کند، آئین تعمید است، یعنی که کودکان مسیحیان کاتولیک در دورهٔ شیرخوارگی تعمید می‌یابند و آئین تعمید از نظر کلیسای

کاتولیک رُم اولین آئینی است که در طی آن فیض در جانها ریخته و یا القاء می‌شود و آن هم فیض عدالت است. یعنی هرگاه شخص در فیضی که به او داده شده یا القاء شده مداومت کند، آنگاه می‌تواند عادل محسوب شود و خدا بدان وسیله او را عادل می‌شمارد.

فیضی که توسط تعمید القاء می‌گردد، فیضی است که گفته می‌شود از طریق exopera operato عمل می‌کند. حال می‌بینیم که این فرمول در کلیسای کاتولیک رُم در سایر آئین‌های کلیسائی تسری یافته است و تمام آئین‌ها از طریق exopra operator عمل می‌کنند که معنی لفظی آن عبارتست «از طریق تأثیر اعمال.» ولی کلیسای پروتستان می‌گوید درست نیست که بگوئیم آئین‌ها خود به خود کار می‌کنند. ایده‌ای به نام اثر خود به خودی وجود دارد، ولی هنوز هیچکس تاکنون موضوع را روشن نکرده است که چگونه این کار انجام می‌شود و چگونه این آئین‌ها می‌توانند در فضائی که مانع و رادعی توسط شخص فیض گیرنده وجود نداشته باشد، فیض را به او انتقال دهند، آیا مثل این نیست که قدرت آئین‌ها در شخص بطور اتوماتیک قرار می‌گیرد، مگر اینکه موردی در شخص وجود داشته باشد که نتواند آن را دریافت کند؟ ولی بهر صورت، تعمید آغاز راه است و با تعمید یافتن یک شخص نه تنها فیض را می‌یابد، بلکه براساس آنچه که کاتولیک رُم می‌گوید تعمید یک نشانه پایدار و محو نشدنی در انسان تعمید یافته است و جزء ذات او می‌شود. بنابراین، این نشانهٔ روحانی، کودکانی را که تعمید می‌یابند نشانه می‌گذارد، و این نشانه پایدار و محو نشدنی است، حتی اگر شخص تمام فیوضاتی را که بدست آورده است از دست بدهد و حتی نجات خود را از دست بدهد، عدالت خود را از دست بدهد، دیگر نیازی به تعمید مجدد ندارد، چونکه یکبار و برای همیشه تعمید یافته است. و آن تعمید اولیه جانهای تعمیدیافتگان را اثر نهاده است و کودک تعمید یافته فیض اولیه را یافته است و دیگر نیازی به تجدید تعمید ندارد.

همچنین در کلیسای کاتولیک رُم، شاهد یک آئین دیگری هستیم که آئین «تصدیق» (Confirmation) نامیده می‌شود و آن اینست که فیضی که در اثر

تعمید به کودک منتقل شده است، تأئید می‌گردد و این مرحله‌ای است که در گذاری بین دوران کودکی و بلوغ صورت می‌گیرد.

آئین آمرزش بخش دیگری از آئین‌های کلیسائی است که در مورد کسانی که بدلایلی از کلیسا رانده می‌شوند اجراء می‌گردد. چند لحظه قبل گفتم که شخص در مرحله تعمید، فیض را می‌یابد، ولی فیض را می‌تواند از طریق ارتکاب یک گناه مهلک از دست بدهد، ولی فرصت دوباره برای برگشت او وجود دارد و آن در آئین آمرزش صورت می‌گیرد ـ آئین آمرزش که معمولاً اعتراف نامیده می‌شود. دومین آئینی است که برای حصول فیض عدالت صورت می‌گیرد و در آنجاست که یک بار دیگر فیض مسیح بر شخص جاری می‌شود و فرصت دیگری به او داده می‌شود که به وضعیت اولیه برگشته و عادل شود.

سپس به آئین زناشوئی می‌رسیم، البته همه کس در کلیسا ازدواج نمی‌کند ولی به‌هرحال آئین ازدواج از نظر کلیسای کاتولیک رُم مستلزم فیض فراوانی است و بنابراین وقتی دو نفر با هم ازدواج می‌کنند، با هم وارد یک اتّحاد مقدّس می‌شوند که این اتّحاد نه تنها توسط کلیسا متبارک شده است، بلکه یک فیض تازه‌ای است برای زوج تازه‌ای که با هم ازدواج می‌کنند و نیازمند قوّت فوق‌العاده‌ای هستند تا در این ارتباط دو طرفهٔ ازدواج رشد کنند.

یک آئین دیگری هست که ما در آئین‌های هفتگانهٔ کلیسای کاتولیک رُم می‌بینم و آن عبارت از آئین «تقدیس» است که در مورد همه کس جاری نمی‌شود، بلکه فقط در مورد کسانی اعمال می‌شود که برای خدمت به کلیسا مقرر می‌شوند. هرگاه کسی به مقام کشیشی می‌رسد، در طی آئینی بنام تقدیس، تقدیس می‌شود و می‌تواند اینک کشیش یک کلیسا شود و دیگر می‌تواند از طریق آئین‌های مربوطه دیگران را فیّاض بسازد. مثلاً کسی بدون دارا بودن فیض تقدیس که از طریق آئین تقدیس دارا شده است، نمی‌تواند مراسم عشاء ربانی را اجراء کند و در شام خداوند نان را پاره کند و شراب را عرضه بدارد که نمونهٔ جسم و خون مسیح می‌باشند. ما در بخش دیگری به این آئین و مفهوم آن خواهیم پرداخت.

و اما آئین دیگری هست که معمولاً آئین تدهین یا تشریفات آخرین نامیده

می‌شوند. مثلاً وقتی کسی شدیداً مجروح یا بیمار شده و در بستر مرگ است، از کشیش دعوت می‌کنند تا بیاید و برای او دعا کند. می‌بینیم که این شخص در پایان زندگیش فیض می‌یابد تا آماده حضور در پیشگاه تخت داوری خدا باشد. ولی این آئین از ابتدا تشریفات آخرین نامیده نمی‌شد. این آئین در اصل براساس رهنمود یعقوب در فصل پنجم کتابش، می‌باشد: «هرگاه کسی از شما بیمار باشد کشیشان را طلب کند تا برایش دعا نمایند و او را به نام خداوند به روغن تدهین کنند و دعای ایمان مریض را شفا خواهد بخشید.» بنابراین می‌بینیم که این آئین در اصل چنین بوده است که کشیشان به سوی مریضان می‌رفته و آنها را با روغن تدهین می‌کردند و درواقع یک تشریفات درمانی در کلیسا بود، ولی با گذشت زمان در تاریخ کلیسا، رفته رفته تبدیل به آخرین مراسم زندگی شده است، در حالیکه نخست بخاطر شفای جانها در این جهان اجراء می‌گردید.

پس تاکنون به شش آئین از آن هفت آئین اشاره کرده‌ام ولی هنوز به موردی که از نظر کلیسای کاتولیک رُم بسیار مهم و بزرگتر از سایر آئین‌ها است، اشاره نکرده‌ام و آن آئین «عشاء ربانی» یا شام خداوند است و به موجب آن فیض تقدیس و قدرت تغذیّه و پرورش مسیح منتقل می‌شود به کسانی که در آن آئین شرکت می‌کنند. در مورد مفهوم شام خداوند و چگونگی اجرای آن در کلیسای کاتولیک رُم در گفتار بعد صحبت خواهم کرد.

همانطوریکه اخیراً گفتم برای پروتستان‌ها در بیشتر قسمت‌های جهان این هفت آئین به دو آئین تقلیل یافته است. یکی از پر سر و صداترین کتاب‌های جنبش اصلاحی پروتستان کتابچه کوچکی است تحت عنوان The Babylonian Captivity of the church نوشته لوتر، می‌باشد. لوتر در این کتابچه به شدت به روش‌ها و مراسم کاتولیک رُم حمله کرده است، چونکه می‌دید که در این سیستم‌های آئینی که Sasser dodalism نامیده می‌شد، عقیده بر این بود که نجات فقط از طریق ایمان حاصل نمی شود، بلکه از طریق تشریفات و نه از طریق کلام و روح بلکه عمدتاً و منحصراً در اجرای آئین‌ها. بنابراین کارگزار اعطای نجات، کلیسا و بخصوص کشیشان بود. لوتر به شدت روشی را که کلیسای کاتولیک رُم که از طریق آئین‌های مخصوص به خود بسط داده بود

تقبیح کرد و آنها را موجب سلب اهمیّت کانونی کلام خدا می‌دانست. اصلاح‌گران کوشیدند که مجدداً یک تعادل درست در بین کلام خدا و آئین‌ها برقرار نمایند، لهذا به این باور رسیدند که دو آئین از آن آئین‌های هفتگانه را باید متمایز نمود ولی هرگز نباید جدا نمود و آن آئین‌هائی هستند که هیچگاه نباید بدون موعظه کلام خدا، اجراء گردند.

برای نمونه در کلیسای من، من مجاز نیستم بدون اعلام کلام و موعظه کلام، مراسم عشاء ربانی را اجراء نمایم. اصلاح‌گران بدین ترتیب در مقابل آن دسته از افراد که بطور ریشه‌ای بر علیه کلیسای کاتولیک رُم ایستاده بودند و بر آن بودند که خود را کاملاً از قید و بند تمام مراسم و تشریفات خلاص کنند، و می‌گفتند این مراسم فقط یک نوع تشریفات جادوئی می‌باشند، ایستادند و در ضمن نشان دادند که نیاز واقعی کلیسا نه مراسم و تشریفات بلکه کلام خدا است و همچنین به آن دسته از افراد گفتند که: «عجله نکنید! آئین‌های خاصی هستند که عیسی مسیح خداوند ما بنیان نهاده است و در کلیسا مقرر کرده است و نباید از آنها غفلت نمود.» اختلاف عقیده موجود در تعداد مراسم بود و به اعتقاد اصلاح‌گران پروتستان تعداد دو آئین مجاز وجود داشت: تعمید و عشاء و دیگر اینکه فرق اولیه در تعداد 7 یا 2 براساس ارزش آن آئین‌ها است و اجرای مراسم و آئین‌ها از نظر اصلاح‌گران منوط به تأئید مستقیم آن مراسم توسط شخص عیسی مسیح بود.

قدر مسلم اینست که مسیح ازدواج را برکت داده است و آئین ازدواج در جوامع مسیحی از امتیاز والائی برخوردار است، بنابراین آئینی مقرر شده است مانند سایر آئین‌ها که مهم می‌باشند و همچنین مهم بوده‌اند بخصوص برای اصلاح‌گران کلیسا ولی به اعتقاد آنها وقتی آن مراسم جنبه آئینی و تشریفاتی به خود گرفته‌اند از آن نشانه‌های عهدی خود عدول کرده‌اند، زیرا که مستقیماً توسط مسیح به عنوان بخشی از عبادت درست مردم خدا تعیین و مقرر نشده‌اند. ولی می‌بینیم که عیسی خودش به روشنی در آن «اطاق طبقه بالا» مراسم شام خداوند یا عشاء ربانی را بنیان نهاد و همچنین به شاگردان فرمان داد کسانی را که به سوی ایمان مسیحی می‌آیند و مسیحی می‌شوند، تعمید دهند.

بنابراین برای اصلاح‌گران تعمید و عشاء ربانی تنها آئین‌های مجاز محسوب می‌شوند.

همچنین اخیراً اشاره کردیم که اصلاح‌گران سبک اجرای exopera operato را رد کردند و بجای آن گفتند آئین‌ها تابع exopera operation می‌باشند. و این یک تفاوت ساده است در زبان لاتینی که مبنی بر اینست که: تأثیر یا بهره‌هائی که از آئین‌ها حاصل می‌شوند فقط به جهت آنانی مؤثّر است که آنها را از طریق ایمان دریافت کرده باشند، و این موردی است که باید خیلی راجع به آن دقّت کنیم. مثلاً این مورد بحث‌های زیادی را در مورد تعمید برانگیخته است، بخصوص در میان پروتستان‌ها و جوامع باپتیستی در رابطه با تعمید نوزادان. و این سؤال مطرح شده است: «چگونه یک نوزاد می‌تواند ایمان داشته باشد؟» و اینجاست که پای آئین به میان کشیده می‌شود، چون اثر آن برایمان می‌چربد، درحالیکه کسانی که ایمان نیاورده‌اند، نباید تعمید بگیرند ... و بعداً ما در این مورد صحبت خواهیم کرد.

ولی آنچه که اصلاح‌گران می‌گفتند این بود که گرچه کودکانی که تعمید می‌گیرند، دارای مهر و نشان موعود خدا هستند، ولی نکته در اینجا بود که منافع وعده داده شده در مورد یک شخص خود به خود تحقّق نمی‌یابد. فقط بخاطر اینکه شما تعمید یافته‌اید، بدین مفهوم نیست نجات یافته‌اید. شما می‌باید از طریق ایمان نجات یابید، ولی وقتی شما ایمان آوردید، آنگاه آنچه که از طریق نشان و مهر تعمید و تمام برکاتی که در این نشانهٔ مخصوص تعریف شده است ـ تماماً دریافت می‌کنید، ولی نه تا قبل از ایمان آوردن. و بهمین ترتیب در مراسم شام خداوند، اگر شما بیائید و نان بخورید و شراب بنوشید ولی ایمان نداشته باشید، آنگاه است که در خطر داوری مسیح قرار می‌گیرید که پولس در مورد آن در رساله قرنتیان اخطار داده است، زیرا مراسم را با ایمان انجام نداده‌اید. و بنابراین صحبت از ارزش و اعتبار نیست بلکه سخن از تأثیر آئین‌ها از نظر پروتستان می‌باشد که مرتبط است با حضور یک ایمان ناب تا اثرات آن آئین‌ها خود را نشان بدهند.

اینک در زندگی کلیسائی آنچنانکه گفتم آئین‌ها و مراسمی دیده می‌شوند که به عنوان نشانه و مهر بکار می‌روند. از یک نظر نماد و نشانه‌های یک آئین

به منزلهٔ کلامی نمایشی است که خدا بارها در عهد عتیق بر زبان آورده است. و نه تنها خدا گفته است، که انبیاء نیز بعضی اوقات کلام او را از زبان خود بیان کرده‌اند. و نه تنها این بلکه خدا آئین‌هائی را نیز مقرر کرده است که دارای اهمیّت نموداری بوده‌اند، مانند ختنه و عید فصح و خدا گفته است: «این را به یادگاری من بجا آرید.»[1] این موارد نشانه‌های مشهود از امور نامشهود است، نشانه برتری و کار واقعی و قدرتمند خدائی است و بدین جهت است که ما به عنوان یک انسان که مطیع خداوند هستیم به آن امور می‌پردازیم. آنچنانکه من اینجا ایستاده‌ام و با شما صحبت می‌کنم، به عنوان مثال فقط لب‌های خود را تکان نمی‌دهم تا کلامی را بر زبان بیاورم، بلکه دست خود را حرکت می‌دهم، بدن خود را حرکت می‌دهم و بدینوسیله من می‌خواهم با تحرکات بدنی گفته خود را اثربخش کنم ـ بدون اینکه بخواهم نشانه‌هائی از یک حرکت نمایشی از خودم نشان داده باشم. و این درست در مورد اجرای آئین‌ها مصداق پیدا می‌کند. یعنی خدا تمام حقایق کلام خود را با توجه به این نشانه‌های مشهود بر چشمان، گوشها و دهان ما قرار می‌دهد.

این آئین‌ها نه تنها نشانه‌ها بلکه مهرها می‌باشند. و مهر در دنیای باستان چیزی بود که صحت گفته کسی را تضمین می‌کرد. اگر پادشاه فرمانی صادر می‌کرد از یک مهر انگشتری استفاده می‌کرد و آن را در مومی که بر فرمان نهاده بودند می‌فشرد و نشان خود را به عنوان تأئید بر آن می‌گذاشت که این فرمان از سوی او صادر شده است، و چنین است در مورد ما. آئین‌ها به منزلهٔ مهر یا تأئید وعده‌های خدا در رابطه با امرزش ما می‌باشند. آنها تضمین مرئی و مشهودی از سوی خدا می‌باشند برای آنانیکه به تمام منافعی که از سوی مسیح به ما پیشنهاد شده است، ایمان بیاورند.

---

۱. اول قرنتیان 24:11

گفتار چهل و چهارم

تعمید

من نمی‌دانم چه تعداد از شماها بیشتر از یکبار در زندگی خود تعمید گرفته‌اید. من بسیاری از جوامع مسیحی را می‌شناسم که کودکان را تعمید نمی‌دهند مگر اینکه بالغ شده و اعتراف ایمان کنند، و یا جوامعی مسیحی که کودکان را کوتاه زمانی پس از تولّد تعمید می‌دهند. پس تعداد فراوانی از انسانها در همین آمریکا و در جهان تعمید گرفته‌اند. من ممکن است به شما برسم و از شما بپرسم: «آیا تعمید گرفته‌اید؟» و شما بگوئید: «بله!» و ممکن است من سؤال کنم «برای چه؟ تعمید گرفتن چه اهمیتی دارد؟» با این وجود، وقتی که به عهد جدید مراجعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که عیسی به کلیسایش فرمان داد انجیل را به تمام زبان‌ها و قبیله‌ها و امت‌ها و هر انسان زنده‌ای موعظه کنند و سپس آنها را در نام پدر و پسر و روح‌القدس تعمید دهند. چرا؟ چرا تعمید گرفتن در مسیحیّت اینقدر مهم می‌باشد؟ معنی‌اش چیست؟ اصل آن از کجاست؟ و اهمیّت آن در چیست؟

اخیراً با شخصی صحبت می‌کردم که معتقد بود که تعمید توسط یحیی تعمیددهنده ابداع و اجراء شده است. من کوشیدم به او بفهمانم که تشابهی بین تعمید یحیی تعمیددهنده و زمان عهد جدید که ما در جوامع مسیحی اجراء می‌کنیم وجود ندارد. و او کاملاً از شنیدن این مسئله گیج شده بود. من برایش توضیح دادم که هیچ استاد عهد جدیدی را در دنیا نمی‌شناسم که موافق با تشابه تعمید یحیی تعمید دهنده و تعمید عهد جدید باشد. اختلاف این دو تعمید

بطور خلاصه عبارتند از: تعمیدی که یحیی تعمید دهنده انجام داد، منحصراً اختصاص به قوم یهود داشت و در زمانه‌ای که ما آن را دورهٔ عهد عتیقی می‌نامیم انجام گرفت و و اهمیّت آن در عهد جدید در این موضوع دیده می‌شود که خدا قرنها قبل قول داد که در آینده کسی به نام «مسیحا» خواهد آمد، و سپس وقتی وعدهٔ خدا تحقّق یافت و «مسیحا» همانطوریکه در عهد عتیق پیش‌گوئی شده بود، آمد، خدا نبی‌ای را در صحرا فرستاد و او به مردم اسرائیل گفت راه خداوند را هموار سازند و برای آمدن مسیح خداوند، آماده شوند. این بود پیغام یحیی. یحیی از بیابان در قالب یک منادی آمد تا آمدن قریب‌الوقوع «مسیحا» را اعلام نماید و گفت اینک تیشه بر ریشهٔ درختان آمده است. غربال بر دستان اوست.[1] او هم اینک همین دور و برها است. نکته در اینجاست که او به بنی‌اسرائیل می‌گوید: «هنوز شما آماده نشده‌اید!»

در فاصله زمانی پایان عهد عتیق و آغاز عهد جدید، احتمالاً روشی در بین یهودیان متداول بوده است که غسل جدیدالایمانان نامیده می‌شده است. وآن نوعی تعمید بود، نوعی تشریفات تطهیر بود، غسلی که نمودار پاک شدن مردمی بود که قبل از ایمان آوردن ناپاک یا نجس تلقی می‌شدند و بخصوص غیریهودیانی (امت‌ها) که یهودی می‌شدند. در این دورهٔ زمانی کسی که یهودی نبود و از امت‌ها محسوب می‌شد و می‌خواست یهودی شود، ملزم بود، سه کار انجام دهد: نخست به ایمان یهودیّت اعتراف کند. اگر مذکر بود می‌بایست ختنه شود. ولی علاوه بر آنها می‌باید غسل تطهیر داده شود، زیرا از نظر تشریفاتی ناپاک بود. اما اینک می‌بینیم که یحیی تعمید دهنده خطاب به یهودیان می‌گوید: «شما باید غسل کنید. شما باید از گناهان خود برگردید و برای آمدن مسیح آماده شوید و برای ملکوت خدا که قریب‌الوقوع است، تعمید یابید.»

چنین سخنانی خشم فریسیان را بر می‌انگیزد و می‌گویند: «منظورت

---

۱. متی باب سوم

چیست؟ ما فرزندان ابراهیم هستیم، و نیازی نیست که غسل کنیم.» ولی یحیی به آنها می‌گوید: «خدا اینک برای بنی‌اسرائیل غسل تطهیر تازه‌ای مهیّا کرده است.»

سپس مسیحا یا مسیح آمد، و وقتی که آمد، آنچنانکه در بررسی اخیرمان از موضوع شام خداوند دیدیم، عهد تازه‌ای بنیان نهاد، عهدی که با عهد قدیم متفاوت بود. او نشانه جدیدی از عهد بنیان نهاد. نشانه عهدی که خدا با نوح در عهد عتیق بست، بخاطر دارید؟ هرگاه خدا عهدی می‌بست، نشانه‌ای بر آن مقرر می کرد مبنی بر اینکه به عهد خود وفا خواهد کرد.

وقتی خدا به نوح وعده داد که جهان را بار دیگر با طوفان ویران نخواهد کرد، نشانه‌ای به نوح داد، و آن نشانه چه بود؟ رنگین کمان آسمان. و بدینوسیله خدا می‌گوید: «هرگاه رنگین کمان را در آسمان دیدی عهد مرا با نوح بیاد بیاور.» من هرگاه رنگین کمان را در آسمان می‌بینم به خود می‌گویم: «آن نشانهٔ خدا در آسمان است.»

وقتی خدا بنی‌اسرائیل را به عنوان مردم خود برگزید ـ نسلی که می‌خواست از طریق آنها تمامی جهان را متبارک سازد ـ با این قوم عهدی بست ـ با ابراهیم و نسل او ـ و بر این عهد نشانه یا نمادی معین کرد که نشانهٔ قابل رؤیت عهد بود و آن نشانه یا نماد عهد قدیم چه بود؟ ختنه. ختنه نشانهٔ عهد خدا با بنی‌اسرائیل بود.

اینک می‌خواهم بپرسم: «آیا ختنه کسی را نجات می‌داد؟» بسیاری از مردم بر این باور بودند که ختنه موجب نجات می‌شود. بسیاری از مردم ـ مانند فریسیان فکر می‌کردند که اگر کسی ختنه شود، نجاتش تضمین می شود. و بدین جهت بود که پولس در هر فصل از رساله به رومیان تلاش کرد بطلان آن عقیده را نشان دهد. تلاش کرد که نشان دهد که یهودی واقعی صرفاً کسی نیست که در اندام خود نشانهٔ ظاهری ختنه را داشته باشد، بلکه کسی است که ختنه درونی داشته باشد، ختنه قلبی داشته باشد. و او کسی است که آمرزیده شده است. و سپس در این بحث‌ها پولس پیش‌بینی می‌کرد که بعضی افراد

خواهند پرسید: «بسیار خوب، اگر نشانهٔ عهد موجب نجات کسی نمی‌شود، چه فایده‌ای دارد، چرا باید به آن فکر کرد؟ چرا خدا موسی را که از دادن نشانه به پسرش قصور ورزید، می‌خواست بکشد؟ اینها چه مفهومی دارند؟» و برای خودش سؤال را به طریق دیگر مطرح می‌کند: «پس برتری یهود چیست؟» نشانه شدن و جدا شدن با این نشانه چه مفهومی دارد؟ و سپس می‌گوید: «بسیار از هر جهت، اول آنکه بدیشان کلام خدا امانت داده شده است.»

حال ببینیم که پولس رسول به چه بحثی پرداخته است؟ او گفت حتی گرچه نشانه، موجب نجات نمی‌شود، بدین معنی نیست که اهمیّتی در آن نیست و یا بی‌معنی است. درست مثل اینکه کسی بگوید که نشانهٔ خارجی و مشهود تعمید خدا چیزی بی معنی است. تصور کنید چه کفر بزرگی است اینچنین گفتن! اهمیّت ختنه در این بود که خدا گفت: «این قول من است من با شما عهدی می‌بندم که هر کس به من اطمینان کند و متوکل شود نجات می‌یابد، و برای اینکه نشان دهم به قول خود وفا خواهم کرد، یک نشانه ظاهری در بدن شما مقرر می‌کنم و آن مختون شدن است که قول مرا تضمین می‌کند.»

اینک همانطوریکه مشاهده کردید، قول خدا و عهد خدا با مردم، نخست از طریق ایمان و توکل به او تحقّق می‌یافت، و هر کس که ایمان داشت، از منافع وعده خدا برخوردار می‌شد و وعده هم با یک علامت ظاهری تأکید شده بود. حال نکته در اینجاست: در عهد جدید، نشانهٔ عهد ـ نشانهٔ عهد جدید ـ دیگر چیزی بنام ختنه نیست. درست است؟ مباحثه طولانی پولس با یهودی گرایان روزگار خود را که مصرّ بودند تمام کسانی که مسیحی می‌شوند باید ختنه شوند، بخاطر دارید؟ پولس در آنجا گفت: «آیا نمی‌دانید که ختنه نه تنها نشانهٔ وعدهٔ عهد بود بلکه همچنین نشانهٔ لعنت عهد هم بود»، چونکه مردم می‌گفتند «اگر من شریعت خدا را انجام ندهم، ممکن است از حضور او رانده شوم.» پولس به آنها می‌گفت: «آیا نمی‌دانید که مسیح بر روی صلیب لعنت شد؟ و مسیح بر روی صلیب فتوای ختنه شدن را نسخ نمود؟ و با این وجود شما مجدداً می‌خواهید ختنه شوید؟ اگر شما می‌خواهید صرفاً به منظور نمادی

مذهبی ختنه شوید، پس می‌خواهید بگوئید من باور ندارم که مسیح عهد عتیق را کامل کرده باشد، و بنابراین می‌خواهم دوباره به آن دوره برگردم.»

حال، آیا این بدین مفهوم است که در بین عهد عتیق و عهد جدید پیوستگی وجود ندارد؟ خیر! خدا چنین نمی‌گوید و اجازه نمی‌دهد ما نیز چنین بگوئیم! ما هنوز هم فرزندان ابراهیم هستیم. ما امت‌هائی هستیم که مانند یک نهال وحشی زیتون به شاخهٔ اصلی پیوند زده شده‌ایم، درست روی ریشهٔ اصلی، و بنابراین در بین عهد عتیق و عهد جدید ارتباط مستحکمی وجود دارد ولی نه ارتباطی در رابطه با هویّت. در عهد عتیق نشانهٔ عهد ختنه بود. در عهد جدید نشانهٔ عهد تعمید یحیی نیست، بلکه تعمید عیسی است، آنجا که عیسی فرمان تعمید را پذیرفت. بنابراین تعمید به عنوان یک نشانه خارجی از عضویت در اجتماع عهد جدید جایگزین ختنه گردید.

کسی که تعمید می‌گیرد بدین مفهوم نیست که نجات را کسب کرده است، بلکه بدین مفهوم است که او وعدهٔ خدا را از تمام منافع مسیح در اختیار دارد و وقتی به آن وعده ایمان آورد، آنگاه نجات می‌یابد. لوتر گفت که بارها تحت فشار قرار گرفته بود و مورد حمله شیطان واقع شده بود و تقریباً توانسته بود شیطان را ببیند و اظهار داشت که حضور شیطان آنقدر ملموس بود که می‌توانست دوات خود را به سوی او پرتاب کند. و او که این لحظات مشکل را "Onfectung" شیطان نامید، یعنی اتهام‌های شیطان که بر او وارد می‌آمد و او با صدای بلند به شیطان می‌گفت: «از من دور شو، من تعمید گرفته‌ام!»

حالا، می‌پرسم چرا او چنین می‌گفت؟ آنچه که منظور نظرش بود این بود که: «من بر ایمان به وعدهٔ خدا استوارم ـ وعده‌ای که خدا در نشانهٔ عهد خود به مردمش داد، و خدا دروغ نمی‌گوید. شیطان این توئی که دروغ می‌گوئی! من به وعدهٔ خدا اطمینان دارم، سعی نکن فکر مرا از کلام خدا منحرف کنی.» اینست اهمیّت تعمید. اینست کلام خدا. اینست وعدهٔ کلام خدا به هر آنکس که ایمان بیاورد.

حال بیائید با هم نگاه مختصری به رساله پولس به کولسیان بیندازیم. در

باب دوم رسال از آیه هشتم، پولس این کلمات را می‌نویسد:

با خبر باشید که کسی شما را نرباید به فلسفه و مکر باطل، برحسب تقلید مردم و برحسب اصول دنیوی نه برحسب مسیح، که در وی از جهت جسم، تمامی پریِ الوهیّت ساکن است. و شما در وی تکمیل شده‌اید که سر تمامی ریاست و قدرت است. و در وی مختون شده‌اید، به ختنهٔ ناساختهٔ به‌دست یعنی بیرون کردن بدن جسمانی، به‌وسیلهٔ اختتان مسیح. و با وی در تعمید مدفون گشتید که در آن هم برخیزانیده شدید به‌ایمان برعمل خدا که او را از مردگان برخیزانید.

ملاحظه بفرمائید که پولس در اینجا چه می‌گوید. او می‌گوید ختنه شما ختنه اجراء شده با دستان نیست و او در اینجا حلقه‌ای می‌بیند بین ختنه عهد عتیق و تعمید عهد جدید.

بنابراین تعمید در عهد جدید یک نشانه است. مفهومش چیست؟ بدیهی است بخشی از اهمیّت آن نشانه پاک شدن ما از گناه است. یحیی تعمید دهنده فتوای تطهیر داد ولی علت اینکه تعمید یحیی دقیقاً با تعمید عهد جدید در یک درجه نیستند اینست که تعمید عهد جدید بسیار مهم‌تر از تعمید یحیی است ... آنچه که واقعاً تعمید یحیی انجام داد آماده‌سازی مردم برای پاک شدن از گناه بود. و ما نیز لازم است از گناه پاک شویم و نشانه پاک شدن ما از گناه نشانهٔ تعمید است. اینست که شما به طور سنّتی یا در حوضچه تعمید می‌گیرید و یا آب بر شما پاشیده می‌شود و این سمبل تطهیر است. و اما راجع به منافع دیگر تعمید: تعمید یعنی دفن شدن با مسیح. ما در آن بخش از رساله خواندیم که یکی از اهمیّت‌های تعمید اینست که نشانه تمام منافعی است که ما از مسیح می‌گیریم. نشانهٔ متحوّل شدن ما است. نشانه اینست که روح‌القدس ما را از موت برخیزانیده است ـ از موت روحانی ـ و ما را خلقت جدیدی نموده است. نه اینکه نشانه، منافع را تحقّق ببخشد، بلکه فقط نشانه‌ای از کار روح‌القدس در بازآفرینی ما است. نشانهٔ تطهیر ما در روح‌القدس است. تعمید با آب، به معنی تعمید با روح‌القدس نیست، بلکه فقط نشانهٔ تعمید روح‌القدس است. به محض

اینکه ما با آب تعمید می‌گیریم، خدا هم قول می‌دهد که کسانی را کـه در مسـیح هستند با روح‌القدس تعمید می‌دهد.

همچنین تعمید نشانهٔ شراکت ما در مرگ و رستاخیز مسیح اسـت. نمـودار دفن شدن و برخاستن ما از مردگان است. وعده اینست که مسیح می‌گوید «هر ایمانداری در مرگ من شریک و سهیم است.»

چگونه؟ بسیار خوب به چندین طریـق: یکـی از راههـائی کـه مـن در مـرگ مسیح شریک می‌شوم اینست که او نمی‌باید می‌مرد ولی چون من گناه کردم و خدا اراده نمود مرا نجات بدهد، پس مسیح بار گناهان مرا به دوش گرفت و بـر صلیب بخاطر من قربانی شد. پس بـه عبـارت درسـت مـن هـم بـا او بـر روی صلیب مردم زیرا بخاطر مجازات گناه من مصلوب شـد. عـلاوه بـر آن پـولس بارها می‌گوید که ما دعوت شده‌ایم تا در رنج‌های مسیح شریک باشـیم، و ایـن شراکت نه از طریق عرضه بدنهای خودمان به عنوان کفارهٔ گناه ما است. جسم فیزیکی من و زندگی انسانی من فاقد آن ارزش و اعتباری است که گناهان مـرا پوشش دهد.

ما اینک داریم به مفهوم کفاره نگاه می‌کنیم. برای کفـاره نمـودن و ارضـاء الزامات خدا، یک شخص بـی گنـاه لازم اسـت. مـن بـی گنـاه نیسـتم، بنـابراین نمی‌توانم گناهان خود را کفاره کنم، غیر از اینست؟

به‌هرحال، من خوانده شده‌ام تا در مصائب و رنج‌های مسیح شریک باشم، ولی نه با شایستگی‌های خودم، بلکه در یکـی شـدن بـا خداونـد مصـلوبمان و سهیم شدن در مصائب و حقارت‌ها و رنج‌های او. و این بخشی از اهمیّت تعمید است. پولس رسول چنـدین بـار تأکیـد کـرد تـا شـما در مصـائب و رنـج‌هـا و مقاومت‌های مسیح شریک نباشید، در جلال اول سهیم نخواهیـد بـود. و هنـوز هم وعدهٔ مسیح چنین اسـت کـه تمـام کسـانی کـه بـه او ایمـان دارنـد، و او را متابعت می‌کنند و شاگرد امین او هستند در ایـن جهـان آزار مـی‌شـوند. و ایـن مصیب‌ها حتی برای یک لحظه قابل مقایسه با آن جلالی کـه خـدا بـرای مـردم خود در آسمان تدارک دیده است، نمی‌باشد. بنابراین پولس می‌گویـد: «بخـاطر

داشته باشید که شما شریک قیامت مسیح هستید. شما شریک جلال مسیح هستید. شما در تمام منافعی که مسیح دریافت کرد، سهیم هستید و نشانه این شراکت در منافع مسیح، تعمید است. تعمید نشانهٔ شراکت شما در مرگ و در رستاخیز و مصائب و حقارت و جلال اوست.» توجه داشته باشید که تشریفات دینی شامل بهره‌های این شراکت نیست. آنچه که بهره‌های این شراکت را منتقل می‌کند، وعده خداست به آنانی که به عیسی مسیح ایمان دارند. هم اینک بحث‌های فراوانی در مورد افراد واجد شرایط تعمید وجود دارد. کلیساهائی هستند که معتقدند که فقط افراد بالغ می‌باید تعمید بگیرند، یعنی آگاهانه تعمید بگیرند، اقرار ایمان کرده باشند و سپس تعمید بگیرند.

از نظر تاریخی گزارش کمی در این مورد وجود دارد. اکثر گزارشات در دنیای مسیحیّت براساس عهد عتیق و وعدهٔ عهدی است که به ابراهیم و نسل او داده شد، بنابراین وعدهٔ عهد جدید هم به ایمانداران و فرزندان آنها داده شده، و اینجا درست مانند عهد عتیق نشانهٔ وعده هم به ایمانداران و فرزندان آنها داده شده است و در هیچ کجای عهد جدید نشانه‌ای از نسخ و انکار آن مشاهده نمی‌شود. یعنی همانطوریکه اینک تعمید نشانه ایمان است، همچنان ختنه نیز نشانهٔ ایمان بوده است و ما نمی‌توانیم عمدتاً در این مورد بحث کنیم. نکته اصلی اینست که نه ختنه و نه تعمید موجب ایمان نمی‌شوند. آنچه که ایمان را موجب می‌شود وعدهٔ خدا به کسانی است که ایمان می‌آورند، بنابراین من فکر می‌کنم همهٔ ما در این نکته توافق نظر داریم که مادام که ایمان نداشته باشیم، از منافع آن برخوردار نخواهیم بود.

کالوین می‌گفت که تأثیر نشانه ربطی به زمان استقرار آن ندارد. ممکن است من قبل و یا در حین و یا بعد از استقرار نشانه متولد شده باشم. آنچه که مهم است بازتاب آینده نشانه است. اما موضوع اصلی که امروز به آن پرداختیم اهمیّت تعمید به عنوان یک وعدهٔ خدا است و اعتبار آن نه بر تعمید گیرنده و نه بر تعمید دهنده و هر کس دیگری است، بلکه براساس شخصیت کسی است که آن را وعده داده است، یعنی خدا.

گفتار چهل و پنجم

شام خداوند

وقتی ما به زندگی اجتماعات مسیحی در کتاب اعمال رسولان نگاه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که شرکت مسیحیان در کلیسا جهت اجرای مراسم شام خداوند بسیار مهم بوده است. در تاریخ کلیسا مراسم شام خداوند همیشه یک مراسم کانونی بوده است. این مراسم نخست ریشه در عهد جدید دارد ولی حتی قبل از عهد جدید، در عهد عتیق آئین عید فصح مقرر شده است. می‌دانید که عیسی قبل از مرگش به شاگردانش گفت که او شدیداً علاقه‌مند است عید فصح را بار دیگر، قبل از اینکه این جهان را ترک گوید، با آنها برگزار کند.

بنابراین در یک بالاخانهٔ اجاره‌ای با شاگردانش یک جا جمع شدند و عید فصح را برگزار کردند.

و در حالیکه مشغول برگزاری عید فصح بودند، وقتی که گفت نانی که از آن استفاده می‌کنند، بدن اوست که برای آنها شکسته می‌شود، بطور ناگهانی ماهیّت و اهمیّت مراسم آئینی عید فصح در عهد عتیق را تغییر داد.

و وقتی که پیاله شراب را در مراسم عید فصح بدست گرفت، بطور ناگهانی بُعد جدیدی از تاریخ رستگاری بنیان نهاد. در آن اطاق «طبقهٔ بالا» عهد جدید تولّد یافت. برخی فکر می‌کنند که عهد جدید از آغاز اعلام یحیی تعمید دهنده شروع شده است، ولی عملاً دورهٔ تاریخی عهد جدید با پیمان و توافق تازه‌ای که در آن اطاق طبقه بالا منعقد شده آغاز گردیده است، و در آنجا بود که عیسی مسیح پیاله را گرفت و گفت: «همهٔ شما از این بنوشید، زیرا که اینست

خون من در عهد جدید که در راه بسیاری بجهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود.» [1] سپس مراسم شام خداوند تشکیل و بنیان نهاده شد. و بدین صورتی که امروز می‌بینید رشد کرد، یعنی از آن عید فصح که عیسی مسیح «نان را گرفت و شکرد نمود، پاره کرد و گفت: "بگیرید بخورید. اینست بدن من که برای شما پاره می‌شود. اینرا به یادگاری من بجا آرید." و همچنین پیاله را نیز به بعد از شام و گفت: "این پیالهٔ عهد جدید است در خون من هرگاه این را بنوشید، به‌یادگاری من بکنید." [2]» بدین ترتیب آنچنانکه خدا از عید فصح در عهد عتیق برای یادآوری مردم از رهائیشان از دست فرشتهٔ مرگ استفاده نمود، اینک مسیح شام خداوند را برای کلیسا بنیان نهاد که همیشه مرگ ایثارگرانه او را برای آمرزش گناهان بیاد داشته باشند. چونکه صلیب عیسی و مرگ عیسی برای ایمانداران مسیحی یک موضوع کانونی است، برگزاری شام خداوند هم یک موضوع بسیار مهم می‌باشد و بدین جهت در مورد آن بحث‌های بی‌پایانی در تاریخ مسیحیّت صورت گرفته است و می‌گیرد. آنچنانکه اخیراً اشاره کردم یکی از موارد مثبت بحث‌های الهیاتی اینست که نشان می‌دهد مردم در پی حقیقت می‌باشندومی‌خواهندکاری که انجام می‌دهند، باعث خوشنودی خدا شود.

همانطوری که اشاره کردم شام خداوند عمده‌ترین مورد شقاق در بین مسیحیان در طول تاریخ مسیحیّت بوده است. درواقع یکی از بزرگترین مصیبت‌های قرن شانزدهم اصلاحات پروتستان این بود که حتّی گرچه پروتستانها در فهم موضوعات کانونی انجیل از جمله فرضیه عادل شدن به وسیله ایمان، اتّفاق نظر داشتند ولی در مفهوم شام خداوند نتوانستند به توافق برسند.

اگر چه الهیات کالوین و لوتر نزدیک بهم بود ولی از نقطه نظر موضوع

---

۱. متی 26:26ـ 27
۲. اول قرنتیان 24:11

حسّاس شام خداوند توافق نظر نداشتند. بحث اصلی در مورد شام خداوند، نحوهٔ حضور مسیح در مراسم شام می‌باشد.

یاد دارید که وقتی لوتر و نمایندگان کالوین کوشیدند مسئله را حل کنند، لوتر مرتباً با تکرار حضور جسمی مسیح در شام خداوند، استدلال آنها را رد می‌کرد. او فقط می‌گفت و مرتباً تکرار می‌کرد "Hoek est Corpus maen" و این همان گفته مسیح در مراسم شام خداوند به زبان لاتین است، آنجا که گفت «این است بدن من.» و لوتر اصرار داشت که عیسی هرگز نگفته است نان بدن اوست و بدیهی است که نان نمی‌تواند بدن باشد.

بنابراین نحوهٔ حضور مسیح در مراسم شام موردی است که موجب بحث‌های زیادی شده است. برحسب اتفاق کشیشان هم در مجامع کلیسائی در هنگام اجرای مراسم عشاء ربانی از کلمات لاتینی استفاده می‌کردند و می‌گفتند: "Hoek est corpus maen" واکثر کسانی‌که معنی این عبارت لاتین را نمی‌دانستند می‌گفتند: «ای بابا، آقای کشیش دوباره شروع کرد اجی مجی گفتن» (این اشاره به نزدیکی عبارت Corpus به hocus pocus می‌باشد و در فارسی آن را به «اجی‌مجی» ترجمه کرده‌ایم و این دارای یک ریشه بسیار قدیمی است. م)

دیدگاه عمدهٔ تاریخی، کلیسای کاتولیک رُم، کلیسای لوتری، کلیسای Anabaptist[1] اصلاحی هم منطبق با دیدگاه لوتر بر این مورد است. حال می‌خواهیم نگاهی مختصر به این دیدگاه بیندازیم.

دیدگاه‌تاریخی‌کلیسای‌کاتولیک‌رم قلب‌ماهیّت = Transubstantiation نامیده می‌شود و فرضیه بسیار پیچیده‌ای است. برای درک آن به‌بیانی ساده‌تر، کلیسای کاتولیک رُم معتقد است که در طی مراسم عشاء ربانی، در خلال دعای تقدیس، یک معجزه صورت می‌گیرد که بموجب آن عناصر معمولی یعنی نان و شراب تبدیل به بدن و خون واقعی عیسی مسیح می‌شوند. بنابراین آنچه که

---

۱. بخشی از کلیسا ی پروتستان که در سال 1500 تشکیل شد و معتقد بود که تعمید کودکان باطل است و تنها باید کسانی که ایمان می‌آورند تعمید بگیرند.

قبلاً نان بود اینک بدن مسیح است و آنچه که قبلاً شراب بود اینک خون مسیح است. ولی البته این مشکل پیش می‌آید که مردم به نان نگاه می‌کنند و می‌گویند: «عجله نکنید! قبل از اینکه این معجزه صورت بگیرد، آن نان مثل نان است، مزه نان را می‌دهد. بوی نان را می‌دهد و از نظر من اگر این نان مثل اردک راه برود و واک واک کند، پس می‌توانم بگویم که یک اردک شده است! و حالا شما به من می‌گوئید که این چیز که مثل نان است، مزه نان را می‌دهد، بوی نان را می‌دهد، بدن عیسی است. و مایعی که در اینجا می‌بینیم مثل شراب است، مزه شراب می‌دهد. بوی شراب را می‌دهد، شما می‌گوئید این خون عیسی است، چگونه ممکن است؟»

بسیار خوب، تعریف شده است که معجزه‌ای که براساس فرضیه قلب ماهیّت صورت می‌گیرد، براساس مفاهیم یا برداشت‌هائی از فلسفهٔ ارسطو است، در آنجا که ارسطو در تعریف واقعیّت گفت که هر مادّه‌ای از یک مادّه اصلی به وجود آمده است و آن عنصر اصلی یا جوهر است ـ که علت وجودی آن نامیده می‌شود. اگر بتوانم تصویری از آن می‌کشم:

یک مادّه یا یک جسم از یک عنصر اصلی حادث شده است و ارسطو آن عنصر اصلی را ارزش بیرونی و قابل درک آن می‌نامد ـ چیزهائی که می‌بینید و درکشان می‌کنید. خوب، حالا توجه کنید که گذشتگان مانند ما در امروز، اعتقادی به فرضیه اتمی نداشتند، ولی شما می‌دانید اگر به آزمایشگاه بروید و یک مادّه را زیر میکروسکوپ بگذارید، آنگاه متوجه می‌شوید که آن مادّه از اجزاء مختلفی تشکیل شده است که با چشم غیرمسلح قادر به دیدن آن نبوده‌اید.

من می‌گویم این یک قطعه گچ است، ولی اگر ما این قطعه گچ را به دقت بررسی کنیم متوجه می‌شویم که از تعداد زیادی مولکول تشکیل شده است. وقتی من می‌گویم این یک قطعه گچ است، بدین جهت می‌گویم که شیئی استوانه‌ای و سفید است، من آن را لمس می‌کنم و براساس احساس خود آن را تعریف می‌کنم، ولی من نمی‌توانم به درون آن نفوذ کنم. آنچه که ارسطو

می‌گوید اینست که چه چیزی در هسته و ذات این قطعه گچ قرار دارد. آنچه که درظاهر است، آنچه که از بیرون مشاهده می‌کنید، آنچه که می‌بینید، حادثها هستند. حال یک قاعده در اینجا برای قلب ماهیّت وجود دارد: در معجزه عشاء ربانی، عنصر، مادّه هسته درونی نان و شراب تبدیل شده است به جسم و خون. ولی اصول تغییر نکرده است. اینک این تشکّل، واقعی و یک اعجاز ثانوی است زیرا از دیدگاه ارسطو هر ماده‌ای در این جهان ـ هر چه که باشد ـ از اصلی که جوهرش نامیده می‌شد به وجود آمده بود. علت اینکه چگونه ما می‌توانیم یک اردک را تشخیص دهیم اینست که اردک شبیه اردک است و مثل اردک راه می‌رود و مثل اردک واک واک می‌کند و مثل اردک رفتار می‌کند، چونکه تنها اردک‌ها جوهره اردک را دارند. بنابراین اگر شما مفهوم اردک را در اختیار دارید، جوهرۀ اردک بودن را در اختیار دارید و اگر شما جوهرۀ اردک را در اختیار دارید، شما می‌توانید یک اردک را با آن تعریف کنید. شما نمی‌توانید یک نهال مازو را بکار برید و از آن یک کانگورو بدست آورید، شما می‌توانید از آن یک درخت بلوط را بدست آورید. اینطور نیست؟

علتش اینست که همیشه یک ارتباط کاملی بین ذات و ارزش درونی مادّه وجود دارد ـ یعنی جوهر آن ـ ولی در عشاء ربانی شما مادّه‌ای بنام نان را دارید که رها شده است و جوهر آن باقی است. بنابراین شما اصل یا جوهر نان را دارید بدون خود نان و شما بدن مسیح را در اختیار دارید بدون جوهر آن. متوجه شدید؟ این یک اعجاز ثانوی است.

بسیار خوب، حال لوتر در مخالفت با این فرضیه آن را رد می‌کند و می‌گویند که بیهوده است و عکس آن حاوی اعجاز بزرگتری است. او می‌گوید نیازی نیست که بخواهید جوهره یا ذات نان یا شراب را عوض کنیم تا نشانۀ حضور واقعی مسیح در شام خداوند باشد. بنابراین می‌گوید که مسیح درواقع در شام خداوند حضور دارد ـ یک حضور فیزیکی ـ یک حضور همه جانبه. بنابراین از این دیدگاه حضور مسیح وابسته به حضور نان و شراب نیست، بلکه حضور افزوده‌ای است بر نان و شراب ـ اگر چه نامرئی است. اینک

لوتریان علاقه‌ای به این فرضیه ندارند ولی از نظر تاریخی الهیات، دیدگاه لوتریان، "Consubstantiation" نامیده می‌شود. بنابراین Consubstantiation یعنی بدن و خون عیسی، **با** عناصر مادّی نظیر نان و شراب، عرضه می‌شود. اما نقش پیشوند Con در لاتین چیست؟ من چند شاگرد از مدرسۀ جنوا دارم ـ یک مکتب قدیمی در اورلاند و ـ آنها از همان ابتدا زبان لاتینی را می‌آموزند، بنابراین می‌دانم که آنها معنی پیشوند "Con" را در لاتین می‌دانند. من از آنها می‌پرسم خوب دوستان Con یعنی چه؟... بله؟ Pro and con = سود و زیان؟ خیر! Contra = مخالف و ضد؟ خیر! فقط Con یعنی چه؟ اجازه بدهید نمونه‌ای‌ذکر کنم.فرض کنیدشما برای صرف ناهار یک پرس Chilicon Carne[1]، سفارش می‌دهید. پس در اینجا Chilicon Carne یعنی چه؟... بله؟ یعنی لوبیا With = با!! بسیار خوب، درست است. پس با همین معنی پیشوند Con را به کلمه Substantiation= تجسّم اضافه کنید، چه می‌شود؟

حالا بحث اصلی اصلاح‌گران این نبود که چه مادّه و چه جوهری در اینجا و آنجا ظاهر می‌شود. بلکه موردی عمیق‌تر بود و آن مبحث مسیح شناسی بود. مبحثی در رابطه با چگونگی درک ما از راز تجسّم بود، از ذات الهی مسیح و ذات انسانی مسیح. مثلاً کالوین معتقد بود که بدن مسیح متعلق به طبیعت انسانی اوست، بدن او بخشی از ذات الهیش نیست. و بعداً در شورای چالسدون که ما اخیراً درباره‌اش صحبت کردیم، دیدیم که فرمول شورا حاکی از این بود که در راز تجسّم، هر دو طبیعت کاملاً با هم متّحد می‌باشند بدون اینکه در هم آمیخته باشند، و یا قابل جدائی و تفکیک باشند، هر طبیعتی حاوی خواص خودش است. و کالوین می‌گوید که قدرتِ بیش از یکی بودن در آن واحد یک قدرت خدائی است ، نه قدرت جسمانی بنابراین اگر شام خداوند در بوستون، سانفرانسیسکو، لندن، مسکو و اورلاندو همزمان برگزار شود، چگونه عیسی می‌تواند با جسم و خون فیزیکی در آن واحد در تمام این

---

[1] یک نوع غذای مکزیکی شامل فلفل قرمز قیمه شده و گوشت

مکان‌های متفاوت حضور داشته باشد؟ و می‌گوئید که عیسی نمی‌تواند در آن واحد در همه جا حاضر باشد، چونکه طبیعت انسانی مسیح نمی‌تواند Omnipresent یا «در همه جا حاضر» باشد. حال در رابطه با ubiquitios (در همه جا حاضر) ... ubi مساوی است با قید مکانی. بخاطر دارید که چه می‌گویم؟ Semporuvi subuvi درست شد؟ حالا برای کالوین جسم فیزیکی عیسی در حالت جلال یافته‌اش اینک در آسمان است. او با همان جسم مجلّل در دست راست پدر نشسته است. اینک جسم فیزیکی مسیح کاملاً با ذات الهی او متّحد شده است و ذات الهی می‌تواند همزمان در بوستون، سانفرانسیسکو، اورلاندو، مسکو، لندن و تمام این مکان‌های مختلف همزمان حضور داشته باشد، زیرا خدا این قدرت را دارد که در همه حاضر باشد. بنابراین کالوین موضوع را اینطور می‌بیند که: جسم فیزیکی مسیح در آسمان است ولی با ذات الهی او متّحد شده و می‌تواند همه جا حاضر باشد. بدین ترتیب او می‌تواند واقعاً در بوستون، سانفرانسیسکو، سنت لوئیز و همه جا همزمان حاضر شود. پس کالوین معتقد به حضور واقعی مسیح در شام خداوند است و این موردی است که مورد توافق کلیسای کاتولیک رُم، کلیسای لوتری و البته کلیسای انگلیکان و کلیسای اصلاح شده قرار گرفته است. همهٔ این کلیساها معتقد به حضور واقعی مسیح در مراسم شام خداوند می‌باشند. بحث تنها بر سر نحوهٔ حضور اوست. خواه حضور فیزیکی یا روحانی. ولی وقتی کالوینست‌ها صحبت از حضور روحانی می‌کنند، منظور آنها این نیست که نشانه‌های بکار برده شده تنها در خاطره مردم و یا سمبولیک است، بلکه منظور از ذات خدائی اینست که واقعاً در مراسم شام خداوند حاضر است. بنابراین وقتی که ما در شام خداوند با هم جمع می‌شویم، وارد مشارکت واقعی با حضور مسیح می‌شویم.

اینک در وقتی که باقی مانده است سریعاً اشاره می‌کنم که برای ما بسیار مهم است که در رابطه با شام خداوند بدانیم که زمان بکار رفته در شام خداوند، «سه جانبه» است. و شام خداوند مربوط به سه زمان اصلی گذشته،

حال و آینده می‌باشد.

با توجه به زمان گذشته، شام خداوند مقرر شد تا یادآور اتّفاقی باشد که قرنها پیش واقع شد. میدانید! هر چه که عیسی به شاگردانش آموخت مهم بودند. و برای آنها مهم بود که آن را بخاطر داشته باشند ولی موارد خاصی بودند که عیسی گفت: «این را فراموش نکنید!» وقتی عیسی در روزهای آخر زندگیش با شاگردانش در آن اطاق طبقه بالا با هم جمع شدند و شام خوردند به آنها گفت: «من از شما می‌خواهم که هرگز امشب را فراموش نکنید و همیشه این را به یادگاری من بجا آورید.» بنابراین هر روزه در بخشی از این جهان مردم با هم جمع می‌شوند مراسم عشاء ربانی را به یادگاری شام خداوند، برگزار می‌کنند.

عیسی مسیح گفت: «زیرا هر گاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید، موت خداوند را ظاهر می‌نمائید تا هنگامی که باز آید.»[۱] و گفت: «اما به شما می‌گویم که بعد از این از میوهٔ مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود، تازه آشامم.»[۲]

بنابراین شام خداوند مراسمی است که موجب می‌شود توجّه ما به آینده معطوف شود، یعنی آن روزی که در سر میز شام خداوند نشسته‌ایم و ولیمه دامادی برّه و ورود به ضیافت بزرگ مردم خدا را با پادشا همان در آسمان برگزار می‌کنیم. بنابراین عشاء ربانی اشاره‌ای است به شامی که در آینده و در آسمان با حضور خداوند بر پا می‌شود. گذشته و آینده و حال همزمان بهره‌ای از عیسای قیام کرده در سر میز او در هر عشائی که با او برگزار می‌کنیم، گرفتیم و می‌گیریم و خواهیم گرفت. بنابراین، این یک حضور واقعی است! یادبودی از یک واقعه گذشته و پیش‌بینی یک برکت آینده که خدا وعده‌اش را به مردمش داده است.

---

۱. اول قرنتیان 26:11
۲. متی 29:26

بخش ششم

گفتار چهل و ششم

مسئله‌ای به نام مرگ

در گفتار قبل بخش دیگری از الهیات را مرور کردیم و آنچه را که مربوط به اداره کلیسا و وابسته به کلیسا بود، توضیح دادیم. ولی اینک به‌آخرین بخش این سخنرانی‌ها که آن را مبحث آخرتی می‌نامیم، می‌پردازیم.

این بخش بدین جهت مباحث آخرت شناسی نامیده می‌شود که کلمه Eschatology از کلمه یونانی eschaton گرفته شده است و آن یعنی «آخرین امور» یا امور آینده ـ اموری که برای امید نجات دل به آن بسته‌ایم. بنابراین بحث خود را امروز با بررسی کوتاهی از یک دشمن که ما به عنوان انسان با او مواجه هستیم شروع می‌کنم و آن تنها مشکل و دشمن بزرگ اینست که ما فانی هستیم و خواهیم مرد ـ اینست که بالاخره باید با مرگ دست و پنجه نرم کنیم. مرگ آخرین دشمن است، به ما گفته شده است با آن کنار بیائیم و سؤالی که هر کسی می‌پرسد، همان اولین سؤال ایوب در دنیای باستان است: «اگر انسان بمیرد آیا باز زنده می‌شود؟»

یا وقتی که این بدن فانی ما وارد این مرحله‌ای که مرگ نامیده می‌شود، می‌گردد، چه اتفاقی می‌افتد؟ و این سؤالی است که همیشه در فکر هر کسی هست. شاید که این سؤال در ماورای اندیشه انسان جاخوش کرده باشد، ولی آنچه که مسلم است اینست که ما می‌دانیم که فانی هستیم و خواهیم مرد و شبح مرگ همیشه در کمین ما است و همیشه می‌کوشد شادی‌های کوچک ما

را از تجربه‌های زندگی کنونی، ویران کند و همیشه چنین به نظر می‌رسد که ما را تهدید می‌کند.

سؤال اینست که: آیا این دشمن آخرین که مرگ نامیده می‌شود یک بار و برای همیشه شکست خورده است، و مرگ برای مسیحیان چه مفهومی دارد؟

اجازه بدهید مطلب خود را با بررسی کوتاهی از این سؤال با توجه به پاره‌ای از رسالات پولس رسول و از جمله رساله او به رومیان باب پنجم آیه 12، شروع کنم.

پولس رسول می‌گوید: «لهذا همچنان که به‌وساطت یک آدم گناه داخل جهان گردید و به گناه موت، و به این گونه موت بر همه مردم طاری گشت، از آنجا که همه گناه گردند. زیرا که قبل از شریعت، گناه در جهان می‌بود، لکن گناه محسوب نمی‌شود در جائی که شریعت نیست، بلکه از آدم تا موسی تسلط می‌داشت.» در اینجا پولس اشاره به آدم در باغ عدن می‌کند.

این قضیه قابل توجه است. پولس در اینجا یک نقطه مهم الهیاتی را بیان می‌کند. او می‌گوید: «آیا قبل از موسی گناه بود، آیا قبل از شریعت گناه وجود داشت؟» و خود پاسخ می‌دهد: «بله قبل از شریعت که به وسیله موسی آورده شد، گناه وجود داشت.»

چگونه این را می‌فهمیم؟ پولس راجع به چه چیزی صحبت می‌کند؟ او گفت: «ما می‌دانیم که قبل از آمدن موسی، قانونی در جهان بوده است، چونکه جهان پیش از موسی هم بوده است.» و آن قانون «مرگ» بوده است. توجه کنید که گفته شده بدون شریعت گناه نبوده است. زیرا گناه درتعریف یعنی تجاوز از شریعت، و بدون گناه، مرگی هم نمی‌توانسته وجود داشته باشد. و از آنجا که مرگ بوده است، این ثابت می‌کند که گناه هم بوده است، و اگر گناه هم بوده است این ثابت می‌کند که شریعتی هم بوده است. و پولس از آن شریعت صحبت می‌کند که خدا از آغاز از درون بر انسان، آشکا رنمود.

اما پولس می‌گوید که این مشکل، این دشمن، این مرگ به عنوان نتیجه مستقیم گناه به جهان آمده است. حال در رابطه با این موضوع بین تفکر مسیحی و سکولاریسم تضادهائی وجود دارد. سکولاریسم مرگ را تمثیل ساده‌ای از نظم طبیعی امور می‌داند، در حالیکه تفکر مسیحی مرگ را بخشی از سقوط ذاتی انسان می‌داند، نه وضعیّت اولیه او ـ یعنی مرگ به عنوان داوری خدا بر گناه آمد. در آغاز گناه به مفهوم قانون‌شکنی بوده است ـ کسی که گناه کند، می‌میرد ـ و خدا به آدم و حوّا گفت: «روزی که از آن (درخت ممنوع) خوردی هر آینه خواهی مرد.[۱]»

وقتی خدا چنین گفت، فقط نمی‌خواست آدم و حوّا را به مرگ روحانی تهدید کند. پس بدیهی است که آن روز که آدم و حوّا در باغ عدن از قانون خدا عدول نمودند، از نظر روحانی مردند. آنها جسماً نمردند، بنابراین ممکن است کسی بپرسد: « پس اینکه خدا گفته است اگر از این درخت بخوری خواهی مرد، چه معنی دارد؟»

مفهومش اینست که اگر از آن بخوری خواهی مرد ـ ولی نه فقط روحاً، بلکه جسمانی. اخطار چنین بود. جریمه چنین بود. ولی آدم و حوّا وقتی گناه کردند، بلافاصله نمردند، و این دلیل نمی‌شود که خدا دروغگو است، بلکه دلیل اینست که خدا همیشه پیامدگناه را گوشزد می‌کند و در ضمن این حقّ را برای ود محفوظ کرده است که با ما رحیم و مشفق باشد، و آنچنانکه به حقّ آدم و حوّا رحمت آورد و به آنها اجازه داد قبل از اینکه جریمه گناه خود را بپردازند برای مدتی در این جهان زندگی کنند.

هر کسی در این جهان گناهکار است و هر کسی در این جهان محکوم به مرگ است و هر کسی در این جهان در صف مرگ ایستاده است و این بدین سبب است که ما انسان هستیم. ما در انتظار فرود آمدن چکش داور هستیم تا

---

۱. پیدایش 2: 17

فرمان مرگ ما را صادر کند.

به هر حال از دیدگاه مسیحیّت مرگ دیگر جریمه برای گناهان محسوب نمی‌شود، چونکه جریمه گناه توسط مسیح پرداخت شده است. اینک مرگ مفهوم مهم و متفاوتی دارد. اینک مرگ برای ما بمنزلهٔ دروازه‌ای برای عبور از این جهان و ورود به جهان آینده است.

اینک بیائید نگاهی به بیانات پولس رسول در رساله به فیلپیان بیاندازیم. پولس در باب اوّل و از آیه 19 می‌گوید: «زیرا می‌دانم که به نجات من خواهد انجامید به وسیله دعای شما و تأیید روح عیسی مسیح، بر حسب انتظار و امید من که در هیچ چیز خجالت نخواهم کشید، بلکه در کمال دلیری چنان که همیشه الان نیز مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت. زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع. ولیکن اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است، پس نمی‌دانم کدام را اختیار کنم. زیرا که در میان این دو سخت گرفتار هستم، چونکه خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است. لیکن در جسم ماندن برای شما لازم‌تر است.»

رسول با این سخنان دنیا را وارونه می‌کند. من فکر نمی‌کنم جدای از عیسی مسیح زندگی برای مسیحیان چیز فوق العاده‌ای باشد. منظورم اینست که وقتی ما به هدف زندگی پولس نگاه می‌کنیم، آنچه که در زندگی تحمّل نمود، هر رنجی که در زندگی متحمّل شد، مطلقاً اعجاب انگیز بود و شما نمی‌توانید کسی را بیابید که چون پولس رسول این چنین سودا زده و این چنین با اطمینان از واقعیّت حیات جاودانی سخن بگوید. او هر لحظه جان خود را در معرض خطر قرار می‌داد و می‌گفت: «مادام که من زنده‌ام، مسیح را خدمت می‌کنم و اگر بمیرم، چه بهتر! برای من مفهوم مرگ و زندگی مسیح است.»

هر گاه کسی را می‌بینیم که یکی از عزیزان خود را از دست داده است، برای او کارت تسلیت می‌فرستیم و می‌گوییم: «در مصیبت از دست دادن عزیز

شما شریکیم.» و وقتی کسی از عزیزان ما می‌میرد، در حقیقت چیزی را از دست می‌دهیم، شکّی در این مورد نیست. ولی به خاطر داشته باشید آنها مسیحی هستند، مرگ آنها بمنزلهٔ از دست دادن آنها نیست، بلکه احیاء آنها است. جنبه مثبت مرگ همین است.

اینک پولس در این قسمت این مورد را تأیید می‌کند، وقتی که می‌نویسد: «زیرا که در میان این دو سخت گرفتار هستم، چونکه خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است. لیکن در جسم ماندن برای شما لازم‌تر است.» بنابراین پولس در مقابل این مسئله پیچیده قرار گرفته است و می‌گوید: «من به رسالت خودم می‌اندیشم، به کلیساها فکر می‌کنم؛ من کاری بر عهده دارم که باید انجام بدهم و آن کمک به شما در جهت رشد و بالندگی است. من نمی‌خواهم در این مبارزه عقب نشینی کنم. من می‌خواهم به مبارزه ادامه دهم تا شما را در وطن آسمانی خود مشاهده کنم. من اشتیاق زیادی برای ادامه این رسالت زمینی دارم و فکر می‌کنم بودن من برای شما بهتر است.» و از سوئی می‌گوید: «من بر سر دوراهی قرار گرفته‌ام و دچار مشکل بزرگی شده‌ام. از یک سو واقعاً می‌خواهم با شما باشم و شما را کمک کنم و از سوی دیگر قلب من در آسمان است، و نمی‌توانم منتظر باشم.» ــ «نمی‌دانم کدام را اختیار کنم، چونکه خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا که این بسیار بهتر است.»

نگاه ما به تفاوت بین زندگی و مرگ بیشتر بر اساس تفاوت بین خوبی و بدی است. ولی نگاه پولس این گونه نبود. او تفاوت بین زندگی و مرگ را، تفاوت بین خوب و خوب‌تر می‌دانست. شما زندگی را زیبا می‌بینید، منظورم اینست که با وجود دردهای زیاد در زندگی، باز هم زندگی را زیبا می‌بینید.

در این جهان بعضی اوقات کسانی را می‌بینیم که بدان پایه از رنج و درد می‌رسند که واقعاً مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند، ولی بیشتر ما ها علیرغم

دردها و رنج‌ها و اشک‌ها و دل شکستن‌ها و نا امیدی‌ها و بدبختی‌ها که هر روزه در این زندگی به ما رو می‌کنند، باز هم می‌خواهیم زنده بمانیم. می‌خواهیم ادامه دهیم. این لذت زندگی است. حسی که می‌خواهیم سرسختانه به زندگی ادامه دهیم. این لذت زندگی است. زیرا حتّی با وجود دردها و بیچارگی ها و ناامیدی‌ها، زندگی چیز اعجاب‌انگیز و با شکوهی است. یک چیز غیر قابل توصیف است.

فقط به این بیندیشید که زنده بودن یعنی چه. برای چند دقیقه به زنده بودن و نفس کشیدن بیندیشید. پولس رسول می‌گوید: «زیرا که مرا زیستن مسیح است ـ بودن من اینجا بهتر است ـ ولی رحلت کردن من و با مسیح بودن تنها تفاوت بین خوب و خوب‌تر نیست، بلکه تفاوت بین خوب و خوب‌ترین است.» منظورم اینست که از نظر کمیّت برای مسیحیان بهتر اینست که بمیرند زیرا که ما بلافاصله پس از مرگ با مسیح خواهیم بود. این یک امید واهی نیست بلکه امیدی است که توسط قیام مسیح از مردگان در تاریخ تأیید و مسجّل شده است و مورد ی که پولس با چشمان خود آن را دیده است.

حالا علّت اینکه ما به اندازه پولس جسور، دلگرم و امیدوار نیستیم اینست که با چشمان خود آنچه را که او دید، ندیده‌ایم. هیچ شکّی در مخیّله پولس درباره مسیح قیام کرده و رفتنش به آسمان نزد او وجود نداشت. او این را دانست و گفت: «من در این جهان خطر را استقبال می‌کنم، چونکه برایم مهم نیست چه بر سر این بدن می‌آید، آنچه که مهم است اینست که من به آسمان می‌روم، به خانه خود.»

اینک اولین سؤالی که در مباحث آخرتی در رابطه با مسئله مرگ با آن مواجه می‌شویم اینست که وقتی می‌میریم چه اتفاقی می‌افتد؟ آنچنانکه کتاب مقدّس تعلیم می‌دهد، موردی به نام مرگ وجود دارد و همچنین موردی به نام قیامت‌آخر. دراعتقاد نامه‌رسولان‌ما می‌گوییم: «من ایمان دارم به قیامت ابدان (بدن‌ها).» و وقتی، می‌گوئیم که به‌قیامت و رستاخیز بدن‌ها ایمان داریم، منظور

ما باور و ایمان به‌رستاخیز بدن عیسی نیست ـ البته آن را قبول داریم ـ اما اشاره به «قیامت ابدان» در اعتقادنامهٔ رسولان یعنی اینکه به رستاخیز خودمان از مردگان ایمان داریم. ما ایمان داریم گرچه بدن‌های ما می‌میرند و ممکن است توسط بمب قطعه قطعه شوند یا در آتش بسوزند و یا در سوراخی در زمین دفن شوند، روزی این استخوان‌ها، خواهند برخاست ـ آن روز که مسیح با همان بدنی که دفن شده بود، از قبر برخاست ـ گرچه همان بدن بیرون آمد ولی آن بدن یک بدن جلال یافته و اصلاح شده بود. بدنی بود که از فانی به باقی تبدیل شده بود. بنابراین در باب پانزدهم رسالهٔ اوّل قرنتیان پولس رسول می‌گوید که، همان طوری که عیسی با بدن تازه برخاست، او نوبر کسانی بود که از مرگ برمی‌خیزند، و ما هم با بدن‌های خود از مرگ قیام خواهیم کرد. و می‌گوید، بدانید: «اگر کسی گوید: "مردگان چگونه برمی‌خیزند و به کدام بدن می‌آیند؟" من نمی‌دانم.» من نمی‌دانم آیا با همین موی سپید در بهشت خواهم بود، من نمی‌دانم آیا در بهشت آدم چاقی خواهم بود ـ امیدوارم که چاق نباشم و من نمی‌دانم شبیه چه خواهم بود و من نمی‌دانم شما شبیه چه خواهید بود، بلکه فقط می‌دانم یک نوع بدن قابل درک خواهیم داشت و می‌دانم که به صورت روح‌های سرگردان دوربر خود نمی‌گردیم. ما دارای بدنهائی قابل تشخیص خواهیم بود، چونکه این وعدهٔ آخرین است. بنابراین بهترین وضعیّت در آینده بدن‌های جلال یافته است.

زیستن در جسم امروزه و در این جهان خوب است ولی خوبترین یعنی زیستن دریک بدن جلال یافته در وضعیّت فرجامین. درجه پائین‌ترازخوب‌ترین هم آن چیزی است که در الهیات آن را «Intermediate state» می‌گوییم.

Intermediate state یعنی نوعی زندگی، بین مرگ ما و رستاخیز بدن‌های ما. فرضاً وقتی که من می‌میرم، بدن من دفن می‌شود و روح من مستقیماً و بلافاصله به آسمان و به حضور عیسی مسیح می‌رود، که این حالت بهتر از زیستی است که اکنون در جهان می‌کنم.

ولی در آن حالت من یک روح بدون جسم هستم. ولی بهترین وضعیّت ممکن، بعداً به وقوع می‌پیوندد ـ در آن دم که ملکوت مسیح برقرار می‌شود، روح من جسم دیگری به خود می‌گیرد که فاسد نشدنی و جلال یافته می‌شود.

ولی نکته در اینجاست که آن طوری که پاره‌ای عقاید الحادی می‌گویند وقتی که ما می‌میریم، وارد مرحله عذاب می‌شویم و آنجاست که ما در وضعیّت بلاتکلیفی و عدم آگاهی شخصی و بی خبر از گذشت زمان قرار می‌گیریم و در این وضعیّت باقی می‌مانیم تا زمان رستاخیز عظیم برسد. ولی در این مرحله هیچ گونه ارتباطی با مسیح نداریم. شاید از عدم این ارتباط آگاه نباشیم ولی این عدم ارتباط وجود دارد. در حالیکه دیدگاه کتاب مقدّس مبنی بر اینست که در هستی انسان و آگاهی انسان وقفه‌ای ایجاد نمی‌شود، بنابراین در همان لحظه که شما می‌میرید، ممکن است از مردن خود آگاه باشید زیرا که به هستی خود ادامه می‌دهید و آگاهید، ولی این ادامه زندگی در حضور عیسی مسیح وخدا است واین آتیه پرشکوهی استکه برای ایمانداران مقرّرشده است.

بنابراین من به زندگی جاوید چشم دوخته‌ام، من قصد ندارم که بمیرم، من می‌خواهم به زندگی متحوّل شده ولی بیولوژیکی خود خارج از این بدن و با بدنی جلال یافته ادامه دهم، ولی می‌دانید! همسرم دیروز به من گفت:«حس می‌کنم چهل ساله شده‌ام؟» من به او گفتم: «علتش اینست که این حس در فکر توست. در ضمیر توست. آن خویشتن خویشی که در این جسم خارجی است. آیا می‌دانی چند سال عمر می‌کنی و کجا زندگی می‌کنی؟ تو خارج از خودت زندگی می‌کنی، در فکر خودت زندگی می‌کنی، در روح خودت زندگی می‌کنی و در جان خودت زندگی می‌کنی.» آن آگاهی شخصی ادامه دارد، و این بار در یک وضعیّت والاتر زیرا که مرگ به منزله حضور آنی نزد خدا است.

بنابراین مشکل بزرگ پولس آنچنانکه می‌دانید با این پیروزی در مرگش پاسخ داده شده بود، جائی که می‌توانست به سر منزل مقصود برسد و بودن با مسیح را تجربه کند.

گفتار چهل و هفتم

رستاخیز مردگان

در این سلسله گفتارها در رابطه با مباحث آخرتی، امروز می‌خواهیم به موضوع رستاخیز مردگان بپردازیم، و فکر می‌کنم بسیار مهم است که ما در گام اوّل مفهوم واقعی «رستاخیز» را بفهمیم. کلمه «Resurrection = رستاخیز» مشتق از یک واژه یونانی است که معنی لفظی آن می‌شود «برخاستن مجدد.»

اینک می‌خواهیم بدانیم اهمیّت آن چیست؟ این مسئله به این دلیل بسیار مهم است که: غالب اوقات دوست داریم چنین فکر کنیم که انتظار آینده ما از رستاخیز، بسادگی نشانهٔ ادامه وجود یا زندگی پس از مرگ است و بدین سبب می‌گوئیم که روح با آگاهی در حضور خدا به آسمان می‌رود، در حالیکه بدن در قبر تجزیه می‌شود و از بین می‌رود. ولی وقتی که ما درباره رستاخیز یا برخاستن از خاک صحبت می‌کنیم، از برخاستنی صحبت می‌کنیم که از دل خاک صورت می‌گیرد، از آنچه که فاسد شده است و از بین رفته است، یعنی از بدن.

آنچنانکه در گفتار پیش راجع به عروج آنی صحبت کردم، این مسئله از قرن اوّل میلادی و از طریق اعتقادنامه رسولان مورد تأکید و تأیید کلیسا بوده است. ما به رستاخیز بدن‌ها ایمان داریم ـ Resurrection carnis در زبان لاتین، تنها تأکید بر رستاخیز جسمانی مسیح نیست، بلکه تأیید و باور رستاخیز جسمی مردم او است. و البته این موردی است که در بسیاری از قسمت‌های کلام خدا بدان اشاره شده است. در رساله پولس به رومیان باب هشتم آیه نهم چنین می‌خوانیم: «لکن شما در جسم نیستید بلکه در روح، هرگاه روح خدا در

شما ساکن باشد؛ و هرگاه کسی روح مسیح را ندارد وی از آن او نیست. و اگر مسیح در شما است، جسم به سبب گناه مرده است و اما روح، به سبب عدالت، حیات است. و اگر روح او که عیسی را از مردگان برخیزانید در شما ساکن باشد، او که مسیح را از مردگان برخیزانید، بدن‌های فانی شما را نیز زنده خواهد ساخت به روح خود که در شما ساکن است.»

اینک یک ابهام کوچک در این بخش دیده می‌شود: برخی به این آیا ت نگاه کرده و می‌گویند که تعلیمات عهد جدید در رابطه با رستاخیز عبارت است از نو شدن و یا از سر نو مولود شدن شخصیت درونی ما، و همچنین رستاخیز ما از ملکوت تاریکی به ملکوت نور، از مرگ روحانی به زندگی روحانی. اینک می‌بینیم که پولس در اینجا می‌گوید که این رستاخیز، رستاخیزی است از مرگ روحانی، ولی ادامه داده و می‌گوید که همان روحی که مسیح را از مردگان برخیزانید همچنین می‌تواند بدن‌های فانی ما را از مردگان برخیزاند. و این اصلی است که پولس رسول بارها و بارها آن را تعلیم می‌دهد، مخصوصاً وقتی که مقایسه‌ای می‌کند در بین آدم و مسیح به عنوان آدم آخر یا آدم تازه. آنچنانکه برای اولین بار مرگ از طریق آدم اوّل به جهان آمد، همچنان غلبه بر مرگ پی آمد رسالت آدم دوّم است و پولس این مورد را پیامد مستقیم رستاخیز مسیح از مردگان می‌بیند. رستاخیز مسیح از مردگان از دیدگاه عهد جدید نه یک واقعه منحصر به فرد، بلکه واقعه‌ای است اولین در میان آن وقایع. مسیح نوبر مردگانی شد که از مرگ برخاسته‌اند.

اینک می‌خواهیم به ابهام دیگری بپردازیم. گفتم که عیسی اولین کسی بود که از مردگان برخاست و شما می‌گویید: «تند نروید، در عهد عتیق هم مورد آن مشاهده شده است و عیسی خودش خواهر زاده آن بیوه‌زن بیت عنیائی را که ایلعازر نام داشت وقتی که مرده بود، زنده کرد. همچنین دختر یایرس را نیز زنده کرد.» پس چرا من می‌گویم که مسیح اولین کسی است که از مردگان قیام کرد، در حالیکه نمونه‌های دیگری از رستاخیز مردگان در عهد جدید و قبل از رستاخیز او از مردگان، وجود دارد؟ خوب، نه من، بلکه پولس بدین دلیل می‌گوید: حتّی گرچه کسان دیگری مرده بوده و زنده شده‌اند، در نهایت آنها مجدداً مرده‌اند. رستاخیز جسمانی مسیح از مردگان چیزی فراتر از بازگشت

یک شخص مرده به زندگی بود، و اهمیّت آن در تبدیل هیئت مهم جسمانیِ یا بدنی بود که در قبر قرار داشت. این مورد خود ممکن است موجب بحث‌ها و بررسی‌های فراوانی شود، ولی می‌خواهم به دو مورد در رابطه با رستاخیز مسیح اشاره کنم و آنها عبارتند از 1) یک وابستگی هست در بین بدنی که در گور دفن شد و بدنی که از گور برخاست، و به‌موجب آن می‌توانیم بگوئیم که همان بدنی که مدفون شد، همان بدنی بود که از مردگان برخاست. ولی این مورد در باره ایلعازر و دختر یا یرس هم مصداق پیدا می‌کند ـ یعنی در آن زنده شدن‌ها هم نوعی ارتباط بین بدن مرده و بدنی که زنده شده، وجود داشت.

2) مورد بعد که باید بدان توجه کنیم اینست که اگر می‌خواهیم فرق بین رستاخیز مسیح را با سایر «رستاخیز» ها پیدا کنیم، اینست که عنصری از عدم ارتباط بین جسم مرده شده و زنده شده در رستاخیز مسیح وجود دارد که در سایر «رستاخیز»ها مشاهده نمی‌شود ـ اگر چه بدن، همان بدن است ـ منظور بدن مسیح است ـ ولی آن بدن وقتی در رستاخیزش برخاست ، مشمول یک تحوّل اعجاب‌انگیزی شده است. آن، همان بدن است ولی با تحوّلاتی ریشه‌ای و آن تحوّلات موجب یک بدن جلال یافته گردید.

حال برای بررسی دقیق‌تر موضوع، بیائید با هم به نکته نظر پولس رسول به این موضوع در رساله اوّل قرنتیان باب پانزدهم، نگاه کنیم. قبل از هر چیز در فصل پانزدهم رساله اوّل قرنتیان، پولس دفاعیّه مهم خود را از رستاخیز مسیح اعلام می‌کند. او با کسانی که عموماً راجع به رستاخیز شک دارند و می‌گویند برخاستن از مردگان وجود ندارد، با روشی کلاسیک از مباحثه که در بین فلاسفه یونان متداول بود و دیالکتیک «ad hominem» نامیده می‌شد ـ وارد بحث می‌شود ـ این شیوه دیالکتیکی نه براساس‌فلسفه‌بافی وحمله به‌حریف، بلکه روشی بود ابداع شده توسط زنون[1] که اصطلاحاً « Reductio ad absurdum mode» نامیده می‌شد. در این روش شما ابتدا با منطقی پنداشتن

۱. فیلسوف یونانی بانی مکتب رواقی در آتن 336ـ256 قبل از میلاد

فرضیه حریف وارد گفتگو می‌شوید و نشان می‌دهید راجع به آن بحث می‌کنید تا به نتیجه منطقی برسید و بدین ترتیب به طرف مقابل نشان می‌دهیدکه اگر بر فرضیه غیر منطقی خود اصرار بورزد نتیجه‌گیری کاملاً بی معنی است.

این یک روش است و پولس در رساله اوّل قرنتیان باب پانزدهم از این اصل استفاده کرده است. او در اینجا می‌کوشد که بر اساس دلالت منطقی ثابت کند که مسئله‌ای بنام برخاستن از مردگان وجود ندارد. و می‌گوید: «اما اگر مردگان راقیامت نیست، مسیح نیز برنخاسته است.» اگر شما با نفی عمومی مسئله مقابل هستید، پس نمی‌توانید مورد خاصی را تأیید کنید، این اقدام یعنی نقض قانون نتیجه‌گیری منطقی. بنابراین پولس می‌گوید اگر رستاخیز در کار نیست پس مسیح برنخاسته است.

بسیار خوب اجازه دهید دلایل آن را بگویم. اگر عیسی برنخاسته است، پس شما هنوز در گناه خود باقی هستید و به خدا شهادت دروغ می‌دهید. شما به یهوّه شهادت کذب می‌دهید، چونکه به اطراف و اکناف می‌روید و شهادت می‌دهید که خدا عیسی مسیح را از مردگان برخیزانید. سپس پولس به بیان ادلّه گفتار خود ادامه می‌دهد و نشان می‌دهد که تا به رستاخیز عیسی مسیح ایمان نداشته باشید، نمی‌توانید مسیحی باشید. او می‌کوشد که نشان دهد مفهوم رستاخیز مطلقاً یک مورد مرکزی و حیاتی از ایمان رسالتی است. و من در یک پرانتز بگویم علّت آن اینست که ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که بسیاری از الهیات دانان به این نتیجه رسیده‌اند که ما می‌توانیم یک مسیحیّت کمرنگ را داشته باشیم، بی‌انکه به این موارد روحانی که ضمیمه آن است بپردازیم، مواردی نظیر مرگ و رستاخیز مسیح و ... و ... .

مثلاً رودلف بالت من[1]، از باب پانزدهم رساله به قرنتیان تفسیری دارد که از نظر قواعد دستور زبان، بی‌عیب‌ترین تفسیری است که من دیده‌ام. او دراین تفسیر به روشنی به تشریح سخنان پولس پرداخته و در آخر تفسیر خود را با این نتیجه‌گیری به پایان رسانیده است که : «اینست آنچه که پولس در اینجا تعلیم می‌دهد، اما البته درست نمی‌گوید.» منظورم اینست که بالت من هم از

1- Rudolf Bultmann

تکرار وبیان نتیجه‌گیری بسیاری از کلیساهای معاصر که شهادات رسولان را در رابطه با اهمیّت رستاخیز دروغ می‌پندارند، ابائی نداشت.

اینک، فقط یک چیز می‌توانم بگویم، و آن اینکه مردم نمی‌توانند مسیحی باشند بی‌آنکه به رستاخیز مسیح ایمان نداشته باشند. آنها دیگر در زمره مذهب مسیحیّت هستند، وارتباطی با پیام کتاب مقدّس و اصل مسیحیّت ندارند، و به اعتقاد من ادّعای مسیحی بودن آنان صادقانه نیست. اگر ما معنی گفته‌های پولس را به درستی فهمیده باشیم، او می‌گوید: «اگر رستاخیز نباشد، ایمان مسیحی هم نیست، و ما دیگر آدم‌های بیچاره و قابل ترحمی هستیم که اعتماد و ایمان وامید خود را بر چیزی بنا نهاده‌ایم که حقیقت ندارد.»

همچنین می‌خواهم بگویم که پولس ـ آنچنانکه در بررسی فرضیه رستاخیز در عهد عتیق یادآوری کردم ـ دعوی خود را مبنی بر حقانیّت رستاخیز مسیح بر اساس نتیجه‌گیری از پیامدهای منفی عدم رستاخیز، بنا نهاد.

در این مورد بیشتر فکر کنید. اگر پولس می‌گفت، اگر مسیح برنخاسته است، هیچ دلیلی دراختیار نداریم که بگوئیم کسی از مردگان برمی‌خیزد. وقتی شما بمیرید، مرده‌اید. و کسی که بمیرد از بین رفته است، و ما در یک جهان پوچ زندگی می‌کنیم که با بیهودگی و بدون یک اهمیّت نهائی در فرضیهٔ مرگ، دوروبر خود می‌لولیم، مسئله فرق می‌کرد، و یا اگر می‌گفت، اوه ... اگر نتیجه چنین است و اگر ما چنین فکر می‌کنیم که مرگ پایان همه چیز است، آن وقت زندگی خیلی وحشتناک می‌شود، پس برای آرامش فکر بهتر است به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشته باشیم. ولی پولس چنین سخنانی نگفت. او نگفت که ما باید به رستاخیز ایمان داشته باشیم، صرفاً به خاطر اینکه فکرمان آسوده باشد. او می‌گوید که اینک مسیح از مردگان قیام کرده است و سپس به بیان شهادات رسولان می‌پردازد و اشاره به پانصد نفری می‌کند که مسیح را بعد از مرگ دیدند و در نتیجه‌گیری نهائی می‌گوید: «دارم به شما می‌گویم، توجه کنید! قیامتی وجود دارد، زیرا که من مسیح قیام کرده را با چشمان خود دیده‌ام.» مسئله امروز ما پرداختن به رستاخیز مسیح نیست، بلکه می‌خواهیم بدانیم رستاخیز او چه ارتباطی با ما دارد. پولس می‌گوید چونکه مسیح از مردگان برخاسته است و بدنی جلال یافته گرفته است، پس او به عنوان نخست زاده و

نوبر برخاسته است تا «نخست زاده از برادران بسیار باشد.[1]» و آنچه که خدا برای او انجام داد، وعده داد که در مورد تمام مسیحیان انجام می‌دهد.

بنابراین پولس در فصل پانزدهم رساله اوّل قرنتیان بیشتر توجه خود را معطوف به مفهوم رستاخیز ما نموده است و می‌گوید: «چنانچه در آدم همه می‌میرند، در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت. لیکن هر کس به رتبه خود، مسیح نوبر است و بعد آنانی که در وقت آمدن او از آن مسیح می‌باشند. بعد از آن انتها است وقتی که ملکوت را به خدا و پدر بسپارد. و در آن زمان تمام ریاست و تمام قدرت و قوّت را نابود خواهد گردانید. زیرا مادامی که همیشه دشمنان را زیر پای خود ننهد، می‌باید او سلطنت بنماید.» و سپس ادامه می‌دهد: «اما اگر کسی گوید» ــ آیه 35 را می‌گویم ـ «مردگان چگونه بر می‌خیزند و به کدام بدن می‌آیند؟ » به کلامی دیگر بدن برخاسته ما شبیه چه خواهد بود؟ من مطمئنم در این مورد فکر کرده‌اید. مقدّسین در آسمان و در رستاخیز نهایی به چه شکلی ظاهر می‌شوند؟ آیا من چاق خواهم بود؟ پیر خواهم بود؟ طاس خواهم بود؟ آیا من در همان سنی خواهم بود که مرده‌ام؟ در مورد کودکانی که می‌میرند و به آسمان می‌روند چه بگوئیم؟ آیا همیشه مثل یک کودک باقی می‌مانند؟ ما شبیه چه خواهیم بود؟ چه نوع بدنی خواهیم داشت؟

حالا پاسخ سؤالات خود را از زبان پولس بشنوید: «آنچه تو می‌کاری زنده نمی‌گردد جز آنکه بمیرد. و آنچه می‌کاری، نه آن جسمی خواهد شد که می‌کاری ، بلکه دانه‌های مجرد خواه از گندم و یا از دانه‌های دیگر. لیکن خدا بر حسب اراده خود، آن را جسمی می‌دهد و به هر یکی از تخم‌ها جسم خودش را.» اینک من در سخنان پولس موردی می‌بینم که بسیار جذّاب است. او برای یک نتیجه گیری به ذات و ماهیّت پرداخته است و این مورد جالبی است چونکه شبیه دیالکتیکی است که افلاطون باسقراط داشت، آنجا که افلاطون به مقایسه دانه پرداخت ـ یعنی همان‌طوری که در دنیای طبیعی اگر بخواهید گلی یا

---

۱. رومیان 8: 29

میوه‌ای را پرورش دهید، باید دانه آن را در زمین بکارید و پیش از آنکه دانه ثمری به بار آورد لازم است که فاسد شود. باید ریشه کند و قبل از اینکه یک ثمرهٔ زنده را بدهد، بمیرد.

دانه‌ای که کاشته‌اید اینک مرده است ولی محصول نهائی آن، مانند آن دانه نیست. شما دانه‌ای برای بدست اوردن درخت ماگنولیا یا درخت دیگر کاشته‌اید ولی آنچه که به دست می‌آید کاملاً با دانه‌ای که در زمین کاشته‌اید متفاوت است و بدین جهت است که پولس می‌گوید، ما نیز چنین هستیم. این بدن مانند بذری در داخل زمین می‌رود. ما باید بمیریم، ولی وقتی که این جسم می‌میرد آنگاه تغییر شکل می‌دهد و عوض می‌شود، تداومی موجود است، درست مثل همان تداومی که بین دانه و گل وجود دارد، اما بین بذر جسم ما و جسم نهائی ما در آسمان عدم پیوستگی مهمی وجود خواهد داشت.

اینک آنچه که می‌توانم در مورد جسم نهائی ما در آسمان به شما بگویم اینست که آن جسم، جسم انسانی است، – به نوعی شبیه بدن انسانی است و به عنوان بدن انسانی تشخیص داده می‌شود.

وقتی که عیسی از مردگان برخاست و خود را نشان داد موارد مرموزی اتّفاق افتاد. این طور نبود که کسانی که او را می‌دیدند، بلافاصله او را بشناسند. ما به کسانی فکر می‌کنیم که در جاده عمواس قدم می‌زدند. ما نمی‌دانیم علّت اینکه آنها مسیح را نشناختند، این بود که خدا چشمان آنها را بسته بود که مسیح را تشخیص ندهند؟ ما خوانده‌ایم که وقتی عیسی بر مریم مجدلیه ظاهر شدو او را صدا زد، مریم هراسان شد و ترسید، اما مسیح درست همزمان خود را به شاگردان که در «اطاق طبقه بالا»، جمع شده بودند ظاهر ساخت، آنها با توجه به زخمهایش بلافاصله او را شناختند.

بنابراین، یک دگرگونی در اینجا دیده می‌شود، اما تا چه اندازه؟ ما نمی‌دانیم! در واقع ما حتّی نمی‌دانیم بدنی که عیسی با آن در اطاق طبقه بالا ظاهر شد، در وضعیّت نهائی جلال یافته‌اش بود، یا هنوز دگرگونی در آن ادامه داشت. گفته معما گونه او را با مریم به خاطر دارید؟ « مرا لمس مکن، زیرا که

هنوز نزد پدر خود بالا نرفته‌ام.[۱]»

عده‌ای با توجه به آیهٔ فوق حدس می‌زنند که آن اشاره‌ای رمزی است، مبنی بر اینکه: «من هنوز در مرحله دگرگونی دربدن جلال یافته خود هستم.» ولی به‌هر حال این هم قابل تحقیق و بررسی است.

ما می‌توانیم فرض کنیم که تمام استعدادهای فکری که در قالب انسانیّت داریم در بدن جدید از آنها بهره‌مند خواهیم بود ـ یعنی در آن صورت هم متفکر هستیم و اندیشمند ـ ما دارای تفکر ارادی، اراده و تظاهر و نظایر آن خواهیم بود. ولی تفاوت بنیانی دراینست که آن بدن جدید دیگر در اثر مرگ از بین نخواهد رفت. اینک در اینجا باید مواظب باشیم، چونکه پولس می‌خواهد بگوید در همان لحظه که بدن‌های فانی را می‌کاریم، با بدن‌های جاودانی شکوفا می‌شویم. دقت کنید ـ یعنی ما درآسمان جاودانه هستیم و این بدین جهت نیست که ذاتاً جاودانه هستیم. یک عقیده یونانی هست مبنی بر اینکه: «ارواح جاودانی هستند.» یعنی ارواح دارای ظرفیت فاسدشدن نیستند. ولی از آنجا که ما معتقدیم که روح نیز مخلوق است، پس هیچ چیز نمی‌تواند آن را از جسم جدا کند. روح جاودانی نیست، ولی ما معتقدیم که برای همیشه در آسمان خواهیم زیست، نه به خاطر اینکه ذاتاً مخلوقی فناناپذیر هستیم. ما با دستور و فرمان خدا جاودانه می‌شویم. خدا اجازه نخواهد داد که ما نابود شویم. شاید چنان به نظر برسد که این یک تمایز علی السویه است. ولی خیر! این یک مورد بسیار مهمّ است. آنچه که جاودانگی ما را تضمین می‌کند فیض حمایت کننده و محبت خدا از مردم خودش در آسمان است. این مفهوم و معنی رستگاری است، نه اینکه اگر دوست داشتیم در مقابل خدا سر به شورش برداریم و بگوئیم: «ای خدا ... تو دیگر نمی‌توانی مرا صدمه بزنی.» خیر! تنها دلیلی که ما جاودانه می‌شویم اینست که خدا چنین مقرر فرموده است.

بسیار خوب، دراینجا پولس می‌گوید: «هر گوشت از یک نوع گوشت نیست، بلکه گوشت انسان، دیگر است، و گوشت بهایم، دیگر و گوشت مرغان، دیگر و

---

۱. یوحنا 20: 17

گوشت ماهیان، دیگر.» سپس نتیجه‌گیری نموده و می‌گوید: «و جسم‌های آسمانی هست و جسم‌های زمینی نیز، لیکن شأن آسمانی‌ها، دیگر و شأن زمینی‌ها، دیگر. و شأن آفتاب دیگر و شأن ماه دیگر و شأن ستارگان، دیگر زیرا که ستاره از ستاره در شأن، فرق دارد.»

یکی از مواردی که پولس در اینجا بدان اشاره می‌کند اینست که: «دور وبر خود را نگاه کنید! شما در اطراف خود میلیونها نوع زندگی متفاوت را می‌بینید، شما میلیون‌ها ومیلیاردها بدن را در فرم‌های مختلف می‌بینید، چرا باید فکر کنید که حتّی عالی‌ترین شکل زیستن در یک دوره حداکثر هفتاد ساله در این جهان، قابل مقایسه با آن زیستن آسمانی است؟ چرا ما فکر می‌کنیم زیستن در حدّ اعلایش چیزی است که ما در این جهان تجربه می‌کنیم؟ وقتی به اطراف خود نگاه می‌کنیم و زندگی‌های پست تر را می‌بینیم، انواع زندگی‌ها را، و اینجاست که پولس می‌گوید، هنوز انواع دیگر زندگی وجود دارد ـ یک زندگی که بسی والاتر از این زندگی است که در این جهان از آن برخورداریم: «به‌همین نهج است نیز قیامت مردگان که [بدن‌ها] در فساد کاشته می‌شوند و در بی‌فسادی برمی‌خیزند، در ذلّت کاشته می‌شوند، و در جلال برمی‌خیزند، در ضعف کاشته می‌شوند و در قوّت برمی‌خیزند، جسم نفسانی کاشته می‌شود، و جسم روحانی برمی‌خیزد. اگر جسم نفسانی هست، هر آینه روحانی نیز هست. و همچنین نیز مکتوب است که انسان **اوّل یعنی** آدم نفس زنده گشت اما آدم آخر روح حیات بخش شد. لیکن روحانی مقدم نبود بلکه نفسانی و بعد از آن روحانی. انسان اوّل از زمین است و خاکی است، انسان دوّم خداوند است از آسمان. چنانکه خاکی است، خاکیان نیز چنین هستند و چنانچه آسمانی است، آسمانی‌ها نیز همچنان می‌باشند.» و اینست نکته کلیدی : «آن چنانکه ما به شکل آدم زاده شدیم و خاکی هستیم، همچنین شکل آسمانی آدم را نیز خواهیم داشت.» اینست امید مسیحیان به رستاخیز آخرین ـ که ما مانند مسیح خواهیم شد، چونکه همان جلالی را که بدنش در رستاخیز از مردگان یافت، به ما نیز عطاء خواهد نمود.

گفتار چهل و هشتم

ملکوت خدا

وقتی پسر بچه‌ای بودم گاه به گاه یک گفته عجیب و غریب را از مردم می‌شنیدم. بعضی‌ها به یک ساختمان پر شکوه نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «این ساختمان تا ملکوت خدا پابرجاست.» یا : «این جنگ تا آمدن ملکوت خدا تمام نخواهد شد.» من که پسربچه‌ای بودم معنی این سخنان را نمی‌دانستم. من نمی‌دانستم که «ملکوت می‌آید» اشاره به چیست، و البته من دعای ربانی را یاد گرفته بودم. دعای خداوند با این جمله شروع می‌شد: «ای پدر ما که در آسمانی...» ـ و سپس به تکریم و تقدیس و تجلیل خدا می‌پرداختیم ـ «نام تو مقدّس باد» ، و بلافاصله چه می‌گفتیم؟ ـ «ملکوت تو بیاید؛ اراده تو چنانکه در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود.»

این مورد نشان می‌دهد که ملکوت خدا هم اکنون در آسمان متجلّی و آشکار است. و اراده خدا هر لحظه در آسمان انجام می‌شود. فرشتگانی که تخت خدا را احاطه کرده‌اند و مقدّسین وفات یافته که در حضور خدا هستند، دیگر نامطیع و گناهکار نیستند. هر آنچه خدا اعلام می‌کند، هر آنچه که اراده می‌کند، توسط آنانی که در حضورش هستند، تکمیل می‌شود. ولی هم اکنون در این جهان، وضعیّت چنین نیست، و قبلاً گفته‌ام که من فکر می‌کنم که ارتباطی در بین رهنمود عیسی و این جمله آغازین دعای او وجود دارد ـ «نام تو مقدّس باد» ، زیرا من فکر نمی‌کنم که ملکوت خدا به زمین بیاید و اراده خدا انجام شود مگر اینکه مردم نام خدا را مقدّس بنامند. ولی به هر صورت این

امتیازی است در دعای مردم خدا که در دعای خود طالب آمدن ملکوت خدا می‌باشند.

ولی بلافاصله یک سؤال مطرح می‌شود: آیا ملکوتی که برای آمدن آن دعا می‌کنیم چیزی است که تا یک آینده دور متجلی نخواهد شد؟ یا نشانه‌هائی در دست می‌باشد که ملکوت خدا آشکار شده است؟ این مسئله موردی بسیار بحث برانگیز در جوامع دینی است.

قبل از هر چیز، وقتی ما به مفهوم ملکوت خدا نگاه می‌کنیم، متوجّه می‌شویم که یکی از موارد کانونی و بسیار مهم درکلام خدا است. جان برایت[1] استاد و باستان شناس بزرگ عهد عتیق همراه با ویلیام فاکس ول آلبرایت[2]، در کتاب «ملکوت خدا» می‌گویند: موضوعی که سراسر کتاب مقدّس از عهد عتیق تا عهد جدید را به هم پیوسته است، ملکوت خدا است، زیرا که خیلی قدیم در عهد عتیق در پیام‌های نبوّتی، آینده‌ای وعده داده شده که قدرت خدا آشکار خواهد شد و ملکوت او بر جهان تا ابد مستقر خواهد شد.

این مورد ناقض سلطنت مقتدرانه خدا بر سراسر جهان در حال حاضر نیست. از یک نظر خدای قادر متعال در هر لحظه بر مخلوقات خود حاکمیّت دارد، و مخلوق خود را می‌بیند، او مطمئناً ارباب و خداوند همه چیز است، ولی این ایده به مفهوم ملکوت خدا نیست، به مفهوم انقیاد داوطلبانه مخلوقات به خداوندی و مالکیّت خدا نیست. چونکه ملکوت دنیا که از آن طریق خدا بر لحظه لحظه زندگی مخلوقات خود مالکیّت دارد، موردی است که به طور بنیادی با پادشاهی در تضاد می‌باشد.

بنابراین وعده ملکوت در عهد عتیق وعده‌ای بود مبنی بر اینکه آئین ملکوت جهانی و ابدی است. وقتی می‌گویم جهانی - نه بدین جهت که همه کس ایمان خواهد داشت و یا همه کس رستگار خواهد بود، بلکه منظور اینست که همه

1- John Bright
2- William Foxwell Albright

کس مطیع خواهد شد. عده‌ای داوطلبانه مطیع می‌شوند و با خلوص نیّت زانوی خود را خم می‌کنند و خالصانه احساس همبستگی با خدا می‌کنند، و آنـانی کـه دشمنی می‌ورزند، زانوانشان با عصـای خداونـد شکسـته مـی‌شـود و بـه هـر صورت به زانو در خواهند آمد ـ نه بـه خـاطر اینکـه مـی‌خواهنـد، بلکـه چـون مجبور به اطاعت می‌شوند. بنابراین وعده‌های کلام خـدا مبنـی بـر اینسـت کـه روزی می‌آید که تمام ملت‌ها مطیع پادشاهی مسیح می‌شوند، و تمـام وعـده‌هـا در مسیح موعود تحقّق می‌یابد. مسیحا یا مسیح کسی است که ملکـوت خـدا را بر زمین می‌آورد. او پادشاه مسح شده است. در اینجا ما از ملکوت شخصـیّت دوّم تثلیث صحبت می‌کنیم، ملکوت مسیح، ملکوت زمینی مسـیحا اسـت، کسـی که تجسّم کلام زنده است.

اینک بسیار مهم است که بعضی اوقات درعهد جدید، نویسـندگان سـخن از ملکوت خدا می‌گویند و گاهی اوقات نیز از ملکوت آسمانی صـحبت مـی‌کننـد و عبـارت «ملکـوت آسـمان» عمـدتاً در انجیـل متّـی یافـت مـی‌شـود، در حالیکـه نویسندگان سایر اناجیل از دو ملکوت جداگانه صحبت می‌کنند ـ سلطنت خدا و سلطنت آسمانی. ولی یک توافق عام در میان اسـاطیر عهـد عتیـق وجـود دارد مبنی بر اینکه تنها فرق موجود در اینجا ناشی از کاربرد زبانی است، زیـرا کـه متّی به سبک یهودیان و برای یهودیان انجیل خود را نوشته است، کسـانی کـه در مورد حفظ نام رمزی خدا بسیار محافظـه کـار بودنـد و خـدا را بـا کلمـات دیگری می‌نامیدند. به کارگیری «Periphrasis = استعمال واژه‌های زائد» اقـدامی بود در جهت بیان یک کلمه با کلمه دیگر، تا از به کاربردن مستقیم اصـل کلمـه خودداری شود. Periphrasis مترادف «Circumlocution = اطاله کلام» است. معنی Circum را که می‌دانیم که به معنی چرخیدن است، و امـا «Peri» نـوعی پیشـوند اسـت. یـک Periscope (دوربـین زیـر دریـایی) دوربینـی اسـت کـه دور خـود می‌چرخد، بنابراین Periphrasis، یعنـی یـک کلمـه را دور زدن بـه منظـور اینکـه نمی‌خواهید هرگز آن کلمه یا مفهوم را به زبان بیاورید. بنابراین در عهد عتیـق یهودیان به جای اینکه کلمه «یهوّه» را به زبان بیاورند از کلمهٔ سبک Adonia به

عنوان یک جانشین یا Perphrasis برای کلمه «یهوّه» استفاده می‌کردند. حال می‌بینیم مورد فوق درباره مفهوم ملکوت هم مصداق پیدا کرده است. ملکوت آسمان به سادگی یک تعبیر یهودی است و یا اگر دوست دارید بگوئیم یک Periphrasis است، یک معادل یهودی برای کلمه «خدا» که همان معنی اصلی را می‌رساند.

ولی مجادله واقعی در مورد زمان ملکوت خدا و چگونگی آن است. کسانی هستند که معتقدند ملکوت خدا که کتاب مقدّس از آن صحبت می‌کند موردی است که به کلی در آینده واقع می‌شود. من شخصاً معتقدم که هیچ اساس کتاب مقدسی بر این نظریه نیامده است، ولی موردی است که موجب تغییر دیدگاه کلیسا نسبت به آموزهٔ بسیار مهم پادشاهی یا ملکوت خدا می‌شود ـ موردی که به روشنی در عهد جدید بدان اشاره شده است.

در واقع هرگاه می‌شنوم که برخی می‌گویند و یا اینکه نتیجه‌گیری می‌کنند که بر اساس نشانه‌های متعدّد و داده‌های کتاب مقدس، ملکوت خدامنحصراً در آینده واقع می‌شود، متعجّب می‌شوم.

به عنوان مثال، عهد جدید با خبر تولد یحیی تعمیددهنده شروع می‌شود و در انجیل لوقا خبر ظهور او را می‌خوانیم که با این اعلام ظاهر می‌شود: «توبه کنید زیرا که ملکوت آسمان نزدیک است.»

بنابراین با توجه به اهمیّت کلی ظهور یحیی تعمیده دهنده، و بر اساس پیشگوئی انبیاء عهد عتیق و شخص مسیح درباره منادی ای که می‌آید و خبر از آمدن پادشاه می‌دهد و کسی که می‌آید تا راه خداوند را مهیّا کند و مردم را به توبه دعوت کند، معلوم می‌شود یک چهار چوب زمانی برای ملکوت خدا تعیین شده است. انبیاء عهد عتیق از ملکوت خدا که در شرف آمدن است صحبت می‌کردند که یک روز در آینده خواهد آمد، اما وقتی یحیی آمد گفت: «ای مردم، وقت آن رسیده است که توبه کنید.» چرا؟ «زیر ملکوت آسمان نزدیک است.» و چهار چوب زمانی در جمله مشخص شده است ـ «At hand» یعنی «دارد دق الباب می‌کند، هم اینک است که وارد صحنه شود»، و اگر ما به

بررسی عمیق‌تر پیام یحیی تعمیددهنده بپردازیم، خواهیم دید که اخطار او در رابطه با شرایط بحرانی امروز ضرورت دارد. در آن لحظه که گفت: «الحال تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است»، صحبت از هیزم شکنی نیست که در کنج کلبه خود مشغول تیز کردن تبرش و اندیشیدن به تعداد درختانی باشد که امروز خواهد افکند و یا از بیرون آمدن او از کنج خود و خرد کردن پوسته درختان صحبت نشده است، بلکه او می‌خواهد به قلب تمام درختان نفوذ کند و با یک ضربه تبر درختی را خرد نماید: «الحال تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است ... او غربال خود را در دست دارد.» او به مردم می‌گوید: «وقتش رسیده است و شما هنوز حاضر نشده‌اید.» و مردم را دعوت می‌کند که غسل تعمید را گردن نهند، باشد که برای آمدن مسیحا و ملکوت او آماده باشند.

سپس کوتاه زمانی پس از آن، مسیح به صحنه می‌آید، و پیام یحیی را تکرار می‌کند: «توبه کنید زیرا که ملکوت آسمان نزدیک است.» عهد جدید در بین روش یحیی تعمید دهنده و روش عیسی ، تمایزی قائل شده است. یحیی تعمیددهنده با ظاهری زاهدانه ظهور نمود، از آنجا که او اساساً کسی بود که ترک نفس کرده بود. غذای او ملخ صحرا و عسل بود، و لباس او مانند پوشش انبیاء عهد عتیق بود، و از صحرا آمد. ولی عیسی متّهم بود به شکم پرستی و می‌گساری. او به مهمانی‌ها می‌رفت، او به مجلس عروسی در قانای جلیل می‌رفت، او در ضیافت باج‌گیران شرکت می‌کرد و عده‌ای از منتقدین او می‌گفتند: «او چون یحیی تعمید دهنده نیست. یحیی تعمیددهنده نفس پرست نبود. عیسی لحظات خوشی در زندگی داشته است، چرا او و شاگردانش چون یحیی تعمید دهنده همیشه روزه نمی‌گیرند؟ » و این بود که عیسی گفت: «شما روزه و ماتم می‌گیرید، چونکه داماد نیامده است، ولی وقتی داماد بیاید موقع جشن و شادی است.»

و سپس ادامه می‌دهد و به مردم می‌گوید که ملکوت خدا ... یک ترجمه حاکی از اینست که عیسی می‌گوید: «ملکوت خدا با شما است. شما آن را دیده‌اید و می‌ستایید، آن را شنیده‌اید، من مطمئن هستم.» من شخصاً فکر

می‌کنم که این ترجمه ضعیفی است، زیرا گفته می‌شود ملکوت خدا چیزی است که در قلب انسان تحقّق یافته است، ویک مورد قابل لمس و مشهود نیست.

بسیار خوب، واژه‌ای که در اینجا به کار رفته است به جای «With in» می‌باید در انگلیسی «Among» ترجمه شود. بنابراین من فکر می‌کنم که عیسی گفته بود «ملکوت خدا در میان شما است» ـ یعنی: «اینک ملکوت خدا حاضر است و در میان شما است.»

چرا مسیح این را گفته است؟ ساده است: چون پادشاه در میان آنان بود، پادشاه در میان مردم بود، و بعداً گفت: «لیکن هر گاه به انگشت خدا دیوها را بیرون می‌کنم، هر آینه ملکوت خدا ناگهان بر شما آمده است[1].»

پس نخست یحیی با پیام و اخطار فوریّت و غیر منتظره بودن ملکوت خدا آمد و اینک عیسی می‌آید و حضور ملکوت را اعلام می‌کند و البته بر اساس آنچه که از فرضیه مسیح شناسی آموختیم، نقطه اوج رسالت مسیح اعطای فیض رستگاری انسان است که در صعودش به آسمان وترک این جهان برای تاجگذاری‌اش در آسمان و اعلام پادشاهیش توسط خدا است.

حالا به آخرین سؤالی برگردیم که شاگردان مسیح قبل از اینکه مسیح از این جهان برود، از او پرسیدند، و من اکثراً به شاگردانم می‌گویم: « اگر شما با عیسی در یک اطاق بودید و فرصت این را داشتید یک سؤال از او بپرسید، چه سؤالی می‌پرسیدید؟» این یک سؤال جالب و قابل تأمل است.

شاگردان مسیح در طول رسالت زمینی‌اش ازاو سؤالات فراوانی نمودند. ولی این بار فرصت داشتند تا از مسیح قیام کرده آخرین سؤال خود را قبل از اینکه به کوه تصعید ـ کوه زیتون ـ رفته و به آسمان صعود کند، مطرح کردند: «خداوندا آیا در این وقت ملکوت را باز برقرار خواهی داشت؟» منظورم اینست که آنها شدیداً منتظر اقدام مسیح بودند. او پادشاه است، ملکوت در بین ما

---

۱. لوقا 11: 20

است و می‌گویند: «ای عیسی، وقت آنست که ملکوت جاودانی و جهانی خود را که منتظرش هستیم اعلام نمائی و رومیان را تارومار کنی. آیا این کار را می‌کنی؟ ما منتظریم، ما همه در اینجا گرد آمده‌ایم و حاضریم. ما در طول رسالتت به تو وفادار مانده‌ایم.» و انگاه عیسی می‌گوید: «چند بار به شما باید بگویم؟ من هرگز آن ملکوت مورد نظر شما را پیاده نمی‌کنم.» من این را از زبان خود گفتم ولی در واقع مسیح گفت: «از شما نیست که زمان‌ها و اوقاتی را که پدر در قدرت خود نگاه داشته است، بدانید. لیکن چون روح القدس به شما آید، قوّت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان[1].»

عیسی به جای پاسخ دادن سؤال آنها، در آن لحظه آنان را مأمور تشکیل کلیسای خود در جهان نمود. کالوین منظور عیسی را به درستی درک کرده بود و گفت که عیسی به این جماعت می‌گوید: «من دارم می‌روم، من می‌روم تا تاجگذاری کنم. من می‌خواهم پادشاه شوم ولی پادشاهی من بر این قلمرو و بر جهانیان آشکار نخواهد شد. چشمان انسان پادشاهی مرا نخواهد دید، ولی من به شما مأموریت می‌دهم ملکوت نامرئی مرا مرئی نمایید.» بنابراین وظیفه بنیانی کلیسا بشارت به ملکوت خدا است، بشارت تا اقصا نقاط جهان، و شهادت براین که مسیح تاجگذاری کرده است.

پادشاه اینک سلطنت می‌کند. موکول نمودن ملکوت خدا به آینده یعنی فراموش کردن یکی از مهم‌ترین نکات عهد جدید و به منزله عقب گردی است به روزهای عهد عتیق، و در انتظار روزی ماندن است که پادشاه بیاید. پادشاه ما آمده است. او ملکوت خدا را بنیان نهاده است ولی آنچه که در آینده واقع می‌شوند، تکامل آنست. حال متوجّه تفاوت بین این دو نظریه که می‌گویند ـ «شروع شده است، ولی کامل نشده است.» و «هنوز شروع نشده است ـ همه

---

۱. یوحنا 1: 6ـ 8

چیز موکول به آینده است»، شده‌اید؟

حال اگر دوباره نگاهی به تعلیمات عیسی در عهد جدید بیاندازیم متوجّه می‌شویم یکی از مواردی که در ضمن آموزش بسیار دوست می‌داشت، بیان امثال بود و اگر شما به امثال مسیح در عهد جدید نگاه کنید متوجّه خواهید شد در رابطه با ملکوت خدا، مثل‌های زیادی زده است و بیشتر این مثل‌ها با عبارت «ملکوت خدا مانند این ...» و «ملکوت خدا مانند آن است»، شروع می‌شود و یکی از مفاهیمی که از بررسی مثل‌های مسیح به دست می‌آید حاکی از ریشه ذاتی این ملکوت است ـ ملکوت از نظر عیسی چیزی است که از نقطه‌ای کوچک آغاز و براثر مرور زمان شروع به رشد و گسترش می‌کند و بزرگ می‌شود تا اینکه همه چیز را در برمی‌گیرد.

پاره‌ای از روشنگری‌های مسیح عبارتند از: «ملکوت آسمان مانند دانه خردلی است (کوچکترین دانه موجود) که شخص می‌کارد و از آن دانه ریز درختی عظیم می‌روید.» «ملکوت آسمان خمیرمایه‌ای را ماند که زنی آن را گرفته، در سه کیل خمیر پنهان کرد، تا تمام مخمّر گشت[۱].» پیشگویی در عهد عتیق چنین بود که ملکوت مسیحائی سنگی ناتراشیده به دست بود که تبدیل به کوهی عظیم می‌شد، بنابراین عیسی از ترقی و رشد آن صحبت می‌کند، و ما به عنوان شاگردان او در این جهان، باید در طلب این امور باشیم.

دوباره می‌پرسم، امتیاز زندگی مسیحی بر اساس نظریه مسیح چیست؟

«لیکن اوّل ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد[۲].»

اگر به سرعت از کنار گفته مسیح بگذریم، ممکن است یک نکته اساسی آنرا

---

۱. متّی فصل 13

۲. متی 6: 33

ندیده بگیریم، و آن اینکه «اول ... بجوئید.» کلمه‌ای که عیسی در اینجا به کار می‌برد کلمه یونانی Protos می‌باشد و صرفاً معنی «اول» در سیستم شماره‌گذاری را نمی‌رساند، بلکه مفهوم «اول در امتیاز» را می‌رساند ـ در درجه اوّل اهمیّت بودن. آیا دوست دارید امتیاز خود را به عنوان یک مسیحی واقعی مستقیماً به دست آورید؟

آیا می‌خواهید بدانید که عیسی به مردمش چه می‌گوید؟

«اولین و مهم‌ترین موردی که من می‌خواهم شما در طلب آن باشید، ملکوت خدا است.» و با این وجود چیزی که ما را متعجّب می‌کند اینست که چرا علیرغم آن همه توصیه مسیح در طول رسالت زمینی‌اش کمتر به آن پرداخته‌ایم: «ملکوت خدا مثل اینست ... مثل آن است. به دنبالش بروید ... آن را بیابید ... مانند یک مروارید گرانبهاست.»

بنابراین کسانی که مردم مسیح می‌باشند، کسانی که واقعیّت ملکوت را کشف کرده‌اند و سرسپردگی خود را به پادشاهی او اعلام کرده‌اند ـ پادشاهی که اکنون در قالب برّه خدا سلطنت می‌کند، شایسته آنست که ملکوت را داشته باشند. پس ملکوت شروع شده است و رشد می‌کند ولی کامل نمی‌شود تا زمان مسیح در پایان تاریخ انسان، تا بیاید و تمام دشمنان خود را زیر پا بیافکند. تا تمام ملکوت‌های دنیا را مطیع خود نماید و سپس ملکوتی که هم اکنون نامرئی است، آشکار خواهد شد.

ولی در رابطه با اشاره کالوین که گفته است وظیفه کلیسای مرئی، مرئی ساختن ملکوت نامرئی است، بدین معنی نیست که ملکوت نادیدنی و غیرواقعی است. خیلی هم واقعی است. و سپس تکامل نهائی، آنچنانکه بعداً خواهیم دید، از جمله آمدن اورشلیم جدید، آسمان و زمین جدید ـ نوسازی کامل مخلوقات، صورت خواهد گرفت و مسیح ملکوت خود را مستقر و در جلال کامل آشکار نموده و برای ابد پادشاهی خواهد کرد.

گفتار چهل و نهم

هزاره

در این گفتار می‌خواهم با ترس و لرز به مفهوم «هزاره» بپردازم که تا کنون یکی از بزرگترین موضوعات مورد بحث در مبحث آخرت شناسی بوده است. در واقع دیدگاه‌های من درباره موضوع هزاره بیشتر شبیه آب و هوای مرکز فلوریدا است ـ اگر این هوا را دوست ندارید، پنچ دقیقه تأمل کنید، عوض می‌شود! ـ حقایق زیادی در این مورد وجود دارد، بنابراین می‌خواهیم به هر یک از فرضیه‌های مختلف «هزاره» در قالب یک زائر مسیحی نظری اجمالی بیندازیم. هر بار که من به بررسی فرضیه هزاره می‌پردازم، خود را چون پروانه‌ای می‌پندارم که بال‌هایم سوخته است و دارای موقعیّت متزلزلی هستم، بخشی از این درماندگی من، حداقل ناشی از رسیدن به یک جمع بندی از این ابهامات است، چونکه ماهیّت و تنوع نوشته‌ها در رابطه با طرح آینده بسیار فراوان است.

اجازه بدهید نخست بخشی از کتاب مقدّس را برای شما بخوانم که در آنجا به فرضیه «هزاره» پرداخته شده است، و آن باب بیستم کتاب مکاشفه است که با این کلمات آغاز می‌شود: «و دیدم فرشته‌ای را که از آسمان نازل می‌شود و کلید هاویه را دارد و زنجیری بزرگ بر دست وی است. واژدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد، گرفتار کرده، او را تا مدت **هزار سال** در بند نهاد.» این اولین اشاره به فرضیه «هزاره» است.

«هزاره» اشاره به یک طول زمانی هزار ساله است و در رابطه با مدت زمان در بند بودن شیطان به کار می‌رود: «او را به هاویه انداخت و در را بر او بسته، مهر کرد تا امّت‌ها را دیگر گمراه نکند تا مدت هزار سال به انجام رسد، و بعد از آن می‌باید اندکی خلاصی یابد.» یوحنا رؤیای خود را ادامه داده می‌گوید: «و تخت‌ها دیدم و بر آنها نشستند و به ایشان حکومت داده شد و دیدم نفوس آنانی را که به جهت شهادت عیسی و کلام خدا سر بریده شدند و آنانی را که وحش و صورتش را پرستش نکردند و نشان او را بر پیشانی و دست خود نپذیرفتند که زنده شدند و با مسیح هزار سال سلطنت کردند. و سایر مردگان زنده نشدند تا هزار سال به اتمام رسید. اینست قیامت اول. خوشحال و مقدّس است کسی که از قیامت اوّل قسمتی دارد. بر اینها موت ثانی تسلط ندارد بلکه کاهنان خدا و مسیح خواهند بود و هزار سال با او سلطنت خواهند کرد. و چون هزار سال به انجام رسد، شیطان از زندان خود خلاصی خواهد یافت تا بیرون رود و امت‌هائی را که در چهار زاویه جهانند، یعنی جوج و ماجوج را گمراه کند .....» و بقیه ماجرا.

بنابراین در فصل بیستم مکاشفه، شاهد چندین اشاره به دوره هزار ساله هستیم که «هزاره» نامیده می‌شود، و اینک موضوع اساسی در رابطه با فرضیه «هزاره» که کلیسا با آن مواجه می‌باشد، یکی اصل و ماهیّت آن است که چه مفهومی دارد. دوّم اینکه ارتباط تاریخی آن با ملکوت خدا و یا رجعت آخرینِ مسیح برای استقرار ملکوت کامل چگونه است؟ بنابراین وقتی شما راجع به وضعیت‌های هزاره چیزی می‌شنوید معمولاً آن را با یک پیشوند که به اوّل «هزاره» افزوده می‌شود، بیان می‌کنند.

ممکن است شما شنیده باشید که مردم از ما قبل هزاره، درون هزاره یا دوره ما بعد هزاره و نظیر آن صحبت می‌کنند و آن پیشوندها بدین جهت است که نشان دهند موقعیّت زمانی وقوع هزاره و زمان استقرار ملکوت نهایی مسیح چگونه است.

حال، یکی از مشکلاتی که ما در اوّلین قدم داریم اینست که فصل بیستم

مکاشفه تنها جائی در کتاب مقدّس است که با این فرضیه مواجه می‌شویم و چون تنها در مکاشفه ذکری از آن به میان آمده است دلیل کم اهمیّت بودن آن نمی‌باشد، بلکه مکاشفه بخشی از کتاب مقدّس است که بسیار تمثیلی و پر از انواع نمادهائی است که تفسیر آنها مشکل است. مشکل نخست که مفسران با آن مواجه می‌باشند اینست که چه نوع ادبیاتی در نگارش مکاشفه به کار رفته است و چه نوع تفسیری شایسته آن است؟ و اکثر بحث‌ها بر سر فرضیه هزاره با توجه به تفسیر نبوّتی آن، تحت‌اللفظی است و خود کلمه نیاز به تفسیر دارد چونکه ممکن است به طریقی موجب گمراهی شود، زیرا که در زمانه اصلاحات قانون اساسی تفسیر کتاب مقدّس توسط اصلاح‌گران وضع شد و آن را ترجمه تحت‌اللفظی نامیدند، یعنی با توجه به بیانیه Sensus Litealis لوتر، مفسران مسئول کتاب مقدّس می‌باید همیشه کتاب مقدّس را تحت‌اللفظی تفسیر کنند. و بر این اساس کتاب مقدّس را تفسیر نمودند.

حال، تفسیر تحت اللفظی کتاب مقدّس چه معنی دارد؟ اگر کتابی در سبک شعری نوشته شود شما هم بایدآن را به سبک شعری تفسیر کنید. اگر آموزشی است شما هم باید طوری آن را تفسیر کنید که دارای ادبیات آموزشی باشد و غیره ... در ترجمهٔ کتاب مقدّس یک فعل، فعل باقی می‌ماند، یک اسم، اسم باقی می‌ماند، یک تشبیه، تشبیه باقی می‌ماند، یک استعاره، استعاره باقی می‌ماند. اینک منظور از تفسیر تحت‌اللفظی، روشی است که آن را ادبیات چوبین می‌نامیم. مثلاً وقتی که نویسنده مزامیر می‌گوید در آن روز که تپه‌ها دست می‌زنند، بدیهی است که ما می‌فهمیم که این یک روش تشبیهی سخن گفتن است، و ما انتظار نداریم که تپه‌ها دست خود را بلند کنند و کف بزنند، و ما آن را با آن ادبیات زمخت و بی‌روح تفسیر نمی‌کنیم. اما بعداً وقتی شما به ابهامات تحقّق نبوّتی از جمله هزاره و نظایر آن می‌رسید این سؤال پیش می‌آید که چه مقدار از آن تشبیهی است و چه مقدار گرامری، چه مقدار تاریخی و چه مقدار نثر معمولی است؟ و در اینجاست که اختلاف عقیده زیادی به وجود می‌آید.

یک بار شنیدم که یک واعظ در تلویزیون می‌گفت که اگر می‌خواهید نسبت به کتاب مقدّس متعهد باشید باید نبوّت‌های (پیشگوئی) آن را تحت‌اللفظی تفسیر نمائید. بنابراین وقتی انبیاء عهد عتیق در مورد نبرد نهائی نیروهای خوب و بد در قالب تمثیل گونهٔ هجوم آ ینده ملخها و ویران کردن زمین سخن می‌گویند، ما باید این نبوّت را تحت‌اللفظی تفسیر کنیم و بگوئیم آن اشاره به حمله هلی‌کوپتر در روزگار ما است! در اینجاست که من می‌گویم: «صبر کن، اشکال این تفسیر کجاست؟ » اگر این مرد مّصر باشد که تحت‌اللفظی تفسیر کنیم، در این نوع ادبیات شبیه چه خواهیم بود؟ شبیه ملخها، نه هلی‌کوپتر، اما حتّی با وجود اصرار او بر این نوع تفسیر باید بگویم در اشاره او به ملخ‌ها نوعی گرایش تمثیلی دیده می‌شود.

بنابراین وقتی که به تمثیل‌های نبوّتی کتاب مقدّس می‌پردازید، خیلی خیلی باید دقت کنید، بدین جهت است که وقتی من می‌خواهم به مقایسه انواع فرضیه هزاره بپردازم، دوست دارم خیلی خیلی محتاط باشم. بنابراین در اینجا می‌خواهم نتیجه‌ای بگیرم از اقدامی که در این راستا انجام داده‌ام و پاره‌ای از کتابی را که تحت عنوان «روز آخر به روایت یوحنا» نوشته‌ام در اینجا و در رابطه با موقعیت‌های مختلف هزاره، نقل قول کنم.

قبل از هر چیز، Premillenarianism (ما قبل هزاره‌ای) در یک مرور بسیار مختصر به ما می‌آموزد که آینده‌ای وجود دارد، یعنی ملکوت هزار ساله زمینی که با بازگشت مسیح شروع خواهد شد. و پیشوند «Pre» یعنی مسیح قبل از استقرار هزاره، باز خواهد گشت. اینک وقتی ما در مورد ما قبل هزاره صحبت می‌کنیم. باید بدانیم که موردی نیست که مورد توافق یک پارچه مدافعان آن قرار گرفته باشد. در واقع دو نوع ایده ما قبل هزاره‌ای هم اکنون در دنیای ما در حال رقابت با یکدیگر می‌باشند. از یک سو، فرضیه ما قبل هزاره‌ای تاریخی و کهن و از سوی دیگر فرضیه ما قبل هزاره‌ای منطبق با شرایط دوران که هریک تفسیر متفاوتی از مبحث آخرت‌شناسی دارند. در واقع حتّی گرچه الهیات منطبق بر شرایط معاصر یک سیستم کامل فرضیه‌ای است، مورد

برجسته آن و آنچه که بیشتر مردم را جذب می‌کند طراحی ویژه آن در درک نبوّت‌های کتاب مقدس می‌باشد. و در اینجاست که مردم می‌بینند نبوّت‌های ملکوت و پادشاهی که درعهد عتیق به بنی اسرائیل وعده داده شده است در ملکوت یهودی که اینک تشکیل شده است، و هم اکنون در خاور نزدیک برای بقای خود می‌کوشد، تحقّق می‌یابد. آنها منتظر تجدید بنای معبد و شکل گیری مجدد مراسم قربانی می‌باشند. آنچه که Dispensationalism[1] به طور بنیادی تعلیم می‌دهد اینست که تفاوت موجود بین موقعیّت‌های هزاره ناشی از اینست که خدا دو طرح متفاوت آمرزش در اختیار دارد، یکی برای اسرائیل و دیگری برای کلیسا. بنابراین تفاوت اساسی بین اسرائیل و کلیسای عهد جدید بخشی از تار و پود فرضیه ما قبل هزاره آخرت شناسی است.

و اما وضعیّت Amillennium یعنی «غیر هزاره.» هر گاه شما یک «a» جلو کلمه‌ای‌می‌افزائید، آن‌جمله منفی‌می‌شود ـ درست مثل فرقی‌که‌بین Moral و Amoral است (معنوی و غیر معنوی) است در اینجاست که دیگر خبری از معنویت نیست. بنابراین Amillennium می‌گوید که فکر نکنید که اینک و یا در آینده یک دوره هزار ساله خواهد بود، بلکه ترجیحاً عبارت هزاره نمونه چیز دیگری است.

و سوم ما بعد هزاره که می‌گوید مسیح بعد از پایان ملکوت هزار ساله به جهان بر می‌گردد. پس Amillennium یعنی هزاره‌ای وجود ندارد، Premillennium می‌گوید که عیسی برمی‌گردد سپس دوره هزار ساله شروع می‌شود، Promillennium می‌گوید دوره هزار ساله تمام می‌شود و سپس مسیح رجعت می‌کند.

این‌ها هستند اساس اختلافات، و من می‌خواهم توضیحات بیشتری از این دیدگاه‌ها به شما بدهم. اجازه بدهید با خلاصه‌ای از تنوّع احکام دینی متناسب با روزگار در فرضیه ما قبل هزاره‌ای شروع کنم و به هشت نکته اشاره کنم

---

۱. مکتب معتقد به وضع احکام دینی برای هر دوره و عصری

که موجب تلخیص موضوع می‌شود. شماره یک: مسیح ملکوت داود رادر قرن اوّل به یهودیان عرضه نمود ولی یهودیان پادشاهی داود را رد کردند. بنابراین آمدن پادشاهی داود یعنی ملکوت یهودی موکول به آینده شد. دوّم اینکه کلیسا را عصر کلیسا نامیدند. Dispensationalism بدین جهت است که درابتدای فرمول بندی این سیستم فرضیه‌ای، بنیان گذاران آن، تاریخ کتاب مقدّس و تاریخ آمرزش را به هفت مرحله زمانی تقسیم کردند که بر اساس مجازات خدا و پاداش خدا و آزمایش خدا از مردم، قابل تفکیک می‌باشند و آنها عبارتند از عصر معصومیّت، عصر شریعت، عصر فیض، عصر کلیسا، عصر پادشاهی ... و اما عصر کلیسا، همین روزگار است و در فاصله بین رجعت اوّل مسیح و آمدن ملکوت در آینده ادامه دارد.

همان طور که گفتم خدا نقشه‌های جداگانه‌ای برای کلیسا و اسرائیل دارد.

چهارم ـ کلیسا در نهایت نفوذ خود را در جهان از دست خواهد داد و در پایان عصر، کلیسا فاسد و مرتد خواهد شد. این دیدگاه Dispensationalists ها از جوامع کنونی مسیحی است که بسیار وحشتناک و بدبینانه است و حاکی از اینست که کلیسا روز به روز خراب‌تر و فاسدتر می‌شود، تا زمانی که ارتداد بزرگ واقع شود و تا بازگشت مسیح اصلاح نخواهد شد.

پنجم ـ مسیح مخفیانه و قبل از دوره عذاب برای ربودن مقدّسین باز می‌گردد. هر شخص که Dispensationalist است الزاماً معتقد به ربایش قبل از دوره عذاب نیست، یعنی قبل از اتمام دوره عذاب بزرگ در پایان زمان، مسیح رجعت اوّل خود را انجام می‌دهد. مسیح دوبار برمی‌گردد. بار اوّل مخفیانه است و در آن مرحله است که قبل از عذاب بزرگ، مردم خود را به میان ابرها می‌رباید و آنها از تمام دردها و آزارهای دوره عذاب بزرگ خلاص می‌شوند، و سپس مسیح بعد از دوره عذاب بزرگ یا در میانه دوره عذاب بزرگ با مقدّسین خود که آنها را ربوده بود بازمی‌گردد تا ملکوت مسیحائی خود را مستقر سازد. فرضیه Pretribulation (قبل از عذاب بزرگ) بسیار فرضیه متداولی است، این دیدگاه امیدهای زیادی به مردم می‌دهد که آنها در پایان

زمان شاهد «آماگدئون» یا عذاب بزرگ نخواهند بود. این دیدگاه فرضیه بسیار متداولی است و احتمالاً مورد قبول و باور بسیاری از مسیحیان بشارتی و انجیلی قرار گرفته است.

و اما در مورد خودم، هنوز در دوره‌ای از زندگی‌ام قرار نگرفته‌ام که بتوانم نشانه‌کوچکی دال بر تأیید ربایش قبل از عذاب بزرگ پیدا کنم. من فکر می‌کنم اساس تاریخی، الهیاتی و منطقی این نظریه ضعیف می‌باشد و من به شخصه روی آن حساب نمی‌کنم.

ششم ـ به هر حال بعد از عذاب بزرگ، مسیح باز می‌گردد تا یک رژیم سیاسی یهودی را که مرکز آن در اورشلیم می‌باشد، تشکیل دهد و این رژیم دقیقاً هزار سال ادامه خواهد داشت. در طول آن حکومت، شیطان در بند خواهد بود، معبد باز خواهد شد. و سیستم قربانی متداول در عهد عتیق دوباره معمول خواهد گردید.

هفتم ـ نزدیک پایان دوره هزاره، شیطان آزاد خواهد شد و مسیح و پیروانش در اورشلیم مورد حمله او واقع خواهند شد.

هشتم ـ مسیح داوری را از آسمان ندا خواهد داد و دشمنانش را نابود خواهد کرد، در قیامت دوم، داوری شریران واقع خواهد شد و نظم ابدی آغاز خواهد شد.

حال بیایید با هم نگاهی مختصر به فرضیه ما قبل هزاره تاریخی بیاندازیم، که می‌آموزد مبدأ تاریخی کلیسای عهد جدید آنچنانکه انبیاء عهد عتیق پیشگوئی (نبوّت) کرده‌اند، با پادشاهی مسیح شروع می‌شود.

دوم ـ کلیسای عهد جدید در مقاطع مختلفی پیروزی‌هائی کسب خواهد نمود، ولی سرانجام در مأموریت خود شکست خواهد خورد و نفوذ خود را از دست خواهد داد. کلیسا به دلیل گسترش شرارت در پایان عصر کلیسا، فاسد خواهد شد.

سوم ـ کلیسا در یک دوره پر از رنج و مشقّت بی‌سابقه به سوی آینده خواهد رفت. این دوره عذاب بزرگ نامیده خواهد شد و نقطه پایانی بر تاریخ

جهان خواهد بود.

چهارم ـ در پایان دوره عذاب بزرگ مسیح بازمی‌گردد تا کلیسایش را به آسمان برباید و مقدّسین فوت شده را برانگیزاند و در یک چشم به هم زدن داوری عادلان را شروع کند.

پنجم ـ سپس عیسی همراه با مقدّسین جلال یافته به زمین باز می‌گردد، نبرد آماگدئون آغاز می‌شود، شیطان در بند کشیده می‌شود و حکومت جهانی با پادشاهی او برای مدت هزار سال در اورشلیم ادامه می‌یابد (در اینجا چندین نکته مشابه را با ایده Dispensationalist ها ملاحظه می‌کنید). در پایان حکومت هزار ساله، شیطان آزاد خواهد شد و شورش عظیمی در مقابل پادشاهی مسیح صورت خواهد گرفت، و سپس سرانجام خدا با یک داوری آتشین وارد کار خواهد شد تا عیسی و مقدّسین را نجات دهد، و سپس قیامت و داوری شریران شروع خواهد شد.

حال باتوجه به‌ایده ما بعد هزاره شاید بهتر باشد اوّل به Amillenarianism بپردازیم، موقعیّت Amillennial می‌گوید که عصر کلیسا، عصر ملکوت است که در عهد عتیق نبوّت شده است، چنان که کلیسای عهد جدید، اسرائیل خدا می‌شود.

دوم ـ در بند بودن شیطان در طی رسالت زمینی مسیح تحقّق یافته است، و هنگامی که انجیل در جهان بشارت داده می‌شد، شیطان در بند بود. بنابراین از این نظر، اشاره به اسارت شیطان در کتاب مکاشفه تمثیلی است.

سوم ـ مادام که مسیح شخصاً بر قلب ایمانداران حکومت می‌کند، آنها بر جوامعی که در آن زندگی می‌کنند، اثر می‌گذارند و نافذ هستند، ولی فرهنگ‌ها را متحوّل نخواهند کرد.

چهارم ـ متناسب با رشد شرارت، عذاب بزرگ و آمدن «ضدّ مسیح» تسریع خواهد شد. بنابراین در اینجا شاهد مشابهت‌هایی بین حالت Amil در هر دو نظریه Premil می‌باشید.

پنجم ـ مسیح در پایان تاریخ باز برای داوری تمامی خلقت با ز خواهد

گشت و نظم جاودانی را مستقر خواهد نمود. در نظم جاودانی و آبشخور ابدی، نجات ممکن است در آسمان یا در یک زمین کاملاً جدید باشد.

در آخر به فرضیه ما بعد هزاره می‌پردازیم، که شامل موارد زیراست:

اول ـ ملکوت مسیحائی مسیح در آغاز رسالت مسیح و تحقّق نبوّت‌های عهد عتیق، در جهان مستقر شده و کلیسا همان اسرائیل است.

دوم ـ ملکوت مستقر شده الزاماً روحانی است نه سیاسی، بنابراین وضعیّت ما بعد هزاره حاکی از اینست که توجهی به حکومت‌های سیاسی ندارد، بلکه متوجّه حکومت روحانی است.

سوم ـ حکومت خدا اثر مهمّی بر جوامع می‌گذارد و کلیسا در تاریخ نفوذ می‌کند. درواقع عده‌ای این وضعیّت را بارزترین ویژگی آخرت‌شناسی ـ Postmil نامیده‌اند ـ دیدگاه بدبینانه‌ای حاکی از اینست که نفوذ کلیسای عیسی مسیح بر فرهنگ و جهان پیش از موعد مقرّر است. این بدان معنا نخواهد بود که کلیسا وارد دوره ضعف و فساد و از دست دادن نفوذ ظاهری خود نخواهد شد، ولی Postmil چیزی نیست که یک کشتی غرق شده را جلاء دهد. وضعیّت Postmil در واقع معتقد به پیروزی نهائی و غیر قابل اجتناب کلیسا بر شرارت‌های این جهان و نفوذ پادشاهی مسیح در جوامع جهان می‌باشد.

چهارم ـ ملکوت مسیح به تدریج و بر اثر مرورزمان در سراسر جهان گسترش می‌یابد. این تکامل بدون حضور فیزیکی مسیح بر روی زمین و اعمال قدرت او به عنوان پادشاه صورت نخواهد گرفت.

پنجم ـ مأموریت بزرگ (متی 28) موفّق خواهد شد. نکاتی که موجب تمیز Postmil و Amil و Premil می‌شوند، باور به حقیقت آموزه کتاب مقدّس در مورد موفقیّت مأموریت بزرگ در عصر کلیسا است.

حال، در میان معتقدین به Postmil هم اختلاف نظرهائی وجود دارد، همان طور که در میان Premil و بقیه نظریات وجود داشته است، و سپس افزوده می‌شود به این تفسیر هزاره‌ای، مباحثات ماضی‌گرایان اعم از کلی و جزئی، در آنجا که ماضی‌گرائی در بعد کلّی تعلیم می‌دهد که تمام نبوّت‌های آینده در

رابطه با آمدن مسیح، هزاره، داوری نهائی ـ همه چیز ـ انجام شده است و آن هم در قرن اوّل میلادی. ماضی‌گرائی مدرن یا مغرض، که من در کتابم در مورد آنها نوشته‌ام، ایده‌ای است که معتقد است که بسیاری از نبوّت‌های عهد جدید از آینده در چهار چوب قرن اوّل و بخصوص در واقعه مربوط به ویرانی اورشلیم در سال 70 میلادی تحقّق یافته است، ولی اقوال و وعده‌های عهد جدید تحقّق نیافته است. بیشتر معتقدین به این ایده می‌گویند که تمام بیست فصل کتاب مکاشفه، محقّق شده است ولی دو فصل آخر هنوز تحقّق نیافته است. روش فکری این گروه نزدیک به Postmil ها است، و فکر می‌کنند که هزاره با اولین ظهور مسیح تحقّق یافته است، ولی دقیقاً این دوره هزار سال نبوده است.

ولی اینها دیدگاه‌های متفاوت می‌باشند و بدیهی است که من نمی‌توانم در این مجال کوتاه آنها را بررسی کنم، ولی فقط می‌خواهم بدانید این بحث‌ها هست و ادامه دارد. من فقط به شش مورد مهم و متفاوت از دیدگاه‌های آخرت‌شناسی اشاره کردم. یکی از دلایل وجود مشکلات، تجزیه و تحلیل گذشته است. آگاهی ما نسبت به آنچه که گذشته است صددرصد است ولی درک اینکه نقشه خدا برای آینده چیست، مورد دیگر است و ما باید در این مورد فروتن باشیم و بگوئیم مطمئناً نمی‌دانیم که دیدگاه من درست است یا نه، ولی در ضمن نباید این دیدگاه‌ها را به عنوان یک مورد بیهوده، رها کنیم.

$\frac{۲}{۳}$ تعلیمات فرضیه‌ای در عهد جدید مربوط به امور آینده است و چگونگی درک ما از آینده اثر بزرگی بر اعتماد شخصی ما بجا می‌گذارد، خواه بدبین باشیم خواه پرخاش کنیم و خواه برای تحقّق برنامه‌ای که مسیح به کلیسایش داده است، کار کنیم. و این یک نتیجه دارد، یک نتیجه که جان‌های ما را آرامش می‌دهد و آن توجه به وعده‌ای است که ما در آینده مردمان خدا هستیم.

گفتار پنجاهم

بازگشت مسیح

در حدود چهل سال پیش الهیات دان سویسی کارل بارث[1]، پس ازبازگشت یهودیان به اسرائیل و تشکیل دولت اسرائیل در 1948 به تفسیر این اتّفاق پرداخت و در آن وقت گفت: «اینک زمانی در تاریخ کلیسا رسیده است که باید مسیحیان کتاب مقدّس خود را در یک دست و روزنامه را در دست دیگر نگه دارند.» من فکر نمی‌کنم در هفت قرن گذشته به جز واقعه‌ای که در سال 1976 انجام گرفت، آنگاه که یهودیان تقریباً دو هزار سال بعد اورشلیم را باز پس گرفتند، واقعه‌ای وجود داشته باشد که علاقه به بازگشت مسیح و احیاء حکومت اسرائیل را، تشدید کرده باشد.

اینک ما به عقب و به روزهای عهد جدید برمی‌گردیم و به سخنرانی موسوم به «کوه زیتون» که در اناجیل برای ما ثبت شده‌اند توجه می‌کنیم، آنجا که عیسی ویرانی معبد اورشلیم را پیشگوئی می‌کند، و می‌گویدکه اورشلیم لگدمال گام‌های امّت‌ها خواهد شد، تا زمانی که زمانهٔ امّت‌ها به انتها برسد. آن پیشگوئی یکی از پیشگوئی‌های جالب مسیح بود، چونکه او پیش‌بینی کرد زمانی می‌آید که نه تنها اورشلیم سقوط می‌کند بلکه به دست کافران می‌افتد، ولی اشغال شهر مقدّس اورشلیم همیشگی نخواهد بود و نقطه پایانی بر آن خواهد بود و آن وقتی است که «زمان‌های امّت‌ها به انجام رسد[2].»

1- Karl Barth

۲. لوقا 21: 24

اینک، این تنها موردی در اناجیل است که ما با عبارت، زمانه امّت‌ها مواجه می‌شویم ولی بار دیگر این عبارت مخصوص را در عهد جدید می‌شنویم که در فصل یازدهم رساله پولس رسول به رومیان یافت می‌شود چونکه بخش دیگری از عهد جدید است که اشتیاق به امور آینده را در رابطه با بازگشت مسیح بسیار تشدید می‌کند، چونکه می‌دانید در فصل 11 این رساله، پولس با وسواس بسیار به امور مربوط به اسرائیل و مردم یهودی که مسیحا را در هنگام آمدنش انکار کرده بودند، پرداخته است.

پولس در این بخش از رساله خود به این مسئله پرداخته است که چگونه ما که در زمره امّت‌ها (غیر یهودیان) هستیم در نظر گرفته شدیم تا در این ریشه مقدّس که اسرائیل است، سهیم باشیم. و ما آن دسته از مردمانی هستیم که یوشع درباره‌شان از قول خداوند می‌گوید: «ما که مردم خدا نبودیم، اینک مردم خدا هستیم.»

ولی خدا قوم اصلی خود را برای همیشه ترک نکرده است. و سپس پولس در همین فصل راجع به کارهای آینده خدا که در میان یهودیان انجام خواهد داد، در آن زمان که پُری امّت‌ها، انجام شده باشد، صحبت می‌کند.

حال مشاهده می‌کنیم در این بخش از رساله رومیان، پولس در این مورد بسیار تعمّق نموده است، ولی در مورد صحّت آنچه که پولس در این بخش می‌گوید مخالفت‌های زیادی وجود دارد، نه مخالفت با ابهام کلی برنامه‌ای که خدا برای اسرائیل در نظر دارد، بلکه به خاطر اتّفاقاتی که در این قرن ملت یهود با آن مواجه شده‌اند ـ موقعیّتی که اینک ملت یهود در رابطه با دست‌یابی به اورشلیم، به دست آورده‌اند متزلزل است، و بسیاری به این نتیجه رسیده‌اند که احتمالاً ما در آستانه روزهای آخر تاریخ رستگاری قرار گرفته‌ایم و بازگشت مسیح نزدیک است، افزوده بر آن تبدیل تقویم هزاره به هزاره جدید خوراکی کامل برای اندیشیدن به بازگشت حتمی عیسی است.

حال مفهومی را که می‌خواهم در اینجا برسانم به سادگی اینست که می‌گویم ما در برهه‌ای از تاریخ کلیسا قرار داریم که انتظار برای بازگشت

مسیح به اوج خود رسیده است. در گفتار پیشین گفتم که $\frac{۲}{۳}$ فرضیه‌هائی که در عهد جدید می‌بینیم مربوط است به سیمای ملکوت آینده خدا و هیچ نبوّتی در عهد جدید در رابطه با امور آینده برای مردم خدا در تاریخ کلیسا مهم‌تر از پیشگوئی بازگشت مسیح نمی‌باشد. وعده بازگشت مسیح به این دنیا مدت دو هزار سال است به عنوان یک امید متبارک برای مردم خدا، شناخته شده است، و موردی است که مردم را از پریشانی و سردرگمی و مشکلات باز می‌دارد. با این وجود سؤال مربوط به زمان بازگشت مسیح، موردی می‌باشد که همیشه مورد بحث و مجادله قرار قرار گرفته است.

اجازه بدهید لحظاتی کوتاه به گزارش کتاب اعمال رسولان از عزیمت مسیح از این جهان گوش بدهیم. مسئله صعود مسیح به آسمان که در فصل اوّل کتاب اعمال رسولان آمده است با آیه نهم شروع می‌شود: «و چون این را گفت، وقتی که ایشان همی نگریستند، بالابرده شد و ابری او را از چشمان ایشان در ربود. و چون به سوی آسمان چشم دوخته می‌بودند، هنگامی که او می‌رفت، ناگاه دو مرد سفید پوش نزد ایشان ایستاده، گفتند: "ای مردان جلیلی چرا ایستاده، به سوی آسمان نگرانید؟ همین عیسی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد، باز خواهد آمد به همین طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید."»

اینک می‌بینیم این بخش یکی از فراوان بخش‌های نبوّتی عهد جدید راجع به بازگشت مسیح است و وقتی ما راجع به برگشت عیسی می‌خوانیم متوجّه می‌شویم که عناصر خاصی در این پیشگوئی قرار دارند. مورد اوّل اینست که بازگشت مسیح جسمانی خواهد بود ـ همان طور که جسمانی صعود کرد، جسماً نیز باز خواهد گشت. تنها سخن از نفوذ کلام و تداوم تعلیمات او نیست بلکه انتظار کلیسا برای بازگشت او است.

دوم، دیدیم که وعده حاکی از اینست که مسیح به این جهان باز می‌گردد، و بازگشت او یک واقعه مشهود است.

و سوم، وعده حاکی از اینست که بازگشت او ـ بازگشت جسمانی و قابل

رؤیت او ـ بازگشتی پر از جلال است، بازگشتی پر شکوه با خیل فرشتگان که بر گرداگرد او قرار دارند.

اکنون می‌خواهیم با هم ببینیم که این سه عنصر، چگونه در «همین عیسی» یافت می‌شوند؟ ـ همین شخصی که از نزد شما به آسمان بالا برده شد ـ «همین عیسی» باز خواهد گشت، «به همان طوری که او را به سوی آسمان روانه دیدید.»

به هر حال علیرغم این پیشگوئی‌های روشن عهد جدید، موضوع برگشت جسمانی، مرئی و پر جلال مسیح به این جهان در طول این دویست سال اخیر و با توجه به مسئله قدرت و صحّت کلام خدا، همیشه موردی بسیار بحث برانگیز بوده است. من در کتاب تازه‌ام What jesus says about the last day[۱]، به بررسی کوتاهی از فرضیه‌های انتقادی که در این دویست سال توسط منتقدین بزرگ مطرح شده است و به طور بی‌سابقه‌ای حقانیّت مستندات عهد جدید و حقانیّت تعلیمات عیسی را زیر سؤال برده‌اند، پرداخته‌ام.

من در یک سمیناری بودم که هر روزه با انواع فرضیه‌های انتقادی روبرو می‌شدم و اساتید عهد جدیدی که منکر بازگشت مسیح بودند دائماً به بخش‌هائی از عهد جدید اشاره می‌کردند که نبوّت برگشت مسیح همراه با یک محدوده زمانی می‌باشد. مواردی که دائماً می‌شنیدم بحث‌هائی بودند که ریشه در تئوریهای انتقادی قرن نوزدهم داشتند. به عنوان مثال آلبرت شوایتزر در تلاش خود برای درک عیسای تاریخی این گونه توصیف می‌کند که عیسی انتظار داشت که در طول زندگی زمینی‌اش، خدا وارد تاریخ شود و ملکوت خود را بر زمین مستقر نماید، ولی عیسی ناکام شد زیرا انتظار داشت وقتی که هفتاد نفر از شاگردانش را جهت بشارت فرستاد، فرصتی خواهد بود که خدا از آن برای آوردن ملکوتش از آسمان بر زمین استفاده خواهد نمود، ولی این طور نشد. وقتی که عیسی در میان استقبال پرشور آن جمعیت کثیر که «هوشیعانا، هوشیعانا» گویان بر سر راهش قرار گرفته بودند، وارد اورشلیم

---

۱. عیسی درباره روز آخر چه می‌گوید؟

شد، فکر کرد که این وضعیّت بهترین فرصت است که خدا ملکوت خود را بر جهان بیاورد، ولی خدا این چنین نکرد.

عیسی بی‌میل نبود مصلوب شود، چونکه دیگر کاملاً انتظار داشت که وقتی بر بالای صلیب برود، در آخرین لحظه «پدر» وارد عمل خواهد شد و او را خواهد رهانید، و ملکوت خود را مستقر خواهد نمود، ولی خدا این چنین نکرد، و ناگهان متوجّه شد که کار از کار گذشته است و خدا کاری انجام نمی‌دهد و آنگاه فریاد زد: «الهی، الهی چرا مرا ترک کردی[۱]؟» و رهیده از اوهام شیرینش جان داد. این عیسائی است که توسط آلبرت شوایتزر به تصویر کشیده شده است.

ولی اساتید بعد از شوایتزر گفتند: «بله ! بخش‌هائی از عهد جدید که اشاره بر انتظار عیسی مبنی بر رجعت خود در محدوده زمانی زندگی شاگردانش، یعنی در محدوده زمانی زندگی اولین نسل مسیحیان می‌باشد، باید جدّی گرفته شوند.» اولین فرضیه حاکی از این بود که آموزه عهد جدید در رابطه با برگشت مسیح اشتباه بوده و خود عیسی هم در این مورد اشتباه کرده بود، بنابراین خیلی راحت می‌توانیم از مستندات عهد جدید صرف‌نظر کنیم، چونکه حقیقت ندارند، و همچنین لازم است بدانیم که این آقای عیسی ناصری که شخص عجیبی بود و نمونه محبت بود در رابطه با رجعت آینده‌اش دچار اشتباه شده بود.

اساتید بعد مثلاً سی. اچ. دود در انگلستان، پاسخی برای این فرضیه انتقادی داشت و از آنچه آخرت شناسی واقعی‌اش می‌نامید صحبت می‌کرد ـ ایده‌ای مبنی بر اینکه تمام نبوّت‌های عهد جدید دربارهٔ آینده ورجعت مسیح در قرن اوّل محقّق شده‌اند. مثلاً عیسی گفت: «هرآینه به‌شما می‌گویم تا پسر انسان نیاید، از همهٔ شهرهای اسرائیل نخواهید پرداخت[۲].» و یا اینکه: «هر آینه به شما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا می‌باشند که تا ملکوت خدا را که

---

۱. مرقس 15: 34

۲. متی 23:10

باقوّت می‌آید نبینند، ذائقه موت را نخواهند چشید[1].» دود با توجه به این آیات گفت: «آنچه که عیسی بدان اشاره می‌کند اشاره به رجعت آینده‌اش نیست بلکه اشاره به ظهور او در جلال است که در تبدیل هیئت و رستاخیز و صعودش، آشکار گردید.»

ولی یکی از بخش‌های عهد جدید که بیشتر از هر بخشی مورد حمله منتقدان قرار گرفت، سخنرانی موسوم به کوه زیتون، مخصوصاً در انجیل متّی بود، در آنجا که عیسی در مورد معبد یهودیان در اورشلیم پیشگوئی می‌کند و می‌گوید: «روزی خواهد آمد که در اینجا سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد که به زیر افکنده نشود[2]!» اورشلیم ویران خواهد شد و شکست خواهد خورد و آنگاه پسر انسان درجلال خود خواهد آمد. و آنگاه شاگردان به طریقه کنایه‌آمیزی از او پرسیدند: «این امور کی واقع می‌شوند؟» و پاسخ مستقیم عیسی به این سؤال شاگردان چنین بود که: «تا این همه واقع نشود، این طایفه نخواهد گذشت[3].»

حالا متوجّه شدید علّت حمله منتقدان به این بخش چیست؟ بیانات مسیح در اینجا روشن و مستقیم به نظر می‌رسد و در اینجا می‌بینیم که سه مورد را پیشگوئی می‌کند ـ ویران شدن معبد اورشلیم، ویران شدن اورشلیم و بازگشت خود را که همه این امور در چهار چوب زمانی یک نسل واقع می‌شوند که به عبارت یهودی تقریباً چهل سال است. حال اگر مصلوب شدن مسیح در حدود سال 30 میلادی واقع شده باشد، با توجه به محدودیّت زمانی این انتظار پیش می‌آید که این نبوّت‌ها چهل سال بعد تحقّق یابند و شهر اورشلیم سقوط کند و معبد آن در سال 70 میلادی ویران شود.

اینک می‌بینیم که منتقدان بدان بخش اشاره کرد و می‌گویند: «بسیار خوب، ویرانی معبد را قبول داریم، اشغال اورشلیم را هم قبول داریم، ولی عیسی

---

۱. مرقس 9: 1
۲. متّی 24: 2
۳. متّی 24: 34

برنگشت و از آن سه پیش‌بینی دو موردش تحقّق یافت و این کافی نیست و تنها موجب می‌شود که مسیح هم چون یکی از انبیاء کذبه عهد عتیق شود.»
وقتی من این سخنان را می‌شنوم واقعاً دل شکسته می‌شوم. این گونه انتقادها بسیار باعث رنجش می‌شوند بدین دلیل که: من فکر نمی‌کنم موردی باشد که با چنین صراحتی هویّت و صحت عیسی مسیح را ثابت کند، به جز این پیشگوئی‌های مخصوص او که بعدها تحقّق یافت و او وقایعی را پیشگوئی کرد که برای یهودیان غیر قابل تصوّر بود. آنها فکر می‌کردند که معبد ویران نشدنی است و نه تنها معبد با آن سنگ‌ها و استحکاماتی که هرود در ساختن آن به کار برده بود، ویران نشدنی است، بلکه شهر مقدّس صهیون هرگز ویران نخواهد شد، چونکه خدا از آن محافظت می‌کند. با این وجود عیسی ویرانی اورشلیم و معبد را پیش از آنکه واقع شود، پیشگوئی می‌کند. و آنچه که اینجا موجب تعجّب می‌شود اینست که منتقدین به آن بخش از عهد جدید که بیشتر از هر بخشی نشانه اعتبار مسیح و مستندات عهد جدید است، پرداخته و از طریق آن بخش‌ها می‌خواهند برای منکر شدن اعتبار عهد جدید و عیسی مسیح استفاده کنند و بگویند او در زمان مقرری که مشخص کرده بود، بازنگشت.

حال ببینیم، محافظه کاران و انجیلیان چگونه با این مورد برخورد می‌کنند. بر خورد معمولی با این بخش اینست که منظور از «طایفه» درسخنرانی کوه زیتون، اشاره به یک دوره زمانی زندگانی نیست، بلکه اشاره به «نوع» مردم است ـ یعنی با توجه به کلمه «طایفه» می‌گویند: «آنچه که واقعاً منظور نظر عیسی است اینست که این نوع مردمی که ما هر روزه آنها را می‌بینیم، در زمان آمدن مسیح هم وجود دارند و همه این امور قبل از انقراض این نوع از مردم، واقع می‌شوند.»

حال من شخصاً فکر می‌کنم، این یک تفسیر محتمل از کلام خدا است، ولی فکر می‌کنم برای یک منتقد هوشیار عهد جدید، تفسیری ناخوشایند و مهجور می‌باشد، زیرا هر کجا در طول اناجیل از کلمه «نسل یا طایفه» استفاده شده است، اشاره به حالت و نوع نیست بلکه اشاره به دوره زمانی عمر گروهی

مردم است.

دیگران هم به این بخش پرداخته و می‌گویند که منظور عیسی اینست که: «همه این امور» از نظر مسیح شامل ویران شدن معبد اورشلیم و دور نمای تاریخی رجعت اوست که دو مورد اوّل محقّق شده است و مورد سوم در راه است. حال به فرضیه دیگری نگاه می‌کنیم، فرضیه‌ای که من آن را ارزیابی کرده‌ام و آن را در کتاب خودم گنجانیده‌ام و آن عبارت است از فرضیه‌ای است که «Preterism = ماضی گرائی» نامیده می‌شود و حاکی از آن است که عیسی در سال 70 میلادی و محدوده زمانی دقیق پیشگوئی بازگشته است و وقتی که بازگشت، آنگاه اورشلیم را بدان ترتیب داوری نمود، هر چند که بازگشت او مرئی نبوده است. بحث‌هائی که ماضی‌گرایان در رابطه با این مسئله می‌کنند اینست که زبان به کار رفته برای پیشگویی آینده توسط انبیاء در عهد عتیق، هر گاه صحبت از داوری خدائی شده است، زبانی تشبیهی بوده است شامل انواع بلاها، تحوّلات و اغتشاشات در آسمان و غیره ... به عنوان مثال، وقتی خدا در عهد عتیق شهرهای شریر را ملاقات کرد، انبیاء دیدار خدا از آن شهرها را با این زبان تشریح نمودند که «ماه تبدیل به خون شد» و نظایر آن ... یعنی همان نوع زبانی که با توجه به برگشتن عیسی به کار رفته است. آنها معتقدند که عیسی برای داوری بنی‌اسرائیل در سال 70 میلادی بازگشته است. بازگشت مسیح به خاطر داوری قوم یهود و پایان دادن به یهودیّت گرائی و جدا کردن بدعت گذاری از مسیحیت، صورت گرفت. این مجازاتی بود که مسیح بر آنها تحمیل نمود، به خاطر اینکه او را طرد کرده بودند. و این آخرین داوری بود، این نقطه پایانی بود، اما نه بر تاریخ، بلکه نقطه پایانی بر عصر یهودیّت. به خاطر داشته باشید که عیسی در مورد عصر امّت‌ها هم صحبت کرد.

بسیار خوب، اگر عصری وجود دارد که اشاره به عصر امّت‌ها است، تنها موقعی می‌تواند مفهوم باشد که در ضدیّت با زمانه دیگر باشد که بدیهی است منظور عصر یهودیّت است.

بنابراین ماضی‌گرایان مطلق می‌گویند که عصر یهودیّت در سال 70

میلادی با بازگشت مسیح در داوری و آغاز عصر امّت‌ها، سپری شد. آنها حتّی در مورد یک ربایش پنهانی مقدّسین و رستاخیز نادیدنی مقدّسین صحبت می‌کنند.

من با آن ایده موافق نیستم چونکه معتقدم بخش‌های دیگری در عهد جدید وجود دارد، نظیر آنچه که اخیراً آن را خواندم و حاکی از اینست که ما هنوز هم دلایل فراوانی در اختیار داریم که به آینده چشم بدوزیم، به آینده‌ای که عیسی جسماً و آشکارا باز خواهد گشت. به هر حال، من فکر می‌کنم که ماضی‌گرائی نسبی باید جدّی گرفته شود ـ یعنی بیشتر اتّفاقات مهم در سال 70 میلادی واقع شده‌اند و بی‌میل نیستم سخنرانی مسیح را در کوه زیتون این طور تفسیر کنم که در واقع داوری او بر اسرائیل می‌آید، ولی فکر نمی‌کنم او اشاره به ملکوت نهائی خودش نموده باشد.

حال‌فرضیه‌دیگری‌که اکثراً آن را می‌شنویداینست‌که‌بخشی‌ازپیشگوئی‌های کتاب مقدّس که تحقّق آنها موکول به آینده است، از نقطه نظر «نوع شناسی» در یک آینده نزدیک‌تری انجام شده‌اند، ولی تحقّق کامل آنها موکول به آینده‌ای دور می‌باشد، و ما نمونه این پیشگوئی‌ها را در عهد عتیق می‌بینیم: «از مصر پسر خود را خواندم.[۱]» این نبوّت هوشع نبی در گام اوّل در خروج بنی اسرائیل از مصر تحقّق یافت ولی در نهایت با رفتن عیسی به مصر در ایام قتل عام کودکان در بیت‌لحم توسط هیرودیس، تحقّق یافت. شما چنین نمونه‌هائی را در اختیار دارید و بنابراین می‌خواهم در نتیجه‌گیری نهائی بگویم، من مطمئن نیستم مسیح کی باز می‌گردد. در واقع تنها چیزی که با اطمینان می‌دانم اینست که هیچ کس مطمئناً نمی‌داند عیسی کی‌برمی‌گردد، ولی با این وجود فکر می‌کنم که ما در قالب مردمان خدا امیدهای متبارکی داریم که هریک دلیلی است بر صحت و اعتبار وعده عیسی و وعده‌های او نقض نمی شوند و او به وعده‌هایش عمل می‌کند و چشمان ما منتظر ظهور جسمانی، آشکار و پر جلال اوست.

---

۱. هوشع نبی 11: 1

گفتار پنجاه و یکم

داوری نهائی

در قرن نوزدهم بود که فیلسوفی آلمانی به نام فردریک نیچه اعلام نمود که خدا مرده است. در قرن نوزدهم شاهد یک روحیه بی‌سابقه و مهار نشدنی از نوعی خوش‌بینی هستیم که در میان دنیای روشنفکران آشکار شد و اثرات شگرفی بر اروپا و متعاقب آن بر فرهنگ آمریکا نهاد. البته همگان به فلسفه بدبینانه و پوچ‌گرائی نیچه معتقد نبودند، ولی درهر حال بیّانیه او مبنی بر مرگ خدا نویدی بود از پیروزی اساسی انسان، و این انسان بود که می‌گفت بیش از این نیازی نیست به امور ماوراء الطبیعی و خدائی بپردازیم تا شرایط خود را بهبود ببخشیم، چونکه اینک در مسیر تکامل قرار گرفته‌ایم و از مرحله آلفای تاریخ به مرحله امگای تاریخ رسیده‌ایم، مرحله‌ای که هر روز وضع زندگی با تجهیزات جدید، ابزارهای جدید، فن آوری جدید وبه خصوص پیشرفت در آموزش، بهتر و بهتر می‌شود. امید و انتظار مردم این بود که جهان از مرض‌ها، جنگ‌ها، جهالت و نادانی و تمام این بلایائی که تمدن انسانی با آنها درگیر بوده است، رهائی خواهد یافت.

بخشی از آن شوق و ذوق در جنبش مثبت‌گرائی آگوست کانت[1]، گسترش

1- Auguste Conte

یافت و او چنین گفت کـه تـاریخ بـه سـه بخـش تقسـیم شـده اسـت : کـودکی، نوجوانی و بلوغ و گفت دوره کودکی تمدن غرب آنجـا بـود کـه مـردم زنـدگی خود را در عبارات مذهبی، تعریف می‌کردند. و آنگـاه کـه فلسـفه متافیزیـک را جایگزین مذهب نمودند، به دوران نوجوانی رسـیدند: «ولـی هنـوز وارد دوران بلوغ نشده‌ایم، و آن زمانی است که به عصر خرد گام بگذاریم.» و ایـن دیـدگاه خوش بینانه مهار گسسته در رابطه بـا عملکـرد دانـش در پیشـبرد انسـان بـه سوی ترقی و تعالی ادامه داشت تا جنگ جهانی دوّم شروع شد. در آنجـا بـود که به نظر می‌رسید مانع بزرگی بر سر راه این دیدگاه خوش بینانه سیر تکامل انسان به سوی ترقی، قرار گرفت. اما حتّی در این شـرایط کسـانی کـه از ایـن تحوّل بزرگ دچار یاس و ناامیدی شده بودند به خود دلداری داده و می‌گفتنـد: «در نهایت این آخرین جنگ جهانی قبل از رسیدن تمدّن انسان به مرحلـه بلـوغ خود می‌باشد.» البته هیچ کس قتل عام جنـگ جهـانی دوّم را انتظـار نداشـت و بعد از آن بود که فلسفه‌های بدبینانه که فلسفه‌های وجودی منکـر خـدا نامیـده می‌شدند در اروپا با پیشگامی ژان پل سارتر و دیگران شروع بـه نشـو و نمـا نمودند.

ولی در کانون این خوش‌بینی‌ها، و جهش فوق العاده انسان بـه دوره بلـوغ انسانیّت خبر خوش این بود که خدا وجود ندارد، و دیگر هرگز نیازی نیست از مجازات آینده ، آن شمشـیر «دامـوکلس»[1] کـه مسـیح و پیـروانش از قـرن اوّل میلادی روی سر مردم قرار داده‌اند و در مورد اینکه روزی که خدا همـه کـس

---

۱. شمشیر داموکلس اشاره به یک خطر دائمـی اسـت کـه هـر لحظـه انسـان را تهدید می‌کند و داستان آن اینست که داموکلس که عضو بارگـاه دیونوسـیوس دوّم بود. دیونوسیوس او را به یک مجلـس ضـیافت دعـوت کـرد و دامـوکلس متوجّه یک شمشیر شد که به رشته بسیار نازکی آویخته و روی سـرش قـرار دارد.

را مسئول می‌داند و او را بـه خـاطر اعمـالش داوری مـی‌کنـد و عـده‌ای را بـه بهشت می‌فرستد و عده‌ای را به جهنم، نگران باشیم. دیگر نیازی نیسـت نگـران این موارد باشیم. نغمه‌ای که مردم قرن بیستم ساز کرده بودند، مشابه نغمه‌ای است که شاگردان سال آخر دبیرستان ساز می‌کنند: «شاگرد بـودن، کتـاب‌هـا، درس‌ها، نگاه‌های خشمناک معلم، ... همه چیز تمام شد.» منظورم اینست که بـه طریقی رهیده از هر قید و بندی زمزمه می‌کردند: «دیگر تمام شـد، دیگـر نبایـد نگران یهوّه باشیم که با ده فرمانش روی سر ما ایستاده است و می‌گوید: "تـو نباید این کار را بکنی و باید چنین کنی، و اگـر شـریعت مـرا نقـض کنـی بـرای همیشه مجازاتت خواهم کرد."» اینها اخبار خوبی بودند. بله! خبـر خـوش ایـن بود که: دیگر ما برای همیشه مسؤل نیستیم.

حال، چه اتّفاقی موجب شد که آن دیدگاه خوش بینانه قرن نـوزدهم تبـدیل به یک دیدگاه بدبینانه در روزگار ما شد؟ دیگر ما معتقـد بـه چنـین سرنوشـت مختومی نیستیم، بلکه مورد ما اینست کـه اصـل و بنیـاد انسـان ناشـی از یـک حادثه کیهانی است و ما از بطن لجن برخاسته‌ایم و بـا تحکّـم داریـم بـه عمـق گودال پوچی رانده می‌شویم و کشف وجود گرایان پوچ‌گرا اینست که: وقت آن است که کارت را برگردانیم و به آن نگاه کنیم. اگر شما در نهایت برای زنـدگی خود مسئول نباشید، فقط می‌تواند بدین معنی باشد که در نهایـت زنـدگی شـما به حساب نمی‌آید. بنابراین ژان پل سارتر می‌گوید که انسان نفسانی و بیهـوده است، و قضاوت نهائی او از عظمت و مفهوم وجود انسان در یک کلمه خلاصه می‌شود: استفراغ !!

بنابراین خوش بینان قرن نوزدهم رفته رفته به دامن فرضیه بدبینی افتادند و در فرهنگی غرق شدند که با انواع مواد مخدر و سرگرمی‌ها مـی‌خواسـتند از این ایده وحشتناک مبنی بر اینکه زندگی ما پوچ و بیهوده است، بگریزند.

در نقطه مقابل این ایده‌ها تعلیم عهد جدیـد و عیسـی مبنـی بـر اینسـت کـه زندگی ما مسئولانه است، و سر انجام روی آن حساب می‌شود، و این یعنی ما

مسئول هستیم و باید بگویم، کاملاً جدا از اندیشه‌های فلسفی و پیامدهای آن، هر انسانی این را می‌داند. حس خدائی در قلب هر انسانی هست. خدا به مخلوقات خود آگاهی و شعور داده است و این موردی است که مثل روز روشن است که شما در نهایت در قبال نحوه زندگی خود مسئول می‌باشید ـ یعنی روزی خواهد آمد که خدا تک تک انسان‌ها را بر اساس شریعت مقدّس خود، داوری خواهد نمود.

در باب هفدهم کتاب اعمال، در آنجا که پولس با فیلسوفان آتن مباحثه می‌کند، می‌گوید که آنها معبد خود را بر اساس خدائی ناشناخته ساخته‌اند و می‌گوید: «پس آنچه را که شما ناشناخته می‌پرستید، من به شما اعلام می‌نمایم. خدائی که جهان و آنچه را در آنست آفرید.» و سپس با اشاره به روزگار بت‌پرستی مردم می‌گوید: «پس خدا از زمان‌های جهالت چشم پوشیده، الان تمام خلق را در هر جا حکم می‌فرماید که توبه کنند.» بنابراین پولس یک حکم جهانی صادر می‌کند. او می‌گوید که در ایام گذشته خدا، چشم پوشی کرد و انواع و اقسام تمردهای انسان را در این جهان قرن‌ها تحمّل نمود، ولی اینک لحظه حسّاس تاریخ آمرزش رسیده است و اینک خدا «حکم می‌فرماید که توبه کنند.»

و چنین ادامه می‌دهد: «زیرا روزی را مقرّر فرمود که در آن ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد نمود توسط شخصی که تعیین نمود و با زنده کردن او از مردگان، مردم را مجاب نمود.» حال به بقیه ماجرا از زبان نویسنده اعمال رسولان توجه کنید: «چون ذکر قیامت مردگان را شنیدند، بعضی استهزاء نمودند.» اوضاع در این روزگار هم تغییر زیادی نکرده است. امروز وقتی که ما به مردم می‌گوئیم که خدا روزی را مقرر کرده است که در آن روز جهان را با انصاف و عدالت و از طریق کسی داوری می‌کند که او را از طریق رستاخیز از مردگان معیّن کرده است، مردم می‌خندند و مسخره می‌کنند و می‌گویند: «دیگران هم این را گفته‌اند، این موضوع را دوباره تکرار

نکنید! » بنابراین پولس از میان آن استهزاء کنندگان بیرون رفت. بـه هـر حـال بعضی از آنها به پولس پیوستند و ایمان آوردند که «دیونیسیوس و آریوپاغی وزنی بنام دایکرس، و بعضی دیگر با ایشان، از آن جمله بودند.»

بنابراین این مشتی نمونه خروار است که پولس در آتن و در هنگـام اعـلام داوری خدا، با آن مواجه بود، ولی من از شما دعوت میکنم کـه در ایـن بخـش از کتاب اعمال رسولان صحت شهادت رسالتی پولس را در رابطه با اینکه خدا روزی را برای داوری مشخص کرده است، مشاهده کنید. همچنین مـیخـواهم شما بدانید که فرضیه «روز داوری» توسط پولس یا رسولان عرضـه نگردیـد. در واقع توسط عیسی هم ابداع نشده بود، گرچه عیسی بارها از آن سخن گفته بود، بلکه ریشه این فرضیه عمیقاً در عهد عتیق قرار دارد، و آن اخطاری است از روز ملاقات، روزی کـه داور آسـمان و زمـین همـه چیـز را بـه پـیش میـز محاکمه میکشاند.

وقتی که من در حدود سیسال پیش در دانشگاه، تاریخ فلسفه و یـک دوره فلسفه جدید از دکارت تا عمانوئیل کانت را تدریس میکردم، در هنگام بررسی فلسفه کانت به یک مقاله در رابطه با دیدگاه سنّتی وجود خدا رسیدیم و آنگـاه به شاگردان تغییر دیدگاه کانت را نسبت بـه موضـوع فـوق نشـان دادم. بحـث معنوی کانت برای وجود خدا بر اساس درک او از ضرورت مطلق بود.

حال اگر شما با ایده او آشنا هستید میدانید کانت گفت هـر انسـانی دارای حس «التزام» در وجدان خویش است و گفت که حس التـزام چیـزی اسـت کـه اخلاقیات را موجب میشود. سپس او به مسئله برتری پرداخت و گفت: «فرض کنید که این حس التزام موردی بیمعنی است. در اینصورت اگر اساسی بـرای حس معنوی التزام نباشد، آنگاه هر کوششی برای استقرار اخلاقیات محکوم به نابودی است و بدون یک اخلاقیات مفهوم، یک تمدن نمیتواند باقی بماند.»

و سپس یک سؤال مطرح مـیکنـد: «بـرای مفهـوم بخشـیدن بـه ایـن حـس معنوی که ما داریم ـ این حس درک درست و غلط، چه عـاملی لازم اسـت؟ » و

انگاه کانت از دیدگاه تفکر فلسفی گفت: «قبل از هر چیز برای اینکه حس التزام مفهوم باشد، لازم است که منصفانه باشد ـ یعنی باید عدالت پاداش بیابد و شرارت به طریقی مجازات شود.»

کانت سپس می‌گوید: «ما به دنیای پیرامون خود نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که عدالت همیشه صفت غالب نیست.» این درست مثل تقاضای داود از خدا در قرن‌ها پیش است، آنجا که می‌گوید: «ای خدا، چرا شریر کامیاب و عادل رنجور می‌باشد؟» این موردی است که همه روزه می‌بینیم ، بنابراین کانت گفت: «برای مفهوم بخشیدن به این حس معنوی باید عدالت و انصافی وجود داشته باشد و برای رسیدن به‌این نقطه ـ از آنجا که عدالت در این جهان نیست، می‌باید در ماورای گور نوعی بقاء وجود داشته باشد.» و سپس نتیجه می‌گیرد: «نه تنها باید حیات برای ما ادامه داشته باشد، بلکه هدف از زندگی ابدی اجرای عدالت است، تا هر کسی از آن برخوردار شود.»

و از آنجاست که به تعمّق بیشتری می‌پردازد. آن روز کلاس سر زنده و شادی داشتیم و وقتی من آن خطابه را ایراد کردم، با کمال تعجّب بعدها فهمیدم که یکی از شاگردان با شنیدن تفکرات کانت در مورد داوری آخر، مسیحی شده است. داوری آخر برای مسیح یک تفکر فلسفی نبود، بلکه یک اعلام خدائی بود و او مرتباً به مردم در مورد این واقعیّت گوشزد می‌نمود، آنجا که گفت آنچه که شما در خفا انجام می‌دهید روزی در نزد خدا آشکار خواهد شد و خدا اسرار درونی هر کسی را فاش می‌سازد. و همچنین می‌گوید: «هر سخن باطل که مردم می‌گویند، حساب آن را در روز داوری خواهند داد.[۱]» و بدین وسیله به من می‌گوید که تو می‌توانی با لبان خود گناه کنی، با آنچه که می‌گوئی، با نقض عهد، با تهمت دروغ، با دروغگوئی و نظایر آن. به خاطر دارید وقتی اشعیا نبی با تقدّس خدا مواجه شد، متوجّه عمق ناشایستگی خود

---

۱. متّی 12: 36

شد و گفت: «وای بر من!» چرا چنین گفت؟ : «که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم.[1]» و عیسی هم گفت: «هر سخن بدی که مردم گویند، حساب آن را در روز داوری خواهند داد.» آنها سخنانی هستند که بدون اندیشیدن بر زبان می‌آوریم و در روز داوری حساب آنها را پس خواهیم داد. اگر این مسئله واقعیّت داشته باشد چقدر بیشتر هر کلام متین و هر کدام عمدی که بر زبان می‌آوریم در داوری خواهد آمد؟

شاگردی در ردیف‌های آخر کلاس داشتم که بعد از فارغ التحصیل شدن از کالج وارد دانشکده پزشکی شد، و بعد از پایان تحصیل، درجه دکترای روانشناسی دانشگاه هاروارد را کسب نمود و در همان دانشگاه تحقیقات فوق تخصصّی خود را در رشته عصب شناسی دنبال نمود. من چند سال بعد از اینکه فارغ التحصیل شده بود، او را ملاقات کردم. در آن دیدار او به من گفت: «یادت میاد وقتی درباره کانت صحبت می‌کردی و به مبحث داوری نهائی رسیدی؟» گفتم: «بله، یادم میاد.» و او گفت: «مطالعه و بررسی مغز انسان موردی اعجاب انگیز است، ارتباط بین سلول‌های عصبی، ارتباط بین بافت‌های عصبی و این گونه مطالعات.»

«و چقدر باور نکردنی است که هر تجربه‌ای که در این جهان داریم، در مغز ما ضبط می‌شود. کامپیوتری با تمام مهارت‌های لازم و داده‌های لازم در این فضای کوچک ساخته شده است، که اگر با استانداردهای این روزگار بخواهیم چنین کامپیوتری با تمام قابلیت‌های آن بسازیم، دستگاهی خواهد بود احتمالاً به اندازه ساختمان امپایر استیت.»

بله، دوست من چنین گفت: و ادامه داد: «این موردی است که فکر می‌کنم در داوری آخر، واقع می‌شود.» من گفتم: «چه موردی؟» و او گفت: «من فکر می‌کنم خدا می‌خواهد چنین ماشینی را داشته باشد و او می‌رود که مغز

---

۱. اشعیا : 6: 5

انسان‌ها را از جمجه‌هایشان بیرون آورد و آن را داخل دستگاه پخش نوار بگذارد و هر فکری که تا کنون از مخیله ما گذشته است در روی نوار ضبط کند، هر کلامی که تا کنون بر زبان آورده‌ایم، هر کاری که تا کنون انجام داده‌ایم، ضبط خواهند شد. من فکر می‌کنم وقتی کتاب مقدّس می‌گوید هر دهانی بسته شود، بدین جهت است که نشانه‌ها بسیار روشن است، بسیار فراگیر که ما هرگونه بحث و مجادله را در مورد آن بیهوده می‌دانیم.»

البته منظور او از بیرون کشیدن مغزها از جمجه‌ها و ضبط مندرجات آن، تمثیلی بود جهت رسانیدن مطلبش، چون که حتّی اگر داده‌ها در مغز انسان نباشد در فکر خدا ضبط شده است، زیرا خدا از هر چه که تا کنون انجام داده‌ایم، و آنچه که تا کنون اندیشیده‌ایم و آنچه که تا کنون بر زبان آورده‌ایم آگاه است.

اینک درانجیل متی، من همیشه گفته‌ام که ترسناک‌ترین تعلیماتی که تا کنون از زبان عیسی در موعظه سر کوه شنیده‌ایم ... البته همه فکر می‌کنند که سخنرانی موسوم به سرکوه یک موعظه شادی بخش، مثبت و عجیب بوده است ـ بزرگترین گردهم آئی و موعظه ـ و موردی است که متفکران مثبت اندیش می‌خواهند به رقابت با آن پرداخته و سخنان خود را با کلمات دلگرم کننده و شاد شروع کنند، آنچنانکه مسیح آغاز نمود: «خوشا به حال کسانی که چنین و چنان می‌کنند.» ولی اکثر سخنرانی‌ها دارای یک نقطه اوج می‌باشند و اگر ما به انتهای سخنرانی عیسی برسیم، می‌بینیم که عیسی چنین می‌گوید: «و اما از انبیاء کذبه احتراز کنید، که به لباس میش‌ها نزد شما می‌آیند ولی در باطن گرگان درنده می‌باشند. ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت، آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟ همچنین هر درخت نیکو، میوه نیکو می‌آورد و درخت بد، میوه بد می‌آورد. نمی‌توانددرخت خوب میوه بد بدهد، و نه درخت بد میوه نیکو آورد. هر درختی که میوه نیکو نیاورد، بریده و

در آتش افکنده شود. لهذا از میوه‌های ایشان، ایشان را خواهید شناخت.» [1]

اجازه بدهید فقط این را بگویم که: وقتی عیسی از داوری نهائی صحبت می‌کرد، موردی را می‌بینم که با کمال تعجب بسیاری از مسیحیان بشارتی از آن آگاه نشده‌اند. عیسی می‌گوید که در آن داوری، هر کسی داوری می‌شود، بر چه اساسی؟ بر اساس اعمالش. ولی حال ما به فرضیه پروتستانی و کتاب مقدّسی عادل شدن توسط ایمان چسبیده‌ایم و گاهی اوقات به هیجان خود از درک اینکه ما توسط ایمان آمرزیده و عادل شده‌ایم،نه با اعمالمان دامن زده، می‌پنداریم که اعمال برای خدا اهمیّتی در بر ندارد. ولی به خاطر داشته باشید که داوری مردم بر اساس اعمالشان است و پاداشی که خدا در داوری آخر به مردم خود که توسط ایمان نجات یافته‌اند، می‌دهد، بر اساس اعمال است. حداقل بیست و پنچ مورد در عهد جدید وجود دارد که در آنجا عیسی به شاگردانش می‌گوید کسانی که اعمال نیک انجام داده‌اند پاداش بزرگی دریافت خواهند کرد، و ما به عنوان یک مسیحی دلگرم می‌شویم و پی می‌بریم که اعمال ما، ما را به بهشت نمی‌برند، با این وجود پاداشی که می‌گیریم بر اساس درجه اطاعت و فرمانبرداری ما است. بنابراین اعمال بسیار مهم می‌باشند، چه خوب و چه بد، زیرا که آنها در داوری منظور می‌شوند. و سپس عیسی می‌گوید: «نه هر که مرا "خداوند، خداوند" گوید داخل ملکوت آسمان گردد. بلکه آن که اراده پدر مرا که در آسمان است به جا آورد. بسا در آن روز مرا خواهند گفت: "خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوّت ننمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختیم؟" آنگاه به ایشان صریحاً خواهم گفت: "هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید."»

بله، چنین است و آنچنانکه گفتم این بخش یکی از ترسناک‌ترین بیاناتی است که عیسی بر زبان آورده است زیرا می‌گوید که در روز داوری مردم

---

۱. متی 7: 15ـ 20

می‌آیند و ادعا می‌کنند که او را می‌شناسند و موکداً او را با عنـوانی خودمـانی صدا می‌زنند: «خداوندا، خداوندا» و ادعا مـی‌کننـد هـر عمـل نیکـوئی را انجـام داده‌اند، غیرتمند بوده‌انـد، بـه فعالیّـت‌هـای کلیسـائی پرداختـه‌انـد ... و عیسـی می‌گوید: «من در آن روز مستقیماً به آنها نگاه می‌کنم و به آنها می‌گویم از مـن دور شوید. خواهش می‌کنم اینجا را ترک کنید. من اسـم شـما را نمـی‌دانـم، ای عاملان شرارت.»

بله، عیسی در انجیل متّی فصل هفتم، چنین می‌گوید و در فصـل 25 انجیـل متّی تمثیلی از آمدن ملکوت خدا را بیـان مـی‌کنـد و آن اینسـت کـه ده عـروس باکره مشعل‌های خود را به دسـت مـی‌گیرنـد و جهـت اسـتقبال دامـاد بیـرون می‌روند.

شما داستان را شنیده‌اید. پنچ تن از آنها دانا هستند و پنچ نفر نادان. آنهائی که نادان هستند مشعل‌های خود را برمی‌دارند ولی روغن کافی برنمی‌دارنـد، و آنهائی که دانا هستند روغن کافی با خود برمی‌دارند. اما آمدن داماد به تـأخیر می‌افتد و میهمانان شروع به چرت زدن مـی‌کننـد. در نیمـه‌هـای شـب فریـادی شنیده می‌شود: «اینک داماد می‌آید. به اسـتقبال وی بشـتابید!» و آن ده بـاکره بیدار می‌شوند تا مشعل‌های خود را روشن کننـد و آنگـاه نادانـان بـه دانایـان می‌گویند: خواهش می‌کنیم «از روغن خود بـه مـا دهیـد، زیـر مشـعل‌هـای مـا خاموش می‌شود.» دانایان جواب می‌دهند: «نمی‌شود، مبادا ما و شـما را کفـاف ندهد، بلکه نزد فروشندگان رفته، برای خود بخرید.» و وقتـی آنهـا جهـت تهیّـه روغن بیرون رفتند، داماد آمد و آنهائی که حاضر بودند، با او ماندنـد و درهـا بسته شد.

حالا به آیه 11 توجه کنید: «بعد از آن، باکره‌های دیگـر نیـز آمـده، گفتنـد: "خداوندا برای ما باز کن."» او در جواب ـ و با همان بیانی که درانجیـل متّـی و در موعظه سر کوه به کار برده است، پاسخ می‌دهد: «هرآینه به شما مـی‌گـویم شما را نمی‌شناسم.» و ادامه می‌دهد: «پـس بیـدار باشـید، زیـرا کـه آن روز و

ساعت را نمی‌دانید.»

این یک اخطار هوشیارانه است که خداوند به ما و جهان می‌دهد ـ که خدا روزی را مقرّر کرده است، یک داوری را مقرّر کرده است، و داور خودِ خداوند است، و و قتی ما در پیشگاه تخت داوری می‌ایستیم، بهتر است روغن کافی برای چراغ خود داشته باشیم.

گفتار پنجاه و دوم

مجازات ابدی

در گفتار پیش نگاهی داشتیم به داوری آخر به روایت عهد جدید، به خصوص از زبان عیسی مسیح و نتیجه گرفتیم که داوری آخر یک داوری سطحی مردم نیست تا براساس آن نمره خود را بگیرند، بلکه داوری نهائی به مفهوم دادگاه آسمانی است که در آنجا داور تمامی آسمان‌ها و زمین آنچه را که انسان انجام داده است به حساب می‌آورد و در پایان حکم نهائی را صادر می‌کند. حکم صادره خواه مقصر باشید، خواه جرم‌های شما توسط عدالت مسیح پوشش داده شده باشد، برای آن دسته از کسانی که متعلّق به مسیح می‌باشند پاداش و برای آن دسته از کسانی که متعلّق به مسیح نمی‌باشند، مکافات است.

البته این داوری نهائی توسط داوری اجرای می‌شود که کاملاً عادل و منصف است چون به ما گفته شده که آن داوری منصفانه خواهد بود ـ خود کامگی و استبداد در آنجا نخواهد بود، بی‌عدالتی و بی‌انصافی در آنجا نخواهد بود. در واقع آن داوری موردی است که مرا بیشتر می‌ترساند، چونکه اگر ما با داوری عادلانه مواجه شویم و اگر ما بر اساس استانداردهای عدالت خدا با او مواجه شویم، دچار مشکل جدّی خواهیم شد. بنابراین هر کسی با داوری خدا مواجه خواهد شد. شما خواه براساس اعمال خود، یا براساس کار مسیح، سرانجام در مقابل تخت داوری خواهید ایستاد. من می‌شنوم که مردم غالباً به من می‌گویند: «اگر عیسی برای تو مهم است، اشکالی نیست ولی من به عیسی

احتیاج ندارم.» و من می‌خواهم به آنها بگویم: «اگر شما در زندگی خود یک گناه مرتکب شده باشید، و در مقابل خدای مقدّس مرتکب یک خطا شده باشید، در روی این زمین هیچ چیزی و هیچ کسی جز عیسی وجود ندارد که به او متوسل شوید، و اگر مسیح را نداشته باشید، امیدی نخواهید داشت، زیرا بدون مسیح یعنی ایستادن در محضر خدای قدّوس با اتکاء به خودتان.» داود قرن‌ها پیش پرسید: «اگر گناهان را به‌نظر آوری، کیست ای خداوند که به‌حضور تو بایستد؟» این سؤال منطقی است و پاسخ آن بدیهی است که منفی است. چه کسی خواهد ایستاد؟ هیچ کس نخواهد ایستاد! ولی اخبار بد اینست که خداوند شریران را نشان می‌کند و اخبار خوب اینست که کسی که متبارک شده است، خداوند گناهان او را محسوب نمی‌کند. این موردی است که قلب انجیل را تشکیل می‌دهد.

اینک از انجا که داور کسی است که کاملاً عادل است، یکی از مواردی که کتاب مقدّس آشکار کرده است، اینست که این داوری بر اساس نشانه‌های روشنی است که دراختیار داریم.

حال می‌خواهم بگویم و یا در حقیقت سؤال کنم: «تکلیف بی‌گناهانی که هرگز انجیل را نشنیده‌اند، کسانی که در آفریقا هستند و هرگز نامی از مسیح نشنیده‌اند، چیست؟»

و همیشه پاسخ من به این سؤال این بوده است که: «مردم بی‌گناهی که در آفریقا هستند نیازی به شنیدن مسیح ندارند، نیازی به هیئت مبلّغین ندارند. مردم بیگناه آفریقا وقتی که می‌میرند مستقیماً به بهشت می‌روند.»

و در اینجاست که از من می‌پرسند: «منظورت چیست؟»

و من می‌گویم: «خدا هیچگاه مردم بی‌گناه را مجازات نمی‌کند. هر شخص معصوم و بی‌گناهی در آفریقا، یا در جنوب آمریکا، در آسیا، یا در آمریکا، نباید نگران داوری خدا باشد. ولی اگر شخص گناهکاری در آفریقا، یا در جنوب آمریکا، یا در آسیا وجود دارد و پیام مسیح را نشنیده است، نباید دغدغه روز داوری را داشته باشد.»

بدیهی است که در اینجا سؤال دیگری مطرح می‌شود و آن اینکه: آیا در آفریقا و هر کجای دیگری در این جهان افراد بی‌گناهی وجود دارند؟ پاسخ اینست که بر اساس نصّ صریح عهد جدید، خیر!

چونکه عهد جدید می‌گوید: هیچ کس نمیتواند به پیش تخت داوری خدا بیاید و بگوید: «ببخشید من خبر نداشتم!» و این مبحث مهمی در فصل اوّل رساله پولس رسول به رومیان است، در آنجا که پولس از خشم خدا صحبت می‌کند که بر بدکاران نازل می‌گردد، زیرا آنچه که خدا از خودش از طریق طبیعت بر آنها آشکار کرده بود و آن همه نشانه‌های روشن را از حضور و وجود خداوند، دیدند ولی با این وجود آگاهی نسبت به خدا را در خود فرونشانده، سرکوب و موقوف نمودند و خدا را جلال ندادند. بنابراین هیچ کس نمی‌تواند در پیش تخت داوری خدا بایستد و بگوید: «من نمی‌دانستم تفنگت پر است، من واقعاً نمی‌دانستم تو وجود داشته‌ای!»

بدیهی است کسی که مسیح را نمی‌شناسد، صرفاً بدین دلیل که چیزی از او نشنیده است، در داوری نهائی مجازات نمی‌شود، چون خدای ما خدای عادلی است. او بر اساس شناختی که شما از مسیح دارید، شما را داوری می‌کند. اگر شما هرگز انجیل را نشنیده‌اید، اگر هرگز کلمه‌ای راجع به مسیح نشنیده‌اید، چگونه خدا می‌تواند نسبت به رد کسی که هرگز کلمه‌ای راجع به او نشنیده است، شما مسئول بداند؟ خدا هرگز چنین کاری نمی‌کند ... ولی زیاد خوشحال نباشید و به خاطر داشته باشید که عیسی به این جهان آمد، جهانی که خداوند نسبت به آن اعلام جرم کرده بود. نه بر علیه کسانی که او را نمی شناختند یا او را رد کرده بودند، بلکه به خاطر اینکه «پدر» را انکار کرده بودند ـ خدائی که او را از طریق نشانه‌هائی که در طبیعت به ما داد، می‌شناسیم. حتّی گر چه ما کتاب مقدّسی ندیده باشیم و کلمه‌ای راجع به کتاب مقدّس نشنیده باشیم می‌توانیم مشاهده کنیم که «آسمان‌ها جلال خدا را بیان می‌کنند» و هر روزه از خدا به ما اعلام می‌کنند. در واقع وجدان ما به ما گواهی می‌دهد که می‌دانیم خدا کیست، ولی در مقابل شریعت او شورش کرده‌ایم.

مورد بعدی که می‌خواهم بگویم اینست که: آن سرنوشـتی کـه در معـرض آن قرار می‌گیریم یعنـی داوری نهـائی، مـوردی تغییرناپـذیر اسـت. بسـیاری امیدوارند بعد از مرگ شانس دیگری داشته باشند، و یا امیدوار به یک مرحلـه اسرار آمیز به نام برزخ می‌باشند، جـائی کـه مـی‌تواننـد برونـد و مـدتی آنجـا باشند و مجازات خود را تحمل کنند و بدهی خـود را بپردازنـد تـا حسابشـان پاک شود و بعداً وارد بهشت شوند. من خبری دال بر وجود برزخ کـه بتوانـد امیدی در ما بیافریند، در هیچ کجای کتاب مقدّس ندیده‌ام. کتاب مقـدس بـه مـا می‌گوید که برای هر مرد و زنی مقـدّر شـده اسـت کـه یکبـار بمیـرد و سـپس داوری شود.

حال من فکر می‌کنم موردی که در رابطه با داوری نهائی موجب رنجش ما می‌شود، نه فرضیه پاداش خـدا بـه مـردم خـود، بلکـه آن سـوی سـکه اسـت. وحشتناک‌ترین فرضیه ای که در مقابل ما قرار دارد، فرضیه جهنم است.

یاد دارم دریکی از کلاس‌های دانشگاه بـودم. مـا شـاگردان اطـراف اسـتاد خود نشسته بودیم و یکی از شاگردان دستش را بلند کرد و سؤال کرد: «آقای دکتر جرس تنر،[1] شما می‌گوئید وقتی که ما به بهشت می‌رویـم، بـرای همیشـه شاد و خوشحال خواهیم بود و تا ابد کامران و سـعادتمند هسـتیم، ولـی مـن چگونه می‌توانم به بهشت بروم و خوشحال باشم در حالیکه مـی‌دانـم مـادرم، همسرم، و عزیزترین کسانم در جهنم هسـتند؟ چگونـه مـی‌تـوانم خوشـحال باشم؟» و دکتر جرس تنر پاسخ آن شاگرد را چنین داد: «مرد جـوان، مگـر تـو نمی‌دانی وقتی که به بهشت می‌روی کاملاً مطهّر می‌شوی و وقتی مادر خود را در جهـنم مـی‌بینـی، از بـودن او در جهـنم شـادی مـی‌کنـی؟» نفـس در سـینه شاگردان حبس شده بود، و ناگهان من با صدای بلند خندیدم ... استاد با تعجب به من نگاه کرد و گفت:«برای چه می‌خنـدی؟» مـن گفـتم: «ببخشـید، ولـی مـن نمی‌توانم آنچه را که شما می‌گویید باور کنم، به نظر من نظر شما فـوق‌العـاده

1- Dr. Gerstner

توهمّی و عجیب و غریب است.»

ولی وقتی کـه روی نظریـه اسـتاد بیشـتر فکـر کـردم، معنـی حـرف او را فهمیدم. منظور استاد این بود که، هم اکنون، وقتی کـه مـا در ایـن جسـم فـانی هستیم، حتّی گر چه اندکی علاقـه‌منـد بـه مسـیح هسـتیم و قـدری هـم از خـدا قدردانی می‌کنیم، ولی اشتیاق اصلی ما ریشه در ایـن دنیـا دارد ـ د رایـن کـره خاکی. ما بیشتر مواظب رفاه حال دوستان و همسایگان و اقـوام خـود در ایـن جهان می‌باشیم، تا به قدردانی از عدالت خدا.

من غالباً در کلاس‌ها برای شاگردان مثلی به زبان مـی‌آوردم و مـی‌گـویم: «حدس بزنید هم‌اکنون عیسی در این سمت کلاس ایسـتاده اسـت. و در طـرف دیگر اطاق هم آدلف هیتلر ایستاده اسـت و شـما یـک فاصـله را در بـین آنهـا مشاهده می‌کنید، مسیح این سمت اطاق و هیتلر در آن سمت اطاق اسـت، حـال شخص دیگری غیر از عیسی که عـادل‌تـرین و منصـف‌تـرین کسـی باشـد کـه تاکنون بر روی زمین زیسته‌است، بـه عنـوان معیـار میـان عـدالت و شـرارت انتخاب می‌کنیم. حال باید این شـخص بسـیار عـادل را در کجـای اطـاق قـرار دهیم؟ آیا باید او را در وسط عیسی و هیتلر قرار دهیم یـا او را کنـار عیسـی قرار دهیم؟ من فکر می‌کنم اگر می‌خـواهیم درسـت عمـل کنـیم بایـد او را، آن کسی را منصف‌ترین انسانی است که تا کنون زیسته است، در کنار هیتلر قرار دهیم، تقریباً چسبیده به هیتلر، زیرا که فاصله بین هیتلر و عادل‌تـرین شـخص در روی زمین آنقدر زیاد نیست که قابـل مقایسـه بـا فاصـله بـین آن شـخص فوق‌العاده عادل با عیسی باشد.

عیسی کاملاً بی‌گناه بود، کمترین عیبی بر این برّه خدا نبود. خـدا بـی‌عیـب است. آیا متوجّه شده‌اید که توجه ما بیشتر معطوف به افرادی نظیـر خودمـان است؟ من هیتلر را درک می‌کنم، ولی مسیح با عدالت کاملش در تصـوّرات مـن نمی‌گنجد. بنابراین برای ما مشکل است تصوّر کنیم که خدا در اجرای عـدالتش واقعاً کسی را به جهنم بفرستد.

تصوّر من از جهنم بسیار هراس انگیز است، و نه حتّی برای من بلکه برای

مقدّس‌ترین شخص در این جهان. باور ما از جهنم، دانسته‌های ما از جهنم تنها ناشی از بیاناتی است که عیسی با زبان خود گفته است ـ عیسائی که شاه شاهان است، فروتن و افتاده‌دل است ـ و این عیسی غالباً از واقعیّت جائی به نام جهنم سخن گفته است. و اگر این سخنان درباره جهنم به زبان مسیح نیامده بود، من تصور می‌کنم پذیرفتن آن برای ماغیر ممکن بود. و حتّی گرچه عیسی راجع به هاویه یا جهنم صحبت کرد است، با این وجود هنوز هم ما با واقعیّت آن مشکل داریم. هیچ تصوری وحشتناک‌تر از این نیست که کسی در پایان زندگیش وارد جهنم و آن مکان «تاریکی خارجی» شود.

ولی وقتی عهد جدید از جهنم صحبت می‌کند، آن را در عبارت تاریکی و آتش توصیف می‌کند. اجازه بدهید بخشی از کتاب مکاشفه یوحنا را که به توصیف جهنم پرداخته است برای شما بخوانم.: «و بر عرصه جهان برآمده، لشگرگاه مقدّسین و شهر محبوب را محاصره کردند، پس آتش از جانب خدا از آسمان فروریخته، ایشان را بلعید، و ابلیس که ایشان را گمراه می‌کند، به دریاچه آتش و کبریت انداخته شد، جائی که وحش و نبی کاذب هستند، و ایشان تا ابد الاباد شبانه روز عذاب خواهند کشید. و دیدم تختی بزرگ سفید و کسی را بر آن نشسته که از روی وی آسمان و زمین گریخت و برای آنها جائی یافت نشد و مردگان را خرد و بزرگ دیدم که پیش تخت ایستاده بودند و دفترها را گشودند. پس دفتری دیگر گشوده شد که دفتر حیات است و بر مردگان داوری شد، بحسب اعمال ایشان از آنچه که در دفترها مکتوب است. و دریا مردگانی را که در آن بودند باز داد، و موت و عالم اموات مردگانی را که در آنها بودند باز دادند، و هر یک بحسب اعمالش حکم یافت. و موت و عالم اموات به دریاچه اتش انداخته شد. اینست موت ثانی، یعنی دریاچه آتش و هر که در دفتر حیات مکتوب یافت نشد، به دریاچه آتش افکنده گردید.[۱] »

اینک مردم شاهد یک گویش تصویری از کتاب مکاشفه می‌باشند، و آنها نزد من آمده می‌پرسند «آقای آر. سی. آیا شما واقعاً اعتقاد دارید که جهنم

---

۱. مکاشفه 20: 9ـ15.

دریاچه آتش است؟» و من به آنها می‌گویم : «شاید نه، شاید هم ... اما من شک دارم این طور باشد.» آنگاه او نفس بلندی از سر رضایت می‌کشد «اوه ...! چونکه من نمی‌توانم تصوّر کنم کسی به دریاچه آتش افکنده شود و دائماً در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد، بسوزد ... تصورش خیلی وحشتناک است!» و من می‌گویم: «اجازه بدهید اینطور بگویم که اگر جهنم دریاچه آتش نیست، هر چه که هست، و هر کس که در آن است، هر چه را داشته است داده است و هر کاری که لازم بوده است انجام داده است تا در دریاچه آتش باشد.»

حدس می‌زنید چرا خداوند ما در تشریح واقعیّت جهنم وحشتناک‌ترین نمادهای کلامی را به کار گرفته است؟ باید گفت که نماد یا سمبول همیشه نارساتر از واقعیّتی است که بدان اشاره می‌کند. بنابراین حتّی این ایده که بیان جهنم با زبان سمبولیک است، مرا راحت نمی‌کند. اگر چنین باشد پس واقعیّت بسیار وخیم‌تر از نماد است.

سپس مردم چیزهائی شبیه این خواهند گفت: «فکر می‌کنید جهنم چیست؟ جدا شدن از خدا؟» و من می‌گویم: «بله، به یک عبارت جدا بودن از خدا است، ولی نه در یک عبارت مطلق.» آنها از شنیدن این حرف اندکی آسوده می‌شوند و سپس می‌گویند: «بسیار خوب، پس جهنم دور بودن از خدا است، و بیشتر مردمی که از خدا دور هستند، هرگز نمی‌خواهند به خدا نزدیک باشند، پس برای مردمی که جدا بودن از خدا را دوست دارند، جای مناسبی است.» از یک سو من نمی‌توانم به چیزی بدتر از قطع رابطه و محرومیّت از حضور خدا فکر کنم، زیرا محرومیت کلی از رفتن به حضور خدا، یعنی یعنی محروم شدن از تمامی منافعی که از او صادر می‌شود. بعضی اوقات می‌شنوم مردم می‌گویند: «جنگ جهنم است!» یا می‌گویند: «زندگی من جهنمی است در روی زمین.» ولی این حرف‌ها گزافه‌گوئی است. زیرا گرچه جنگ وحشتناک است ولی قابل مقایسه با جهنم نیست و هر کسی که دراین جهان، هم اکنون که دارم صحبت می‌کنم در بدترین شرایط و توأم با رنج فراوانی زندگی می‌کند، هنوز هم از پاره‌ای از منافع فیض عمومی خدا برخوردار است و اگر او به جهنم برود از آن منافع اندک هم محروم می‌شود، زیرا که در جهنم منافع خدا وجود ندارد.

حال ببینیم که جدا بودن از خدا یعنی چه؟ جدا بودن از خدا، یعنی جدا شدن از فیض خدا، محروم شدن از حمایت خدا، محروم شدن از محبّت خدا، محروم شدن از خیر اندیشی خدا.

بزرگترین مشکل یک شخص در جهنم نه شیطان، بلکه خدا است. خدا در جهنم است. پس در واقع جدائی از خدا مفهومی ندارد، چون خدا همه جا است ولی محروم بودن از او مطرح است. خدا در جهنم است و عملاً شریران را مجازات می‌کند. منظورم اینست که گناهکار در جهنم حاضر است هر کاری که می‌تواند انجام دهد، و هر چه دارد بدهد، به شرط اینکه خدا از جهنم خارج شود، زیرا وحشتی که آن گناهکار در هنگام داوری در پیش دارد، خودِ خدا است.

چندین سال پیش در یک مجمع بزرگ از کتاب فروشان مسیحی در رابطه با موضوع نجات صحبت می‌کردم، با ترس و لرز از اینکه نکند به احساسات ظریف آنها خدشه‌ای وارد کرده باشم، موضوعی را مطرح کردم: «وقتی که کتاب مقدّس می‌گوید ما نجات یافته‌ایم، منظورش نجات از چه چیزی است؟» و پاسخ درست این سؤال می‌دانید چیست؟ نجات از خودِ خدا، نجات از روبرو شدن با خشم آتشین خدا. و این موردی است که مردم هرگز آن را نشنیده‌اند. هرگز از این طریق به آن فکر نکرده‌اند. باور آن برای من هم مشکل بود. ولی موضوع این بود که ـ سپس گفتم: «بسیار خوب،شما فکر می‌کنید نجات از چه؟»

تنها موردی که می‌تواند کسی را دچار بزرگترین مصیبت‌ها و بلایا بنماید، گرفتار شدن در چنگال خدای زنده و در معرض خشم او قرار گرفتن است. اما ما نجات یافته‌ایم، این را پولس رسول به ما می‌گوید. ما از خشمی که در راه است رهیده‌ایم، ما از خشم و داوری خدا، معاف شده‌ایم.

اینک وقتی که به عهد جدید و اخبار مربوط به جهنم در آن نگاه می‌کنیم، متوجّه اصل دیگری می‌شویم که غالباً مردم از آن چشم پوشی می‌کنند و آن اصل عبارت است از درجه بندی مجازات. همان طوری که در داوری نهائی پاداش‌ها متفاوت است، تنبیهات نیزمتفاوت می‌باشند. شخصی‌زمانی گفت‌که در آسمان جام همه کس پر خواهد شد، ولی جام‌های همه کس الزاماً به‌یک اندازه

نیستند، این مورد هم آن دسته از مردم را که می‌گویند: «آه ... من فکر می‌کردم خواه به‌جهنم بروم، خواه به‌بهشت بروم... مسئله فرقی نمی‌کند»، شوکه می‌کند.

و من می‌گویم: «بسیار خوب، در آسمان عیسی بارها از کسانی صحبت می‌کند که اجر عظیم‌تری دارند ـ و در مقابل از کسی می‌گوید که از «بن دندان» عذاب می‌کشد. و سپس در جهنم. وقتی پولس رسول مردم را به توبه دعوت می‌کند و می‌گوید از شرارت‌ها در این جهان دست بردارید، مردم بی‌میل نیستند اینگونه بیندیشند که «بسیار خوب، اگر ما یکبار گناه کنیم همین یک بار کافی است که برای همیشه به جهنم فرستاده شویم ـ و این واقعیّت دارد ـ بنابراین دیگر مهم نیست که به ارتکاب گناه ادامه دهیم.»

منظورم اینست که در سیستم قضائی ما و سیستم دادگاه‌های جنائی ما اگر کسی چندین نفر را به قتل برساند، می‌تواندمحکوم به چندین اعدام شود، و در اینجاست که می‌خندیم و می‌گوییم: «مگر این دسته از محکومین چندین جان دارند که محکوم به چندین اعدام می‌شوند. آنها فقط یک زندگی دارند، چگونه می‌توانید آنها را شش یا هفت بار اعدام کنید؟»

بسیار خوب، آنچه که شریعت می‌خواهد انجام دهد، اینست که بگوید هر جرمی، یک جرم جداگانه است و هر جرمی مجازات خودش را دارد و این اصلی جاودانی است. ما شاید نتوانیم یک جانی را هفت‌بار برای هفت قتلی که انجام داده است، اعدام کنیم، ولی خدا می‌تواند. کسی که کس دیگری را به قتل برساند مجازات او هفت بار کمتر از کسی است که 7 نفر را به قتل رسانیده است، زیرا سیستم تنبیهی خدا، کیفری و کامل است، بنابراین در پیشگاه عدل خدا مکافات همیشه با نوع جرم متناسب است و بدین جهت است که رسول به ما اخطار می‌کند توجه کنیم، در غیر این صورت خشم خدا را در روز داوری برای خود ذخیره کرده‌ایم. تشبیه جالبی است. از یک سو عیسی از ما دعوت می‌کند گنج‌ها برای خود در آسمان بیندوزیم، و پولس برعکس می‌گوید، اگر مردم ذخایری در بهشت نیندوزند، بدین معنی است که برای خود ذخایری در جهنم می‌اندوزند. آنها ذخیره می‌کنند و درجه مجازاتی را که روز داوری بدان محکوم خواهند شد، افزایش می‌دهند.

سر انجام اینکه، می‌خواهیم بگویم یکی از مواردی که همیشه مرا متعجّب

کرده است، احیاء یک فرضیه است که همیشه در حوزه مسیحیّت بدعت گذاری نامیده می‌شده است. و آن فرضیه‌ای است که Annihilationism نامیده می‌شود. این فرضیه می‌گوید که در داوری نهائی ایمانداران زنده می‌شوند و پاداش خود رامی‌گیرند و برای همیشه در حضور خدا زندگی می‌کنند، ولی شریران نابود می‌شوند ـ از آنها قطع حیات می‌شود و اینست مجازات آنها ـ محروم شدن از زندگی، محروم شدن از منافع زندگی. آنها فقط نیست و نابود می‌شوند. در حالیکه تاریخ جوامع مسیحی حاکی ازاعتقاد به این مورد است و کتاب مقدّس مورد را روشن کرده است و مجازات جهنم آگاهانه و بی‌وقفه است و در واقع از بین بردن گناهکار بزرگترین رحمت در حقّ اوست، چونکه او مایل است نابود شود تا متحمّل چنان مجازات‌هائی شود.

حالا من به سهم خودم، از ته دل به فرضیه نابود شدن همیشگی گناهکاران امید بسته‌ام، هر چند که الحادی است، چوت دوست ندارم چنین فکر کنم که کسی برای همیشه مجازات شود. درک آن مشکل به نظر می‌رسد و باز هم مردم اعتراض نموده و می‌گویند: «چگونه می‌شود یک مجازات نامحدود را به شخص محدود اعمال نمود؟» و پاسخ آن البته اینست که چون آن شخص محدود، یک جرم نا محدود مرتکب شده است و بر علیه نیکوئی نامحدود خدا، شوریده است.

بسیار خوب، در نتیجه‌گیری نهائی من صراحتاً می‌گویم جزئیات جهنم را نمی‌دانم و نمی‌خواهم جزئیات آن را بدانم، ولی اگر می‌خواهم مسیح را جدّی بگیرم، شهادات رسولان را جدّی بگیرم، لازم است که جهنم را هم جدّی بگیرم، خیلی جدّی‌تر از آنچه که تا کنون گرفته‌ام، چونکه اگر آن را واقعاً قبول داشته باشم و شما هم واقعاً آن را قبول داشته باشید، نه تنها نحوه زندگی ما دگرگون‌می‌شود،بلکه راه‌های ما درخدمت کلیسائی هم کاملاً دگرگون می‌شود.

گفتار پنجاه و سوم

آسمان و زمین جدید

... نشانه‌ای از عهد خدا مبنی بر دخول مابه جاودانگی

عزیزان، هستند کسانی که در مورد زندگی پس از مرگ شک دارند و به ما می‌گویند امیدهای ما به‌بهشت خیالاتی دل خوش کنک و رویایی بیش نیست. حیات پس از مرگ برنامه‌ریزی آینده ما و اشتیاق ما به آینده است. و شکّاکان می‌پرسند که بر چه اساسی ما مطمئن هستیم که دنیای آینده بهتر از دنیای کنونی است؟ البته پاسخ ما به عنوان یک نفر مسیحی به آن سؤال ناشی از گواهی شخص عیسی مسیح است ـ نه تنها به دلیل پیروزیش بر مرگ و رستاخیزش از مردگان، بلکه تعلیماتش ـ ما کلام او را در خانه مریم و مرتا در بیت عنیا و در آن هنگام که برادرشان مرده بود، به خاطر داریم. برادرشان قبل از اینکه عیسی به آنجا برود مرده بود. در آنجا بود که عیسی گفت: «من قیامت و حیات هستم، هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد، زنده گردد[۱].»

اینک عیسی در «اطاق طبقه بالا»، شب قبل از دستگیریش که شرح آن در انجیل یوحنا فصل 14 آمده است می‌گوید: «دل شما مضطرب نشود! به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید.» وقتی که عیسی این سخنان را آغازنمود، سخنان او در میان یهودیان اظهاراتی بسیار متداول بود و سپس با این فرمان شروع نمود، با یک الزام: «دل شما مضطرب نشود» ، او طوری سخن می‌گوید

---

۱. یوحنا 11: 25

که تعهّدی را برای شنونده ایجاد می‌کند. به ما حکم شده است در رابطه با زندگی پس از مرگ و زندگی آینده در آسمان خود را مضطرب نسازیم: «به خدا ایمان آورید، به من نیز ایمان آورید. در خانه پدر من منزل بسیار است [اگر غیر از این بود] به شما می‌گفتم. من می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم. و اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جائی که من باشم، شما نیز باشید. و جائی که من می‌روم می‌دانید و راه را می‌شناسید.»

بله! اینست عیسی که در شام آخر با شاگردانش در اطاق طبقه بالا نشسته‌اند، و شاگردان می‌دانند چه خطری آنها را تهدید می‌کند، می‌دانند که جدائی نزدیک است و نگران هستند. آشفته حال و پریشان هستند و عیسی می‌گوید: «آرام باشید، خود را دچار اضطراب نکنید. شما به خدا ایمان دارید، این طور نیست؟ بسیار خوب به منهم ایمان داشته باشید، زیرا که در خانه پدر من منزل بسیار است.»

و سپس می‌گوید: «اگر غیر از این بود، به شما می‌گفتم.»

اینک شاهد تعلیمات یک «ربی» (معلم دینی یهود) و یک استاد به شاگردانش هستیم، و او قبل از اینکه جهان را ترک کند می‌گوید: «من نخواهم گذاشت شما به وعده‌های پوچ دل ببندید. آرزوهایتان برآورده خواهد شد. اگر می‌پنداشتید آرزوی شما تاکنون واهی می‌باشد، اگر می‌پنداشتید وعده فردوس صرفاً وعده‌ای مطرح شده بر اوراق کتاب می‌باشد، من پندارهای نا درست شما را تصحیح می‌کنم. اگر غیر از این بود، مطمئن باشید به شما می‌گفتم.

بله! نه تنها چنین است، بلکه آنجا دقیقاً جائی است که هم اکنون می‌خواهم بروم. من دارم به خانه پدر خود می‌روم و یکی از اهداف من از نزد پدر رفتن آماده ساختن مکانی برای شما است.و من پیشایش به آسمان می‌روم و این اطمینان را به شما می‌دهم که وقتی به آنجا رفتم، مکانی برای شما حاضر می‌کنم تا بعداً به آنجا بیائید.»

اینست وعده مسیح به‌مردمش ـ که هرکس به‌اوایمان آورد،اومکانی درخانه

پدرش برایش تدارک می‌بیند و خدا کسی نیست که تهیهٔ و تدارک بیهوده ببیند.

من فکر می‌کنم همه شما این مورد را تجربه کرده‌اید که شامی برای میهمانان خود ترتیب داده باشید و در آخرین لحظه زنگ تلفن به صدا دراید و از آن طرف سیم میهمانان بگویند، ببخشید، ما آدرس را گم کرده‌ایم و نمی‌توانیم نزد شما بیائیم.

در مورد دعوت خدا این اتّفاق نخواهد افتاد. وقتی مسیح مکانی را برای مردمش تدارک می‌بیند مردمش از آن مکان برخوردار خواهند شد. بنابراین اوّلین چیزی که می‌خواهم در مورد بهشت بگویم اینست که ما دلایل کافی برای اطمینان به حقانیّت آن داریم، ولی معمولاً نگرانی ما اینست که بهشت چگونه جائی است؟ کتاب مقدّس در مورد بهشت گفته‌های زیادی دارد و یوحنا هم در رساله اوّل خود، دورنمائی از آن به ما نشان داده است که فکر می‌کنم بسیار مهم می‌باشد.

در فصل سوم رساله اوّل یوحنا می‌خوانیم: «ملاحظه کنید چه نوع محبّت پدر به ما داده است تا فرزندان خدا خوانده شویم.» حالا ما این عبارت را از دیدگاه دیگری نگاه می‌کنیم. «و چنین هستیم و از این جهت دنیا ما را نمی‌شناسد زیرا که او را نشناخت. ای حبیبان الان فرزندان خدا هستیم و هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود، لکن می‌دانیم که چون او ظاهر شود، مانند او خواهیم بود زیرا او را چنان که هست خواهیم دید. و هر کس که این امید را بروی دارد خود را پاک می‌سازد، چنانچه او پاک است.»

من فکر می‌کنم اگر این بخش یکی از مهم‌ترین مباحث مربوط به آخرت‌شناسی در کتاب مقدّس نباشد، لااقل در عهدجدید یکی از موارد مهم در علم آخرت شناسی است، زیرا وعده‌ها حاکی از اینست که ایمانداران از اوج سعادت و شادمانی در بهشت برخوردار می‌شوند، سعادتی که در گفتمان فنی الهیاتی Visiopei یا رویایی فرخنده نامیده می‌شود. چرا آن را رویای فرخنده Beatific visoion می‌نامند؟ بسیار خوب شاید شما زیاد با کلمه «Beatitude» آشنائی دارید. این عبارت اشاره به آن دسته از سعادت‌های جاودانی است که

عیسی در موعظه مشـهور بـه سـر کـوه، در الهـام رسـالتی‌اش بـه‌شـنوندگان کلامش وعده نمود: «خوشا به‌حال مسکینان، خوشا به‌حال ماتمیان، خوشـا بـه حال صلح کنندگان و گرسنگان و تشنگان عدالت ... و .... و ....»

آنها مواعیدی متبارک می‌باشند، درجه‌ای از سعادت و شادمانی که برتر از هر نوع شادی زمینی است. وقتی خـدا کسـی را متبـارک مـی‌کنـد، یعنـی او از چنان سعادت و شادمانی‌ای برخوردار می‌شود که تصوّر آن برای هر مخلوقی محال می‌باشد. این همان موردی است که درباره‌اش صحبت کـردیم ـ رویـای فرخنده! رویایی پرشکوه است، رویایی که واقعیّت مطلق است و تمامـت برکـت را در خود دارد.

حال، ببینیم که این رویا چیست؟ ایـن رویـا خـدا اسـت، چونکـه یوحنـا در رساله‌اش می‌گویـد کـه نمـی‌دانـیم در آنجـا (بهشـت) چگونـه خـواهیم بـود، و می‌گوید: «من تمام جزئیات بهشت را نمی‌دانم چگونه است»، ولی آنچه کـه مـا می‌دانیم اینست که ما مانند او خـواهیم بـود، چونکـه او را بـه اصـطلاح قـدیم لاتینی در Inseest، در آنچه که هست خواهیم دید. ما او را در ظـاهر آشـکارش، نه در تجسم خداگونه‌اش ، نه درتجلّی خدا، نه در بوته فروزان، نه در ستون ابر و دود، بلکه او را آن طور که هست خواهیم دید. ما او را بـا چهـره بـی‌نقـابش خواهیم دید.

حال دقیقه‌ای بیندیشید. در عهد عتیق تمام شادی‌ها و برکاتی که مـردم در نتیجـه نزدیـک شـدن بـه خـدا احسـاس مـی‌کننـد، دارای حـدودی اسـت، و آن عبارتست از : هیچ کس خدا را ندیده است. هیچ کس اجازه ندارد صـورت خـدا را ببیند در غیر این صورت نـابود خواهـد شـد. حتّـی موسـی کـه بـه خداونـد التماس کرد که به او اجازه دهد صورتش را ببیند خدا به‌او گفت: «خیر موسی، فقط من اجازه می‌دهم از پشت نگاهی به جلال من بیفکنی، ولی صـورت مـن را نخواهی دید.»

آن نوع دیدار صمیمانه، رودر رو، نگاه کردن مستقیم به‌خدا، موردی اسـت که مطلقاً برای هر انسان فانی در این جهان ممنوع شـده اسـت، و ایـن مـوردی

است که زندگی مسیحائی را مشکل کرده است، زیرا شما دعوت شده‌اید خدا را اطاعت کنید، و ستایش کنید و خود را به او وقف کنید، خدائی که هرگز او را ندیده‌اید. این یک مورد و سؤال اساسی در مسیحیّت است که آیا ما اربابی را خدمت می‌کنیم که بر ما آشکار نیست؟ ـ هرگز صدای او را نشنیده‌ایم، هرگز او را ندیده‌ایم ولی وعده اینست که روزی او را خواهیم دید؟

اولین سؤالی که از نقطه نظر الهیاتی مطرح می‌شود اینست که:«چگونه می‌توانیم خدا را ببینیم در جائی که او نادیدنی است؟»

و این سؤال برمی‌گرددبه «موعظه سر کوه»، چگونه است که به «پاکدلان» وعده داده شده که خدا را خواهند دید؟ نه به صلح کنندگان، نه به مسکینان، نه به رحم کنندگان، بلکه «خوشا به حال پاک دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید.» حالا متوجّه می‌شوید علّت اینکه نمی‌توانیم خدا را ببینیم، نقص بینائی ما نیست، علّت اینکه نمی‌توانیم خدا را ببینیم وجود نقصی در دل‌های ما است، اما وقتی که ما جلال بیابیم و کاملاً مقدّس شویم، آن محدودیت‌هائی که امکان شناخت مستقیم خدا را برای ما غیر ممکن می‌ساخت، برطرف خواهند شد. ممکن است شما بگوئید: «اما با این وجود، خدا حتّی در آسمان هم جسم ندارد، او روح است. چگونه ما می‌توانیم روح را ببینیم؟»

من جواب سؤال شما را نمی‌دانم. این یکی از آن مواردی است که خدا برای ما تشریح نکرده است؛ گر چه بعضی از متفکرین طراز اوّل الهیات در روی این مسئله تحقیقاتی کرده‌اند.

من یک کتاب فلسفی را می‌خواندم در رابطه با نقطه نظر فیلسوفان درباره شناخت واسطه‌ای، و در اصطلاح خودم چیزی شبیه دیدن یک بازی بسکتبال در تلویزیون. در اینجاست که از خود می‌پرسم وقتی یک بازی بسکتبال را درتلویزیون می‌بینم، واقعاً دارم بازی را می‌بینم؟ بدیهی است که من در آن بازی و در میان بازی‌کنان حضور ندارم. مسابقه بسکتبال چندین صد مایل دورتر از آنجائی که نشسته‌ام در جریان است، آنچه که من دارم می‌بینم یک رسانه الکترونیکی است که برایم آنچه را که مایل‌ها دورتر از من اتّفاق می‌افتد،

بازسازی می‌کند. تلویزیون واسطه‌ای است بین آن مسابقه و من، و چنین است که من ازآنچه که در مسابقه اتّفاق می‌افتد توسط این رسانه آگاه می‌شوم. رسانه چیزی نیست جز یک واسطه که آنچه را که در آن سو و در میدان مسابقه اتّفاق می‌افتد، به من که در این سو نشسته‌ام منتقل می‌کند.

حال، چرا این را می‌گویم؟ گفتم که «من بازی رانمی‌بینم، من فقط دارم به تصویر بازی نگاه می‌کنم.» ولی اگر در میدان حاضر بودم، چه چیزی را می‌دیدم؟ آنچه را می‌دیدم که تصویرش دراثر نور به چشمانم منعکس می‌شد ـ روشنگری ـ در اثر نور تصویر اعصاب بینایی من تحریک و تصویر آنچه که اتّفاق می‌افتاد به عدسی چشمانم منتقل می‌شد و آنگاه می‌توانستم بگویم: «دارم می‌بیبنم!» اما آنچه که در طی این مراحل حسی انتقال واقع می‌شود، و با چشمانم می‌بینم، در صورتی‌که مرا در یک اطاق تاریک محبوس می‌کردند، هیچ چیزی نمی‌توانستم مشاهده کنم. هیچ چیزی را نمی‌توانستم ببینم. من به نور احتیاج دارم و به یک تصویر که بتوانم آن را ببینم.

بنابراین دید ما آنی است و ادواردز در این باره می‌گوید که ما دچار چنان تحوّلاتی خواهیم شد که بی‌نیاز از چشمان، با چشم روح خواهیم توانست شناخت مستقیمی از خدای نادیده داشته باشیم. حال، جان، روح، یک ارتباط روح در روح ـ من نمی‌دانم آن چگونه ارتباطی است و چگونه عمل می‌کند. اینست یک تفکر ناب، ولی چیزی که ما با اطمینان از طریق مکاشفه کلام خدا فهمیده‌ایم اینست که شادی جان ما در آسمان، دیدن اوست، و او را آنچنانکه هست خواهیم دید.

من در یک سری مقالات تحت عنوان «غبارروبی از جلال خدا» مروری داشته‌ام به سیمای تاریخی کتاب مقدس از پیدایش تا مکاشفه. بدیهی است آن جلالی که در اوج مکاشفه قرار دارد، در آخرین بخش عهد جدید و کتاب مکاشفه، آنجا که یوحنا رویای بزرگ خود را در جزیره پطمس می‌بیند، در آنجائی که عیسی خودش همه چیز را از جمله پایان کار و آسمان جدید و زمین جدید که از سوی خدا می‌آید بر ما آشکار می‌کند، دیده می‌شود ـ حال

اجازه بدهید دقایقی چند به پاره‌ای از عناصر آن بپردازیم.

در فصل بیست و یکم کتاب مکاشفه آمده است: «و دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید، چونکه آسمان اوّل و زمین اوّل درگذشت و دریا دیگر نمی‌باشد. و شهر مقدّس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود، حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است. و آوازی بلند از آسمان شنیدم که می‌گفت: "اینک خیمهٔ خدا با آدمیان است و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان قوم‌های او خواهند بود و خود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود. و خدا هر اشکی را از چشمان ایشان پاک خواهد کرد. و بعد از آن موت نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهند نمود زیرا که چیزهای اوّل درگذشت."»

حال توجه کنید وقتی کتاب مقدّس صحبت از آمدن آسمان و زمین جدید می‌کند، با تشریح تکان دهنده‌ای شروع می‌کند مبنی بر اینکه این آسمان و زمین جدید، مثل چیست و مثل چه نیست. اگر به آن تشریح مراجعه کنید می‌خوانید که صحبت از راه‌های مفروش با طلا شده است. طلائی چنان زیبا و خالص و شفاف .در آنجا صحبت از دروازه‌های ساخته شد با مرواریدهای با شکوه است وستون‌هائی برپا شده از جواهرات گرانبها. ما می‌دانیم که ادبیات کتاب مکاشفه چنان پر انگاره و تصویر است که می‌پنداریم بیان بهشت کاملاً سمبولیک است. اما اجازه بدهید تنها بگویم که من آن را به حساب خدا نمی‌گذارم. من آن را به حساب خدا نمی‌گذارم، شهری با جاده‌های فرش شده از طلا و به همان طریقی که دقیقاً در این کتاب تشریح شده است. بله، من همه را به حساب خدا نمی‌گذارم.

اما چرا در اینجا هیچ صحبتی از دریا نیست: «یک دقیقه صبر کن! .... همه ساله ما در تعطیلات به کنار دریا می‌رویم، این بخشی از زندگی ما است، ما دریا را دوست داریم!» اما برای یهودیان ... هرگز ! هرگز ! دریا برای یهودیان نماد طغیان بود. آنها در اسرائیل سواحل ماسه‌ای نداشتند. ساحل آنها، مهاجمین و چپاولگرانی بودند که به آنها حمله می‌کردند که در ادبیات یهودی

هوای مدیترانه‌ای را آشفته می‌کردند. و دریا برای آنها یک سمبل منفی بود. در اشعار عبرانی رود و چشمه و چاه تصاویر مثبتی می‌باشند، نه دریا. بنابراین خدا می‌گوید: «ای مردم دیگر سختی‌ها به پایان می‌رسد، بلایای طبیعی تمام می‌شود، نگران نباشید، چون دریایی در اینجا نیست.»

خداوند به یوحنا در مکاشفه می‌گوید: «چیز دیگری که در آنجا نیست، اینست که اشکی وجود نخواهد داشت.» هیچ جائی برای گریه نیست، (به جز گریه شوق.م)، ولی گریستن در زبان ما همیشه مترادف با اندوه و غم و رنج است، و هر بچه‌ای این را به خاطر دارد ـ مثل چیست؟ ـ در لحظات ناراحتی اشکشان توأم با داد و بی‌داد درمی‌آید و جویای مادرشان هستند که بیاید و اشکشان را از چشمانشان پاک کند و دیگر گریه نخواهند کرد. چرا؟ زیرا آنچه که ما را به فریاد و گریه وا می‌دارد، دیگر نخواهد بود. مرگی نخواهد بود، اندوه و غمی نخواهد بود، درد و رنجی نخواهد بود. همه این امور مربوط به گذشته است و باز نمی‌گردد.

حالا به آیه 22 می‌رسیم و می‌بینیم موردی دیگر در آنجا نیست، و آن معبد است، دیگر معبدی در آنجا نیست و ادامه می‌دهیم و مشاهده می‌کنیم که ... اوه... !! خورشیدی هم در آنجا نیست، ماهی هم در آنجا نیست: «چرا معبد؟ منظورت اینست که کلیسا در آنجا نداریم، خورشید و ماه نداریم؟ چه مکان بی‌روح و ویرانی است این شهر آسمانی؟! چرا باید معبدی در آنجا نباشد؟»

چونکه معبد نماد مرئی خدا است. و وقتی واقعیّت در آنجا هست، چه نیازی است به معبد؟ و چرا خورشید و ماهی نداریم؟ این ها منابع مصنوعی نور می‌باشند و در آنجا سخن از اشعه‌های آسمانی از تلألو جلال خدا و برّه است که تمام شهر را روشن می‌کند. هرگز شبی در آنجا نخواهد بود زیرا که انوار درخشان و پرشکوه و جلال خدا، هرگز باز نخواهد ایستاد و محدود به یک دوره 24 ساعته نخواهد بود. منظورم اینست که سیر عدالت باز نخواهد ایستاد. بنابراین آسمان جائی خواهد بود درخشان، با انوار بی‌حجاب خدا ـ پر جلا و نورانی.

موارد زیبایی دیگری در مورد آن شهر آسمانی گفته شده است، به آن فکر کنید، دوستان!

شما برای چه زندگی می‌کنید؟ جاناتان ادواردز می‌گوید: «می دانید؟ می‌توانید کسی را تصور کنید که یک عمر پس انداز می‌کند تا به یک سفر تفریحی ده ساله برود. برای رسیدن به مقصد او می‌باید سفر کند و دراوّلین شب سفر در یک مُتل کنار راه اطراق می‌کند و روز بعد به جای اینکه سفرش را ادامه دهد تا به مقصد دلخواهش برسد ـ مقصدی که آن همه بدان امید بسته بود و تمام عمرش برای آن سفر اندوخته جمع کرده بود، ناگهان تصمیم می‌گیرد در آن میهمان خانه سر راه بماند. اینست داستان زندگی ما. ما به این دنیا و زندگی چسبیده‌ایم.

زیرا در واقع نسبت به آن جلالی که پدر در آسمان برای مردمش تدارک دیده است، متقاعد نشده‌ایم. ولی خدا از ازل این مکان را مقرّر نمودکه همانا مقصد نهائی مردم خودش است من نمی توانم به جائی برتر ازآن بیندیشم، هر نفسی که می‌کشم، هر امیدی که دارم، هر شادی‌ای که دارم، در نگاه به جلو است ـ در آنجا بودن، در آن مکان اعجاب انگیز بودن. بزرگترین لحظه‌ها، لحظه‌ای است که این دنیای پر از اندوه و اشک، این دره مرگ را ترک می‌کنیم و وارد حضور خدا می‌شویم.